زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد اول

غارتگری ماوراء بحار و تمدن جدید غرب

یهودیان و الیگارشی یهودی

عبدالله شهبازی

موسسه مطالعات
و پژوهشهای سیاسی

زرسالاران یهودی و پارسی،
استعمار بریتانیا و ایران

زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد اول

عبدالله شهبازی



موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

۱۳۷۷



موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران: صندوق پستی ۷۵۸۸-۱۱۳۶۵

زرسالاران یهودی و پارسی،

استعمار بریتانیا و ایران

(جلد اول)

عبدالله شهبازی

چاپ اول: ۱۳۷۷

تعداد: ۱۰۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک ۵-۰-۹۰۰۷۱-۹۶۴ (جلد ۱) — ISBN 964 - 90071 - 0 - 5 (Vol. 1)

شابک ۶-۵-۹۰۰۷۱-۹۶۴ (دوره ۵ جلدی) — ISBN 964 - 90071 - 5 - 6 (5Vol. Set)

فهرست مطالب

۲. یهودیان و الیگارشی یهودی

مقدمه

کتاب حاضر پیامد تلاشی طولانی است که حاصل آن اینک در دسترس خوانندگان ارجمند قرار می‌گیرد.

عنوان کتاب را "زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران" نهاده‌ام تا به روشنی گویای محتوای اثر باشد. واژه **زرسالاری** را در همان معنایی به کار برده‌ام که در نوشتار سیاسی معاصر غرب از مفهوم "پلوتوکراسی"[1] فهمیده می‌شود. "پلوتوکراسی" از واژه یونانی "پلوتوس"[2] به معنای "ثروت" است و منظور سروری مستقیم یا غیرمستقیم یک اقلیت ثروتمند و بهره‌مند، نخبگان زرسالار، بر تمامی جامعه است. در این پژوهش زرسالاری دنیای امروز را دارای ساختاری دودمانی یافته‌ام و لذا از آن با عنوان **الیگارشی زرسالار** نیز یاد کرده‌ام. در کاربرد واژه **الیگارشی**[3] (به معنای نخبه‌سالاری دودمانی)، نه معادل فارسی آن، تعمد داشته‌ام زیرا به گمان اینجانب معادل‌های فارسی گویای تمامی مختصات و ابعاد آن پدیده‌ای نیست که با این مفهوم شناخته می‌شود. بدینسان، ترکیب این دو واژه معنایی را می‌سازد که مطمح نظر نگارنده است.

باید متذکر شوم که کاربرد این مفهوم ابداع اینجانب نیست و در فرهنگ سیاسی معاصر برای اطلاق بر همین پدیده پیشینه دارد. در همین معناست که جرج برنارد شاو،[4] نویسنده انگلیسی، از "الیگارشی زرسالاری"[5] سخن گفته است که "تمامی اقتدارات

---

[1] Plutocracy
[2] ploutos
[3] Oligarchy
[4] George Bernard Shaw (1856-1950)
[5] plutocratic oligarchy

کهن شاهان" را اعمال می‌کنند.[1] و این همـان پدیـده‌ای است کـه هربـرت جـرج ولـز،[2] نویسنده دیگر انگلیسی، از آن با تعبیر *انسان‌هایی به سان خدایان* یـاد کـرده است. و در همین معناست که در واژگان سیاسی غرب گاه مفهوم "پلوتو دمکراسـی"[3] بـه کـار رفتـه است؛ یعنـی آن نظـم سیاسـی و اجتمـاعی کـه در ظـاهر دمکراتیـک است و در بـاطن پلوتوکراتیک.

در متن کتاب، درباره این پدیـده و سـیر بغرنـج و طولانـی پیدایـش و تطـور آن بـه تفصیل سخن گفته‌ام. ملخـص کـلام اینکـه بـر بنیـاد سـنن و مـیراث دوران جنگ‌هـای صلیبی، در سده‌های شانزدهم تا نوزدهـم میـلادی اتحادیـه‌ای از خاندان‌هـای شـریک و درگیر در غارتگری‌های ماوراء بحار در غرب و مرکز اروپا شکل گرفـت. همیـن مجموعـه بود که زمام امور کمپانی هنـد شـرقی بریتانیـا را در دسـت داشـت و در سـده نوزدهـم بزرگترین امپراتوری مستعمراتی تاریخ معاصر را بنیاد نهاد.

در دوران تکوین پژوهش حاضر، برای نگارنده ایـن پرسـش بـه جـد مطـرح بـود کـه نقدینگی انباشته و افسانه‌ای کمپانی هند شرقی بریتانیـا پـس از انحـلال رسـمی آن در سال ۱۸۵۷میلادی چه شد، کانون‌های گرداننده این مجتمع عظیم جهانی در نیمـه دوم سده نوزدهم و سده بیستم چه سرنوشتی یافتند، و بازماندگان و وارثیـن آنـان در جـهان امروزین چه می‌کنند؟

در جستجوی پاسخی برای این پرسش بود که نگارنده با مجموعـه‌ای از مجتمع‌هـای عظیم اقتصادی آشـنا شـد کـه در دنیـای امـروز شـبکه‌ای گسـترده و در هـم تنیـده را می‌سازند. و دریافت که زمام این مجموعه همبسته و جهانشمول بطـور عمـده بـا اعقـاب همان خاندان‌هایی است که در سده نوزدهم الیگارشی مستعمراتی دنیای غرب به شـمار می‌رفتند و مستقیم یا غیرمستقیم وارث سنن و میراث غارتگری صلیبـی و مـاوراء بحـار سده‌های پیشین بودند.

نگارنده در پژوهش حاضر از روشی بهره برد که **تبارشناسـی**[4] نـامیده می‌شـود. ایـن روش برای ما ناشناخته نیسـت؛ همـان دانـش ارجمنـدی است کـه بـا نام‌هـایی چـون

---

[1] *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 1572.

[2] Herbert George Wells (1866-1946)

[3] Plutodemocracy

[4] Genealogy

"علم‌الانساب" و "علم‌الرجال" در ایران پیشینه طولانی دارد و در گذشته یکی از بنیان‌های استوار تاریخنگاری ما را تشکیل می‌داد. **تبارشناسی** امروزه برای پژوهش در زمینه ایلات و عشایر و تمامی جوامع دارای ساختار قبیله‌ای کاربرد گسترده دارد و از پایه‌های دانش مردم‌شناسی[1] به‌شمار می‌رود. این روش در تحلیل تحولات تاریخ معاصر نیز دارای کارایی جدی است.

نتایج نظری که بر اساس این روش به آن دست یافتم به شرح زیر است:

۱- در دنیای معاصر شبکه‌ای گسترده و همبسته از خاندان‌های زرسالار حضور دارد و به سان یک الیگارشی جهانوطن عمل می‌کند.

۲- این الیگارشی ادامه و وارث مستقیم یا غیرمستقیم همان خاندان‌هایی است که طی سده‌های شانزدهم تا نوزدهم میلادی عاملین اصلی غارتگری‌های ماوراء بحار و تکاپوهای مستعمراتی بودند.

۳- این الیگارشی دارای ساختاری دودمانی است. به عبارت دیگر، شبکه بغرنج و گسترده‌ای از مناسبات خویشاوندی آن را به هم پیوسته است و از این زاویه منظره یک قبیله[2] بزرگ جهانی را جلوه‌گر می‌سازد. بسیاری از عناصر ساختاری در نظام‌های اجتماعی مبتنی بر خویشاوندی را که تصور می‌رود مختص جوامع سنتی قبیله‌ای است در این الیگارشی می‌توان یافت؛ مانند همبستگی جمعی، حمایتگری، درون همسری و تداوم حافظه تاریخی.

۴- این ساختار دودمانی بر بنیاد کارکردهای مشترک اقتصادی شکل گرفته و امروزه اعضای آن در رأس مجموعه‌ای عظیم از کمپانی‌ها و موسسات اقتصادی حضور دارند. این مجموعه سخت بهم پیوسته است تا بدانجا که با پیگیری پیوندهای خویشاوندی و اقتصادی اعضای برخی خاندان‌های نامدار و دارای پیشینه تاریخی معین یا با ردگیری مشاغل اعضای هیئت مدیره برخی موسسات و کمپانی‌های معظم و شناخته‌شده، به سان زنجیره‌ای بهم‌یافته می‌توان به شبکه‌ای از موسسات و کمپانی‌های مرتبط و خویشاوند دست یافت.

۵- اعضای این مجموعه حاملان و مدافعان اصلی میراث و سنن سیاسی و فرهنگی پیشینیان خودند. این پدیده‌ای است که آن را **تسلسل حافظه تاریخی در الیگارشی زرسالار معاصر** نامیده‌ام.

---

[1] Anthropology
[2] clan

"تسلسل حافظه تاریخی" بدان معناست که هر فرد "گذشته" خاندان خود را "امروز" زندگی خویش می‌داند؛ و در نتیجه به جایگاه خود در مجموعه‌ای که بدان تعلق دارد و به نقش‌ها و کارکردهای خود واقف است. این درست برخلاف وضع جوامع انبوه و ساخت‌زدایی شده در دنیای استعمارزده است که در نخستین گام "حافظه تاریخی" سترده می‌شود و فرد خود را "اتمی" تنها و سرگردان در میان انبوه توده‌های انسانی می‌یابد؛ هیچ پیوندی با گذشته خود ندارد و لاجرم هیچ پیوندی با امروز خویش نمی‌تواند بیابد. این اوج از خود بیگانگی انسان است. جامعه‌ای که از چنین عناصری ترکیب یافته توده‌ای است انباشته و انبوه از آحاد ناپیوسته و "مستقل".

در جامعه‌شناسی معاصر، در تداوم سنت تکامل‌گرایی سده نوزدهم، فروپاشی ساختارهای سنتی و منفرد شدن اعضای جامعه[1] پدیده‌ای ملازم با توسعه اجتماعی و اقتصادی قلمداد می‌شود. بررسی اینجانب نشان می‌دهد که این فرایند در الیگارشی زرسالار دنیای امروز تحقق نیافته است. در پژوهش حاضر خواهیم دید که این "هویت جمعی" از طریق نهادهای ویژه‌ای که مولود این الیگارشی است، و فراماسونری یکی از آنهاست، تداوم داشته است. بدینسان، در دنیایی که انبوهی از انسان‌های منفرد زندگی می‌کنند، این گروه‌های کوچک، که در اوج انسجام جمعی هستند، به راحتی می‌توانند سلطه خود را بر **دولت** و **جامعه** تأمین کنند. به عبارت دیگر، در دنیایی که اندیویدوالیسم تقدیس می‌شود و در هر گوشه آن ایستارها و پیوندها و نهادهای سنتی جوامع و فرهنگ‌های کهن آماج تخریب قرار می‌گیرد، و این تخریب امری "طبیعی" و ناگزیر و حتی ضرور در فرایند "مدرنیزاسیون" وانمود می‌شود، آن کانون‌هایی که در دو سده اخیر در رأس این فرایند جای داشته‌اند ایستارها، پیوندها و نهادهای خود را حفظ کرده‌اند و به تعبیری با حدت و شدت تمام "سنت‌گرا" هستند.

بدینسان، تاریخ دنیای جدید غرب از زاویه انتقال میراث مستعمراتی پیشین خطی پیوسته و ممتد جلوه‌گر شد که بی‌وقفه تسلسل و تداوم داشته و حاملین آن اعضا و وابستگان این الیگارشی بوده‌اند.

از آغاز تهاجم ماوراء بحار اروپاییان (سده شانزدهم میلادی) تا انقلاب صنعتی اروپا (نیمه اول سده نوزدهم) هفت نسل فاصله انسانی وجود دارد.[2] در شرایط **رشد اجتماعی طبیعی** در سرزمین‌های غرب و مرکز قاره اروپا در سده‌های اخیر، که عامل تهاجم

---

[1] individuation

[2] در روش تبارشناسی معمولا هر چهل سال یک نسل به شمار می‌رود.

سهمگین خارجی بنیان خاندان‌های متنفذ را برنینداخته و جابجایی فاحشی در ترکیب آنان صورت نگرفته است، تداوم پیوندها و تسلسل نقش‌ها و کارکردها در این هفت نسل عجیب و نامتعارف نیست. توجه کنیم که الیگارشی سیاسی و مالی اروپا حتی در انقلاب خونین اواخر سده هیجدهم میلادی در فرانسه نیز لطمه جدی ندید؛ در ترکیب آن دگرگونی‌هایی رخ داد ولی مضمحل نشد و بخشی از آن، چنانکه خواهیم دید، از جنگ‌های ناپلئونی سودهای کلان برد و با ثروت‌های افسانه‌ای به "عصر انقلاب صنعتی" گام نهاد.

در دوران‌های **رشد طبیعی** در شرق نیز این تسلسل و پیوستگی در نسل‌های متمادی وجود داشته است که نمونه آن تداوم خاندان‌های معین ایرانی طی سده‌های متمادی در پیش و پس از اسلام است. یک نمونه در تاریخ اسلامی ایران **خاندان جوینی** است:

تبار این خاندان به ربیع بن یونس، حاجب منصور خلیفه بنی‌عباس و پدر فضل بن ربیع (وزیر هارون‌الرشید)، می‌رسد. بدینسان، اعضای این خاندان از سده دوم تا اواخر سده هفتم هجری، به مدت شش قرن، متصدی مناصب عالی دیوانی بودند. فاصله عطاملک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ ق.) تا فضل بن ربیع (مقتول در سال ۱۷۰ق.)[1] سیزده نسل است. تداوم و تسلسل این خاندان به دوران فوق محدود نیست. تبار ربیع تا چهار نسل پیشتر نیز شناخته است و نسب او به کیسان مکنی (ابوفروه) از موالی عثمان بن عفان، خلیفه سوم، می‌رسد.[2] بدینسان، خاندان جوینی حداقل دارای ۱۸ نسل پیشینه روشن بود و با تجربه آن می‌زیست. این برابر است با هفت سده تمام. خاندان جوینی یک نمونه منحصر به‌فرد و استثنایی نیست. توجه کنیم که حتی امروزه در برخی از جوامع عشایری ایران تبارنامه فرد تا هفت نسل و گاه بیشتر تداوم دارد و اینان انسان‌های دارای هویت و تاریخ شناخته‌شده‌اند نه نیاکانی اسطوره‌ای و موهوم.

آنچه در جوامع امروزین مشرق‌زمین، و در تمامی دنیای استعمارزده، این پیوند و تسلسل نسل‌ها را از میان برد، شکاف تاریخی ژرف و مدهشی است که در سده‌های اخیر پدید شد. این پدیده‌ای است که آن را **گسست حافظه تاریخی ملت‌ها** می‌نامم.

در پیامد این گسست، برای نمونه، تاریخ نزدیک جامعه ایرانی بگونه‌ای به گذشته‌های

---

[1] محمد بن علی بن طباطبا (ابن‌طقطقی)، *تاریخ فخری*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۲۴۲.

[2] بنگرید به: مقدمه محمد قزوینی بر *تاریخ جهانگشای جوینی*، تهران: چاپ جدید، بامداد/ ارغوان، ۱۳۶۷، ج ۱، صص یب- یج.

دور پرتاب شد که گویی به "ماقبل تاریخ" تعلق دارد. برای مردم امروزین ایران تاریخ دوران صفویه، که تنها هفت الی ده نسل از آن می‌گذرد،[۱] تفاوت محسوسی با تاریخ دوران هخامنشی و ساسانی ندارد و حتی تاریخ بسیار نزدیک قاجاریه نیز چنین است. چنان فاصله‌ای میان ما و نیاکان نزدیک‌مان ایجاد شده که گویی آنان به سیاره‌ای و ما به سیاره‌ای دیگر تعلق داریم؛ و این در حالی است که نه گذشت زمان چندان زیاد است و نه حوادث آن دوران نامرتبط با سرنوشت امروز ما. به عکس، زندگی جامعه ایرانی در چهار سده اخیر سخت بهم‌پیوسته است و این یک مجموعه همبسته و واحد زمانی- تاریخی را می‌سازد که بیگانگی با هر جزء آن به معنای بیگانگی با "خود" است. این است عمق فاجعه‌ای که با آن دست به گریبانیم؛ بیگانگی با خود و سرگذشت خود. بدینسان، ما به نسلی بدل شده‌ایم با حافظه تاریخی تهی، همچون لوحی صاف و نانوشته که هر چه بخواهند بر آن حک می‌کنند و هر گونه که بخواهند سرگذشت پدران‌مان را به ما می‌آموزند.

به یاد داشته باشیم که شاه سلطان حسین صفوی با پطر کبیر در روسیه و لویی چهاردهم در فرانسه معاصر است و فتحعلی شاه قاجار با ناپلئون بناپارت در فرانسه. این دورانی است که حداقل نخبگان دنیای غرب در آن زندگی می‌کنند و فضا و تجربه تاریخی آن را بگونه‌ای محسوس لمس می‌کنند. کسانی که از تداوم القاب اشرافی در انگلستان در حیرت‌اند و آن را نوعی "تعصب سنتی انگلیسی" تلقی می‌کنند سخت در اشتباه‌اند. تداوم این القاب دقیقا بیانگر تداوم تاریخ یک خانواده بزرگ است و در لحظه لحظه خود پیوندهای فرد را با نیاکانش، با تبارش و با "طایفه" بزرگی که با تمامی تاروپود خود به آن تعلق دارد یادآوری می‌کند. **شستشوی حافظه تاریخی ملت‌ها** از مهم‌ترین حربه‌هایی است که الیگارشی زرسالار جهان امروز برای تداوم سلطه خود به کار برده و می‌برد. و این فاجعه‌ای است که در ایران شاید بیش از هر جای دیگر رخ داده است.

از پژوهش حاضر یک اصل روش‌شناختی را نیز می‌توان استخراج کرد و آن **تسلسل دودمانی نقش‌ها و کارکردها** در الیگارشی زرسالار معاصر است.

---

[۱] شاه عباس اول در سال ۱۰۳۸ق./ ۱۶۲۹م. درگذشت و تهاجم محمود افغان به ایران و سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ق./ ۱۷۲۲م. رخ داد. از حادثه اول ۳۸۱ سال هجری/ ۳۶۹ سال میلادی و از حادثه دوم ۲۸۴ سال هجری/ ۲۷۶ سال میلادی می‌گذرد. اولی معادل است با حدود ۹ نسل و دومی برابر با ۷ نسل.

طبق این اصل، شناختی که از پیوندهای امروزین یکی از اعضای این الیگارشی به دست می‌آید، تا حدود زیادی قابل تعمیم به گذشته است مگر اینکه عواملی این تعمیم را منتفی سازد. یک نمونه گویا که در جلد اول عرضه شده، نقش لرد کاولی، سفیر وقت انگلستان در پاریس، در انعقاد پیمان صلح ایران و انگلیس (۱۲۷۳ق./ ۱۸۵۷م.) است. زمانی که تعلق لرد کاولی به خاندان ولزلی را بشناسیم، با تاریخ خاندان ولزلی و پیوندهای گذشته و امروزین آن و جایگاه برجسته‌شان در ترکیب الیگارشی مستعمراتی سده نوزدهم آشنا شویم، قطعا تصویری که از ماجرای فوق خواهیم یافت گویاتر و روشن‌تر از زمانی است که این حادثه را در متن تحلیل‌های عام و فاقد پیوند با "انسان‌ها" می‌نگریم. **تاریخ را انسان‌ها می‌سازند، این انسان‌ها دارای هویت و پیوندهای فردی و خانوادگی‌اند و این پیوندها معمولا در گذشته و آینده تسلسل و تداوم دارد.** به‌ویژه در بررسی تاریخچه خاندان‌های زرسالار یهودی جایگاه بسیار مهم نظام خویشاوندی در ساختار الیگارشی معاصر و تداوم نقش‌ها و کارکردهای اعضای آن را به شکلی ملموس و زنده خواهیم شناخت.

چنانکه عنوان کتاب نشان می‌دهد، در چارچوب مفهوم عام **زرسالاری جهانی**، بر دو مجموعه مشخص و محدودتر تأکید داشته‌ام: **الیگارشی یهودی و الیگارشی پارسی**. این مفاهیم به دو گروه اطلاق می‌شود که، در کنار سایرین، عضوی پیوسته از زرسالاری جهانی به‌شمار می‌روند ولی دارای استقلال و هویت جمعی خاص خویش‌اند.

منظور از **الیگارشی یهودی** آن مجموعه‌ای است که رهبری یهودیان جهان را به دست داشته است. درباره سیر پیدایش و تطور این الیگارشی، که کهن‌ترین و منسجم‌ترین و متنفذترین بخش زرسالاری جهانی است، در سه مرحله عمده تکوین آن (اشرافیت سلطنتی/ دینی قبیله یهودا، الیگارشی حاخامی و زرسالاری یهودی معاصر) و نقش آن در تحولات سده‌های اخیر، به‌ویژه در پیوند با فرایند سلطه جهانی استعمار اروپایی، در مجلدات اول و دوم به تفصیل سخن گفته‌ام. تصور می‌کنم نگاه نگارنده به پدیده فوق با تصاویر متعارف وجوه تمایز اساسی داشته باشد.

"پارسیان" یک اقلیت کوچک قومی ساکن غرب شبه‌قاره هندند. آنان طبق یک اسطوره منظوم که در سده‌های اخیر پرداخت شده، به نام *قصه سنجان*، خود را بقایای گروهی از اشراف و موبدان ساسانی می‌دانند که در پی حمله اعراب به ایران به سرزمین کنونی گجرات پناه بردند. در جلد چهارم درباره این "اسطوره" توضیح خواهم داد و نتیجه پژوهش خود را دال بر جعلی‌بودن آن و نیز مردود بودن پیشینه ایرانی طایفه فوق به تفصیل عرضه خواهم کرد.

با تهاجم پرتغالی‌ها به شرق، از اوایل سده شانزدهم میلادی میان سران این طایفه و کارگزاران دربار پرتغال و کانون‌های یهودی/ مارانوی ذینفع در تکاپوی فوق پیوندی استوار پدید شد. اروپاییان به واسطه‌های بومی نیاز داشتند و به دلایلی که توضیح خواهم داد در غرب هند "پارسیان" را مناسب‌ترین دلالان و کارگزاران بومی برای پیشبرد کار خود یافتند. در این فرایند در میان پارسیان گروهی از واسطه‌های بومی (کمپرادورها)[1] شکل گرفت که طی سده‌های پسین با هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و سایر کانون‌های استعماری غرب پیوندی روزافزون و استوار یافت. این فرایندی است که در سده نوزدهم، در دوران اقتدار امپراتوری مستعمراتی بریتانیا، به اوج خود رسید و منجر به پیدایش یک گروه منسجم، بسیار ثروتمند و مقتدر "پارسی" در هند و منطقه شد. منظور از **الیگارشی پارسی** این پدیده است. رابطه این الیگارشی با اعضای جامعه پارسی مشابه رابطه الیگارشی یهودی با سایر یهودیان است.

این کانون، چنانکه خواهیم دید، از اواخر صفویه در تحولات ایران موثر بود و به‌ویژه از دوران تکاپوی **مانکجی لیمجی هاتریا** در ایران (۱۸۵۴-۱۸۹۰م.)، که مصادف با بخش مهمی از دوران ناصری است، جایگاهی بسیار موثر در فرایندهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی جامعه ایرانی یافت. **سر اردشیر ایدلجی ریپورتر** و پسر او، **سر شاپور ریپورتر**، این تکاپو را در دوران متأخر قاجار و دوران پهلوی تداوم بخشیدند. این نقش، به‌رغم اهمیت بنیادین آن در تبیین تحولات تاریخ معاصر ایران، تاکنون ناشناخته مانده و این نخستین پژوهشی است که درباره آن عرضه می‌شود.

به دلیل پیوند زرسالاران یهودی و پارسی با دو گروه دینی فوق، برای پیشگیری از هرگونه سوءتفاهم محتمل تأکید می‌کنم که نگارنده هیچگونه پیشداوری "ضد یهودی" و "ضد پارسی" ندارد. غرض عرضه نتایج پژوهشی است که، به گمان اینجانب، جایگاهی اساسی در تبیین تحولات تاریخ معاصر ایران دارد و بدون آن نمی‌توان به تصویری روشن و واقع‌گرایانه از فرایند بغرنج تطور جامعه ایرانی در دوران معاصر رسید. محقق تاریخ معاصر باید از چنان شهامت علمی برخوردار باشد که واقعیات تاریخی را جسورانه و بدون هراس از تهمت‌ها و خصومت‌ها بیان دارد. این عرصه‌ای پرمخاطره است زیرا "تاریخ معاصر" درواقع زندگی امروز ماست و کانون‌های موثر در آن حضوری بالفعل دارند. روشن است که تعلق به این و آن آئین دینی یا اقلیت قومی نباید مانعی در راه پژوهش تلقی شود. همانگونه که از تکاپوی چنین افراد و گروه‌هایی در میان مسلمانان و

---

1 comprador

مسیحیان و پیروان سایر ادیان سخن می‌گوییم، محقیم که پدیده‌ای مشابه را در میان یهودیان و پارسیان نیز مورد بررسی قرار دهیم.

در دانش‌های اجتماعی، رابطه میان "هویت جمعی" و "هویت فردی" انسان مسئله بسیار بغرنجی است و مرز قاطعی را برای تفکیک دامنه تأثیر و تأثر این دو نمی‌توان یافت. شناخت این رابطه سطحی‌نگری و تعمیم‌های مطلق‌گرایانه را برنمی‌تابد. کسانی که در تحلیل اجتماعی و تاریخی به هویت‌های جمعی دل می‌بندند و می‌کوشند پدیده‌های انسانی را در قالب مفاهیم کلی، چون تعلق‌های طبقاتی و حتی فرهنگی/ تمدنی، خلاصه کنند لاجرم با انبوهی از استثنائات مواجه می‌شوند که ناقض احکام عام و از پیشی[1] است. بدینسان، در تحلیل نهایی تنها می‌توان از گرایش‌های عام سخن گفت نه از احکام مطلق و تغییرناپذیر.

اینجانب به هویت مستقل فردی **انسان** بمثابه یک موجود آزاد و دارای قدرت و جسارت کاوش و سنجش و گزینش، صرفنظر از تعلق‌های جمعی او، باور دارم و هیچگاه منظورم از کاربرد مفاهیم کلی و عام چون "غربی"، "شرقی"، "مسلمان"، "مسیحی"، "جدیدالاسلام"، "زرسالاری"، "الیگارشی"، "یهودی"، "پارسی"، و غیره و غیره نفی این آزادی و استقلال نیست. در این پژوهش نمونه‌های متعدد خواهیم یافت که "فرد" راه مستقلی را در پیش گرفته که معارض با سنن و منافع "جمع" عامی است که به آن تعلق دارد. یک نمونه کهن در یهودیت، **عنان بن داوود**، بنیانگذار فرقه قرائی (سده دوم هجری/ هشتم میلادی)، است که خود به خاندان "رش گلوتا"، یعنی "شاهزادگان داوودی" یهود، تعلق داشت و برادرزاده سلیمان بن حسدای، "شاه داوودی" یهودیان زمان خود، بود. او راه ستیز سخت با الیگارشی حاخامی را در پیش گرفت. با نمونه‌های جدید این پدیده نیز آشنا خواهیم شد. به عنوان مثال، در جلد دوم درباره **اسپینوزای** یهودی، اندیشمند نامدار سده هفدهم میلادی، و تعارض او با الیگارشی یهودی آمستردام سخن گفته‌ام و در جلد سوم درباره ستیز مجتمع مالی فرانسوی "کردی موبیلیه" با روچیلدها سخن خواهم گفت. در رأس "کردی موبیلیه" **امیل پرر** قرار داشت. پرر یهودی است و به یک خاندان نامدار یهودی تعلق دارد. نمونه دیگر، **والتر راتنو**، وزیر خارجه آلمان (۱۹۲۲) است. راتنو سیاستی معارض با مشی الیگارشی زرسالار غرب در پیش گرفت و به این دلیل به قتل رسید. راتنو نیز یهودی بود و به یک خاندان ثروتمند یهودی تعلق داشت. پدرش بنیانگذار کمپانی معروف آ. ا. گ.[2] است و وی پس از مرگ پدر ریاست

---

[1] a priori
[2] AEG

این مجتمع مهم صنعتی آلمان را به دست داشت.

در مورد "پارسیان" هند و زرتشتیان ایران نیز چنین است. گ. ک. نریمان یک نمونه گویاست که با او آشنا خواهیم داشت. به یاد داشته باشیم که نریمان از تبار دختری ملا کاووس و ملا فیروز پارسی است که در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم در پیوند با دستگاه کمپانی هند شرقی بریتانیا تکاپویی مرموز در رابطه با ایران داشتند. نگارنده ضرور می‌داند احترام کامل خود را به تمامی یهودیان و زرتشتیان آزاداندیش و جویای حقیقت ابراز دارد و یاد **گشتاسب نریمان** دانشمند فقید پارسی را، که نمادی برجسته و آموزنده از حقیقت‌جویی و آزاداندیشی نظری بود، گرامی دارد.

داوری فوق در مورد "جدیدالاسلام‌ها" نیز صادق است. در این کتاب درباره "یهودیان مخفی" به کرات سخن گفته‌ام و درباره فرقه‌های "یهودی مخفی"، چون مارانوها در اسپانیا و پرتغال، دونمه‌ها در عثمانی و فرانکیست‌ها در اروپای شرقی و مرکزی توضیح داده‌ام. معهذا، در مقابلِ "یهودیت مخفی"، یعنی گروش **ظاهری** و هدفمند گروهی از یهودیان به دین دیگر (بطور عمده مسیحیت و اسلام) با حفظ پنهان پیوندهای یهودی، پدیده گروش **واقعی** یهودیان به سایر ادیان را نیز بیان داشته‌ام و نمونه‌های متعددی از آن را شرح داده‌ام. برای پیشگیری از هرگونه سوء تفاهم و برداشت سطحی و عامیانه تأکید می‌کنم هرچند "یهودیت مخفی" یک واقعیت مهم تاریخی است که به درستی باید مورد توجه قرار گیرد، ولی این بدان معنا نیست که هر "جدیدالاسلامی" یهودی مخفی است. در متن کتاب از یهودیانی چون مخیریق و اسود راعی یاد کرده‌ام که در زمان حیات پیامبر اسلام (ص) به اسلام گرویدند و در جنگ با کفار به شهادت رسیدند.

همانگونه که در آغاز گفتم، تصویری که در این کتاب از الیگارشی زرسالار یهودی و پارسی ارائه می‌شود حاصل تکاپویی طولانی است.

در ابتدا، هدفم شناخت جایگاه اردشیر ریپورتر، مأمور برجسته اطلاعاتی بریتانیا، در تحولات دوران قاجار و نقش او در صعود سلطنت پهلوی بود. با اردشیرجی[1] در سال

---

[1] واژه سانسکریت "جی" (Ji, Jee) در هند برای ادای احترام اطلاق می‌شود؛ مشابه "آقا" در فارسی. اختصاص به "پارسیان" ندارد. برای نمونه از گاندی با عنوان "گاندی جی" یاد می‌شود. در میان مسلمانان هند نیز کاربرد دارد مانند بدرالدین طیب‌جی. این واژه شبیه به سی (عدد ۳۰) تلفظ می‌شود. بنابراین، تلفظ آن به صورت "جِی" (مانند "کی" در کیقباد) غلط فاحش است. این نکته را هفت سال پیش در کتاب *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* (جلد دوم، زیرنویس ص ۱۳۳) یادآور شده‌ام ولی متأسفانه نام اردشیر و شاپور ریپورتر با تلفظ غلط فوق رواج فراوان یافته و حتی در ⇐

۱۳۶۹ آشنا شدم. این زمانی است که در کوران نگارش جلد دوم کتاب *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* وصیت‌نامه اردشیر را یافتم و در تفحص بیشتر به شناختی اجمالی از روچیلدها و برخی چهره‌های برجسته الیگارشی پارسی رسیدم. در این کتاب به پدیده "الیگارشی پارسی" و پیوند آن با دستگاه استعماری بریتانیا و زرسالاری یهودی یک بار و چنین اشاره شده است:

خاطرات اردشیر ریپورتر طرح یک "مانیفست" اعتقادی را منعکس می‌سازد که بر اساس آن ایدئولوژی "ناسیونالیسم شاهنشاهی" پی ریخته شد و طی قریب به شش دهه به شدت ترویج شد. ژرف‌کاوی در تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که این ایدئولوژی در واقع در **سه کانون** ریشه داشت: **استعمار بریتانیا** که در جستجوی مناسب‌ترین کارافزار سیاسی و ایدئولوژیک سلطه بر ایران بود. طرح‌های بلندپروازانه **محافل قدرتمند یهودی اروپا** و در رأس آنها خانواده روچیلد، و کینه و رویاهای فروخفته ۱۳۰۰ ساله اشرافیت و موبدان ساسانی که در عملکرد **برخی محافل الیگارشی پارسی هند تبلور می‌یافت که به تبع نقش درجه اول خود در اقتصاد هند نفوذ جدی در حکومت انگلیسی هندوستان داشتند. اردشیر ریپورتر به عنوان یک پدیده تاریخی ثمره اشتراک منافع و درآمیزی این سه کانون بود.**[1]

پس از گذشت هفت سال هنوز نیز این داوری را صادق می‌دانم ولی تصویری که بدان دست یافته‌ام دقیق‌تر، مشخص‌تر و مستندتر از آن زمان است. و نیز اکنون الیگارشی پارسی را بازمانده "اشرافیت و موبدان ساسانی" نمی‌دانم. این دعوی بی‌بنیادی است که خود داشتند و به شدت مروج آن بوده و هستند.

بدینسان، در کتاب فوق برای نخستین بار به حضور کانونی **همبسته** با دو قدرت امپریالیستی انگلستان و ایالات متحده آمریکا و در عین حال **مستقل** از این دو توجه کردم و بر بنیاد **اصل تمایز منافع افراد و کانون‌ها**، تعارض وزارت امور خارجه بریتانیا، به ریاست لرد کرزن، از یکسو و وزارتخانه‌های جنگ و امور هندوستان و حکومت هند بریتانیا از سوی دیگر را در ماجرای کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ ایران مطرح ساختم. کودتا طرح کانون‌هایی بود که در آن زمان زمام این سه نهاد مهم امپراتوری بریتانیا را به دست داشتند. لرد کرزن از ماجرا بکلی بی‌خبر بود و نومیدانه از طرح عقیم خود، قرارداد ۱۹۱۹، دفاع می‌کرد. در پژوهش حاضر این بحث را بار دیگر مطرح خواهم کرد. بخش

⇐ برنامه‌های تخصصی تاریخ رادیو و تلویزیون نیز تکرار می‌شود.

[1] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۹، ص ۱۶۰.

مفصلی از جلد پنجم، با عنوان "کانون‌های زرسالار غرب و صعود سلطنت پهلوی" به این ماجرا اختصاص دارد. این همان نیروی مقتدری است که لرد کرزن در مکاتبات خصوصی با همسرش گاه از آن با عنوان "کانون توطئه"[1] یاد می‌کرد و گاه بطور مشخص از چرچیل و "همزادان شیطانی" او سخن می‌گفت.[2] این همان نیرویی است که بلونت، آزادیخواه نامدار انگلیسی و دوست سید جمال‌الدین اسدآبادی، در نامه خود به دکتر سید محمد هندی (۲۸ ژوئیه ۱۹۱۳) آن را "**دارودسته تبهکار بین‌المللی**" می‌نامد و از سلطه تام و تمام آن بر تمامی شئون جوامع مسیحی سخن می‌گوید:

تحولی که در ۳۰-۴۰ سال گذشته [در جامعه انگلیس] رخ داده و در ده سال گذشته با شتاب به پیش تاخته... تحولی است نژادی در طبقه‌ای که زمام امور ما را به دست دارد و از طریق آن بر امور مالی ما فرمان می‌رانند و باز از طریق آن تمامی حیات اجتماعی ما را می‌چرخانند؛ چه در پارلمان، چه در دولت و چه در نهادهای مطبوعاتی. من به عنصر خارجی اشاره می‌کنم و به‌ویژه به **عنصر یهودی** که در طی این دوران سال به سال سیطره نیرومندتری بر عمل بین‌المللی ما- و آنچه بیشتر نگران‌کننده است بر افکار عمومی ما، بر اخلاقیات و بر نگرش ما به شرافت انسانی- به دست آورده است. لازم نمی دانم به شما یادآوری کنم که نخستین اقدام تجاوزکارانه انگلیس علیه امپراتوری عثمانی به ابتکار دیزراییلی، اولین وزیر یهودی ما، صورت گرفت؛ زمانیکه او پس از به دست آوردن کنترل کانال سوئز از طریق اسماعیل پاشا در سال ۱۸۷۵، در سال ۱۸۷۸ عثمانی را در مسئله تصرف قبرس فریب داد. و در سال ۱۸۸۲ به خاطر فشار روچیلدها و گاشن‌ها بر دولت گلادستون بود که مصر اشغال شد. تمامی اقدامات منحطی که در واپسین سال‌های حکومت ملکه ویکتوریا در حوادث آفریقای جنوبی رخ نمود، همه در **توطئه‌های مالی** ریشه داشت که **بطور عمده از یهودیان سرچشمه می‌گرفت.** این انحطاط اخلاقی در تمامی طبقات انگلیس، از بالاترین تا پایین‌ترین طبقات، رواج یافت و در زیر فشار ناعادلانه ثروت‌اندوزی حریصانه تمامی مرزهای میان حق و باطل در اندیشه مردم ما محو شد. این شالوده‌ریزی عظیم، که در سرشت خود کاملا غیر انگلیسی بود، بر هر دو حزب سیاسی در دولت ما اثر گذاشت و دگرگونی را در حیات اجتماعی ما سبب شد و بستری را فراهم ساخت برای گرایش‌هایی هنوز فرومایه‌تر و ناستوده‌تر در سیاست خارجی ما که در پنج سال گذشته در دوران زمامداری آقای اسکوئیت شاهد آن بوده‌ایم. مفید است متذکر شوم که در

---

[1] The Camarilla

[2] Leonard Mosley, *Curzon; The End of an Epoch*, London: Longmans, 1960, pp. 217, 223.

ترکیب این دولت دو یهودی حضور دارند و سر ادوارد گری، که در رأس وزارت خارجه است، آموزش سیاسی خود را به لرد روزبری مدیون است که از طریق روابط خانوادگی پیوندی نزدیک با روچیلدها دارد و تمامی سیاست خارجی او مبتنی بر ملاحظات مالی است... چه انبوهی از فریب، دروغگویی و فساد مالی در پارلمان کنونی ما دیده می‌شود! نمی‌دانم آیا شما در هند ماجرای ننگین آنچه را که در اینجا "رسوایی مارکونی" خوانده می‌شود دنبال می‌کنید یا نه؟ در زمانه من هیچ چیز روشن‌تر از این ماجرا نزول شرف را در حیات اجتماعی ما آشکار نمی‌کند. این ماجرا به آشکارترین شکل نشان می‌دهد که سیاستمداران ما تا چه اندازه به خاطر ارزش‌های نازل مالی سقوط می‌کنند؛ و ابعادی را که اخلاق بازار بورس جایگزین اخلاق کهن‌تر تجارت شده و فراتر از همه میزان اقتدار **دارودسته بیگانه سرمایه‌داران مالی یهودی** را، که مجلس عوام ما را به چنگ خود گرفته‌اند، روشن می‌کند. تنها این نیست که امروزه دو یهودی در کابینه ما حضور دارند، بلکه تقریبا تمامی وزرای ما انسان‌های نیازمندی هستند که از طریق زنجیرهای قیود شخصی به آنها وابسته‌اند یا از آنان پیروی می‌کنند و لذا نمی‌توانند مخالفت خود را با سست اخلاقی همکارانشان بیان کنند حتی زمانی که از عمل خویش شرمسارند...

آنچه گفتم، بنظر من، کافی است تا نشان دهد که انگلستان امروز، از زاویه نگرش اخلاقی آن، انگلستان چهل یا پنجاه سال پیش نیست. اندیشه شرافت، که نمک زندگی اجتماعی است، بهمراه از میان رفتن طبقه حاکمه کهن اشرافی از میان رفته که به‌رغم همه خودخواهی‌ها و خشونتش حداقل دارای کرامت فردی و شهامت اخلاقی بود. دمکراسی جدید بویی از چنین احساسات شرافتمندانه‌ای نبرده و به علت فقدان آن است که مانند یک راهزن حرفه‌ای خود را به بالاترین پیشنهاددهنده می‌فروشد.

امروزه امپراتوری بریتانیا نه بوسیله انگلیسیان و طبق اصول انگلیسی یا حتی به خاطر منافع انگلیسی، بلکه بوسیله یک دارودسته[1] اشرار بین‌المللی اداره می‌شود که تمامی حیات اجتماعی ما را به فساد کشیدند و پول تنها خدای آنان است... انگلستان به عنوان یک ملت، با تمامی آرمان‌های کهن آن و به سان سایر ملت‌های مسیحی، دیگر مرده است...[2]

با واژگان آن روز نگارنده، این نیرو چیزی نبود جز "کانون‌های صهیونیستی" که زمام آن به دست خاندان‌های مقتدر یهودی چون روچیلدهاست. می‌گویم با "واژگان آن روز"، زیرا امروزه چنین جایگاهی را برای "صهیونیسم" قایل نیستم و آن را تنها یکی از تجلیات نظری و سیاسی پدیده عامی می‌دانم که **زرسالاری یهودی** نام دارد. در این باره در جلد

---

[1] gang

[2] Earl of Lytton, *Wilfrid Scawen Blunt*, London: Macdonald, 1961, pp. 182-187.

سوم توضیح کافی خواهم داد. در همین چارچوب بود که نقش مجتمع "رویال داچ شل" را، به عنوان یک قدرت نفتی مستقل و رقیب با "کمپانی نفت انگلیس و ایران" (بریتیش پترولیوم بعدی) و کمپانی‌های نفتی آمریکایی، در تحولات سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ در ایران مورد توجه قرار دادم؛ مجتمعی که امروزه نیز، چون آن زمان، به عنوان یکی از مهم‌ترین موسسات اقتصادی متعلق به الیگارشی یهودی شناخته می‌شود.

در دوران پس از تدوین کتاب فوق، بخشی از اوقات اینجانب مصروف یافتن منابعی شد که می‌توانست تصویری روشن، گویا و مشخص از ترکیب و تکاپوی این کانون به دست دهد. ابتدا تلاشم معطوف به شناخت الیگارشی پارسی و نقش آن در تحولات دوران قاجاریه و پهلوی بود. این کانونی متنفذ و به شکلی مرموز و غیرعادی ناشناخته بود که به یقین باید حضور و ردپایی موثر در ایران می‌داشت. در پی آشنایی بیشتر با این کانون پیوندهای آن را با الیگارشی یهودی یافتم و دامنه تلاشم گسترده‌تر شد. در آغاز الیگارشی یهودی را تنها مجموعه‌ای همگون و متجانس از خاندان‌های متنفذ می‌شناختم که در پیوند با بریتانیا و سایر قدرت‌های استعماری غرب بطور عمده در سده نوزدهم یا حداکثر سده هیجدهم میلادی به اقتدار و ثروت دست یافتند. کاوش بعدی این تصویر را دگرگون کرد و به آن عمق تاریخی بیشتر بخشید. با امپراتوری ماوراء بحار اسپانیا و پرتغال آشنا شدم و نقش درجه اول یهودیان را در آن شناختم. سپس پیشینه این پیوند را دورتر یافتم و به جنگ‌های صلیبی و به‌ویژه جنگ‌های صلیبی شبه جزیره ایبری علیه دولت‌های اسلامی این سرزمین به عنوان **مبداء تکوین این اتحاد تاریخی** رسیدم.

در این مقطع هنوز الیگارشی یهودی را پدیده‌ای متأخر می‌پنداشتم که منشاء آن به مشارکت محافل معینی از یهودیان در غارتگری‌های صلیبی و ماوراء بحار می‌رسد و این متمایز است با "یهودیت" به عنوان یک گروه قومی/ دینی. و حتی میان یهودیان ساکن سرزمین‌های اسلامی و اروپای مسیحی در دوران پیش از سلطه جهانی غرب تمایز قایل بودم. این واکنشی بود علیه کتب عامیانه و سطحی فراوانی که در این زمینه منتشر شده و عموما تصویری وهم‌آلود و آشفته به دست می‌دهند و تأثیری جز سلب اعتماد خواننده از عیار علمی اینگونه مباحث ندارند. سرانجام توفیق بحث با دوست فرهیخته‌ای دست داد که با "یهودیت" آشنایی دارد. او به جد بر آن بود که بدون بررسی تاریخ کهن قوم یهود نمی‌توان الیگارشی معاصر یهودی را شناخت. این انگیزه‌ای شد برای کاوش در عرصه‌ای به ظاهر نامرتبط با تاریخ معاصر. حاصل، بخش دوم کتاب حاضر است با عنوان "یهودیت و الیگارشی یهودی". چنین بود که پژوهش حاضر شکل نهایی خود را یافت.

در پیامد این راه دراز، سخن از "توطئه یهود" در میان نیست؛ سخن از "نوع" خاصی از

جامعه انسانی است که در سده‌های نخست میلادی پدید شد. به عبارت دیگر، "قوم یهود" را نوع منحصر به‌فردی از جامعه انسانی یافته‌ام که مشابهی برای آن نمی‌توان شناخت. این تنها جامعه بشری است که داوطلبانه از موطن جغرافیایی خود (سرزمین فلسطین) خارج شد و کوچ‌نشینی را در پهنه جهانی آغاز کرد؛ در هر گوشه‌ای از جهان که اقتصاد آن را شکوفا یافت خیمه خود را برافراشت. این عدم تقید به سرزمین معین به وی تحرکی شگرف و مختصاتی خودویژه داد. این نوع منحصر به‌فرد از جامعه بشری از طریق ابداع **سازمان سیاسی** به شدت متمرکز و فرقه‌گونه خود خلاء عدم سکونت در یک محدوده معین جغرافیایی را مرتفع ساخت. از اینطریق طی قرون و اعصار متمادی در جوامع میزبان مستحیل نشد و انسجام و هویت و تداوم خود را به شکلی شگرف حفظ کرد. این سازمان سیاسی بر دو پایه **آرمان‌های مسیحایی و احکام شرعی** (هلاخه) استوار بود. اولی در **اسطوره خاندان داوود** تجلی یافت و دومی در **قالب فقه تلمودی** مدون شد. اهمیت این ساختار در یهودیت تا بدانجاست که بدون آن از مفهومی به نام "قوم یهود" نمی‌توان سخن گفت. دقیقا به این دلیل است که در نیمه اول سده نوزدهم نظریه‌پردازان الیگارشی یهودی موسس مندلسون و سایر رهبران جنبش "هاسکالا" (روشنگری یهودی) را به دلیل "دین" خواندن یهودیت، "خائن" به "ملت یهود" می‌دانستند. بدینسان، **جهانوطنی**[1] و **تکاپوی پنهان** خصایص ذاتی این جامعه خودویژه است و همین خصایص بقا و کامیابی آن را در طول ازمنه متمادی سبب شده است.

نکته دیگری را که باید متذکر شوم نوع نگاه کتاب حاضر به فرایند پیدایش و تکوین تمدن جدید غرب است.

نگارنده این فرایند را تنها از زاویه پیوند آن با تکاپوی کانون‌های ماوراء بحار و مستعمراتی مورد توجه قرار داده و تنها به آن ابعادی توجه داشته که در چارچوب موضوع کتاب تأکید بر آن را ضرور دانسته است. این امر در مورد جایگاه الیگارشی یهودی در تکوین تمدن جدید غرب نیز صادق است. سومبارت در آغاز کتاب خود، *یهودیان و سرمایه‌داری جدید*، می‌نویسد:

> در یک مطالعه تخصصی نظیر این کتاب، تأثیر یهودیان ممکن است بیش از آنچه درواقع بوده بنظر آید. این در ذات چنین مطالعاتی است که به پدیده تنها از یک زاویه نگریسته می‌شود. اگر ما درباره تأثیر ابداعات فنی در حیات اقتصادی جدید نیز تحقیق می‌کردیم مسئله همینگونه جلوه می‌کرد. در یک تک‌نگاری، نقش موضوع بیش از جایگاه

---

[1] Cosmopolitism

واقعی آن بنظر می‌رسد... بدون تردید، هزار و یک عامل به پیدایش نظام اقتصادی دوران ما یاری رسانیده است. بدون کشف آمریکا و ذخایر نقره آن، بدون ابداعات مکانیکی دانش فنی، بدون مختصات قومی ملت‌های جدید اروپا و تحولات آن پیدایش کاپیتالیسم جدید همانقدر غیرممکن بود که بدون یهودیان. در تاریخ طولانی [ظهور] سرمایه‌داری تأثیر یهودیان [تنها] یک فصل است.[۱]

معهذا، این "فصلی" چنان مهم است که بدون آن نمی‌توان فرایند فوق را در تمامی هیئت و منظر آن شناخت. این "فصل" در ایران به دلایلی مورد غفلت و کم‌توجهی بوده است. شناخت ما از تاریخ غرب عموما از طریق "ترجمه" است و اینگونه متون بیشتر شامل کلیاتی است که به حوزه تاریخنگاری آکادمیک و رسمی دنیای غرب تعلق دارد. متون تحقیقی و انتقادی در این عرصه کمتر به فارسی انتشار یافته است و این امر، و فقدان سنت مطالعه متون تخصصی به زبان‌های خارجی در میان نخبگان فکری ایران، بر اندیشه سیاسی معاصر ایران تأثیرات مخربی برجای نهاده است.

در بررسی تاریخ تکوین دنیای جدید غرب غفلت از نقش آن کانون‌های مشخصی که زمام سیاسی و اقتصادی این فرایند را به دست داشته‌اند قطعا گمراه‌کننده‌تر است تا نادیده گرفتن بسیاری از عوامل دیگر. آیا به راستی تنها بر بنیاد تاریخ تحول دانش و فن و اندیشه و فرهنگ می‌توان به تبیین فرایند پیدایش تمدن جدید غرب نشست بی آنکه مدیران و سرمایه‌گذاران اصلی این تکاپو و منشاء سرمایه و اهداف آنان را شناخت؟ و به راستی آیا بدون سیلان ثروتی که از طریق تاراج ماوراء بحار به محدوده‌های کوچکی از قاره اروپا سرازیر شد چنین شکوفایی در دانش و فن و اندیشه امکان‌پذیر بود؟! ما ایرانیان از "رنسانس" بسیار می‌دانیم ولی خاندان مدیچی و سایر کانون‌های سیاسی و تجاری و مالی اروپای آن عصر، یعنی جاعلان و حاملان فرهنگ "رنسانس"، را کمتر می‌شناسیم. این رشته سر دراز دارد و از تاریخ پنج سده اخیر نمونه‌های فراوان می‌توان ذکر کرد. ما آلفرد نوبل، بنیانگذار "جایزه نوبل"، را خوب می‌شناسیم ولی کمتر می‌دانیم که خانواده نوبل مالکان منابع نفت بادکوبه بودند، در انزلی و رشت دفتر داشتند و سپس چاه‌های نفت خود را به روچیلدها فروختند. این میراث سپس به سر مارکوس ساموئل (لرد برستد)، زرسالار نامدار یهودی و بنیانگذار و اولین رئیس مجتمع نفتی "رویال داچ شل"، انتقال یافت. گاگلیلمو مارکونی را به عنوان مخترع تلگراف بی‌سیم می‌شناسیم ولی

---

[1] Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism*, [new edition, introduction by Samuel Z. Klausner,] London: Transaction Books, 1982, p. 6.

از گادفری اسحاق (ایزاک) یهودی، رئیس کمپانی مارکونی،[1] تاریخ این مجتمع انگلیسی- آمریکایی، پیوند آن با فرایندهای آشکار و پنهان سیاسی و وضع امروزین آن هیچ نمی‌دانیم. گویا پدیده مارکونی تنها یک چهره دارد و آن مارکونی دانشمند و مخترع است. و نیز نمی‌دانیم که برادر این گادفری اسحاق، به نام سر روفوس اسحاق (لرد ریدینگ) نایب‌السلطنه هند در زمان کودتای ۱۲۹۹ بود و- در کنار سر فیلیپ ساسون، وینستون چرچیل و ادوین مونتاگ- از عوامل اصلی صعود رضاخان به قدرت در دولت بریتانیا بود.

این شناخت یکسویه امروزه نیز ادامه دارد. ما سر آیزایا برلین را خوب می‌شناسیم و با شور و اشتیاق آثار او را به فارسی ترجمه می‌کنیم یا می‌خوانیم ولی نمی‌دانیم که این اندیشه‌پرداز نامدار یهودی معاصر داماد خاندان گوئنزبرگ و دوست لرد ویکتور روچیلد بود. گوئنزبرگ‌ها از اعضای برجسته الیگارشی یهودی مستقر در روسیه تزاری، از بانکداران درجه اول این سرزمین، خویشاوند دو خاندان زرسالار ساسون و هرش و شریک یاکوب پولیاکوف بودند. و نیز نمی‌دانیم که ساسون‌های یهودی از مالکین اصلی بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس و پولیاکوف‌های یهودی مالکین بانک استقراضی ایران و روسیه بودند. یعنی این دو بانک نامدار، که در تاریخنگاری رسمی ما دو نهاد متعارض و نمادی از ستیز دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه در ایران وانمود می‌گردند، هر دو به یک کانون تعلق داشتند!

اشتباه نشود. سخن نگارنده این نیست که نباید اندیشه آیزایا برلین را شناخت یا باید صاحب این اندیشه را به "جرم" تعلق به الیگارشی یهودی "تکفیر" کرد. سخن این است که اگر قرار است آیزایا برلین اندیشه‌پرداز را بشناسیم باید او را در تمامی هیئت و منظرش بشناسیم. آیزایا برلین در خلاء نروئیده و در سطور نانوشته کلامش پیامی مستتر است که شاید با شناخت پیوندهای او بهتر درک شود. و در ابعادی عام‌تر، سخن نگارنده "تکفیر" غرب جدید به "گناه" جایگاه برجسته الیگارشی یهودی در آن نیست. سخن بر سر شناختی است جامع زیرا تنها چنین شناختی است که می‌تواند اندیشه سیاسی ما را بارور کند، به ما غنای فکری و درایت کافی عطا نماید و کمیت و کیفیت مباحث مطروحه نظری را از سطح دوران ناصری و مشروطه فراتر برد. "غرب‌شناسی" خلاء بزرگ و نیاز مبرم اندیشه سیاسی ماست و تنها از این طریق است که می‌توان از حصار تنگ دو گزینه‌ای "تکفیر" یا "تقدیس" غرب به مرزهای جدید و عقلایی گذر کرد. در جایی از کتاب حاضر از جرج واشنگتن سخن گفته‌ام و بلافاصله از بردگان فراوان و

---

[1] Marconi's Wireless Telegraph Co. Ltd.

املاک پهناور او و همسرش یاد کرده‌ام. نه به این دلیل که رندانه واشنگتن و به تبع او "انقلاب آمریکا" را تقبیح کنم بلکه به این دلیل که تصویری واقعی به دست دهم تا تصویر "آرمانی" امروزین ایرانیان از یک "انقلابی" بر او حمل نشود. این شناخت واقع‌گرایانه از جرج واشنگتن به معنای دریافت تصویری واقع‌گرایانه از "انقلاب آمریکا"، رهبران، نیروهای محرکه و پیام آن است.

کتاب حاضر ثمره هفت سال کاوش است. بخشی از آن به جستجو و یافتن منابع گذشت، بخشی به مطالعه و یادداشت‌برداری و بخشی به تدوین و نگارش. در کنار این کار به پژوهش‌های دیگر نیز اشتغال داشتم. مهم‌ترین آن کتابی است با عنوان *زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی؛ جُستاری از تاریخ تجددگرایی ایرانی* که امیدوارم پس از انتشار متن کامل این مجموعه توفیق اتمام آن را بیابم. سرانجام در ۱۷ ماه اخیر تمامی اوقات خود را به تدوین یادداشت‌هایم اختصاص دادم. در این مرحله به منابع جدید نیز رجوع کردم. حاصل کار کتابی است در پنج جلد که دو جلد نخست آن اینک در دسترس خوانندگان است و سه جلد دیگر را، پس از تدوین و ویرایش نهایی، به زودی عرضه خواهم کرد.

جلد نخست به دو مسئله بنیادین نظری در شناخت تاریخ معاصر ایران اختصاص دارد. اول، استعمار اروپایی، پیشینه و پیوند آن با تحولات جهانی بطور اعم و تحولات مشرق زمین بطور اخص. دوم، سیر پیدایش و تکوین الیگارشی یهودی. در بخش سوم، که تمامی **مجلد دوم** را در بر می‌گیرد، به مسئله "الیگارشی یهودی و پیدایش زرسالاری جهانی" پرداخته‌ام.

جلد سوم به سه بخش تقسیم می‌شود: بخشی به سیر تحول و تکاپوهای الیگارشی زرسالار معاصر در سده نوزدهم میلادی اختصاص دارد با تأکید ویژه بر پیوند آنان با تحولات شرق و ایران. در این بخش با برخی از چهره‌های نامدار مستعمراتی بریتانیا مانند لرد راندولف چرچیل، سِر هنری دراموند ولف، سِر سیسیل رودز، راولینسون‌ها و غیره آشنا خواهیم شد و پیوند عمیق آنان را با زرسالاری یهودی خواهیم شناخت. علاوه بر روچیلدها، زرسالاران نامدار یهودی دیگر- به‌ویژه بارون موریس دو هرش، سِر ارنست کاسل و خاندان ساسون- در این بخش معرفی شده‌اند. در بخش دیگر به پدیده **تجارت جهانی تریاک** در سده نوزدهم میلادی، جایگاه برجسته آن در اقتصاد و سیاست دنیای آن روز و نقش زرسالاری جهانی در این پدیده پرداخته‌ام. در همین بحث نکات تازه‌ای درباره پیوند تجارت جهانی تریاک با تحولات معاصر ایران مطرح خواهد شد. بخش پایانی مجلد سوم "**الیگارشی جهانی و دنیای امروز**" نام دارد. این بخش به معرفی برخی

برخی خاندان‌های مهم عضو الیگارشی جهانی معاصر، پیشینه و پیوندهای خویشاوندی، سیاسی و مالی آنان اختصاص دارد. در این بخش، سهم الیگارشی فوق در موسسات و کمپانی‌های اقتصادی و مالی و صنعتی امروزین، از جمله در کمپانی‌های تسلیحاتی، جایگاه آنان در نهادهای دانشگاهی و تحقیقاتی و فرهنگی و هنری و رسانه‌های عمومی و صنعت سینما مورد بررسی قرار گرفته است. از ورود به کلیات پرهیز کرده‌ام و کوشیده‌ام تا با استناد به نام و مشخصات افراد و پیوندهای تاریخی و خویشاوندی و اقتصادی آنان سخن بگویم. بر اساس منابعی که در دست داشتم وضع کنونی برخی از این خاندان‌ها تا سال ۱۹۹۳ میلادی مورد بررسی قرار گرفته است.

جلد چهارم به پدیده **الیگارشی پارسی** و مباحث مرتبط با آن اختصاص دارد. در این جلد علاوه بر آشنایی با تاریخچه الیگارشی پارسی و نقش آن در تحولات سده‌های اخیر شبه‌قاره هند و منطقه، خاندان‌های برجسته عضو این الیگارشی را خواهیم شناخت. بحثی درباره پیشینه "پارسیان" و آئین آنان عرضه خواهد شد و شرحی درباره پیوند الیگارشی پارسی با ایدئولوژی آریایی‌گرایی سده نوزدهم و اوایل سده بیستم. در این مجلد با تاریخچه "انجمن جهانی تئوسوفی" و سه رهبر نامدار آن (کلنل الکوت، مادام بلاواتسکی و آنی بزانت) و تکاپوهای نظری و سیاسی آن نیز آشنا خواهیم شد. این درواقع ادامه مبحث "دسیسه‌های سیاسی و فرقه‌های رازآمیز" مندرج در جلد دوم است که به دلیل پیوند آن با الیگارشی پارسی و ایدئولوژی آریایی‌گرایی در جلد چهارم مطرح خواهد شد. مباحث نظری مطروحه در این جلد، سهمی مهم در تکوین اندیشه سیاسی ایرانی در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم داشت و در تحولات فکری مشروطه و پس از آن، و سرانجام ظهور سلطنت پهلوی، به شدت موثر بود.

در **جلد پنجم** بطور کامل به **ایران** پرداخته‌ام. بخش مهمی از آن به تکاپوهای الیگارشی زرسالار معاصر در ایران اختصاص دارد و در این میان تأکید خاص بر نقش الیگارشی یهودی و پارسی و کارگزاران و وابستگان ایرانی آنان است. در کنار مباحث متنوع دیگر، بحثی مفصل درباره بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس و جایگاه برجسته آن در تحولات سیاسی ایران ارائه خواهم کرد و بخشی مستقل را به کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی اختصاص داده‌ام. نگارنده امیدوار است پژوهش خود را در زمینه حادثه سرنوشت‌ساز صعود سلطنت پهلوی، که بی‌شک نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران است، و تحولات جامعه ایرانی در دوران بیست ساله پس از کودتا ادامه دهد و کتابی مستقل در این زمینه عرضه کند. مباحث مرتبط با زندگینامه سر اردشیر ریپورتر و پسرش، سر شاپور ریپورتر، نیز در این جلد مطرح شده است. در پیوست‌های این مجلد علاوه بر کتابشناسی، تصاویر اسناد و اشخاص نیز مندرج خواهد بود.

دو توضیح کوتاه:

۱- برای سهولت کار خواننده در انطباق زمانی شخصیت‌ها با حوادث، کوشیده‌ام تا زمان حضور آنان را ذکر کنم. این کار به دو صورت انجام شده است:

در برخی موارد زمان تولد و مرگ فرد مندرج است. در اینگونه موارد زمان بلافاصله پس از نام شخص ذکر شده. برای نمونه، "جرج دوم (۱۶۸۳-۱۷۶۰)، پادشاه انگلیس..."، یعنی: "جرج دوم (متولد ۱۶۸۳، متوفی ۱۷۶۰) پادشاه انگلیس...."

در برخی موارد زمان آغاز و پایان حضور فرد در منصب خاص ذکر شده است. برای نمونه، "جرج دوم، پادشاه انگلیس (۱۷۲۷-۱۷۶۰)..."، یعنی: "جرج دوم، پادشاه انگلیس از سال ۱۷۲۷ تا سال ۱۷۶۰ ...."

۲- در این کتاب، به‌ویژه در شرح زندگی شخصیت‌های انگلیسی، لاجرم القاب فراوانی به کار رفته است و این به دلیل رواج نظام بغرنج القاب و عناوین در این سرزمین است. در ایران پیش از مشروطه برای ترجمه القاب اروپایی معمولا معادل‌های فارسی به کار می‌رفت. برای نمونه، در نشریات دوران ناصری از مجلس لردهای انگلیس با عنوان "مجلس خوانین" یاد می‌شد. در هند نیز چنین بود. یک نمونه میرزا اسماعیل دردی اصفهانی است که در ترجمه فارسی *تاریخ انگلستان* "ارل اسکس" را "خان اسکس" و "ارل ناتینگهام" را "خان ناتینگهام" نامیده است. او در مقابل واژه "پارتی" (حزب) نیز معادل "طایفه" را به کار برده و از احزاب "ویگ" و "توری" با عنوان "دو طایفه ویگ و تاری" یاد کرده است.[1] این مربوط به آن دوران تاریخی است که اندیشه ایرانی و هندی میان خود و غرب فاصله چندان نمی‌دید و لذا به سادگی مفاهیم انگلیسی را با فرهنگ خود منطبق می‌کرد. برای او "لرد" همان "خان" بود، "پارتی" همان "طایفه" و "امپراتور" همان "قیصر".

با گذشت زمان این وضع دگرگون شد و ذهن هندی و ایرانی اینگونه مفاهیم را تافته جدا بافته‌ای یافت که مصداق خودی ندارد. در این دوران کاربرد شکل اصلی القاب انگلیسی رواج یافت. برای نمونه، در اوایل سده بیستم مولفین هندی *صحیفه زرین* لرد کرزن، نایب‌السلطنه وقت هند، را چنین نامیده‌اند: "هز اکسلنسی دی رایت آنریبل جارج نتنهیل بیرن کرزن آف کیدلستن ویسرای و گورنر جنرل کشور هند."[2] یعنی: عالیجناب جرج ناتانیل، بارون کرزن کدلستون، نایب‌السلطنه و فرمانفرمای کل کشور هند.[3]

---

[1] میرزا اسماعیل دردی اصفهانی، *تاریخ انگلستان*، [هند:] ترکت سسیتی، ۱۸۷۴، صص ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۸۳.

[2] *صحیفه زرین*، لکهنو: نولکشور پریس، سنه ۱۹۰۲ ع [عیسوی].

[3] His Excellency the Right Honorable George Nathaniel, Baron Curzon of ⇒

بدینسان، القاب حاوی پیامی دیگر شد؛ به‌سان نام‌هایی چون "کانینگ" (مکار، محیل)، "ساویج" (وحشی)، "استیل" (آهنین)، "روچیلد" (سپر سرخ)، "گلداسمیت/ گلداسمید" (زرگر)، "ریپورتر" (مخبر، گزارشگر)، "پتیت" (کوچک)، "اسپرینگ رایس" (برنج بهاره) و غیره که در گوش ما آهنگی رمزآلود و ناشناخته و گاه پرهیبت داشت. اینک روفوس اسحاق یهودی (لرد ریدینگ) "خان منطقه ریدینگ" نیست. او "هز اکسلنسی دی رایت آنریبل روفوس ایزاک لارد آف ردینگ ویسرای و گورنر جنرل کشور هند" است. این بیانگر یک چرخش بنیادین در رابطه فرهنگی شرق و غرب است در مقایسه با نیمه دوم سده هیجدهم؛ آنگاه که رابرت کلایو انگلیسی القابی چون "امیرالممالک"، "سیف جنگ" و "ثابت جنگ" را از حکمران هندی دست‌نشانده خود دریافت کرد و با افتخار بر عناوین خود افزود.

درباره مآخذ منتشر شده و اسناد و منابع منتشرنشده‌ای که در این پژوهش مورد استفاده قرار گرفته است ترجیح می‌دهم پس از انتشار تمامی کار و در فصل "کتابشناسی" مندرج در پایان کتاب (جلد پنجم) سخن بگویم. در اینجا تنها به ذکر توضیحی کوتاه بسنده می‌کنم:

منابعی که مورد استفاده نگارنده قرار گرفت با دشواری به دست آمد. چنین نبود که کتب و اسناد مورد نیاز فراهم و آماده باشد و محقق کاری جز تحقیق و تدوین نداشته باشد. برخی از کتب مربوط به پارسیان هند را در کتابخانه‌های بمبئی و حتی در کتابخانه دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن،[1] که یکی از مهم‌ترین کتابخانه‌های تخصصی در این زمینه است، نیافتم. معهذا، با گنجینه‌ای مهم از منابع انگلیسی چاپ سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی در کتابخانه انجمن زرتشتیان تهران آشنا شدم. و این در حالی است که بخش مهمی از منابع کتابخانه فوق، به دلیل وقوع انقلاب اسلامی، در اواخر سال ۱۳۵۷ به ایالات متحده آمریکا انتقال یافته است. مآخذ غنی این کتابخانه، که متاسفانه در معرض فرسایش و نابودی کامل است، سهم جدی در تسهیل کار اینجانب داشت. در اینجا لازم می‌دانم از مسئولین محترم انجمن زرتشتیان تهران و کتابخانه مذکور به دلیل مساعدت‌هایی که مبذول داشته‌اند تشکر کنم. و نیز باید از آقای حیدر بوذرجمهر که کار فهرست‌برداری از کتابخانه فوق و جستجو در سایر کتابخانه‌های تهران را با شایستگی به پایان بردند سپاسگزاری کنم و

⇒ Kedleston, Viceroy and Governor General

[1] SOAS

همچنین از خانم‌ها فریده شریفی و نیلوفر حیدری که به مدت چهار سال به کار شاق تصویربرداری از کتب فرسوده و بعضا آلوده به قارچ اشتغال داشتند و با همت و دقت خود مجموعه‌ای نفیس را فراهم آوردند.

در این دوران از حمایت معنوی و تشویق دوستان ارجمندی برخوردار بوده‌ام که از تمامی آنان سپاسگزارم. و نیز لازم می‌دانم از همسر و دو فرزند ارجمندم که بزرگوارانه در رنج این کار سهیم شدند، به‌ویژه در ۱۷ ماه اخیر که شبانه روز در خانه به نگارش مشغول بودم، سپاسگزاری کنم. سرانجام، اگر کتاب حاضر حامل ثوابی برای نگارنده باشد، آن را به روح پدرم، حبیب‌الله شهبازی، تقدیم می‌کنم.

پیام این کتاب هراس و نومیدی نیست، هشیاری است و آگاهی؛ انزوا از جهان و جهانیان نیست، شناخت واقعیت‌های دنیای معاصر است برای تداوم زندگی آزاد و شرافتمندانه در آن. دنیایی است بزرگ که در آن انسان‌های شریف، اعم از فقیر و غنی، فراوان‌اند. نیک و بد دنیای امروز را باید شناخت، از بدی‌ها پرهیز کرد و از خوبی‌ها بهره برد.

عبدالله شهبازی

تهران، ۲۵ خردادماه ۱۳۷۷

۱. غارتگری ماوراء بحار و تمدن جدید غرب

پرتغالی‌ها در شرق

در واپسین سال‌های سده پانزدهم میلادی، **ایزابل** ملکه خونریز کاستیل، بهمراه شوهرش، **فردیناند** شاه آراگون، سپاهی عظیم را به سوی آخرین بقایای دولت‌های مسلمان **اندلس** به حرکت در آورد. مورخین می‌نویسند او کشتزارها را پایمال کرد و پس از غارت و تخریب روستاها، شهر مالقه (مالاگا)[1] را چنان به محاصره گرفت که، به‌گفته ویل دورانت، "مردم اسب‌ها و سگ‌ها و گربه‌هایی را که در شهر یافت می‌شد کشتند و خوردند و سپس از گرسنگی ده‌ها و صدها جان سپردند یا بر اثر ابتلا به امراض مردند." مهاجمان پس از فتح شهر ۱۲ هزار تن از سکنه آن را به بردگی بردند.[2]

در دوم ژانویه ۱۴۹۲ شهر **غرناطه** (گرانادا)[3]، پس از محاصره ای سخت و مقاومتی قهرمانانه، که نه ماه به درازا کشید، تسلیم شد و واپسین امیر مسلمان غرب اروپا، با درد و رنجی جانکاه، بهمراه مادر، همسر، خویشاوندان و پنجاه سوار، راهی تبعیدگاه خویش در کوهستان‌های اندلس شد. ایزابل و فردیناند در میدان بزرگ شهر زانو زدند و خدای را سپاس گفتند که پس از ۷۸۱ سال اسلام را از اندلس برانداخته است.[4] آنان سپس به کاخ افسانه ای الحمرا، این نماد جادویی و شگفت تمدن اندلس، رفتند.[5] بدینسان، شهری که چشم و چراغ و مایه مباهات سراسر اروپا بود سقوط کرد و این گوهر تابناک

---

[1] Malaga

[2] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه فریدون بدره‌ای و دیگران، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸، ج ۶، صص ۲۴۷-۲۴۸.

[3] Granada

[4] دورانت، همان مأخذ.

[5] محمد عبدالله عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: کیهان، ۱۳۷۱، ج ۵، صص ۲۴۶-۲۴۷.

تمدن بشری خاموش شد.

هفت ماه بعد، در اوت ۱۴۹۲، یک ماجراجوی دریایی ایتالیایی به‌نام **کریستف کلمب** از سوی ایزابل و فردیناند راهی سفری دور و دراز شد تا با غارت هند افسانه ای گنجینه انباشته حکمرانان آزمند اروپا را انباشته‌تر سازد. کلمب، بی آنکه خود بداند، قاره آمریکا را "کشف" کرد و در بازگشت "افتخاری" دیگر بر "افتخارات" ایزابل و فردیناند افزود.

در این زمان، در گوشه ای دیگر از شبه جزیره ایبری، **"مانوئل ثروتمند"**، شاه حریص پرتغال، با رشک نظاره‌گر پیروزی‌های ایزابل و فردیناند بود. او خود از "شهسواران" جنگ‌های صلیبی علیه مسلمانان اندلس بود و همو بود که به‌سان همتایان اسپانیایی‌اش واپسین بقایای تمدن اسلامی را در غرب اروپا به خاک و خون کشید. دربار پرتغال، که پیشتر "هنری دریانورد" را راهی دریاها کرده و تجارت جهانی برده را بنیاد نهاده بود، نمی‌خواست در این مسابقه تاراجگری عقب بماند. مانوئل، پنج سال پس از سفر کلمب، **واسکو داگاما** را راهی دریاها کرد. گاما در سال ۱۴۹۸ به سواحل هند رسید.

بدینسان، تاریخ فصلی نوین را گشود که سال ۱۴۹۲ مبداء آن است؛ سال سقوط غرناطه و "کشف" آمریکا. این حوادث نقطه عطفی در تاریخ تمدن بشری است و آغاز ظهور پدیده‌ای که "زرسالاری جهانی" نامیده می‌شود. و این است سرآغاز داستان ما!

مأموریت واسکو داگاما

سفر واسکو داگاما به هند سرآغاز تأسیس امپراتوری مستعمراتی اروپا در شرق تلقی می‌شود؛ امپراتوری که در سده شانزدهم پایه های آن بنیان نهاده شد و در سده نوزدهم به اوج خود رسید.

واسکو داگاما[1] (۱۵۲۴-۱۴۶۰) به یک خاندان اشرافی پرتغالی تعلق داشت. در ۳۲ سالگی به خدمت دربار پرتغال درآمد و در رأس ناوگان دریایی این کشور برای مبارزه با دزدان دریایی فرانسوی قرار گرفت. مانوئل، پادشاه پرتغال، دو سال پس از آغاز سلطنتش گاما را برای مأموریتی مهم برگزید: ایجاد رابطه مستقیم دریایی با شرق. بنوشته دکتر ریان،[2] استاد دانشگاه لیورپول، گاما به ماجراجویان دریایی بی‌دانش چون کلمب شباهت نداشت؛ یک شخصیت سیاسی و نظامی بود و مأمور اجرای **"سیاستی برنامه‌ریزی شده"**.[3] انتخاب فردی چون گاما برای این مأموریت نشانگر اهداف درازمدتی است که

---

[1] Vasco da Gama

[2] A. N. Ryan

[3] *Encyclopedia Americana*, USA: Grolier Incorporated, 1985, vol. 12, p. 259.

کانون‌های سیاسی و مالی پرتغال دنبال می کردند؛ این یک "سفر اکتشافی" ساده نبود.
در ۸ ژوئیه ۱۴۹۷، گاما در رأس ناوگانی مرکب از چهار کشتی، بندر لیسبون را به مقصد هند ترک گفت؛ در ماه نوامبر "دماغه امید نیک" را در جنوب آفریقا در نوردید و وارد آب‌های قاره آسیا شد. در ۲۲ مه ۱۴۹۸ به بندر **کالیکوت**[۱] در ساحل مالابار هند رسید و سرانجام در اوایل سپتامبر ۱۴۹۹ پیروزمندانه به لیسبون بازگشت و به تعبیر لرد کرزن "برای پرتغال قرنی سرشار از شهرت و ثروت فراهم ساخت."[۲]

مورخین می‌نویسند گاما پس از دور زدن قاره آفریقا، در دو بندر ممباسا[۳] و مالیندی،[۴] در شرق آفریقا، پهلو گرفت. او در مالیندی، که مانند سایر بنادر آفریقا و آسیا با خوشرویی پذیرفته شد، یک دریانورد بومی استخدام کرد تا راهنمای او به سوی هند باشد.[۵] می‌گویند این دریانورد یک ایرانی شیعی به‌نام شهاب‌الدین احمد بن ماجد، از اهالی بندر لنگه و ساکن جلفار (رأس‌الخیمه)، بود.[۶]
در کالیکوت، حکمران هندوی منطقه به نورسیدگان پرتغالی با گشاده‌رویی برخورد کرد و آمادگی خود را برای ایجاد رابطه تجاری با پرتغالی‌ها اعلام داشت؛ "هرچند هدایای او به سلطان چنان حقیر بود که درباریان در زمان اهداء آن می‌خندیدند."[۷] بندر کالیکوت در این زمان، بنوشته جرج امرسون، شهری "بزرگ و باشکوه" بود[۸] مشرف بر دریای عربی و مرکز دولتی کوچک و مستقل به همین نام. این سرزمین، که حکمرانان

---

[1] Calicut

[۲] جرج کرزن، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۶۳۲.

[3] Mombasa

[4] Malindi

[5] Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, pp. 327.

[۶] بنگرید به: احمد اقتداری، کشته خویش، تهران: توس، ۱۳۵۷، صص ۵۴۰-۵۴۲.

[7] Ramkrishna Mukherjee,. *The Rise and fall of the East India Company, A Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973. p. 93.

[8] George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 1, p. 368.

محلی هندو موسوم به "سامری"[۱] آن را اداره می‌کردند، اقتصاد و صنعتی شکوفا داشت. کالیکوت از دیر باز در صلح و رفاهی کاملا تجاری غوطه می‌خورد؛ چنان آرامشی بر آن حکمروا بود که هیچگاه فرمانروایان یا تجار آن در اندیشه ایجاد قلعه یا ناوگان نظامی مقتدری برنیامدند.

شکوفایی کالیکوت مدیون **تجار مسلمان** بود که از نخستین سده‌های هجری در آن مستقر شدند و تا زمان ورود پرتغالی‌ها، در یک دوران طولانی، آن را به یکی از مراکز مهم تجاری جهان آن روز بدل ساختند. از آنجا بود که سیل کالاها به جنوب شرقی آسیا، چین، آفریقا، عربستان و ایران روانه می‌شد. کالیکوت از تولیدکنندگان بزرگ پوشاک مشرق زمین به شمار می‌رفت و از صادرکنندگان مهم ادویه و سایر کالاها. درباره اهمیت صنعت نساجی کالیکوت همین بس که پس از اشغال این بندر به دست پرتغالی‌ها، آنان در سطحی وسیع به صادرات پوشاک آن به اروپا پرداختند. در سده هفدهم منسوجات کالیکوت یکی از اقلام مهم صادراتی کمپانی هند شرقی بریتانیا به انگلستان به‌شمار می‌رفت و "پارچه کالیکو"[۲] نامی شناخته شده در غرب بود. کالیکوت، در کنار مصر، از کهن‌ترین سرزمین‌هایی است که به تولید پارچه‌های منقوش شهره بود.[۳]

حدود یک سده و نیم پیش از ورود گاما، یک جهانگرد مسلمان از اهالی طنجه مراکش به نام ابن‌بطوطه[۴] در گزارش سفرهای دور و دراز خود (۷۲۵-۷۵۳ق./ ۱۳۲۴-۱۳۵۲م.) توصیفی دقیق و ماندگار از بنادر مهم آفریقا و آسیا به یادگار نهاده است:

ابن‌بطوطه، که در سال ۱۳۴۲م. از بندر "کالکوت" دیدن کرده، آن را "از بزرگترین بنادر دنیا" می‌خواند که "اهل چین و جاوه و سیلان و مهل (مالادیو) و یمن و فارس به آنجا روی می‌آورند و بازرگانان ممالک مختلف در آن جمع می‌شوند." در زمانیکه ابن‌بطوطه به کالیکوت می‌رسد، ۱۳ کشتی چینی در ساحل آن لنگر انداخته‌اند.

هرچند سلطان کالیکوت "کافری است سالخورده"، که ریش خود را به سان رومیان

---

۱ پرتغالی‌ها این عنوان را "زامورین" (Zamorin) می‌گفتند.

2 Calico

3 George G. Chisholm [ed.], *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 256; Edward Balfour, *The Cyclopaedia of India and of Eastern and South Asia*, London: 1885, vol. 1, p. 549; *Americana*, vol. 5. p. 195.

۴ محمد بن عبدالله (۷۰۳-۷۷۹ق./ ۱۳۰۳-۱۳۷۷م.)

می‌تراشد، ولی بزرگان شهر بیشتر مسلمان و بسیاری ایرانی‌اند. امیرالتجار شهر، ابراهیم، "از اهالی بحرین و مردی خیر و صاحب فضایل است." قاضی شهر، فخرالدین عثمان، "مردی فاضل و کریم است." شیخ شهاب‌الدین کازرونی "زاویه شهر را اداره می‌کند و نذرهایی که مردم هندوستان و چین در حق شیخ ابواسحاق کازرونی می‌کنند به او می‌رسد." و ناخدا متقال، ثروتمند معروف زمانه، "که دارای ثروت هنگفت و کشتی‌های تجارتی بسیار می‌باشد و در هند و چین و یمن و فارس به تجارت می‌پردازد"، در این شهر سکنی دارد.[۱]

عبدالرزاق سمرقندی، حدود یک قرن پس از ابن‌بطوطه و نیم قرن پیش از ورود گاما، کالیکوت را چنین می‌بیند:[۲]

بندری است امن و آباد قرینه هرمز در جمعیت تجار هر بلاد و دیار و یافتن نفایس بسیار از اجناس دریابار خاصه از ممالک زیربار و حبشه و زنگبار. و گاه گاه از جانب بیت‌الله و سایر بلاد حجاز جهاز آید و مدتی به اختیار در آن بندر توقف نماید... جمعی مسلمانان در آن مقیم شده‌اند و ده مسجد جامع ساخته، جمعه‌ها به جمعیت خاطر نماز گذارند و قاضی متدین دارند و بیشتر شافعی مذهب باشند. و در آن شهر امن و عدل چنان است که تجار، که در ثروت نقش بحار دارند، به آنجا از دریا بار مال بسیار آرند و از کشتی به در آورده در کوچه و بازار اندازند... امینان دیوان محافظت نمایند... و اگر فروشند زکات چهل یک ستانند والا بهیچوجه تعرض نرسانند.[۳]

واسکو داگاما تصادفا کالیکوت را به عنوان مقصد سفر دور و دراز خویش برنگزید. این نقطه‌ای بود که پرتغالی‌ها از پیش آن را شناسایی کرده بودند. قریب به دوازده سال پیش، به سال ۱۴۸۶، یک مسافر یا جاسوس پرتغالی به نام پدرو داکاویلام[۴] به کالیکوت سفر کرده و در بازگشت آوازه ثروت و شوکت آن را به گوش کانون‌های سیاسی و مالی پرتغال رسانیده بود. این نخستین سفر یک اروپایی به هند است و از اینروست که

---

[۱] ابن‌بطوطه، *سفرنامه ابن‌بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ج ۲، صص ۶۵۲-۶۵۴.

[۲] عبدالرزاق سمرقندی سفیر شاهرخ شاه گورکانی بود به دربار بیجانگر هند. سفر او از اول رمضان ۸۴۵ق. تا اول رمضان ۸۴۸ق. به درازا کشید. عبدالرزاق از راه قهستان به کرمان و هرمز رفت، با امیر فخرالدین تورانشاه امیر هرمز دیدار کرد، سپس به مسقط رفت و از آنجا با کشتی خود به کالیکوت. هدایای شاهرخ را به امیر کالیکوت داد و سپس رهسپار بیجانگر شد و پس از تحمل سختی‌های فراوان به هرات بازگشت.

[۳] همان مأخذ، صص ۶۵۲-۶۵۳ (زیرنویس دکتر محمدعلی موحد).

[4] Pedro da Covilham

کالیکوت را اولین نقطه از هند می‌دانند که یک اروپایی به آن گام نهاده است.[۱]
واسکو داگاما آنگاه به بنادر کوچن[۲] و کانانور[۳]، در ساحل مالابار، رفت و سپس راهی پرتغال شد.[۴]

چنانکه خواهیم دید، سفر گاما به بندر کوچن در بنیانگذاری امپراتوری مستعمراتی غرب در قاره آسیا از اهمیت جدی برخوردار است زیرا کمی بعد، در این منطقه، که مانند سایر مناطق جنوبی هند آن زمان در زیر نظارت حکومتی مقتدر قرار نداشت، نخستین گروه‌های مهاجر یهودی، به همراه بردگان آفریقایی‌شان، مستقر شدند و به رهبری یهودی به نام **گاسپار داگاما** (یوسف عادل) به پایگاهی استوار برای استعمار پرتغال در منطقه بدل گردیدند. تعلق واسکو داگاما به مرکز مهم سیاسی و تجاری کوچن تا بدانجا بود که بعدها وی در همین منطقه درگذشت.

چند ماه پس از بازگشت گاما به لیسبون، "مانوئل ثروتمند"، پادشاه پرتغال، ناوگانی بزرگ و مجهز، مرکب از ۱۳ کشتی، به فرماندهی ماجراجویی به نام **پدرو آلوارس کابرال**[۵] (۱۴۶۰-۱۵۲۶) روانه شرق کرد؛ و این بار با هدف تسخیر!
کابرال، که در این سفر گاسپار یهودی نیز همراه او بود، به اشتباه راه غرب را پیش گرفت و در ۲۲ آوریل سال ۱۵۰۰ میلادی به سواحل برزیل رسید؛ متفرعنانه آن را به نام مانوئل تملک کرد و آنگاه راهی هند شد. چنین بود که کابرال با نام "کاشف برزیل" جایگاهی افتخارآمیز در تاریخ معاصر غرب یافت!
کابرال با دعاوی دور و دراز به کالیکوت رسید. او متکبرانه از حکمران هندو خواستار اخراج تجار مسلمان از این بندر شد و آنگاه که وی را با خفت و خواری راندند (و نمی‌دانیم چه کرد که گویا تنی چند از همراهانش نیز به قتل رسیدند) در کوچن مستقر شد و نخستین قرارگاه پرتغالی‌ها را در آنجا به پا کرد؛ به کمک یهودیانی که همراه او بودند و بردگانی که از سواحل آفریقا به اسارت گرفته بودند. اینان، به یقین، نیاکان یهودیان سفید و سیاهپوست کنونی کوچن‌اند. کوچن در سده‌های بعد، چه در زمان پرتغالی‌ها و چه انگلیسی‌ها، یکی از پایگاه‌های اصلی یهودیان در اقیانوس هند و مرکز

---

[1] Chisholm, ibid.
[2] Cochin
[3] Cannanor
[4] Smith, ibid, p. 328.
[5] Pedro Alvares Cabral

مهم فروش برده در مشرق زمین بود.

مهاجمان اروپایی و بازرگانان مسلمان

چنانکه دیدیم، تا آغاز سده شانزدهم میلادی، تجارت مشرق زمین بطور عمده در دست بازرگانان مسلمان بود. در این دوران، جهان اسلام بر تجارت اروپا نیز سایه خود را گسترده بود. در اروپا تنها تجار ونیزی و جنوایی و یهودیان مستقر در بنادر ایتالیا کانون‌های جدی تجاری محسوب می‌شدند که آنان نیز درواقع به عنوان واسطه‌های انتقال کالاهای تجار مسلمان به بازارهای اروپا عمل می‌کردند.

در این دوران رابطه تجاری اروپا و شرق بطور عمده از سه راه اصلی انجام می‌گرفت:

۱- راه دریای سرخ، نیل، اسکندریه، ونیز و جنوا؛

۲- راه خلیج فارس، بغداد، حلب، قسطنطنیه، ونیز و جنوا؛

۳- راه طرابوزان، ولگا، دن، منطقه بالتیک که از سده چهاردهم معمول شد.

دقیقا به این دلیل است که بنادر ایتالیا به کانون اصلی تجارت آن زمان بدل شد و در قله فرهنگ و سیاست اروپای عصر خود جای گرفت.

> بیشتر شکوه و مکنت ونیز از ناوگان بازرگانی آن بود... هیچ شهر اروپایی دیگری نمی‌توانست تجارتی به این عظمت داشته باشد. کشتی‌های ونیزی در عده زیادی از بنادر- از طرابوزان در دریای سیاه گرفته تا کادیث، لیسبون، نروژ و حتی ایسلند- دیده می‌شدند. در ریالتو، مرکز تجارت ونیز، می‌شد بازرگانان نیمی از جهان را دید.[۱]

بنوشته خانم زیگرید هونکه، محقق آلمانی، ونیز "اگر با مسلمانان تجارت نمی‌داشت نمی‌توانست آن چیزی بشود که شد. بدون دارچین و زیره، قرمز دانه و نیل، هرگز نمی‌توانست نقش پیروزمندانه و مقتدرانه خود را به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی مغرب زمین بازی کند."[۲]

در جنوا و فلورانس نیز وضع به همینگونه بود. بر شالوده این تجارت جهانی بود که در جنوب ایتالیا یک الیگارشی بسیار ثروتمند مالی- تجاری شکل گرفت و در دامان خود فرهنگی جدید را پرورش داد که به "فرهنگ رنسانس" شهرت یافت.

ایران در قلب این شبکه تجاری شرق و غرب جای داشت و به تعبیر کرزن "سرزمین

---

[۱] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه صفدر تقی‌زاده و ابوطالب صارمی، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۳۰۷.

[۲] زیگرید هونکه، *فرهنگ اسلام در اروپا*، ترجمه مرتضی رهبانی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۱، ص ۶۰.

رابط" بود.[1] شکوفایی بنادر مهم جهانی چون هرمز و کیش در این دوران دقیقا به دلیل جایگاه استراتژیک این جزایر در شبکه تجاری فوق است. لذاست که سده پانزدهم میلادی را اوج تکاپوی کانون‌های تجاری بنادر ایتالیا، و یهودیان مستقر در این بنادر، در ایران می‌یابیم با تمامی پیامدهای سیاسی آن.

در تمامی این راه‌ها، کالا از طریق زمین یا مسیرهای کوتاه آبی (بندر به بندر) حمل می‌شد، در دست تجار گوناگون دست به دست می‌گشت و سرانجام از طریق تجار ایتالیایی و یهودی با قیمتی نه چندان ارزان به بازارهای اروپا می‌رسید. درواقع، بازارهای اروپا یکی از منابع اصلی رونق و ثروت تجار مسلمان از یکسو و تجار ونیزی و جنوایی و یهودی، که انحصار خود را بر بازارهای اروپا برقرار کرده بودند، از سوی دیگر بود.

این رونق تجاری با شکوفایی و گسترش فرهنگی توأم بود:

طی سه سده پیش از ورود اروپاییان، موجی نوین، نیرومند و رو به رشد از گسترش اسلامی در خاوردور و آفریقا پدید شد که عاملان آن نه پادشاهان و سرداران کشورگشا که بازرگانان صلحجوی مسلمان بودند.

مورخین سده هفتم هجری/ سده سیزدهم میلادی را دوران گسترش اسلام در مالزی می‌دانند. این موج فرهنگی چنان گسترده و عمق داشت که در آستانه سده پانزدهم میلادی سواحل مالاکا[2] را، که از اوایل سده دوم هجری/ سده هشتم میلادی کانون تکاپوی تجار ایرانی و عرب بود،[3] به مرکز اصلی اسلام در خاوردور بدل ساخت.

ایرانیان در این میانه سهمی بسزا داشتند و نقشی سترگ و ماندگار در اشاعه فرهنگ اسلامی- ایرانی در آسیا و آفریقا ایفا نمودند.

ابن‌بطوطه به جزیره جاوه می‌رسد: نایب صاحب‌البحر (جانشین فرمانده نیروی دریایی) جاوه فردی است به نام بهروز؛ و سایر رجال عالیرتبه‌ای که به استقبال ابن‌بطوطه می‌آیند قاضی امیر سید شیرازی و تاج‌الدین اصفهانی و "جمعی دیگر از فقها"یند. ابن‌بطوطه به سوماترا می‌رود؛ "شهری بزرگ و نیکو". حکمران جاوه مسلمانی است شافعی‌مذهب و "دوستدار فقها" که "آنان برای قرائت قرآن و مباحثه پیش او

---

[1] کرزن، همان مأخذ، ص ۶۳۰.

[2] Malacca

[3] Chisholm, ibid, vol. 2, p. 947.

می‌روند... مردی فروتن است که برای نماز جمعه پیاده می‌آید."[۱]

نفوذ فرهنگ اسلامی - ایرانی در جزایر اندونزی و مالزی را از سنگ قبرهایی می‌توان دریافت که در آن نام‌های ایرانی و اشعاری از سعدی حک شده است. مورخین می‌نویسند حکایات محمد حنفیه در مالزی رواج بسیار داشت و برای رفع خطر و افزایش محصول خوانده می‌شد. "در تواریخ مالایا آمده است که چون در سال ۹۱۷ق./ ۱۵۱۱ م. پرتغالی‌ها مالاکا را محاصره کردند، در دربار مالاکا برای دفع شر پرتغالیان متجاوز حکایات محمد حنفیه می‌خواندند."[۲]

مقصد بعدی ابن‌بطوطه چین است. او به بندر معظم "زیتون" (تسه ئوتون، فوکیدون کنونی) می‌رسد که این نیز از کانون‌های مهم تکاپوی تجار ایرانی است. قاضی مسلمانان شهر، تاج‌الدین اردبیلی، "مردی فاضل و کریم است" و شیخ‌الاسلام کمال‌الدین عبدالله اصفهانی "از صلحای روزگار". شرف‌الدین تبریزی، از بزرگان تجار شهر، "تاجری خوش معامله" است که "قرآن را از حفظ داشت و زیاد به قرائت آن می‌پرداخت." از مشایخ بزرگ این بندر، برهان‌الدین کازرونی است که در بیرون شهر در زاویه‌ای مقیم است.[۳]

در شمال و شرق آفریقا نیز وضع بدینگونه بود:

پیشینه ورود اسلام به شرق آفریقا دیرتر است؛ کانون اصلی آن زنگبار است و حاملان اصلی آن بازرگانان ایرانی.

زنگبار از گذشته‌های دور یک منطقه شکوفای تجاری بود و سهم اصلی را در تجارت آن تجار شیرازی به دست داشتند. پیشینه مهاجرت شیرازی‌ها به زنگبار به سده‌های نخستین اسلامی می‌رسد. آنان اولین حکومت بزرگ را در این منطقه بنیاد نهادند و به تأثیر از آنان در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی موج گروش سیاهپوستان شرق آفریقا به اسلام آغاز شد.

> سیاهان برهنه‌گرد لباس اسلامی می‌پوشیدند و در روابط خود با یکدیگر طبق موازین اسلامی دادوستد و رفت و آمد می‌کردند و رئیس و مرئوس با هم به مسجد می‌رفتند و به درگاه حق تعالی سجده می‌بردند... ورود آنان به قدرت اسلام و افزایش نظم و قانون و رواج کار تجارت و رغبت سیاهان به اسلام کمک شایان توجهی نمود. چنین بود که شرق آفریقا هم به صورت مراکز مهم بازرگانی در هند و خاوردور [و] هم به صورت

---

۱ ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ص ۷۲۱.

۲ عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، ۱۳۶۶، ج ۱، صص ۵۳۶-۵۳۹.

۳ ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ص ۷۴۰.

یک واسطه بازرگانی بین مراکز تجارتی اقیانوس هند و آسیای جنوب شرقی درآمد.[۱]

تأثیر ایرانیان بر شرق آفریقا تا بدان حد است که برخی مورخین از "تمدن شیرازی در شرق آفریقا" نام می‌برند.[۲]

در زمان ورود اروپاییان، ممباسا و مالیندی (ملنده)، در شمال زنگبار و در سواحل کنیای امروز، کیلوا (کلوه)[۳]، در ساحل تانگانیکا، به سان بندر موگادیشو (مقدشو)[۴]، در ساحل سومالی، و جزیره مهم زنگبار، مراکز مهم و شکوفای تجاری آن عصر در شرق قاره آفریقا و کانون تجار ثروتمند مسلمان ایرانی و غیر ایرانی بود.

به گزارش ابن‌بطوطه، "بندر مقدشو" شهری است بزرگ که روزانه دویست شتر در آن نحر می‌شود و مأوای مردمی "توانگر و تاجرپیشه" است. حکمران آن مسلمانی است بربر به نام ابوبکر بن عمر که "شیخ" نامیده می‌شود و مردم‌دار و غریب‌نواز است و بازرگانان را محترم می‌شمرد.[۵]

ابن‌بطوطه سپس به "منبسی" می‌رود و مردم آن را "به غایت متدین و عفیف و صالح" می‌یابد.[۶] در این زمان، ممباسا را مهاجرین شیرازی اداره می‌کردند و، بنوشته دکتر عبدالسلام فهمی مصری، آخرین حکمران این دودمان، که در سال ۱۵۸۹ پرتغالی‌ها او را برکنار کردند، شاهومشاهام بن هشام (شاهنشاه بن هشام) نام داشت.[۷]

مقصد بعدی ابن‌بطوطه بندر مهم کیلوا است؛ شهری "بزرگ" و "نیکو" با "ساختمان‌های خوب" و مردمی "غالبا متدین و صالح". در زمان سفر ابن‌بطوطه، حکمران کیلوا ابوالمظفر بن حسن بود که به دلیل "بذل و بخشش به ابوالمواهب شهرت داشت"؛ مردی "فروتن که با درویشان می‌نشیند و با آنان غذا می‌خورد و مردمان متدین و شریف

---

[۱] نوایی، همان مأخذ، ص ۵۴۶.

[۲] محمدعلی خان سدیدالسلطنه (کبابی)، *تاریخ مسقط و عمان، بحرین و قطر و روابط آنها با ایران*، بکوشش احمد اقتداری، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۰، ص ۳۶۸؛ برای آشنایی بیشتر با روابط ایران و شرق آفریقا بنگرید به: عبدالسلام عبدالعزیز فهمی، *ایرانی‌ها و شرق آفریقا*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.

[3] Kilwa

[4] Mogadishu

[۵] ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۷۶-۲۸۰.

[۶] همان مأخذ، ص ۲۸۱.

[۷] فهمی، همان مأخذ، ص ۴۵.

را بسیار بزرگ می‌دارد.»[۱]

کیلوا را نیز خاندان‌های مهاجر شیرازی اداره می‌کردند و دارای ضرابخانه و سکه مسین بود. اوج شکوفایی و درخشش این شهر در اوایل سده دوازدهم، در دوران حکومت داوود بن سلیمان شیرازی، است.[۲] واپسین حکمران کیلوا از این خاندان امیر ابراهیم شیرازی نام داشت که درباره فرجام او سخن خواهیم گفت.

در آستانه سده شانزدهم میلادی، اسلام نیرویی رو به گسترش بود و مهم‌ترین مانع سلطه انحصاری و قهرآمیز مهاجمان اروپایی بر اقتصاد مشرق‌زمین.

میچل کراودر در *تاریخ غرب آفریقا در دوران استعماری* جدی‌ترین نیروی مقابله کننده با نفوذ استعمار اروپایی در قاره آفریقا را اسلام می‌خواند و فصلی از کتاب خود را چنین می‌نامد: «ریشه‌های امپریالیسم اروپایی و پیدایش اسلام مبارز».

امروزه، «امپریالیسم اروپایی» رسما پدیده‌ای غیرقابل دفاع است ولی راه‌هایی برای توجیه آن، یا حداقل کاهش «قبح» و عادی جلوه دادن آن، وجود دارد. لذا، کراودر رندانه تقابل استعمار غرب با اسلام را تقابل «دو گونه از امپریالیسم» می‌خواند و می‌نویسد: «تاریخ غرب آفریقا در سده نوزدهم صحنه تعارض دو امپریالیسم است: [امپریالیسم] آفریقایی- اسلامی و [امپریالیسم] اروپایی- مسیحی.»[۳]

معهذا، همو در صفحه بعد می‌نویسد:

> پیش از سال ۱۶۰۰، اسلام از طریق راه‌های کاروان‌رو صحرا، به‌وسیله بازرگانان عرب و بربر، به سودان غربی رسوخ کرد و در بسیاری موارد مورد پذیرش بازرگانان سیاهپوست طرف معامله آنان قرار گرفت. مسلمانان به دلیل دانش‌شان در دستگاه‌های اداری دولت‌های بزرگ سودان مفید بودند و مورد استفاده قرار گرفتند... مسلمانان نه تنها در دربارهای شاهان و حکام دولت‌های سودان مورد استقبال قرار گرفتند بلکه چنان نفوذی یافتند که اسلام به شکلی فزاینده در جایگاه دین رسمی این دولت‌ها قرار گرفت.[۴]

این گسترش فرهنگی را، که وابسته و متکی به هیچ دولت مقتدر مسلمانی نبود،

---

[۱] ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ص ۲۸۲.

[۲] سدیدالسلطنه، همان مأخذ، ص ۳۶۹.

[3] Michael Crowder, *West Africa Under Colonial Rule*, London: Hutchinson, 1968, p. 32.

[4] ibid, pp. 33-34.

چگونه می‌توان "امپریالیسم" دانست و با نفوذ تجاوزکارانه و دسیسه‌گرانه اروپاییان مقایسه کرد؟! در این دوران، اسلام گسترش فرهنگی و اقتصادی خود را از دولت‌ها نمی‌گرفت بلکه به عکس این اسلام بود که دولت‌های غیرمسلمان را، از فرمانروایان مغول در آستانه سده چهاردهم تا حکمرانان محلی سودان در سده پانزدهم، به خود جلب می‌کرد. دولت‌های بزرگ گورکانی هند و صفوی ایران در نیمه اول سده شانزدهم پدید شدند و دولت عثمانی نیز در همین زمان به اوج انسجام و قدرت خویش رسید.

بدینسان، اروپاییان، که آزمندانه چشم به ثروت‌های شرق دوخته بودند و راه دستیابی سریع به آن را نه در کوشش و رقابت مسالمت‌آمیز و عملیات متعارف تجاری که در تهاجم و تصرف قهرآمیز و سوداگری‌های ضدانسانی می‌دیدند، تهاجمی هولناک را به بازرگانان مسلمان آغاز کردند. پرتغالیان آغازگر این "جنگ صلیبی" نوین بودند.

آغازی خونین

کابرال، شکست‌خورده، به پرتغال بازگشت و کمی بعد، به سال ۱۵۰۲، واسکو داگاما مأموریت جدید خود را آغاز کرد با هدف انهدام کامل ناوگان‌های تجاری مسلمانان و استقرار سلطه انحصاری پرتغال بر راه‌های دریایی شرق. گاما این بار در رأس ناوگان نظامی نیرومندی قرار داشت که تعداد آن را بین ۱۴ تا ۲۱ کشتی ذکر کرده‌اند؛ به تعبیر ریان، "چنان کشتی‌ها و تسلیحات آتشینی که هیچ ناوگان آسیایی قدرت مقابله با آن را نداشت."[1] گاما در مسیر خود ابتدا در بندر کیلوا خراج مفصلی از حکمران مسلمان شهر گرفت و به کشتار مردم دست زد، سپس به بندر کالیکوت رفت و کشتی‌های تجار مسلمانان را در این بندر نابود کرد.[2] او با تهاجم به بنادر اصلی منطقه موجی بیسابقه از خشونت و وحشت آفرید.

ریان، که با همدلی آشکار از زندگی گاما سخن می‌گوید، هدف اصلی مأموریت او را نه غارتگری و سلطه بلکه تنها و تنها "ورود پرتغالی‌ها" به "تجارت اقیانوس هند که تحت سلطه مسلمان‌ها قرار داشت" عنوان می‌کند! او می‌نویسد: "مأموریت اکتشافی" پدرو کابرال در سال ۱۵۰۰ ثابت کرد که "انحصار مسلمانان" بر تجارت شرق را نمی‌توان "از طریق مذاکره یا رقابت مسالمت‌آمیز" ازمیان برد؛ تنها راه "اعمال قهر بیرحمانه" بود. ریان می‌افزاید: گاما این درس را [به اروپاییان] آموخت که "موثرترین راه برای شکستن

---

[1] *Americana*, vol.12. p. 260.

[2] Ibid.

انحصار تجارت ادویه به دست مسلمانان زور اسلحه است."[۱]

تاریخ هند آکسفورد نیز مأموریت گاما را اخراج تجار مسلمان از سواحل مالابار عنوان می‌کند و می‌افزاید وی در این مأموریت همان خشونتی را علیه مسلمانان به کار برد که پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها علیه مسلمانان شبه جزیره ایبری به کار می‌بردند و سرانجام نیز موفق به اخراج تجار مسلمان از سواحل مالابار شد.[۲]

ارنست ماندل توصیفی جامع و منصفانه از مأموریت گاما به دست داده است:

سفر دوم واسکا داگاما [۱۵۰۲-۱۵۰۳] در رأس یک ناوگان جنگی تمام عیار مرکب از ۲۱ کشتی بدان انجامید که انحصاری جدید (انحصار بازرگانی ادویه) جانشین انحصار مصری- ونیزی شود. این کار بدون خونریزی انجام نشد. این نوعی جنگ صلیبی بازرگانان فلفل، دارچین، و میخک بودکه نشانه‌های سفاکی‌های وحشتناک را با خود داشت. علیه "مسلمانان منفور"، که پرتغالی‌ها پس از راندنشان از مغرب و سرکوبی‌شان در سرزمین "بربرها" در انتهای جهان با شگفتی بدانان برخوردند، ظاهرا هر وسیله‌ای مجاز بود. حریق و کشتار گروهی، ویران کردن شهرهای بزرگ، سوزاندن کشتی‌ها با سرنشینان آنها، سلاخی اسیران، که دست‌ها و بینی‌ها و گوش‌هایشان را به نشانه تمسخر برای پادشاهان "وحشی" می‌فرستادند؛ این بود دلاوری‌های "شهسوار مسیح"! او تنها یکی از برهمن‌هایی را که به همان گونه مثله شده بود زنده گذاشت، زیرا این برهمن می‌بایست نشانه‌های پیروزی هولناک را به گوش حاکمان محلی برساند.[۳]

این سرآغاز دورانی است که دکتر ریان با مباهات آن را "**عصر واسکو داگاما**" می‌نامد. واسکو داگاما در دسامبر سال ۱۵۰۳ به لیسبون بازگشت. در سال ۱۵۱۹ پادشاه پرتغال عنوان "کنت ویدیگورا"[۴] را به وی اعطا کرد. در سال ۱۵۲۴ از سوی خوان سوم، پادشاه پرتغال، به عنوان نایب‌السلطنه پرتغال در شرق منصوب شد ولی مدت کوتاهی پس از سفر به هند، در ۲۴ دسامبر ۱۵۲۴، در بندر کوچن (ساحل مالابار) درگذشت.[۵]

راهی که گاما گشود، با **فرانسیسکو دالمیدا**[۶] و **آلفونسو دالبوکرک**،[۷] پی گرفته شد.

---

[1] ibid.

[2] Smith, ibid, p. 328.

[۳] ارنست ماندل، *علم اقتصاد*، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران: خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹، ص ۱۱۴.

[4] Count of Vidiguerra

[5] *Americana*, ibid.

[6] Francisco de Almeida

[7] Alphonso de Albuqerque

المیدا این افتخار را داشت که در سال‌های ۱۵۰۵-۱۵۰۹ با عنوان پرطمطراق نخستین "نایب‌السلطنه پرتغال در شرق" حضور داشته باشد. او می‌گفت: "تا زمانیکه در دریاها قدرتمند باشید هند متعلق به شماست، ولی زمانیکه چنین قدرتی نداشته باشید داشتن دژی در ساحل بی‌فایده است."[۱]

ولی درواقع، بنیاد واقعی قدرت پرتغال در شرق را آلفونسو دالبوکرک (۱۴۵۳-۱۵۱۵) نهاد؛ کسی که برخی مورخین غربی مفتخرانه او را نخستین فردی می‌دانند که پس از اسکندر مقدونی یک امپراتوری اروپایی در مشرق زمین ایجاد کرد.[۲] *دایره‌المعارف آمریکانا*، البوکرک را "بنیانگذار امپراتوری پرتغال در شرق" می‌خواند و می‌افزاید: وی به "مارس [خدای جنگ] پرتغالی" و "آلفونسوی کبیر" نیز شهرت داشت![۳]

بنوشته وینسنت اسمیت، البوکرک نگاهی وسیع‌تر از المیدا داشت و "استراتژی" او "تاسیس یک امپراتوری پرتغالی در شرق" بود. اسمیت این استراتژی را چنین شرح می‌دهد: البوکرک "با ایجاد پایگاه‌هایی که تمامی مدخل‌های دریایی را در بر می‌گرفت- در شرق آفریقا، دهانه دریای سرخ، هرمز، مالابار و مالاکا- کنترل استراتژیک اقیانوس هند را نصیب پرتغال کرد. از این پایگاه‌ها، که در استحکاماتی استوار جای داشتند، کشتی‌های اقیانوس‌پیمای پرتغالی کشتی‌های کندروتر عرب را به هراس می‌انداختند."[۴] *آمریکانا* نیز هدف عملیات البوکرک را ایجاد یک رشته پایگاه‌های مستحکم ساحلی می‌داند با هدف "کنترل تجارت مسلمانان در شرق".[۵] سدیدالسلطنه کبابی می‌نویسد:

> پرتغالیان با اعزام آلفونسو دالبوکرک... تا ۱۱۷ سال [اواسط دولت صفویه] حکومت بیدادگر و استعماری و پرظلم و ستم خود را در تمامی این نواحی در نهایت قدرت و خشونت ادامه دادند. راه‌های دریایی را زیر نظر گرفتند. حکومت‌ها و عاملان سیاسی و تجاری را به میل خود تغییر و تبدیل می‌دادند. عشور و باج و گمرک‌های فوق‌العاده از کالاها و بازرگانان می‌گرفتند. مساجد را می‌سوزانیدند و خود را یگانه مالک و فرمانفرما و رئیس و امیر و صاحب اختیار تمامی این مناطق وسیع می‌شناختند و به پادشاه پرتغال بندگی این مردمان را تهنیت و تبریک می‌گفتند.[۶]

---

[1] Smith, ibid, p. 328.
[2] Mukherjee, ibid, p. 93.
[3] *Americana*, vol. 1. p. 507.
[4] Smith, ibid, p. 328.
[5] *Americana*, ibid.

[۶] سدیدالسلطنه، همان مأخذ، صص ۳۳۰-۳۳۱.

در سال ۱۵۰۳، در همان زمان که گاما به پرتغال بازگشت، البوکرک در رأس ناوگان نظامی پرتغال به شرق رفت. مأموریت اصلی وی احداث دژی مستحکم، به عنوان پایگاه منطقه‌ای پرتغال، در ساحل کوچن بود. وی پس از انجام این مأموریت در سال ۱۵۰۴ به لیسبون بازگشت.[1] به یاد داشته باشیم که در آن زمان احداث استحکامات با نیروی بردگانی که از سواحل آفریقا به اسارت برده می‌شد انجام می‌گرفت و علاوه بر آن، پرتغالی‌ها برای اداره بردگان و ایجاد پایگاه خود قطعا به نیروهای مزدور بومی نیاز داشتند. این اقدام یا از طریق جلب طوایف مستعد محلی انجام می‌شد یا از طریق جابجایی‌های جمعیتی و انتقال گروه‌های شناخته شده و مورد اطمینان از سایر مناطق.

کمی پس از بازگشت البوکرک، در سال ۱۵۰۵، مانوئل المیدا را به عنوان نایب‌السلطنه خود به هند گسیل داشت. ولی مدت کوتاهی بعد از این انتصاب پشیمان شد، در سال ۱۵۰۶ البوکرک را در سمت فوق منصوب کرد و او در رأس ناوگانی نیرومند راهی منطقه شد. البوکرک در سال ۱۵۰۷ به جزیره هرمز تاخت و آن را به تصرف درآورد. او در این جزیره قلعه‌ای به پا کرد و پس از اقامتی طولانی و تاراج بنادر و سواحل خلیج فارس راهی کوچن شد تا مسند نیابت سلطنت را از المیدا تحویل گیرد. وی در سال ۱۵۰۸ به هند رسید ولی، بنوشته *آمریکانا*، المیدا حاضر به پذیرش فرمان مانوئل نشد و البوکرک را زندانی کرد.[2]

المیدا از زمان استقرار در کوچن تهاجم گسترده‌ای را به سواحل هند و شرق آفریقا آغاز کرده بود که با غارت و آتش زدن بنادر کوچک و روستاهای ساحلی همراه بود. احداث قلعه سن توم[3] در ساحل مدرس کنونی، تهاجم به بنادر گجرات و نیز اشغال ممباسا، مالیندی و کیلوا در همین زمان صورت گرفت. توصیف یکی از مورخین معاصر از ماجرای اشغال بنادر فوق گویای ابعاد بهره‌گیری پرتغالی‌ها از تمامی تمهیدات ناجوانمردانه و خدعه‌گرانه است:

> پرتغالی‌ها که از تجارت پررونق زنگبار خبر داشتند، در اندیشه تسلط بر آن کشور افتادند. در ۱۶ ژوئیه سال ۱۵۰۰ پدرو کابرال، ملاح دیگر پرتغالی، با شش کشتی به کیلوا رسید که نامه‌ای از امپراتور برای سلطان دارم. سلطان امیر ابراهیم شیرازی از ملاقات وی خودداری کرد و پدرو کابرال هم بازگشت. اما دوباره به جزیره مراجعت نمود و خواهش کرد که یکی از افسران او را که بیمار است در کیلوا نگه دارند تا بهبود

---

[1] ibid.
[2] ibid.
[3] St. Thome

یابد. حاکم با این تقاضا موافقت کرد. ولی آن افسر بیمار نبود، بلکه به بهانه بیماری در کیلوا ماند که درباره قدرت دفاعی و استحکامات آن شهر جاسوسی کند.

دو سال بعد [۱۵۰۲] واسکو داگاما به ساحل کیلوا آمد و سلطان را به کشتی خود احضار کرد. امیر ابراهیم به کشتی رفت و دریاسالار پرتغالی بدو پیشنهاد کرد که سروری و حکومت پرتغال را بپذیرد. امیر ابراهیم نپذیرفت و دریاسالار پرتغالی دستور داد که وی را زندانی کنند و شهر را به آتش بکشند. امیر ابراهیم بناچار پذیرفت که سالی هزار لیره خراج بدهد و پرچم پرتغال را بر فراز قصر خود نصب کند. گاما خراج سال اول را به طلا و جواهر گرفت و اهتزاز پرچم پرتغال را بر فراز قصر دید، آنگاه به کشور خود بازگشت.

این پرچم نشان آن بود که کیلوا استقلال خود را از دست داده است. پس از آن، پرتغالی‌ها نواحی زنگبار و براوه و ممباسا را نیز تصرف کردند و بدین ترتیب تجارت و حکومت شرق آفریقا به دست پرتغالی‌ها افتاد. اما حاکم کیلوا هنوز نمی‌خواست دنده به قضا بدهد و تصمیم گرفت قلعه‌ای برای دفاع از بندر بسازد. ولی با اینکه مردم با فداکاری در بنای قلعه شرکت کردند، هنوز تمام نشده پرتغالی‌ها سر رسیدند.

این بار فرانسیسکو دالمیدا، دریاسالار دیگر پرتغالی، آمده بود که انحصار تجارت آفریقای شرقی را برای دولت متبوع خود تثبیت کند. وی پس از غارت و تخریب ممباسا به کیلوا آمد و از دیدن قلعه نیمه تمام دانست که امیر ابراهیم در چه اندیشه‌ای است. او را بازخواست کرد که چرا باج معهود را نپرداخته و پرچم پرتغال را از قصر خود پایین آورده. امیر ابراهیم به دریاسالار مغرور پرتغالی جوابی نداد و دالمیدا هم به سربازان پرتغالی دستور داد تا شهر را تصرف کنند. امیر ابراهیم از در مخفی قصر با جمعی از همراهان خود به جنگل‌ها پناه برد. پرتغالی‌ها هم کیلوا را غارت کردند و در عرض سه هفته یک قلعه سنگی در آنجا بنا کردند و یکی از طرفداران خود را به نام محمد نکونی به حکومت نشاندند و یکصد و پنجاه سرباز پرتغالی برای حفظ شهر در قلعه گذاشتند.[۱]

تکاپوی خونین المیدا بی‌نتیجه بود و نتوانست او را در سمتش تثبیت کند. در سال ۱۵۰۹ ناوگان بعدی پرتغال از راه رسید، المیدا را از سمتش خلع کرد و البوکرک را در مقام نایب‌السلطنه پادشاه پرتغال در شرق جای داد و بدینسان مرحله جدیدی آغاز شد.

نخستین اقدام البوکرک تهاجم به جزیره استراتژیک گوا (گهوکه)[۲] بود که در آن

---

[۱] نوایی، همان مأخذ، صص ۵۴۷-۵۴۸.

[2] Goa

زمان در قلمرو حکمران مستقل بیجاپور جای داشت. پرتغالی‌ها در سال ۱۵۱۰ این جزیره را به اشغال دائم خود درآوردند. بنوشته وینسنت اسمیت، البوکرک پس از اشغال جزیره گوا، تمامی سکنه مسلمان آن را "اخراج" نمود. او می‌افزاید: "این اولین قطعه از سرزمین هند بود که از زمان اسکندر کبیر تا آن روز مستقیما تحت فرمان اروپاییان قرار گرفت."[۱] از این پس، گوا به مقر نایب‌السلطنه و مرکز امپراتوری پرتغال در شرق بدل شد و در آن قلعه و شهری معظم بر پا شد که تا سال‌های مدید مرکز اصلی تکاپوی ماجراجویان اروپایی در منطقه بود. البوکرک در این سال به بندر کالیکوت نیز حمله برد، شهر را اشغال و غارت کرد و به انتقام اخراج کابرال کاخ حکمران را به آتش کشید و آنگاه قلعه‌ای مستحکم در بندر به پاکرد.[۲]

در سال‌های بعد، تا زمان مرگ، البوکرک بطور مدام در کار تهاجم به بنادر اصلی منطقه و غارت بنادر و جزایر کوچک و روستاهای ساحلی بود. مهم‌ترین اقدامات او چنین است:

در سال ۱۵۱۱، شهر مالاکا، در دماغه شبه جزیره مالایا، را تصرف کرد. این بندر به مدت ۱۳۰ سال در تصرف پرتغالی‌ها ماند و پیش از پیدایش سنگاپور، در اوایل سده نوزدهم، نقش اصلی را در تجارت خاوردور داشت. بنوشته *آمریکانا*، تصرف مالاکا از آنرو اهمیت داشت که از آن پس کنترل تجارت ادویه را در دست پرتغالی‌ها قرار داد.[۳]

درسال ۱۵۱۲، بندر مسقط را اشغال کرد که تا سال ۱۶۴۸ در تصرف پرتغالی‌ها بود. او سایر بنادر سواحل عمان را نیز غارت کرد، مسلمانان را قتل‌عام نمود و مساجد را به آتش کشید. برای نمونه، سدیدالسلطنه کبابی از قلهات، بندری با سکنه ایرانی، خبر می‌دهد که دارای مسجدی زیبا با کاشی‌کاری ایرانی بود و البوکرک آن را به آتش کشید.[۴]

در سال ۱۵۱۳ به بندر عدن حمله برد، ولی با مقاومت قهرمانانه مردم ناکام ماند. تهاجم بعدی پرتغالی‌ها به عدن در سال ۱۵۱۶ نیز بی‌نتیجه بود.

در سال ۱۵۱۴ بار دیگر جزیره هرمز را، که یکی از مهم‌ترین بنادر تجاری جهان آن روز، با اهمیتی در ردیف مالاکا، بود، تصرف کرد. این بار، این مرکز مهم تجاری به مدت ۱۰۸ سال در تصرف پرتغالی‌ها بود.

---

[1] Smith, ibid, p. 329.

[2] Balfour, ibid, p. 549.

[3] *Americana*, ibid.

[۴] سدیدالسلطنه، همان مأخذ، ص ۳۹.

زمانیکه البوکرک در هرمز مستقر بود، به علت سعایت دشمنانش در لیسبون از سمت نیابت‌سلطنت و فرماندهی کل نیروهای پرتغال در شرق خلع شد. وی راهی گوا شد ولی پیش از رسیدن به مقصد، در ۱۶ دسامبر ۱۵۱۵، در کشتی درگذشت.[1]

آلفونسو دالبوکرک هرچند تاراجگری بی‌پروا بیش نبود، ولی بی آنکه خود بداند در این دوران پنج ساله (۱۵۱۰-۱۵۱۵) نخستین سنگ‌پایه‌های امپراتوری مستعمراتی غرب را در آسیا و آفریقا پی ریخت و بنای عظیمی که بعدها کمپانی هند شرقی انگلیس برپا کرد، چنانکه خواهیم دید، بر این شالوده استوار است.

در دهه‌های بعد، تهاجم پرتغالی‌ها همچنان ادامه داشت. آنان دژهای خود را، که مورخین غربی گاه "معصومانه" آن را "دفاتر تجاری پرتغال" می‌نامند، در بمبئی، دامان، بندر دیو، سوکوترا، کانتون و بندر حقلی مستقر کردند؛ و سپس دامنه نفوذ خود را به جزایر ملوک، جاوه، سیام، فرمز، ژاپن و ماکائو گسترش دادند.

"آرمان‌های صلیبی" یا "تجارت ماوراء بحار"؟

ایزابل و فردیناند به نام مسیحیت و کلیسای رم غرناطه را به خاک و خون کشیدند و "دستگاه تفتیش عقاید" را علیه مسلمانان به پا کردند. "مانوئل ثروتمند" نیز به‌نام "جهاد صلیبی" علیه "کفار"[2] تاراجگران دریایی خود را روانه سواحل غرب آفریقا و سپس مشرق زمین کرد. "هنری دریانورد" به‌هنگام "شکار برده" و گاما و البوکرک در زمان کشتار و مثله کردن مسلمانان، انهدام کشتی‌های حامل حجاج مکه و به آتش کشیدن مساجد و غارت خزاین، خود را "شهسواران مسیح" می‌خواندند. البوکرک مفتخرانه خود را "نابودکننده مسلمانان و آزادکننده بومیان" می‌نامید.[3]

جرج کرزن می‌نویسد:

> هنوز دو سال از قرن جدید [سده شانزدهم] نگذشته بود که کاشف کامیاب [گاما] با سمت فرماندهی دسته‌ای قوی از چند ناو دوباره به کار افتاد تا آنچه را که فقط کشف کرده بود این بار تصرف کند. فرمانی هم از دستگاه پاپ صادر و به امانوئل، پادشاه پرتغال، لقب پرطمطراق "خداوند دریاداری و فتح و ظفر و بانی تجارت با اتیوپی، ایران و هندوستان" اعطا شد... [سپس،] آلفونسو دالبوکرک با نیروی نظامی به نصب پرچم پرتغال در هر نقطه قابل تصرف و اشغال اقدام نمود و دستور داد هر که در برابر

---

[1] ibid.
[2] gentiles
[3] Mukherjee, ibid, p. 101.

جان‌نثاران مسیح مقاومت نماید گلوله و شمشیر نصیب یابد... بدون اجازه دولت پرتغال هیچ کشتی در اقیانوس‌ها حق عبور نداشت. فاتحان برای خود حق انحصاری مبتنی بر زور تأمین کرده بودند. از ژاپن تا بحر احمر همه جا بیرق آن دولت در اهتزاز بود. ضمناً ظلم و جور نایب‌السلطنه‌های پرتغال و فساد و بدکرداری مأموران جزء و تعصب و تنگ‌نظری آن کسانی که می‌پنداشته‌اند کار تجارت را با رسالت روحانی توأم سازند رفته رفته پایه و اساس دستگاهی را که با زور و قلدری نهاده شده بود سست نمود.[۱]

روشن است این "آرمان‌های صلیبی"، که پاپ نیز بر آن صحه گذارده و آن را ستوده بود، پوششی ریاکارانه و عوامفریبانه بیش نبود برای پوشاندن جامه "تقدس" بر چپاولگری‌هایی سخت حریصانه و آزمندانه. اهداف واقعی این "تهاجم صلیبی" را در این سخن البوکرک به روشنی می‌توان دریافت: "اگر ما تجارت مالاکا را از دست اعراب خارج کنیم، قاهره و مکه ورشکست خواهند شد و ونیزی‌ها نیز چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه برای خرید کالاهای مورد نیاز تجار خویش را روانه پرتغال کنند."[۲]

چنین نیز شد. با گشایش راه تجارت مستقیم دریایی اروپا با شرق به‌وسیله واسکو داگاما، از طریق "دماغه امید نیک"، تجارت ایتالیا اهمیت خود را از دست داد و راه افول پیش گرفت.

پس از سال ۱۴۹۸، تجارت ونیز و جنوا و امور مالی فلورانس رو به انحطاط رفت. تقریبا در اوایل سال ۱۵۰۲، پرتغالیان فلفل موجود در هند را چندان زیاد می‌خریدند که تجار مصری و ونیزی برای صدور چیزی نمی‌یافتند. بهای فلفل در یک سال در بازار ریالتو [ونیز] یک ثلث بالا رفت و حال آنکه در لیسبون به نصف قیمت رایج در ونیز به فروش می‌رسید. در نتیجه، سوداگران آلمانی شروع به تخلیه کشتی‌های خود از ساحل کانال بزرگ و انتقال مراکز خرید خود به پرتغال کردند... تبدیل راه مدیترانه‌ای-مصری هند به یک مسیر دریایی، و توسعه تجارت اروپا با آمریکا، کشورهای آتلانتیک را ثروتمند و ایتالیا را فقیر ساخت... بتدریج، ملل مدیترانه رو به انحطاط نهادند زیرا از سر راه سفر مردم و کالاها برکنار بودند؛ ملل آتلانتیک، که با تجارت و طلای آمریکا ثروتمند شده بودند، پیش افتادند. این انقلابی بود در راه‌های تجارت.[۳]

بدینسان، تا اوایل سده هفدهم کنترل بازارهای اروپا به دست پرتغالی‌ها افتاد که

---

[۱] کرزن، همان مأخذ، صص ۶۳۲-۶۳۳.

[2]Smith, ibid, p. 329.

[۳] دورانت، همان مأخذ، صص ۷۲۳-۷۲۴.

پایگاه‌های خود را در سواحل اقیانوس هند و خاوردور استوار کرده بودند.[1] در اواخر سده شانزدهم، بتدریج قدرت دریایی پرتغال رو به افول نهاد و استفاده از راه "دماغه امید نیک" برای سایر اروپاییان ممکن شد. نخستین کسانی که این انحصار را در هم شکستند هلندی‌ها بودند. آنها در سال ۱۵۹۵ موفق شدند از این مسیر چهار کشتی تجاری خود را به هند برسانند. سه سال بعد، هلندی‌ها تهاجم به مستملکات پرتغال در سواحل قاره آفریقا را آغاز کردند.

معهذا، تا اوایل سده هفدهم برتری پرتغالی‌ها در دریاها و سواحل و جزایر شرق تداوم یافت و تنها در این زمان بود که در پی یک رشته از حوادث این اسطوره در هم شکست: تصرف گجرات (۱۵۷۳) و بنگال (۱۵۷۶) به‌وسیله اکبرشاه گورکانی و امتداد اقتدار دولت مرکزی دهلی به سواحل هند، تصرف جزایر ملوک (شرق اندونزی) که از مستملکات مهم پرتغال و مرکز مهم تجارت فلفل به شمار می‌رفت به‌وسیله هلندی‌ها (۱۶۰۵)،[2] جنگ دریایی پرتغالی‌ها با ناوگان "تجاری" کمپانی هند شرقی انگلیس به فرماندهی کاپیتان بست[3] (۱۶۱۲) که به شکست پرتغالی‌ها انجامید، اخراج پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان از جزیره هرمز و پایان دادن به سلطه ۱۰۸ ساله آنان بر این بندر مهم تجاری به‌وسیله امامقلی خان حکمران فارس و سردار شاه عباس صفوی (۱۶۲۲)، پایان دادن به قریب به یک سده سلطه پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان بر بندر حقلی به‌وسیله قاسم خان حکمران بنگال و سردار شاه جهان گورکانی (۱۶۳۲)، تصرف مستملکات پرتغال در مالاکا (۱۶۴۱) و سیلان (۱۶۵۸) و سواحل مالابار (۱۶۶۳) به‌وسیله کمپانی هند شرقی هلند، و سرانجام انضمام مدرس و بنادر جنوبی هند به دولت مرکزی دهلی به‌وسیله

---

[1] "دماغه امید نیک"، در جنوب آفریقا، در سال ۱۴۸۷ به‌وسیله بارتولومه دیاز (Bartholomeu Dias) برای اروپاییان کشف شد و وی آن را "دماغه توفانی" نامید. "دماغه امید نیک" (Cabo da Boa Esperanca) نامی است که خوان دوم، پادشاه پرتغال، به آن داد. (Chisholm, ibid, vol. 1, p. 598.) در این دوران، پرتغالی‌ها با احداث قلعه‌های مستحکم در تمامی مناطق استراتژیک ساحلی، که کشتی‌ها برای تأمین تدارکات خود مجبور به استفاده از آنها بودند و استقرار نیروهای مسلح کافی در این مناطق، از راه دریایی "دماغه امید نیک" به شدت و خشونت محافظت می‌کردند و مانع استفاده سایر اروپاییان از این مسیر می‌شدند. تلاش‌های مکرر انگلیسی‌ها و هلندی‌ها برای شکستن این انحصار بی‌نتیجه و گاه فاجعه‌آمیز بود. (بنگرید به: Mukherjee, ibid, pp. 61-62.)

[2] این جزایر بجز یک دوره کوتاه که به اشغال انگلیسی‌ها در آمد تا آستانه جنگ دوم جهانی در تصرف هلند بود.

[3] Captain Best

اورنگ زیب و پایان دادن به بیش از یک و نیم قرن سلطه اروپاییان بر این منطقه (۱۶۸۷). مجموعه حوادث فوق، بر سلطه بلامنازع این نخستین امپراتوری مستعمراتی معاصر غرب نقطه پایان نهاد؛ هرچند تا سده نوزدهم پرتغال همچنان یکی از قدرت‌های مهم استعماری در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی به شمار می‌رفت و تا سال ۱۸۸۹ اعضای خاندان سلطنتی پرتغال به نام "امپراتور برزیل" کنترل این سرزمین پهناور را، که دارای معادن غنی طلا و الماس بود، به دست داشتند.

پس از افول قدرت پرتغالی‌ها، آنها تنها بنادر گوا، دامان و دیو را در سواحل هند حفظ کردند. پرسیوال اسپیر[1] بندر گوا در سده هیجدهم را "موزه امپریالیسم سده شانزدهمی می‌خواند که در آن تعداد کلیساها بیش از تجارتخانه‌هاست و تعداد کشیشان بیش از سربازان"![2] این بنادر تا سال ۱۹۶۱، یعنی دوازده سال پس از استقلال هند، همچنان در تملک دولت پرتغال بود.

بدینسان، در سده هفدهم میلادی امپراتوری مستعمراتی پرتغال در شرق فروپاشید و میراث آن به "ملت"های دیگر اروپایی، به‌ویژه انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، انتقال یافت. در آینده با ساختار و مکانیسم این "انتقال میراث" آشنا خواهیم شد و خواهیم دید که چگونه معماران واقعی این امپراتوری در قالب یک الیگارشی منسجم مستعمراتی تداوم و تسلسل آن را از آغاز تا به امروز حفظ کرده‌اند.

---

[1] Percival Spear

[2] Smith, ibid, p. 452.

تجارت ماوراء بحار"؛ تهاجم و ستیز

تب طلا و افسون شرق

سیل طلا"، که از مشرق زمین و قاره آمریکا به سوی اسپانیا و پرتغال روانه می‌شد، عطشی سیری‌ناپذیر در تمامی کانون‌های سیاسی و اقتصادی اروپا، از خاندان‌های سلطنتی و اشراف محلی تا کانون‌های تجاری و مالی، برانگیخت و در فرهنگ و روانشناسی اروپاییان "اکتشاف دریایی" و "تجارت ماوراء بحار" جاذبه‌ای شگرف یافت.

کانون‌های مالی معینی که از دیرباز با مشرق زمین آشنا بودند و اینک به شدت درگیر و سهیم در این "اکتشافات دریایی"، به شیوه‌های گوناگون به این موج دامن می‌زدند و آتش حرص حکمرانان و ماجراجویان و تجار اروپایی را افروخته‌تر می‌کردند.

یکی از موثرترین روش‌ها، اشاعه داستان‌های حیرت‌انگیز درباره گنجینه‌های بی‌پایان و سهل‌الوصول مسلمانان و مشرق زمین بود؛ افسانه‌هایی که در شعر و ادب اروپای سده شانزدهم به وسعت بازتاب یافته است. افسانه "گنج‌های الحمراء"، که واشنگتن ایروینگ،[1] نویسنده آمریکایی، شماری از آن را در کتاب خود، به نام *الحمراء* (۱۸۳۲)،[2] گرد آورده است، با داستان‌های شگفت "هزار و یک شب" و ماجراهای جذاب مارکوپولو، در آمیخت و عطش "اکتشاف دریایی" و دستیابی به "شرق" را بیش از پیش دامن زد. حتی در نقشه‌هایی که برای راهنمایی دریانوردان به چاپ می‌رسید، جاذبه‌های نمادین "سرزمین‌های ماوراء بحار" فراموش نمی‌شد. در گوشه‌ای از جهان زنی کاملا برهنه حضور داشت و "شهسوار مسیح" را به سوی خود وسوسه می‌کرد، و در گوشه‌ای دیگر مردی که سر نداشت و چشم و بینی و دهانش بر سینه او بود! نام‌هایی که "کاشفان" اروپایی بر

---

[1] Washington Irving (1783-1859)

[2] *The Alhambra*

سرزمین‌های دیگران می‌نهادند نیز وسوسه‌انگیز بود: "دماغه امید نیک"، "ساحل عاج"، "ساحل طلا" و غیره و غیره.

تصادفی نیست که در این دوران، نام **"هرمز"**، بندر بزرگ تجاری آن عصر، چنان آوازه‌ای جهانگیر یافت که شاعران بزرگ اروپا در منظومه‌های خویش آن را به عنوان نماد ثروت به کار می‌بردند. برای نمونه، جان میلتون، که در کنار شکسپیر یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبی تاریخ انگلیس است، در منظومه *بهشت گمشده* چنین می‌سراید: **"بر فراز تختی نشسته بود که در قدر و بها بر ثروت هرمز هند و جواهر و مروارید بی‌حسابی که دست سخاوتمند شرق به پای پادشاهان خود می‌ریزد برتری داشت."**[۱]

پس از بازگشت کلمب، زرسالاران یهودی دربار اسپانیا گزارش سفر او به "هند" (قاره آمریکا) را بلافاصله چاپ و در مراکز مهم شهری اروپا پخش کردند[۲] و این اقدام در کانون‌های سیاسی و تجاری اروپا تأثیری شگرف بخشید.

صنعت چاپ، که از سده دوم میلادی در چین وجود داشت، در حوالی نیمه سده پانزدهم به‌وسیله یوهان گوتنبرگ[۴] آلمانی در اروپا رواج یافت. این تحول، که برخی از آن به عنوان "انقلاب گوتنبرگ" یاد می‌کنند، به اشاعه موج جدید انتشار سفرنامه‌ها و نقشه‌های اکتشافی یاری رسانید. نمونه‌ای از متونی که در این دوران پخش شد و مشوق حکمرانان حریص و ماجراجویان اروپایی به سوی شرق گردید، سفرنامه‌ای است منسوب به نئارکس[۵] سردار اسکندر مقدونی. او که از درباریان فیلیپ دوم و دوست نوجوانی اسکندر بود، در لشکرکشی اسکندر به شرق (۳۲۵-۳۲۴ پیش از میلاد) فرمانده ناوگان دریایی در خلیج فارس بود. در یکی از متون یونانی سال ۱۵۰ میلادی، یعنی قریب به ۴۵۰ سال پس از نئارکس، سفرنامه‌ای منسوب به او مندرج است.[۶]

در این فضای فرهنگی، بناگاه، ***سفرنامه نئارک*** کشف شد و به یکی از متون مورد علاقه حکمرانان و ماجراجویان اروپایی بدل گردید. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه

---

[۱] اقتداری، کشته خویش، ص ۵۱.

[2] *Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 5, p. 757.

[۳] قدیمی‌ترین متن چاپی شناخته شده یک نیایش بودایی متعلق به سال ۷۷۰ میلادی است. (*Americana*, vol. 22, p. 602)

[4] Johann Gutenberg

[5] Nearchus

[6] *Americana*, vol. 20, p. 40.

(۱۲۵۹-۱۳۱۳ق.) می‌نویسد: "از روی سفرنامه او بود که... پرتغالی‌ها به خلیج فارس آمدند بلکه می‌توان گفت که به هدایت *سفرنامه نئارک* انگلیسی‌ها به خیال تصرف هندوستان افتادند." اعتمادالسلطنه سپس ترجمه گزارش سفر نئارک را نقل می‌کند.[۱] محمدتقی خان حکیم در *گنج دانش*، که بخش مهمی از آن سرقت آثار اعتمادالسلطنه است، این مطالب را عینا نقل کرده است.[۲]

یکی دیگر از متونی که در ایجاد و گسترش این تب ماجراجویی دریایی موثر بود، ***سفرنامه مارکوپولو*** است.

مارکوپولو (۱۲۵۴-۱۳۲۴)، پسر نیکولوپولو تاجر ونیزی، ظاهرا در هفده سالگی بهمراه پدر راهی مشرق زمین افسانه‌ای آن عصر شد و در سال ۱۲۹۵ میلادی به موطن خود بازگشت. او در سال ۱۲۹۶ در اثنای جنگ ونیز و جنوا گرفتار و سه سال زندانی شد و در زندان جنوا با فردی به نام روستیچلو دوست شد. ظاهرا سفرنامه منسوب به پولو تقریرات وی در زندان به روستیچلو است. *سفرنامه مارکوپولو*، که نام ایتالیایی *Il Milione* را برخود دارد، نخستین بار در سال ۱۴۷۷ به زبان آلمانی در نورنبرگ منتشر شد و در سال ۱۴۶۷ به زبان ایتالیایی. این کتاب در دوران سفرهای کلمب و کابوت و گاما نقشی مهم در ایجاد اشتیاق به سوی مشرق زمین داشت؛ تا بدانجا که کابوت پس از بازگشت از جزیره نیوفاوندلند، در گزارش سفر خود به پادشاه انگلیس، مدعی شد به "سرزمین خان اعظم" رسیده است![۳]

این سفرنامه تا زمان انتشار کتاب خانم فرانسیس وود در سال‌های اخیر متنی معتبر تلقی می‌شد هرچند برخی محققین، مانند پیتر هابکرک، اصالت آن را رد می‌کردند. در تمامی این دوران، *سفرنامه مارکوپولو* مهم‌ترین سند از آشنایی اولیه و جدی اروپاییان با

---

[۱] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *مرآت‌البلدان*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۴۵۸-۴۶۹.

[۲] محمدتقی خان حکیم، *گنج دانش*، تهران: چاپ سنگی، کارخانه میرزا حبیب‌الله، به اهتمام ملامحمود و ملارضای کتابفروش، ۱۳۰۵ق، صص ۴۲۳-۴۳۷.

به ادعای "نارک" جزیره هرمز در آن زمان نیز همین نام را داشته و در آن درخت‌های خرما و طوطی فراوان بوده است. این درحالی است که هرمز جزیره‌ای کاملا لم‌یزرع و فاقد آب شیرین است و در این منطقه طوطی وجود ندارد. (محمدعلی خان سدیدالسلطنه (کبابی)، *بندرعباس و خلیج فارس*، بکوشش احمد اقتداری، تهران: چاپ دوم، دنیای کتاب، ۱۳۶۸، صص ۳۰۴، ۶۹۷)

[3] *Americana*, vol. 5, p. 122.

چین، بطور اخص، و مشرق زمین، بطور اعم، تلقی می‌گردید. در این سفرنامه- که بر مبنای آن فیلم‌های سینمایی، سریال‌های تلویزیونی و کارتون‌های ویژه کودکان ساخته شده- ادعا می‌شود که گویا مارکوپولو مورد علاقه قوبیلای قاآن، امپراتور چین، قرار گرفت و از سوی او به مأموریت‌های مهم داخلی و خارجی، از جمله به ایران و برای همراهی عروس دربار چین به دربار ارغون، رفت و سرانجام، پس از هفده سال اقامت در دربار چین، در سال ۱۲۹۵ از راه ایران و ارمنستان به ونیز بازگشت.

خانم وود، سرپرست بخش چین در "کتابخانه بریتانیا"،[1] در پژوهش مستند خود ادعاهای *سفرنامه پولو* را مردود می‌شمرد و می‌نویسد وی هرگز از خاک سرزمین عثمانی قدمی فراتر نگذارده است؛ اطلاعات مندرج در *سفرنامه مارکوپولو* افسانه‌هایی است که وی از تجار ایرانی و عرب در قسطنطنیه شنیده و شاخ و برگ‌هایی شگفت بر آنها افزوده است. عجیب است که در *سفرنامه مارکوپولو* هیچ اشاره‌ای به دیوار چین نیست و عجیب‌تر اینکه در هیچ یک از اسناد فراوان به‌جای مانده از چین آن عصر، که خانم وود طبعاً با آنها آشنایی کامل دارد، نامی از این تاجر ونیزی، که به ادعای *سفرنامه* محبوب قوبیلای قاآن بود، دیده نمی‌شود. و این در حالی است که مورخان آن زمان چین به سفرا و جهانگردان متعددی که به پکن آمده و به حضور امپراتور بار یافته‌اند اشارات مکرر و دقیق نموده‌اند. با شناخت فضای فرهنگی سده شانزدهم، این فرضیه به ذهن متبادر می‌شود که آیا *سفرنامه مارکوپولو* در این فضا و برای دامن زدن به عطش دستیابی به "گنج‌های مشرق زمین" جعل نشد؟!

متن مهم دیگر ***سفرنامه نیکولو کونتی*** است.

سفر ۲۵ ساله نیکولو کونتی[2] (۱۳۹۵-۱۴۶۹)، تاجر ونیزی، مصادف است با دوران درخشان حکومت شاهرخ شاه گورکانی در ایران.

کونتی در سال ۱۴۱۴ میلادی راهی دمشق شد. او که علاوه بر زبان عربی فارسی را نیز فراگرفته بود، همراه با ششصد تاجر به بصره و هرمز رفت و آنگاه از راه بندر گوا (گهوکه) به ویجانگر (بیجانگر) هند. کونتی به برمه، جاوه، سوماترا و چین نیز سفر کرد و- از راه کوچن، کالیکوت، عدن، مسقط، سومالی، جده و قاهره- در سال ۱۴۳۹ به ونیز بازگشت.

وی که در مصر به اسلام گرویده بود، در سال ۱۴۴۷، یعنی هشت سال پس از

---

[1] British Library
[2] Niccolo de Conti

بازگشت به وطن، به حضور پاپ اوژن چهارم[1] (۱۴۳۱-۱۴۴۷) بار یافت. کونتی مدعی شد که برای نجات جان خود و خانواده‌اش به زور به اسلام گرویده و تقاضای بخشایش کرد؛ پاپ توبه او را پذیرفت و دستور داد ماجرای سفرهایش ثبت شود. بدینسان، پودجو براتچولنی،[2] اومانیست معروف و منشی پاپ، بر اساس تقریرات کونتی سفرنامه او را تنظیم کرد. این سفرنامه به دستور "مانوئل ثروتمند"، پادشاه پرتغال، از لاتین به پرتغالی ترجمه و منتشر شد و چون متن اصلی از میان رفته بود، نسخه فوق مبنای ترجمه و انتشار آن به زبان ایتالیایی قرار گرفت.[3]

این سفرنامه، که داستان تصنیف و انتشار آن به روشنی بی‌اعتباری آن را آشکار می‌سازد، خالی از دعاوی عجیب و کینه‌توزانه علیه مردم مشرق زمین نیست. برای نمونه، نیکولو کونتی، یا نویسندگان و ناشرین سفرنامه او، مدعی‌اند که حکمران هندوی ویجانگر (بیجانگر) دارای ۱۲ هزار همسر بود و در زمان مرگش دو الی سه هزار نفر از آنان با جسد او سوزانده شدند![4] چنین متونی نگرش مردم اروپا به شرق را شکل می‌داد و بنیاد فرهنگی و روانی لازم را برای "مشروعیت" دادن به عملیات وحشیانه اشغالگران آزمند فراهم می‌ساخت.

انگلیسی‌ها و عصر الیزابت

کانون‌های سیاسی و تجاری انگلستان، از اواخر سده پانزدهم، سال‌ها پیش از آنکه با پذیرش آئین پروتستان (۱۵۳۴) میان خود و کلیسای رم و اسپانیای کاتولیک مرز کشند، تکاپو برای دستیابی به این منابع نوپدید ثروت را آغاز کردند.

اگر بپذیریم که انقلاب صنعتی در انگلستان و پیدایش سرمایه‌داری جدید (کاپیتالیسم) در سده نوزدهم تداوم همین فرایند است، که قطعاً چنین است، واقعیت‌های تاریخی ناقض نظر ماکس وبر است که فرهنگ پروتستانی را در پایه نظام سرمایه‌داری جدید می‌دید. این روح ایزابل کاتولیک بود که در کالبد الیزابت پروتستان حلول کرد نه روح لوتر آلمانی که سرمایه‌داری جدید، بسیار دیرتر از فرانسه کاتولیک، در سه دهه پایانی سده نوزدهم، و بر پایه تاراج سرمایه‌های ملت فرانسه، در سرزمین او و مهد آئین پروتستان شکوفا شد!

---

[1] Eugene IV

[2] Giovanni Francesco Poggio Bracciolini (1380-1459)

[3] ibid, vol. 7, p. 687; نوایی، همان مأخذ، ص ۱۰۳

[4] Smith, ibid, p. 310.

هنری هفتم، پادشاه انگلیس (۱۴۸۵-۱۵۰۹)، به شدت بر ثروت بادآورده همتایان اسپانیایی و پرتغالی خود رشک می‌برد. او نیز برای کشف راه دریایی دستیابی به ثروت‌های مشرق‌زمین در تکاپو بود و بیهوده کشتی‌هایی را روانه دریاها کرد؛ تا سرانجام توانست "کلمب" خود را بیابد: یک ماجراجوی دریایی که چون کلمب در سرزمین ایتالیا، این مهد تجارت اروپا و از کانون‌های اصلی استقرار سوداگران یهودی، می‌زیست.

جیووانی کابوتو، که اینک انگلیسی‌های "ناسیونالیست" او را "جان کابوت"[۱] می‌خواندند، در سال ۱۴۹۷ با سرمایه‌ای که تجار بریستول به رویهم نهادند راهی "هند" شد. او فرمانی از هنری هفتم در دست داشت که به وی اجازه می‌داد "جزایر، کشورها، مناطق یا ایالات متعلق به مشرکان یا کافران، در هر نقطه جهان و به هر اندازه که باشد، و قبل از این تاریخ برای مسیحیان ناشناخته مانده باشد"، را "کشف" و تملک کند![۲]

جان کابوت نیز چون کلمب و کابرال به نام هند راهی غرب شد و به جزیره کیپ برتون،[۳] در نوا اسکاتیای کانادا، رسید؛ آن را "تملک" کرد و در بازگشت مدعی شد که به سواحل آسیا و سرزمین "خان بزرگ" گام نهاده است. او در گزارش خود گفت که این ساحل شمال شرقی آسیاست که "ابریشم و سنگ‌های قیمتی مکه" از آنجا به اروپا صادر می‌شود![۴] هنری هفتم این ادعا را پذیرفت و به او مقام دریاسالاری اعطا کرد. یک ونیزی مقیم لندن در نامه‌ای به وطنش می‌نویسد: انگلیسی‌ها کابوت را "دریاسالار بزرگ می‌خوانند و مانند دیوانگان به دنبالش می‌دوند."

کابوت در سفر بعدی خود (۱۴۹۸) ناپدید شد و پسرش سباستین کار او را پی گرفت. **سباستین کابوت**[۵] در آغاز در خدمت دربار انگلیس بود؛ سپس مدتی برای دربار اسپانیا کار کرد و آنگاه به انگلستان بازگشت. او اولین رئیس "کمپانی مسکوی" است.[۶]

معهذا، و به‌رغم این تکاپوها، در زمان سلطنت **الیزابت اول** (۱۵۵۸-۱۶۰۳) بود که انگلستان به عنوان یک قدرت توسعه‌طلب دریایی شهرت یافت و برتری خود را بر

---

1 Giovanni Caboto (John Cabot)

2 Philip Lawson, *The East India Company; A History*, London: Longman, 1993. p. 8; *Americana*, ibid.

3 Cape Berton

4 Mukherjee, ibid, p. 41.

5 Sebastian Cabot (1482-1557)

6 *Americana*, ibid.

همگنان اروپایی‌اش ثابت کرد.

پروفسور راوس،[1] استاد دانشگاه آکسفورد و مولف چند کتاب در تاریخ آن زمان، الیزابت را با عناوینی چون "مشهورترین فرمانروای انگلیس"، "از موفق‌ترین فرمانروایان زن در تاریخ" و، در کنار کاترین کبیر ملکه روسیه، "بزرگترین زن حکمران تاریخ" می‌ستاید، و وی را "زن رنسانس" می‌خواند.[2]

الیزابت دختر **هنری هشتم**، پادشاه انگلیس (۱۵۰۹-۱۵۴۷)، است و هنری همان کسی است که به علت پافشاری بر جدایی از همسرش کاترین آراگونی[3] و ازدواج با آن بالین[4] با کلیسای رم به ستیز برخاست و سرانجام رابطه خود را با آن قطع کرد و به آئین پروتستان گروید. او نه تنها کشور خود را به زور پروتستان کرد بلکه به این بهانه سرزمین کاتولیک ایرلند را نیز به خون کشید. هنری قاتل سر توماس مور،[5] صدراعظم و اندیشمند نامدار انگلیسی و نویسنده رساله معروف *اتوپیا* (۱۵۱۶) است؛ زیرا مور حاضر نشد بر اعمال ننگین او، و از جمله اعلام الیزابت، دختر آن بالین، به عنوان وارث تاج و تخت انگلیس، صحه گذارد.[6] الیزابت ثمره چنین وصلت خونینی است.

الیزابت در نزد استادان دانشگاه کمبریج به عنوان یک پروتستان پرورش یافت. در زمان سلطنت خواهر ناتنی‌اش **ماری تودور**[7] (۱۵۵۳-۱۵۵۸)، که کاتولیک بود و برای اعاده حاکمیت این مذهب در کشورش می‌کوشید، ولیعهد بود. مدتی زندانی شد و حتی در آستانه مرگ قرار گرفت. سرانجام به قدرت رسید و حکومتی خودکامه، مقتدر و خونریز در داخل و تجاوزگر در خارج را بنیان نهاد.

دوران الیزابت، سرآغاز تأسیس امپراتوری مستعمراتی بریتانیاست و از این زمان است که خاندان سلطنتی انگلیس مشارکت جدی در تجارت جهانی برده و تأسیس "پلانت‌ها" در قاره آمریکا را آغاز کرد. و نیز از همین زمان است که زرسالاران یهودی

---

[1] A. L. Rowse

[2] ibid, vol. 10, pp. 243, 246.

[3] Catherine of Aragon

[4] Anne Boleyn

[5] Sir Thomas More (1478-1535)

[6] ibid, vol. 19, p. 449.

فرد زینه‌من (Fred Zinnemann) در فیلم دیدنی "مردی برای تمام فصول" (۱۹۶۶)، که درباره زندگی سر توماس مور ساخته، تصویری گویا از این پادشاه هرزه به دست داده است.

[7] Mary Tudor

به دربار انگلیس راه یافتند.
بنوشته ورنر سومبارت، الیزابت شیفته مطالعات عبری و معاشرت با یهودیان بود،[1] و پزشک مخصوص او یک یهودی به نام رودریگو لوپز[2] بود که سرانجام به خاطر دسیسه‌هایش جان باخت.[3] گفته می‌شود ویلیام شکسپیر "شایلوک"،[4] شخصیت معروف یهودی خود در نمایشنامه *تاجر ونیزی* را با الهام از لوپز ساخته است؛ رباخواری طماع و بیرحم و به دور از خصال انسانی!

پژوهشگران جمعیت انگلستان را در سده چهاردهم میلادی حدود دو میلیون نفر تخمین می‌زنند که در اواخر سده شانزدهم، بهمراه جمعیت منطقه ولز، به ۴/۷ میلیون نفر رسید.[5] در این میان، در آغاز سلطنت الیزابت لندن کمتر از ۹۰ هزار نفر جمعیت داشت که در پایان سلطنت او به ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر رسید. این افزایش جمعیت لندن، و نیز بریستول که در آن زمان دومین بندر مهم انگلیس به شمار می‌رفت، بطور عمده ناشی از مهاجرت ماجراجویان دریایی و سوداگران برده و تجار ماوراء بحار بود که اکنون انگلستان را کانونی نوین برای تکاپوی خویش می‌یافتند.
لندن عصر شکسپیر، شهری بود به شدت طبقاتی؛ در یکسو جمعیتی اندک از اشراف زمیندار و تجار و صرافان ثروتمند که در غرب شهر می‌زیستند، و در سوی دیگر انبوهی از فقرای شهری که در شرق مأوا داشتند. غرب لندن زیبا و آراسته بود و در شرق لندن، به تعبیر فرنان برودل مورخ فرانسوی مکتب "آنال"، "فقر حرکت می‌کرد."[6] برودل می‌افزاید: "درام لندن- جرم جنایات عفن آن، دنیای زیرزمینی‌اش، حیات زیستی دشوارش- را می‌توان به درستی از این چشم‌انداز حقیر فقرا دریافت."[7] و در این میانه، رود تیمز قرار داشت که تنها لنگرگاه آن به کمپانی هند شرقی تعلق داشت. بنوشته

---

[1] Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism*, London: Transaction Books, 1982, p. 16.
[2] Rodrigo Lopez
[3] *Judaica*, vol. 11, pp. 489-490.
[4] Shylock
[5] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 490.
[6] فرنان برودل، *سرمایه‌داری و حیات مادی؛ ۱۴۰۰-۱۸۰۰*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: نشرنی، ۱۳۷۲، ص ۵۷۹.
[7] همان مأخذ، ص ۵۸۰.

برودل، "جمعیتی فقرزده ثروت را می‌دیدند که از کشتی‌های لنگر انداخته در جلوی چشمانشان تخلیه می‌شد."[۱]

از دوران الیزابت اول، انگلیسی‌ها از طریق تجارت با شرق، بتدریج با برخی کالاها چون قهوه و کشمش، که امروزه با زندگی آنان عجین شده، آشنا شدند. در سال ۱۶۳۷، یعنی ۳۴ سال پس از پایان سلطنت الیزابت، جان اولین[۲] برای نخستین بار در کالج بالیول آکسفورد قهوه را دید ولی سال‌ها طول کشید تا در سال ۱۶۵۰ نخستین قهوه‌خانه انگلیس به‌وسیله یک یهودی به نام یاکوب (یعقوب) گشوده شود.[۳]

در دوران الیزابت، اروپاییان و انگلیسی‌ها هنوز وسیله‌ای به نام فرش را یا نمی‌شناختند و یا به کاربرد آن خو نگرفته بودند. فرنان برودل می‌نویسد مردم اروپا اتاق‌های خود را در زمستان با کاه و در تابستان با علف و گل می‌پوشاندند و این شامل اقامتگاه‌های اشرافی و سلطنتی نیز می‌شد. در جشن ازدواج کاترین دو مدیچی (ژوئن ۱۵۴۹) "شهر پاریس تمامی دقت خود را به کار بست تا اتاق از گیاهان خوشبو پوشیده شود." تصویری از مراسم ازدواج دوک ژویوز،[۴] دریاسالار فرانسوی، وجود دارد که نشان می‌دهد کف اتاق با گلبرگ فرش شده است. برودل می‌افزاید:

> بهرحال، این کفپوش، خواه گل، خواه علف یا خاشاک، می‌بایست عوض می‌شد. اما دست کم در انگلستان، آنگونه که اراسموس گزارش می‌دهد، چنین نمی‌کردند زیرا زباله و کثافت در آن جمع می‌شد. به‌رغم این مضرات، حتی در سال ۱۶۱۳ پزشکی توصیه می‌کند که کف اتاق با علف‌های سبز فرش شود.[۵]

بعدها، سال‌ها پس از زمان الیزابت، بتدریج فرش‌های شرقی، ابتدا حصیر و بوریا و سرانجام در سده هیجدهم قالی، به فرهنگ انگلیسی وارد شد:

> کاه، علف، خاشاک، یا گل‌خارهایی که دیوارها را نیز با آن تزیین می‌کردند، در برابر حصیربافت‌ها، که در رنگ‌های زیبای شرقی وجود داشتند، عقب‌نشینی کردند. حصیربافت‌ها و بوریا نیز جای خود را به قالیچه بخشیدند. قالیچه‌ها با رنگ‌های زیبا و ضخامت کافی زمین، میزها (از روی میز تا زمین) و حتی روی قفسه‌ها را می‌پوشاندند. بعدا در قرن هیجدهم قالی‌هایی به عرض و طول مساوی اتاق‌ها در همه جا ظاهر

---

[۱] همان مأخذ، ص ۵۷۳.

[2] John Evelyn

[3] Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, p. 203.

[4] duc de Joyeuse (1562-1615)

[۵] برودل، همان مأخذ، ص ۲۸۹.

شد.[۱]

زمانی که الیزابت به قدرت رسید جامعه انگلیس در وضع اقتصادی نابسامانی قرار داشت. الیزابت ساده‌ترین و "شرافتمندانه"ترین راه برای تأمین مخارج دربار خود را، که در سال به بیش از سیصد هزار پوند بالغ می‌شد، مشارکت با دزدان دریایی و سرمایه‌گذاری در تجارت برده یافت. او هاوکینز و دریک، دو دزد دریایی نامدار انگلیسی را برکشید و در زمره نزدیکترین کسان خود جای داد. **سر جان هاوکینز**[۲] (۱۵۳۲-۱۵۹۵) و **سر فرانسیس دریک**[۳] (۱۵۴۳-۱۵۹۶) قریب به چهار دهه "سگ‌های درنده الیزابت" در دریاها محسوب می‌شدند.

هاوکینز، که او را بنیانگذار "تجارت" انگلیس با آمریکای جنوبی می‌خوانند، سرپرستی تجارت برده الیزابت را به دست داشت. او نخستین بار در سال ۱۵۶۲ با سه کشتی و یکصد خدمه، با سرمایه بازار لندن و حمایت دربار انگلیس، ۳۰۰، و به روایتی ۵۰۰، برده را در سیرالئون به اسارت برد و در هیسپانیولا[۴] (هائیتی) فروخت؛ سپس کشتی‌هایش را از کالاهای منطقه انباشت و به لیورپول بازگشت. سود او چنان خیره‌کننده بود که گروهی دیگر از تجار انگلیسی را به سرمایه‌گذاری در تجارت برده ترغیب نمود.[۵]

سفر "تجاری" بعدی هاوکینز به سواحل گینه بود. الیزابت در این سفر یک هزار پوند سرمایه‌گذاری کرد که برابر با یک سوم کل سرمایه این محموله بود. سود وی در این "سرمایه‌گذاری" ۶۰ درصد گزارش شده است.[۶] **این سرآغاز تجارت انگلیسی برده است که تا اواسط سده نوزدهم ادامه داشت.**[۷]

در این زمان، دریک با سرمایه الیزابت در کار **راهزنی دریایی** بود.[۸] بنوشته جیمز

---

[۱] همان مأخذ، صص ۲۸۹-۲۹۰.

[2] Sir John Hawkins

[3] Sir Francis Drake

[4] Hispaniola

[5] James Walvin, *Black Ivory; A History of British Slavery*, London: Fontana Press, 1992, p. 25.

[6] Basil Davidson, *Black Mother: The Years of African Slave Trade*, USA: Atlantic-Little, Brown Books, 1961, pp. 42-43; *Americana*, vol. 13, p. 883.

[7] Walvin, ibid, p, 318.

[8] T. O. Lloyd, *The Short Oxford History of the Modern World; The British*⇒

میل، کاپیتان دریک در سال ۱۵۸۰ از نخستین سفر دریایی خود "با پانصد هزار پوند کالای غارت شده" به انگلستان بازگشت و از اینطریق مخارج یک سال دربار سلطنتی را تأمین کرد.[۱] ارنست ماندل می‌نویسد:

در حدود سال ۱۵۵۰ در انگلستان کمبود شدید سرمایه وجود داشت. اعمال راهزنانه دریایی علیه ناوگان اسپانیا، که در کسوت شرکت‌های سهامی سازمان داده شده بود، موقعیت را در اثنای سال‌هایی اندک تغییر داد.

نخستین راهزنی دریایی [کاپیتان] دریک در سال‌های ۱۵۷۷ تا ۱۵۸۰ با سرمایه‌ای به مبلغ ۵۰۰۰ پوند انجام شد که ملکه الیزابت نیز در آن شریک بود. این راهزنی دست کم ۶۰۰ هزار پوند سود داشت که نیمی از آن نصیب ملکه انگلیس شد. "برد" **تخمین می‌زند که راهزنان در اثنای حکومت الیزابت نزدیک به ۱۲ میلیون پوند به انگلستان وارد کردند.**[۲]

علاوه بر **راهزنی دریایی و تجارت برده**، سومین عرصه فعالیت الیزابت **توسعه‌طلبی ماوراء بحار** بود.

بنوشته لوید، اندیشه کشورگشایی ماوراء بحار از درون جنگ‌های اشغال ایرلند سردرآورد. این جنگ‌ها که با داعیه جهاد دینی علیه "مشرکین" کاتولیک صورت گرفت، برای الیزابت یک میلیون پوند استرلینگ خرج در برداشت. برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ ایرلند، مانند سر والتر رالیگ[۳] و خویشاوندش سر همفری گیلبرت،[۴] که بعدها جان خود را در سفرهای دریایی از دست داد، به شدت مجذوب کشورگشایی ماوراء دریاها شدند و پیروزی‌های اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها در آنها این باور را بوجود آورد که "مقادیر عظیمی از طلا و نقره در سراسر آمریکا در انتظار کاشفین خود است."[۵]

بدینسان، **با حمایت الیزابت و سرمایه‌گذاری کانون‌های تجاری- مالی لندن و بریستول، انگلیسی‌ها بطور جدی وارد عرصه "اکتشافات دریایی" شدند.**

⇒*Empire, 1558-1983*, Oxford: Oxford University Press, 1991, p. 9.

[1] James Mill, *The History of British India*, London: James Madden, 1858, vol. 1, p. 8.

[۲] ماندل، همان مأخذ، ص ۱۱۴.

[3] Sir Walter Raleigh

[4] Sir Humphrey Gilbert

[5] Lloyd, ibid, p. 15.

در سال ۱۵۷۶، مارتین فرابیشر،[1] در جستجوی راه دریایی هند و شکستن انحصار اسپانیایی‌ها- پرتغالی‌ها، به شمال قاره آمریکا سفر کرد و فرانسیس دریک سفر اکتشافی سال‌های ۱۵۷۷-۱۵۸۰ خود را به دور دنیا انجام داد. تصرف اراضی قاره آمریکا و ایجاد مستعمرات انگلیسی نیزِ آغاز شد: در سال ۱۵۸۵، والتر رالیگ **نخستین مستعمره انگلیس** را در سرزمین کنونی ایالات متحده آمریکا تصرف کرد و آن را به‌نام الیزابت اول، که چون بدون همسر رسمی بود به "ملکه باکره"[2] شهرت داشت، "ویرجینیا" نامید. در سال‌های بعد، مهاجرین انگلیسی راهی این مستعمره شدند و در آن استقرارگاه‌ها و "پلانت"های خویش را، البته با نیروی کار بردگان آفریقایی، به پا کردند.[3]

برای جلب سرمایه لازم به توسعه‌طلبی‌های ماوراء بحار کمپانی‌هایی تأسیس شد چون "کمپانی ویرجینیا"؛ و تمامی ثروتمندان زمانه به سرمایه‌گذاری در آن پرداختند. از جمله این سهامداران، **سر فرانسیس بیکن**،[4] سیاستمدار و اندیشه‌پرداز نامدار انگلیسی، است که از سرمایه‌گذاران "کمپانی نیوفاوندلند" بود.

بیکن از نظریه‌پردازان توسعه‌طلبی ماوراء بحار به شمار می‌رود. او رساله‌ای نوشت به‌نام *درباره پلانت‌ها*[5] که در آن از سرمایه‌گذاری درازمدت در مستعمرات دفاع می‌کرد.[6] "نیوفاوندلند"[7] (سرزمین نویافته) جزیره‌ای است بزرگ در شمال کانادا که به خاطر منابع عظیم ماهی آن شهرت داشت و انگلیسی‌ها آن را به اعتبار سفر کابوت (۱۴۹۷) نخستین مستعمره خویش می‌شمرند هرچند به سال ۱۵۸۳ به‌وسیله سر همفری گیلبرت تصرف شد. لرد بیکن چنان شیفته سرمایه‌گذاری خود بود که می‌گفت: "شیلات نیوفاوندلند ارزشمندتر از معادن پرو است."[8] بنوشته جفکین آلمانی، در سال‌های ۱۸۲۷-۱۸۷۶ صادرات ماهی نیوفاوندلند بطور متوسط ۸ میلیون دلار در سال بود. (نیوفاوندلند امروزه مرکز مهم سرمایه‌گذاری اتمی و شیمیایی زرسالاران یهودی است.)

بیکن تنها اندیشمند انگلیسی سهیم در کمپانی‌های غارتگر ماوراء بحار نبود؛ در نسل

---

1 Martin Frobisher

2 Virgin Queen

3 *Americana*, vol. 10, pp. 245-246; Lloyd, ibid, p. 15.

4 Sir Francis Bacon (1561-1626)

5 *On Plantations*

6 Lloyd, ibid, p. 16.

7 Newfoundland

8 F. H. Jeffckin, *The British Empire*, London: Sampaon Low, 1889. p. 41.

بعد، **جان لاک**،[1] استاد آکسفورد و اندیشه‌پرداز نـامدار لیبرالیسـم انگلیسـی، نـیز چنیـن بود.[2]

در نتیجه این "اکتشافات دریایی" بود که انگلستان نخستین مسـتعمرات خـود را بـه چنـگ آورد: نیوفـاوندلند (۱۵۸۳)، برمودا[3] (۱۶۰۹)، باربـادوس[4] (۱۶۲۵)، باهاماس[5] (۱۶۲۹)، ماساچوسـت[6] (۱۶۲۹)، آنتیگوا[7] (۱۶۳۲)، بلـیز[8] (هنـدوراس انگلیـس، ۱۶۳۸)، آنگوئیلا[9] (۱۶۴۰)، جاماییکا[10] (۱۶۵۵) و غیره و غیره.

غارتگری‌های دریایی سِر فرانسیس دریک، تکاپوی شـدید سِر جـان هـاوکینز بـرای "تجارت" با آمریکای جنوبی و تحرک "کاشفین" انگلیسی برای تصاحب مستملکات مـاوراء بحار، مقابله شدید **فیلیپ دوم**[11] (۱۵۹۸-۱۵۲۷)، پادشاه مقتدر اسپانیا، را برانگیخت کـه می‌کوشید انحصار تجارت مشرق زمین و "دنیای جدیـد" (قـاره آمریکـا) را همچنـان بـه دست خود داشته باشد.

این پادشاه کاتولیک و همسـر مـاری تـودور، ملکـه پیشـین انگلیـس (خواهـر نـاتنی الیزابت)، از سال ۱۵۸۰ حکومت پرتغال را نیز به چنـگ آورد. او عـلاوه بـر سراسـر شـبه جزیره ایبری بر سرزمین‌های دیگر قاره اروپا، چون هلند و ناپل و سیسـیل و سـاردینی و میلان، فرمان می‌راند و حکمران امپراتوری جهانی وسیعی بود که از قاره آمریکا تا جزایـر فیلیپین در خاوردور، که اشغالگران اسپانیایی[12] آن را به نام او نـامیدند (۱۵۶۵)، امتـداد داشت.

---

[1] John Locke (1632-1704)

[2] ماندل، همان مأخذ، ص ۱۱۷.

[3] Bermuda

[4] Barbados

[5] Bahamas

[6] Massachusetts

[7] Antigua

[8] Belize

[9] Anguilla

[10] Jamaica

[11] Philip II

[12] Conquistadors

"فیلیپ محتاط"، لقبی که به آن شهرت داشت، قدرتمندترین حکمران اروپایی زمان خود بود و دشمن سرسخت الیزابت؛ دشمنی که ریشه در رقابت‌های حریصانه بر سر تاراج جهان داشت و بر آن جامه دینی نیز پوشانده بودند.

تحریکات الیزابت در مستعمرات مدیترانه‌ای فیلیپ و نقش او در شورش سرزمین‌های هلند به رهبری "ویلیام خاموش"[1] (۱۵۸۴-۱۵۳۳) از دودمان اورانژ،[2] این دشمنی را شدت بخشید و سرانجام به جنگ انجامید. در سال ۱۵۸۵ جنگ انگلیس و اسپانیا آغاز شد که بیست سال به درازا کشید؛ و در سال ۱۵۸۸، در میان "حیرت اروپاییان"،[3] ناوگان دریایی مقتدر و "شکست‌ناپذیر" اسپانیا، به نام "آرمادا"،[4] از نیروی دریایی انگلیس شکست خورد. **پیروزی بر اسپانیا در "جنگ آرمادا" نماد فرارویی انگلیس به یک قدرت دریایی برتر بود و سرآغازی شد بر تحقق رویای یکصد ساله انگلیسی مشارکت در تجارت شکوفای شرق.**

در جستجوی مشرق زمین

پیشینه تجارت خارجی انگلستان به اوایل سده سیزدهم میلادی و تأسیس **"کمپانی تجار لندن"**[5] می‌رسد. این کمپانی تجارت با سرزمین‌های حوزه دریای مدیترانه (بنادر ایتالیا، خاورنزدیک و شمال آفریقا) را در مقیاسی محدود آغاز کرد و بر بنیاد آن در نیمه اول سده پانزدهم، با فرمان سال ۱۴۰۷ هنری چهارم پادشاه انگلیس، شرکت دیگری تأسیس شد به نام **"کمپانی فرصت‌های تجاری"**.[6]

به‌رغم پیشینه فوق، این انتقال بیسابقه ثروت به اسپانیا و پرتغال و تسلط بر بازارهای اروپا بود که از اواخر سده پانزدهم حکمرانان و تجار سرزمین فقیر انگلستان را بطور جدی به تحرکات ماوراء بحار واداشت:

در سال ۱۴۸۶، در اوایل سلطنت هنری هفتم، "کمپانی فرصت‌های تجاری" اهمیتی یافت و دربار انگلیس امتیازاتی، از جمله انحصار صادرات پارچه‌های پشمی بافت انگلیس به بازارهای اروپا، به آن اعطا کرد. حوزه تکاپوی این کمپانی تنها در محدوده بنادر مهم

---

[1] William the Silent
[2] Orange
[3] *Americana*, vol. 10, p. 245.
[4] Armada
[5] Mercers' Company of London
[6] The Company of Merchant Adventurers

تجاری مرکز اروپا- آنتورپ و بنادر هلند و آلمان- بود و تجار بندر هامبورگ رقیب اصلی آن به شمار می‌رفتند. **فعالیت این کمپانی در دوران الیزابت اول به اوج خود رسید.**[1]

در سال ۱۵۵۳، گروهی از شرکای "کمپانی فرصت‌های تجاری"، در جستجوی راه دریایی برای دستیابی به هند، دریانوردی به نام **ریچارد چانسلر**[2] را روانه کردند. چانسلر، که گم شده بود، به دریای سفید رسید و در سواحل روسیه، نزدیک بندر آرخانگل[3] امروز، پهلو گرفت. او به مسکو رفت، با ایوان چهارم، تزار روسیه، دیدار کرد، کشوری به نام انگلستان را به او معرفی نمود و نیت ملکه و بازرگانان انگلیس را برای تجارت با روسیه به اطلاع رسانید. ایوان نه تنها از این پیشنهاد استقبال کرد بلکه از الیزابت نیز خواستگاری کرد که البته بعدها مودبانه پاسخ رد شنید![4] **این سرآغازی است بر روابط تجاری انگلستان با روسیه و ایران.**

چانسلر در سال ۱۵۵۴ به انگلیس بازگشت و بر پایه توافقی که با تزار شده بود **"کمپانی مسکوی"**[5] در لندن تأسیس شد که طبق فرمان الیزابت انحصار تجارت با روسیه را به دست داشت. وی سال بعد بار دیگر به روسیه سفر کرد و در بازگشت از این سفر، در سال ۱۵۵۶، در اثر سانحه دریایی در ساحل اسکاتلند به هلاکت رسید.

سفر تصادفی چانسلر به روسیه مصادف با دورانی است که ایوان چهارم، حکمران مسکو، قلمرو خود را گسترش داده، این پرنس‌نشین را به مرکز قدرت سیاسی در شرق اروپا بدل ساخته و از ژانویه ۱۵۴۷ خود را "تزار روسیه" خوانده بود. ایوان، که به دلیل قساوتش به **"ایوان مخوف"** شهرت داشت، در سال ۱۵۵۲ به سرزمین‌های خان‌نشین تاتار در شرق حمله برد و پس از تصرف قازان (۱۵۵۲) و استراخان (حاجی طرخان، ۱۵۵۶) سلطه خویش را بر راه تجاری رود ولگا تأمین کرد. **این تحولات، روسیه را با ایران هم مرز نمود و راه تجاری ولگا- بحر خزر را مورد توجه تجار انگلیسی قرار داد.**[6]

---

[1] *Americana*, vol. 18, p. 712; Mukherjee, ibid, p. 24.

[2] Richard Chancellor

[3] Archangel

[4] "ایوان مخوف" (۱۵۳۰- ۱۵۸۴) هفت بار ازدواج کرد؛ یکی از همسرانش را طلاق داد، دیگری را به قتل رسانید، سه تن نیز مسموم شدند و مردند!

[5] Muscovy Company

[6] *Americana*, vol. 6, p. 268; ibid, vol. 10. p. 245; ibid, vol. 18, p. 618; Mukherjee, ibid, p. 24; نوایی، همان مأخذ، ص ۱۷۶

پس از مرگ چانسلر، در سال ۱۵۵۷ "کمپانی مسکوی" فرد دیگری به نام **آنتونی جنکینسون**[1] را به روسیه اعزام داشت. او پس از دیدار با ایوان، برای آشنایی با راه تجاری ایران و بنیانگذاری شالوده روابط تجاری انگلیس و مشرق زمین به بخارا سفر کرد. سفر بعدی او به سال ۱۵۶۱م./ ۹۷۰ق. بود با هدف خرید ابریشم ایران و شکستن انحصار پرتغالی‌ها در این عرصه. در سال ۱۵۶۲ به عنوان سفیر الیزابت در قزوین با شاه طهماسب صفوی دیدار کرد ولی به علت عدم تمایل پادشاه ایران به ایجاد رابطه تجاری با انگلیسی‌ها در مأموریتش توفیق نیافت.[2]

مدتی پس از تأسیس "کمپانی مسکوی"، در سال ۱۵۷۷ "کمپانی اسپانیا"[3] با هدف خرید شراب، روغن و میوه از اسپانیا و پرتغال بر پا شد و یک سال بعد (۱۵۷۸) "کمپانی سرزمین‌های شرقی"[4] با هدف تجارت با نروژ، سوئد، لهستان و پروس. در سال ۱۵۸۱ تعدادی از تجار با فرمان الیزابت "کمپانی ترکیه"[5] را به پا کردند و انحصار تجارت با عثمانی را به دست گرفتند و در همین زمان "کمپانی ونیز"[6] نیز تأسیس شد. در سال ۱۵۹۲ با ادغام دو کمپانی "ترکیه" و "ونیز" کمپانی جدیدی به نام **"لوانت"**[7] تأسیس شد. این کمپانی از اواخر سده شانزدهم تا سال ۱۸۲۵، یعنی بیش از دو قرن، به تجارت با سرزمین‌های دولت عثمانی، به‌ویژه منطقه مدیترانه و مصر و سوریه و لبنان، اشتغال داشت.

اولین انگلیسی که از هند دیدن کرد، یک کشیش یسوعی به نام **توماس استفنس**[8]

---

[1] Anthony Jenkinson

[2] ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۵۱۸؛ نوایی، همان مأخذ، صص ۱۷۶-۱۸۰.

[3] Spanish Company

[4] Eastland Company

[5] Turkey Company

[6] Venice Company

[7] Levant Company

"لوانت" از واژه ایتالیایی Il levante به معنی برخاستن و طلوع گرفته شده و به معنی شرق است یعنی جایی که خورشید طلوع می‌کند. اصطلاحا به حوزه فعالیت تجاری اروپاییان در سواحل شرقی دریای مدیترانه، به‌ویژه آسیای صغیر و سوریه اطلاق می‌شد.

[8] Thomas Stephens

بود که در سال ۱۵۷۹، هشتاد سال پس از سفر واسکو داگاما به هند، در جزیره گوا، مرکز استقرار پرتغالی‌ها، اقامت گزید. گزارش‌های توماس استفنس سبب جلب توجه بیشتر انگلیسی‌ها به هند شد.[1] در سال ۱۵۹۶، دو تاجر انگلیسی عازم چین شدند و حامل نامه‌ای از الیزابت اول به امپراتور چین که خواستار گشایش روابط بازرگانی میان دو کشور شده بود.[2]

و سرانجام، بر شالوده این میراث اسپانیایی- پرتغالی و تجربه کمپانی‌های متعدد تجاری، رویای یکصد ساله تجارت با شرق تحقق یافت: در ۳۱ دسامبر سال ۱۶۰۰ با "فرمان سلطنتی" الیزابت "کمپانی بازرگانان لندن برای تجارت با هند شرقی"[3] تأسیس شد.[4] بنوشته فیلیپ لاوسون، **تأسیس کمپانی هند شرقی "نقطه اوج قریب به یک سده تلاش‌های نامنظم انگلستان برای دستیابی مستقیم به بازارهای شرق بود" و "آخرین تیر ترکش کوشش‌های نومیدانه انگلیسی‌ها برای به دست آوردن بازارهای اروپایی که در آن زمان در کنترل پرتغال، اسپانیا و هلند قرار داشت."**[5]

توجه کنیم که کلیه این کمپانی‌ها نهادهایی کاملا انحصاری بودند که با فرمان سلطنتی تأسیس می‌شد. هدف از اعطای این انحصارها انباشتن خزانه دربار انگلستان بود و در تمامی این کمپانی‌ها ملکه/ پادشاه انگلیس و درباریان او در زمره سهامداران اصلی بودند. سرمایه‌گذاران این کمپانی‌ها نیز تجار ثروتمندی بودند که بطور عمده از

---

[1] John R. Hinnells, "Parsis and the British", *Journal of the K. R. Cama Oriental Institute*, No. 46, 1978, p. 5.

[2] G. Lanning and S. Couling, *The History of Shanghai*, Shanghai: Kelly & Walsh, 1921, p. 89.

[3] The Company of Merchants of London for Trading into the East Indies

[4] John Keay, *The Honourable Company; A History of The English East India Company*, London: HarperCollins, 1991, p. 9.

[5] Lawson, ibid, p. 6.

یکی از نام‌های کمپانی هند شرقی که در منابع تاریخ معاصر هند و انگلیس به کار می‌رود، "کمپانی جان" (John Company) است. نام فوق این گمان را پدید می‌آورد که گویا کمپانی به فردی به‌نام "جان" منسوب است. این عنوان در واقع ترکیبی است انگلیسی- فارسی. منظور از "جان" نام فرد نیست بلکه همان "جان" فارسی است. چنانکه می‌دانیم، در گذشته فارسی زبان رسمی هند بود. احتمالا دوستداران این "کمپانی عالیجاه" از سر ارادت آن را "کمپانی جان"، یعنی "کمپانی عزیز" خوانده‌اند و کارگزاران انگلیسی، شاید به سبیل تمسخر و طنز، آن را در مکاتبات خویش به کار گرفته و بدینسان رواج داده‌اند.

درون کمپانی مادر "فرصت‌های تجاری" سر برآوردنـد. ایـن کمپانی‌هـا نـه تنـها تجـارت خارجی بلکه، در دورانی، بازار داخلی انگلیس را نیز در کنترل خود داشتند. برای نمونـه، در دوران جیمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، کمپانی لوانت حتی نرخ فروش کالاهای عثمـانی را در درون خاک انگلیس تعیین می‌کرد.[۱]

چنانکه خواهیم دید، **کمپانی هند شرقی بتدریج به مهم‌ترین و مقتدرترین کمپـانی انحصاری انگلیس و جهان بدل شد و در پـیرامون آن، از ترکیـب حکمرانـان سـنتی فئودال و تجار ماوراء بحار، شالوده یک الیگارشی جدید ریختـه شـد؛ پدیـده‌ای کـه ماکرجی آن را "آریستوکراسی جدید بورژوازی تجاری" می‌خواند.**[۲]

نخستین تکاپوهای کمپانی هند شرقی

درخواست تأسیس کمپانی هند شرقی به‌وسیله ۲۱۸ نفر از تجار انگلیسی به الـیزابت تقدیم شـد. ایـن شـرکتی بـود از تجـار بـزرگ بـازار لنـدن و اشـراف زمینـداری کـه سرمایه‌گذاری در این عرصه را سودآور یافتند. رهبری این شـرکت بـا تجـار درجـه اول و متنفذ بازار لندن بود. محققین انگیـزه اصلـی تأسـیس کمپـانی هنـد شـرقی را افزایـش چشمگیر قیمت فلفل به‌وسیله پرتغالی‌ها و سودآوری فوق‌العاده ایـن کـالا در آن سـال‌ها ذکر کرده‌اند.

جان کی، محقق انگلیسی، سرمایه‌گذاران اولیـه کمپـانی هنـد شـرقی را بـه دو گروه متمایز تقسیم می‌کند: گروه نخست سرمایه‌گذارانی بودند که به بازگشت سریع پول خود بهمراه سود کافی چشم داشتند، و گروه دوم تجار بسـیار ثروتمنـد و متنفـذ بـازار لنـدن بودند که در خارج از کمپانی منافع تجاری و مالی گسترده داشتند. بر مبنای این تفـاوت سهامداران، در کمپانی دو نهاد مدیریت شکل گرفت: "مجمع عمومی"،[۳] که بعدها "مجمع مالکان"[۴] نام گرفت، و "هیئت مدیره".[۵] "مجمع عمومی" شامل کلیه سـهامدارانی بـود کـه هر یک حداقل ۲۰۰ پوند در کمپانی سرمایه‌گذاری کرده بودنـد. "هیئـت مدیـره" شـامل رئیس،[۶] نایب رئیس[۱] و ۲۴ نفر مدیر[۲] کمپانی بود که به‌وسیله "مجمـع عمومـی" انتخـاب

---

1 Mukherjee, ibid, p. 35.

2 ibid, p. 47.

3 General Court

4 Court of Proprietors

۵ در آغاز Court of Committees نام داشت و بعدها Court of Directors خوانده شد.

6 Governor

می‌شدند.

اعضای "هیئت مدیره" شخصیت‌های درجه اول بازار لندن بودند که در کمپانی‌های دیگر نیز مشارکت داشتند:

یک سوم از ۲۱۸ نفر بنیانگذاران کمپانی، از سهامداران کمپانی لوانت بودند. اولین رئیس کمپانی **کدخدا سر توماس اسمایس،**[۳] عضو انجمن شهر لندن، در کمپانی‌های "لوانت" و "مسکوی" و نیز در طرح‌های تصرف اراضی شمال آمریکا سهیم بود. او تا سال ۱۶۲۱، به مدت ۲۱ سال، ریاست کمپانی را به دست داشت. در این دوران، دفتر مرکزی کمپانی و محل برگزاری جلسات آن در خانه اسمایس بود.[۴]

پس از اسمایس، **سر موریس ابوت**[۵] ریاست کمپانی را به دست گرفت. او قبلا از گردانندگان "کمپانی تجار لندن" بود و در مقیاسی وسیع به تجارت پوشاک، ادویه و نیل اشتغال داشت. وی در سال ۱۶۳۸ از ریاست کمپانی کناره گرفت تا شهردار لندن شود. پس از او، سر کریستوفر کلیترو[۶] و سپس سر هنری گاراوی[۷] رئیس کمپانی شدند که هر دو از تجار بزرگ و شهرداران سابق لندن بودند. در سال‌های ۱۶۴۳-۱۶۵۷ ویلیام کوکاین[۸] ریاست کمپانی را به دست داشت.[۹]

باید افزود که هیئت مدیره کمپانی به شکل مخفی عمل می‌کرد و به این دلیل در منابع انگلیسی گاه از آن به عنوان "کمیته سری"[۱۰] یاد می‌شود.[۱۱] سر دنیس رایت می‌نویسد: "آخرین مرجع تصمیم‌گیری تا سال ۱۷۸۴ **کمیته سری** مدیران شرکت در

---

[1] Deputy-Governor

[۲] Committees یا Directors.

[3] Alderman Sir Thomas Smythe

[۴] خاندان اسمایس از آغاز سده هفدهم تا به امروز از اعضای شبکه الیگارشی جهانی است.

[5] Sir Morris Abbot

[6] Sir Christopher Clitherow

[7] Sir Henry Garraway

[8] William Cockayne

[9] Keay, ibid, pp. 26-28, 114.

[10] Secret Committee

[۱۱] برای نمونه بنگرید به:

Materials towards A Statistical Account of the Town and Island of Bombay, Bombay: Government Central Press, 1893, vol. 1, History, pp. 91-93.

لندن بود.[۱۰]

دربار انگلیس از بدو تأسیس آن، با کمپانی هند شرقی پیوند تنگاتنگ داشت. ملکه/ پادشاه و درباریان نه تنها در زمره سهامداران کمپانی بودند و سالیانه سهم خود را از سود آن برداشت می‌کردند، بلکه این کمپانی جدید به سرعت به یکی از منابع مهم درآمد دولت انگلیس بدل شد. در اوایل سده هفدهم، کمپانی سالیانه حدود ۲۰ هزار پوند استرلینگ عوارض گمرکی پرداخت می‌کرد؛ و تنها این نبود. کمپانی برای پیشبرد اهداف اقتصادی و سیاسی خود به ملکه/ پادشاه، درباریان و کارگزاران دولت انگلیس رشوه‌های کلان می‌پرداخت. برای نمونه، کمپانی برای جلب حمایت جیمز اول، پادشاه انگلیس، به جنگ برای اخراج پرتغالی‌ها از جزیره هرمز (۱۶۲۲) مبلغ ده هزار پوند به او پرداخت.[۲] در دهه ۱۶۶۰ بدهی دربار انگلیس به کمپانی به ۱۳۰ هزار پوند رسید. از دهه ۱۶۸۰، کمپانی سالیانه ده هزار گینه[۳] به دربار پرداخت می‌کرد که یک درصد درآمدهای پادشاه انگلیس را تشکیل می‌داد.[۴] در سال ۱۶۹۲، رشوه‌های پرداختی کمپانی به وزرای انگلیس ۸۰ هزار پوند تخمین زده می‌شد.[۵] در یک مورد دیگر، کمپانی برای حفظ انحصار خود بر تجارت شرق ۹۰ هزار پوند به رجال سیاسی انگلیس رشوه داد.[۶]

این رابطه بتدریج به وابستگی مالی دربار انگلیس به کمپانی انجامید تا بدانجا که در سال ۱۶۸۴ چارلز دوم، پادشاه انگلیس (۱۶۶۰-۱۶۸۵)، به شدت به کمپانی مقروض بود.[۷] لذا، پیوند تنگاتنگ کمپانی با دربار و حمایت جدی پادشاه انگلیس از آن[۸] عجیب

---

[۱] دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسیها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۳۴.
اصطلاح Secret Committee در سده هفدهم دقیقا به معنای مجمعی بود که پوشیده و پنهان عمل می‌کرد. (*The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, Oxford: Oxford University Press, 1984, vol. 2, p. 1924.)

[2] Keay, ibid, p. 120.

[۳] گینه (Guinea): سکه طلای انگلیس در سال‌های ۱۶۶۳-۱۸۱۳ برابر با ۲۱ شیلینگ.

[4] Lloyd, ibid, p. 36.

[5] Keay, ibid, p. 181.

[6] Mukherjee, ibid, pp. 83-84.

[7] Keay, ibid, p. 138.

[8] ibid, p. 114.

نیست. بنوشته جان کی، این رابطه دو سویه بود: از طرفی شاه انگلیس به پول کمپانی نیاز داشت و از سوی دیگر کمپانی به حمایت سیاسی دولت، به‌ویژه برای مقابله با پرتغالی‌ها و هلندی‌ها و نیز در کسب برخی امتیازات دولتی مانند اعطای مجوز واردات ریال اسپانیا به کمپانی، نیازمند بود.[۱]

بدینسان، در دوران چارلز دوم کمپانی به سرعت رشد کرد و حق **"تصرف قلمرو، ضرب سکه، انعقاد پیمان اتحاد، اعلام جنگ و کنترل امور داخلی و قضایی"** را به دست آورد.[۲]

اولین سفر تجاری کمپانی کمی پس از شکل‌گیری آن آغاز شد:

در اوایل سال ۱۶۰۱، یکی از بنیانگذاران کمپانی به نام **جیمز لانکاستر**[۳] در رأس ناوگانی مرکب از چهار کشتی راهی شرق شد و در ژوئن ۱۶۰۳ به لندن بازگشت.[۴] این سفر چندان سودآور نبود و لذا در مارس ۱۶۰۴ با سرمایه کمتری دومین سفر دریایی با همان چهار کشتی آغاز شد.[۵]

دیری نپایید که این سفرها به شدت سودآورد شد: در سال‌های ۱۶۱۳-۱۶۱۶، کمپانی در ازای ۴۲۹ هزار پوند سرمایه‌ای که به کار انداخته بود، ۸۷/۵ درصد سود برد و در سال ۱۸۱۷ در ازای یک میلیون پوند سرمایه دویست هزار پوند.[۶] در سال ۱۶۰۹ به کارگزاران کمپانی حقوق سالیانه پرداخت می‌شد که میزان آن از پنج تا ۲۰۰ پوند متغیر بود.[۷]

---

[1] ibid, p. 120.

ریال (Real) سکه نقره اسپانیا و مستعمرات آن در قاره آمریکا بود. این نام در زمان صفویه در ایران رواج یافت و کوچکترین سکه نقره ایران، برابر با ۲۵ سانتیم فرانسه، "ریال" نامیده شد. (سعید نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهران: چاپ جدید، بنیاد، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۳۳۰)

[2] Margaret Goldsmith, *The Trail of Opium, The Eleventh Plague*, London: Robert Hale, 1939, p. 45.

[3] James Lancaster

[4] ibid, pp. 14-20.

[5] ibid, pp. 28-29.

[6] Mukherjee, ibid, p. 69.

[7] Keay, ibid, p. 35.

این سودآوری با افزایش سفرهای دریایی توأم بود: در سال‌های ۱۶۱۱-۱۶۲۰ کمپانی ۵۵ کشتی به شرق فرستاد. در سال ۱۶۲۰ کمپانی دارای ۳۰ تا ۴۰ کشتی بود که بیشتر آنها به خود او تعلق داشت و در کارگاه‌های کشتی‌سازی کمپانی ساخته شده بود. در دهه ۱۶۲۰، ۴۶ کشتی، در دهه ۱۶۳۰، ۳۵ کشتی و در دهه‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ تنها حدود ۲۰ کشتی به شرق فرستاد. کاهش سفرهای دریایی در این دو دهه به علت رقابت و دشمنی پرتغالی‌ها و هلندی‌ها بود.[۱]

بدینسان، کمپانی هند شرقی دو دهه پس از تأسیس آن به یکی از "غول‌های مالی" اروپا بدل شد؛ در سال‌های ۱۶۱۷-۱۶۲۲ بیش از ۱/۶ میلیون پوند استرلینگ سرمایه نقدی داشت که بیشتر آن به سکه نقره (ریال) اسپانیا بود که، برخلاف پوند انگلیس، در شرق پولی معتبر و مقبول تلقی می‌شد.[۲] واردات کمپانی به انگلیس در سال ۱۶۸۴ حدود ۸۰۰ هزار پوند گزارش شده است.[۳]

ورود کمپانی هند شرقی به عرصه تجارت شرق در دوران افول قدرت دریایی اسپانیا/ پرتغال آغاز شد؛ ولی در اوایل سده هفدهم، پرتغال هنوز آنقدر نیرومند بود که موانع جدی در راه تکاپوی انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، به‌ویژه در سواحل هند، پدید آورد. لذا، در این دوران آنان ترجیح دادند مراکز خود را در مناطقی دور از دسترس پرتغالی‌ها، در جزایر جاوه، مستقر کنند تا از مزاحمت پرتغالی‌ها در امان باشند.[۴]

بهرروی انگلیسی‌ها بدون استقرار در سواحل هند قادر به تداوم کار خویش نبودند. با افول کالیکوت، در این زمان بندر سورت، در ساحل ایالت گجرات (غرب هند)، به کانون اصلی تجارت هند بدل شده بود؛ پرتغالی‌ها انحصار تجارت این بندر را به دست خود داشتند و نظارت خویش را بر ارتباطات دریایی آن برقرار کرده بودند.

نخستین تلاش انگلیسی‌ها برای حضور در تجارت بندر سورت در سال ۱۶۰۰ و با اعزام فردی به نام **جان میلدنهال**[۵] آغاز شد. کمپانی او را با نامه‌ای از الیزابت به دربار اکبر شاه گورکانی اعزام داشت با هدف کسب امتیازاتی "برابر با پرتغالی‌ها"! میلدنهال حقیرانه ۲۹ اسب به اکبر پیشکش کرد و در مقابل هدایایی شاهانه معادل ۵۰۰ پوند

---

[1] ibid, pp. 112-113.
[2] ibid, p. 113.
[3] ibid, p. 177.
[4] ibid, p. 20.
[5] **John Mildenhall**

استرلینگ دریافت داشت؛ چند برابر حقوق سالیانه کارگزاران عالیرتبه کمپانی!

مأموریت میلدنهال با کارشکنی میسیونرهای یسوعی پرتغال، که در دربار اکبر حضور داشتند، مواجه شد. آنان انگلیسی‌ها را به "دزدی و جاسوسی" متهم می‌کردند. میلدنهال، که در دسیسه‌گری کم از همتایان پرتغالی‌اش نبود، با سماجت در آگرا (اکبرآباد) اقامت گزید. او زندگی در آگرا را مطبوع‌تر از لندن یافت و تا پایان زندگی (۱۶۱۴) در پایتخت هند ماند و در همانجا دفن شد. وی در سال‌های بعد کمپانی و منافع دربار بریتانیا را "فراموش کرد و در تکاپوی زندگی و منافع خویش بود. به همین دلیل است که سر وولزلی هیگ[۱] در *تاریخ هند کمبریج* او را در یک کلام "لاتی دغلکار" توصیف کرده است![۲]

دومین تلاش انگلیسی‌ها برای استقرار در سورت، پس از مأموریت میلدنهال، از سال ۱۶۰۸ و با مأموریت **کاپیتان ویلیام هاوکینز**[۳] آغاز شد که در رأس سومین سفر تجاری کمپانی به شرق قرار داشت. این تلاش نیز به علت "نفوذ نیرومند پرتغالی‌ها" به نتیجه نرسید.[۴] تنها با شکست ناوگان پرتغال از **کاپیتان بست** انگلیسی (۱۶۱۲)، فرمانده چهارمین ناوگان "تجاری" کمپانی، بود که حکومت محلی گجرات انگلیسی‌ها را جدی گرفت و به آنان اجازه استقرار در سورت داده شد.

در سال ۱۶۱۵ جیمز اول **سر توماس رو**[۵] را به عنوان سفیر به دربار جهانگیر فرستاد. او موفق به کسب برخی امتیازات شد و از آن پس فعالیت انگلیسی‌ها در بنگال و در سواحل غربی هند گسترش یافت. در همین سال، انگلیسی‌ها بار دیگر ناوگان پرتغال را شکستی سخت دادند و در سال ۱۶۲۲ به شاه عباس صفوی در اخراج پرتغالی‌ها، که در همین زمان در خاوردور در زیر ضربه شدید هلندی‌ها بودند، از بندر هرمز یاری رساندند. انگلیسی‌ها "از این پس دیگر ترس چندانی از پرتغالی‌ها نداشتند." **بدینسان، بندر سورت به پایگاه اصلی تجاری کمپانی هند شرقی بریتانیا در شرق بدل شد.**[۶]

---

[1] Sir Wolseley Haig

[2] Sir Richard Burn [ed.], *The Cambridge History of India*, Cambridge: University Press, 1937, vol. 4, pp. 151-152.

[3] William Hawkins

[4] Smith, ibid, p. 333.

[5] Sir Thomas Roe

[6] ibid.

استقرار در سواحل جنوبی هند، که در آن زمان هنوز به قلمرو دولت مرکزی هند (حکومت گورکانیان آل بابر) منضم نشده و در قلمرو حکومت‌های مستقل و ضعیف محلی بود، آسانتر صورت گرفت. کمپانی در سال ۱۶۱۱ "فاکتوری"[۱] (دفتر تجاری) خود را در مچلی بندر[۲] مستقر کرد. در سال ۱۶۳۹، یکی از کارگزاران کمپانی به نام فرانسیس دای[۳] موفق شد قطعه زمینی را از یکی از روسای طوایف هندو در منطقه کنونی مدرس خریداری کند. در این زمین، واقع در شمال "قلعه سن توم" پرتغالی‌ها که در این زمان رو به افول بود، به سرعت "قلعه سن جرج" بر پا شد.[۴] این قلعه حدود سی سال، تا تصرف بمبئی، پایگاه اصلی نظامی انگلیسی‌ها در منطقه بود و، چنانکه خواهیم دید، در نیمه دوم سده هفدهم و سده هیجدهم به مرکز مهم تجارت جهانی الماس بدل شد. بنوشته *تاریخ هند آکسفورد*، **این نخستین قطعه از سرزمین هند بود که به مالکیت انگلیسی‌ها در آمد.**[۵]

از بدو فعالیت کمپانی هند شرقی در سواحل جنوبی و غربی هند، **تجارت با ایران** یکی از اهداف اصلی آن بود. *تاریخ هند آکسفورد* انگیزه استقرار کمپانی در مچلی بندر (۱۶۱۱) را ارزان بودن ادویه در شرق هند **برای صدور به بازار ایران** می‌داند[۶] و جان کی حوزه‌های اصلی تجارت کمپانی را در سده هفدهم جزایر هند شرقی، برمه، بنگال و **ایران** ذکر می‌کند.[۷] راستل[۸] اولین رئیس دفتر کمپانی در بندر سورت، از همان آغاز استقرار در تکاپوی **خرید غله از ایران** بود.[۹] در این دوران، کشتی‌های تجار هندی بطور مدام در مسیر سورت- گمبرون (بندرعباس) در حرکت بودند و یکی از مهم‌ترین کالاهای آنان **ابریشم ایران** بود.[۱۰] **ابریشم ایران**، منسوجات پنبه‌ای هند و فلفل بخش

---

1 factory

۲ ماسوله پاتام (Masulipatam): بندر ماهی.

3 Francis Day

4 Fort St. George

5 ibid.

6 Smith, ibid, p. 333.

7 Keay, ibid, p. 72.

8 Rastell

9 ibid, p. 115.

10 ibid, p. 116.

مهمی از تجارت کمپانی را در سده هفدهم در برمی‌گرفت.[۱]

در سده هفدهم، موازنه تجاری به سود شرق بود و کمپانی هند شرقی انگلیس، چون اسلاف ونیزی و جنوایی و پرتغالی و رقبای هلندی‌اش، واردکننده کالاهای شرق به بازارهای انگلیس و توزیع‌کننده آن در سراسر اروپا بود.

در این دوران منسوجات و سایر کالاهای انگلیسی بازاری در شرق نداشت. هجوم کالاهای شرقی به بازارهای انگلیس تا بدان حد گسترش یافت که اعتراض شدید برخی محافل سیاسی و اقتصادی را علیه کمپانی برانگیخت؛ تا بدانجا که در سال ۱۶۲۰ یکی از اعضای هیئت مدیره کمپانی هند شرقی به‌نام توماس مان[۲] رساله‌ای نوشت با عنوان *بحثی درباره تجارت با هند شرقی*[۳] برای پاسخگویی به منتقدینی که مدعی بودند کمپانی فلزات قیمتی انگلیس را به شرق می‌برد و کالاهای مصرفی وارد می‌کند. مان به دفاع از عملکرد کمپانی برخاست و مدعی شد که ارزش کالاهای وارداتی از شرق بیش از ارزش فلزاتی است که بابت آنها پرداخت شده.[۴] این فرایند تداوم یافت؛ تا بدانجا که در یک دوره چهار ساله (۱۶۸۱-۱۶۸۵) کمپانی ۲۴۰ هزار کیلوگرم نقره و ۷۰۰۰ کیلوگرم طلا برای خرید کالاهای مورد نیاز خود (بطور عمده از هند و ایران) صرف کرد.[۵]

در نیمه دوم سده هفدهم، کمپانی به نهادی مقتدر در جامعه انگلیس بدل شده و انحصار آن هماره مورد حمایت حکومت‌ها بود. صرفنظر از پادشاهان انگلیس، حتی **اولیور کرومول**،[۶] که در سال ۱۶۴۹ نظام سلطنتی و مجلس لردها را ملغی کرد و طی یک دوران کوتاه ده ساله در انگلستان نظام سیاسی "کومنولث"[۷] مستقر نمود، انحصار کمپانی هند شرقی را مورد تأیید قرار داد.[۸]

معهذا، بتدریج سیطره انحصاری کمپانی هند شرقی بر تجارت مشرق زمین

---

[1] ibid, p. 114.

[2] Thomas Munn

[3] *Dicourse of Trade unto the East Indies.*

[4] ibid, p. 119.

[5] ibid, p. 150.

[6] Oliver Cromwell

[7] Commonwealth

[8] Randall M. Evanson, "East India Companies", *Americana*, vol. 9, p. 556.

مخالفت‌های جدی را در درون جامعه انگلیس برانگیخت. این مخالفت‌ها از سوی دو گروه بود:

گروه اول تولیدکنندگان انگلیسی بودند که تسخیر بازارهای انگلیس به‌وسیله کالاهای شرقی را عامل رکود صنایع خود می‌دیدند.

ورود فراوان کالاهای شرق به بازارهای انگلیس و فرانسه به خطری برای اقتصاد این دو کشور بدل شد. صنف ابریشم‌بافان انگلیس از سرسخت‌ترین مخالفان واردات منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی مشرق زمین بود. در انگلستان، هجونویسان و نویسندگان به دفاع از منسوجات انگلیسی برخاستند. در سال ۱۶۷۷ به پارلمان اخطار شد که ورود انواع پارچه‌های شرقی را ممنوع کند. **در سال ۱۶۹۵ منسوجات شرقی چنان بازار منسوجات انگلیسی را در این کشور اشغال کرد که بازرگانان و بافندگان پارچه‌های ابریشمی در لندن به تظاهرات پرداختند.** همین وضع در فرانسه وجود داشت و دولت این کشور را به وضع قوانینی برای محدود کردن ورود منسوجات شرقی واداشت.[1] بنوشته راندال اوانسون، این مخالفت‌ها یکی از علل اصلی سقوط جیمز دوم (۱۶۸۵-۱۶۸۸)، پادشاه انگلیس، است که خود از سهامداران اصلی کمپانی هند شرقی بود.[2]

در پی این اعتراض‌ها، ویلیام سوم پادشاه بعدی (۱۶۸۹-۱۷۰۲)، طی فرمانی ورود پارچه‌های نخی مصور و ابریشمی و قماش‌های کالیکو از ایران و چین و هند به انگلستان را از ۲۹ سپتامبر ۱۷۰۱ ممنوع کرد بجز مواردی که ورود آنها برای صادرات به بازارهای اروپا باشد. در این فرمان، علت ممنوعیت فوق "اثرات بسیار مخرب" و "کاملا مشهود" تداوم تجارت با هند شرقی "به روش و در ابعاد رایج در دو سال گذشته برای این پادشاهی" عنوان شده است.[3]

---

[1] ک. م. پانیکار، *آسیا و استیلای باختر*، ترجمه محمدعلی مهمید، تهران: روز، ۱۳۴۷، ص ۵۷.

[2] Evanson, ibid.

[3] *The Statutes at Large, from Magna Carta to the Union of the Kingdoms of Great Britain and Ireland*, vol. VI, William III, From 8 A. D. 1696 to 6 Anne 1707, London: 1811.

از تصویر فرمان فوق مندرج در مأخذ زیر استفاده شد: احمد اشرف، "منع ورود پارچه‌های ایرانی به انگلستان در سال ۱۷۰۱ میلادی"، *راهنمای کتاب*، سال ۱۱، شماره ۵، مرداد ۱۳۴۷، صص ۲۲۲-۲۲۴.

احمد اشرف نخستین بار با مطلب فوق از طریق *تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران، ۱۳۰۷-۱۳۳۷* (تهران: بانک ملی ایران، ۱۳۳۸، ص ۲) آشنا می‌شود و در زمان اقامت در انگلیس در پی ⇐

گروه دوم، تجار ناوابسته به کمپانی بودند که می‌خواستند از این منبع جوشان ثروت سهمی برند و انحصار کمپانی مانع تکاپوی آنان به شمار می‌رفت.

کارگزاران کمپانی هند شرقی تنها انگلیسی‌هایی نبودند که در سده هفدهم در تجارت دریایی شرق حضور داشتند. تجار انگلیسی مستقلی نیز بودند که به‌رغم انحصار کمپانی در منطقه استقرار یافته بودند. یک نمونه، دو برادر به نام‌های جرج و ساموئل وایت[1] است که در این دوران فعالیت تجاری گسترده‌ای در سواحل هند داشتند.[2] راندال اوانسون، استاد دانشگاه ویسکانسین، رقابت تجار مستقل انگلیسی را "طاعونی" برای

⇐ مأخذ آن می‌رود و سرانجام، پس از جستجو در "کتابخانه دانشگاه لندن" (احتمالا در کتابخانه دانشکده اقتصاد یا دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن. آقای اشرف نام دقیق کتابخانه را ذکر نکرده است)، که قریب به دو صفحه به شرح آن اختصاص یافته، مجموعه فرامین سال‌های ۱۶۹۶-۱۷۰۷ را می‌یابد. وی سپس این ماجرا را به یک مقاله سه صفحه‌ای در *راهنمای کتاب* آقای احسان یارشاطر بدل می‌کند نه تنها علیه نویسندگان *تاریخچه سی ساله*؛ بلکه در هجو "بی‌دقتی مولفین ایرانی"! ایشان، خرده می‌گیرد که فرمان فوق، به‌رغم ادعای *تاریخچه سی ساله*، موید وسعت صنعت نساجی ایران در دوره صفویه نیست؛ زیرا در فرمان ویلیام نام منسوجات ایران در کنار منسوجات چین و هند ذکر شده و این امر "سهم ایران را کوچک می‌کند." وی سپس مدعی است که "جز این فرمان هیچ دلیل دیگری نداریم بر اینکه در این دوره صنایع نساجی ایران رونق و توسعه بسیار داشته است."

نگارنده در گفته نویسندگان *تاریخچه سی ساله بانک ملی* هیچ اغراقی نمی‌یابد. عین عبارت آنان چنین است: "در سال ۱۷۰۰ میلادی (زمان سلطنت ویلیام سوم) دولت بریتانیا ورود پارچه نخی مصور ایرانی را قدغن کرد. این ممنوعیت که بمنظور حمایت از نساجی انگلستان برقرار شد موید اهمیت پارچه‌بافی ایران می‌باشد." اگر آقای اشرف به متن فرمان توجه بیشتر می‌نمود متوجه می‌شد که ذکر نام ایران قبل از چین و هند قاعدتا بر اهمیت بیشتر منسوجات نخی مصور ایران دلالت دارد؛ و این به معنای انکار اهمیت منسوجات ابریشمی چین و کالیکوی هند نیست. ما تصور نمی‌کنیم آقای اشرف به هویت ملی ایرانی دلبستگی چندان داشته‌اند وگرنه در منابع متعدد، از جمله سفرنامه‌ها، موارد متعددی دال بر اهمیت صنایع نساجی ایران در عهد صفوی می‌یافتند و این کار دشواری نبود. به‌علاوه، برخلاف تصور ایشان، فرمان ویلیام سوم سند کم اهمیتی نیست و قطعا بسیار مستندتر از بسیاری اقوال درست و نادرست مندرج در سفرنامه‌هاست. اگر مدرک دیگری دال بر شکوفایی صنعت نساجی عهد صفوی در دست نبود، همین فرمان برای اثبات موضوع فوق بطور کامل کفایت می‌کرد.

[1] George, Samuel White

[2] Keay, ibid, p. 200.

کمپانی هند شرقی می‌خواند. او از گروهی از تجار انگلیسی به نام "آسادا"[1] نام می‌برد که از سال ۱۶۳۵ به ضرب سکه تقلبی و دزدی دریایی در دریاهای شرق اشتغال داشتند.[2]

از سال ۱۶۸۱ این اعتراضات اوج گرفت و، به‌رغم حمایت جدی دربار، انحصار کمپانی هند شرقی مورد حمله برخی اعضای پارلمان انگلیس قرار می‌گرفت. در این دوران، یک کمپانی رقیب اسکاتلندی تأسیس شد ولی فعالیتش به شکست انجامید. تا سرانجام به سال ۱۶۹۸، در دوران سلطنت ویلیام سوم، پارلمان فرمان تأسیس یک کمپانی دیگر را تصویب کرد.

این کمپانی "انجمن عمومی تجارت با شرق"[3] نام گرفت و به "کمپانی جدید" شهرت یافت. "کمپانی جدید" به‌رغم دارا بودن سرمایه فراوان و به‌کارگیری دریانوردان متبحر، به علت نداشتن شبکه عوامل محلی در مراکز مهم تجاری هند و خاوردور،[4] با ناکامی مواجه شد. در این دوران، در بنادر هند تعارض‌های جدی میان عوامل دو کمپانی جریان داشت که هر یک به توطئه علیه دیگری مشغول بودند. سرانجام، در آوریل ۱۷۰۲ با فرمان پادشاه انگلیس دو کمپانی "قدیم" و "جدید" در یک کمپانی واحد به نام "کمپانی متحده تجار انگلستان برای تجارت با هند شرقی"[5] ادغام شدند.

بدینسان، کمپانی با از سر گذرانیدن یک دوره بحرانی رقبای متنفذ را به صفوف خویش پذیرفت و به نهادی بدل شد که اوانسون آن را "**بزرگترین گروه تجاری تاریخ**" می‌خواند.[6]

اروپاییان و "تجارت شرق"

در سده هفدهم میلادی "افسون شرق" سراسر اروپا را فراگرفت و بر بنیاد آن اتحادی از حکمرانان آزمند، تجار ماوراء بحار، صرافان و سرمایه‌گذاران و ماجراجویان دریایی پدید شد. این اتحاد در قالب نهادهای جدیدی تجلی می‌یافت که "کمپانی هند شرقی" نام می‌گرفتند.

کمپانی هند شرقی انگلیس تنها اتحاد سیاسی- تجاری اروپایی نبود که پس از

---

1 Assada

2 Evanson, ibid.

3 General Society to trade to the East

4 Keay, ibid, p. 183.

5 United Company of Merchants of England Trading to the East Indies

6 Evanson, ibid.

پرتغالی‌ها و در رقابت با آن وارد عرصه تجارت شرق شد. سایر اروپاییان نیز تکاپو در این عرصه را آغاز کردند و از این میان، هلندی‌ها و فرانسوی‌ها سرسخت‌ترین رقبای انگلیسی‌ها بودند.

اولین گروه تجاری که همپای انگلیسی‌ها به شرق گام نهاد، هلندی‌ها بودند. در سال ۱۶۰۲ میلادی **"کمپانی متحده هند شرقی هلند"**،[۱] بر پایه اتحاد گروه‌های تجاری رقیب و با سرمایه‌ای بیش از ۵۰۰ هزار پوند استرلینگ،[۲] تأسیس شد که "از ذخایر انبوه مالی و پیوند نزدیک با دولت" هلند برخوردار بود.[۳]

حکمرانان خان‌نشین‌های کوچک هلند موسوم به "سرزمین‌های سفلی"،[۴] که تا سه دهه پیش طوق بندگی پادشاهان اسپانیا را به گردن داشتند و هنوز اسپانیا مدعی حاکمیت بر آنان بود، اینک متفرعنانه خود را مالک‌الرقاب دنیای غیراروپایی می‌انگاشتند. آنان در فرمان تأسیس کمپانی، انحصار تجارت شرق، ورود بدون گمرک کالاها به بنادر هلند، **حق ایجاد ارتش و نیروی دریایی و احداث قلعه و مستعمره کردن سرزمین‌ها، حق مبادرت به جنگ یا صلح، امضای قرارداد، ضرب سکه، و ایجاد دستگاه قضایی را به کمپانی هند شرقی خود اعطا کرده بودند!**[۵]

کمپانی هند شرقی هلند بلافاصله پس از تأسیس بیش از ۶۰ کشتی روانه مشرق زمین نمود. آنها با مردم محلی، با پرتغالی‌ها و نیز با یکدیگر جنگیدند و حریصانه مستملکاتی به چنگ آوردند؛ پرتغالی‌ها را از سیلان و مالاکا بیرون راندند، "دماغه امید نیک" را تصرف کردند، و "فاکتوری"های خود را در سوماترا و جاوه و بورنئو و سیام و در سواحل هند و ایران مستقر کردند: هلندی‌ها از سال ۱۶۰۹ در مچلی بندر (شمال مدرس)، سپس در سورت (۱۶۱۶) و آنگاه در بنادر جنوبی ایران مستقر شدند. *تاریخ هند آکسفورد* می‌نویسد: "سیطره بر تجارت ادویه، ثروت کمپانی و توانایی کارگزاران آن، کمپانی هند شرقی هلند را قادر ساخت تا سهم اصلی را در تجارت تمامی این مناطق به دست گیرد ولی نتوانست رقبای انگلیسی را از میدان به در کند."[۶] سال ۱۶۶۹ اوج اقتدار

---

[1] Vereenigde Oostindische Compagnie (VOC)

[2] Mukherjee, ibid, p. 59.

[3] Smith, ibid, p. 332.

[4] Low Countries

[5] Evanson, ibid.

[6] Smith, ibid.

کمپانی هند شرقی هلند محسوب می‌شود. در این سال، کمپانی ۱۵۰ کشتی تجاری، ۴۰ کشتی جنگی و ۱۰ هزار نیروی نظامی در اختیار داشت.[۱]

بدینسان، هلندی‌ها جنگ خونین دریایی علیه اسپانیا و پرتغال را با غارت بیرحمانه سرزمین‌های ماوراء بحار آمیختند و از درون "جنگ استقلال" خویش امپراتوری مستعمراتی دیگری به پا کردند؛ امپراتوری که بر راهزنی دریایی، امحاء جمعی انبوه سکنه بومی جزایر خاوردور و قاره آمریکا و سرانجام "پلانتوکراسی" و تجارت جهانی برده استوار بود. به یاد داشته باشیم که برده‌داری تنها به سال ۱۸۶۳ میلادی در مستعمرات هند غربی هلند ملغی شد.[۲]

هلندی‌ها نیز به دلیل عملکردهای زشت خود، در سرزمین‌ها و بازارهای شرقی به شدت بدنام بودند؛[۳] و این در دورانی است که *دایرةالمعارف آمریکانا* آن را "اوج تاریخ هلند" می‌خواند. **در این دوران هلند به یک امپراتوری بزرگ مستعمراتی بدل شد که مستملکات آن در جزایر هند شرقی و سیلان و آفریقای جنوبی و ژاپن و برزیل و غیره گسترده بود و بر پایه این غارت جهانی دورانی از رفاه و ثروت و شکوفایی هنر و فرهنگ در درون سرزمین هلند شکل گرفت. در این دوران هلند "اولین دولت تجاری و اولین قدرت دریایی جهان" به شمار می‌رفت.**[۴]

بنیانگذار امپراتوری مستعمراتی هلند در شرق فردی به نام **یان کوئن**[۵] (۱۵۸۷-۱۶۲۹) است. هموست که در سال ۱۶۱۸ اولین مستعمره شرقی هلند، بندر جاکارتا، را تصرف کرد و آن را **باتاویا**[۶] نامید. "باتاویا" از آن پس به مرکز امپراتوری هلند در شرق بدل شد.[۷] کاوالام پانیکار می‌نویسد:

کوئن... که به‌گفته مولفین هلندی معاصرش، "با زشتکاری‌ها و جنایات خود بغض و تنفر ملتی را برانگیخت"، مطالبی را که به عنوان راهنمای سیاست استعماری هلند به یادگار ماند بدینسان عنوان می‌کند: "مگر ما در اروپا حق نداریم با چهارپای خود

---

[1] Evanson, ibid.

[2] *Americana*, vol. 20, p. 128d.

[3] Keay, ibid, pp. 31-32.

[4] *Americana*, ibid, p. 128c.

[5] Jan Pieterszoon Coen

[6] Batavia

[7] *Americana*, vol. 7, p. 184.

بدانگونه که میل داریم رفتار کنیم؟ در اینجا هم ارباب با آدم‌هایش همین رفتار را می‌کند زیرا اینان در همه جا، با همه مایملک خویش، تحت تملک ارباب خود هستند چنانکه حیوانات در هلند از آن صاحب خود می‌باشند. قانون این مملکت اراده سلطان است و سلطان کسی است که از همه مقتدرتر است."[1]

پانیکار کارگزاران کمپانی هند شرقی هلند را زشت‌کردارترین در میان همگنان اروپایی‌شان می‌داند و میان آنان با پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها چنین مقایسه‌ای به دست می‌دهد:

پرتغالی‌ها در برابر اعراب [مسلمانان]، لااقل در دوران استیلای پنجاه ساله نخست، خود را کاملا خونخوار و عاری از هرگونه احساس انسانی نشان دادند. ممکن بود ایشان کشمکش سختی را که اسلام و مسیحیت در اروپا بدان دست زده بودند برای توجیه خوذ مستند قرار دهند. و در آن هنگام که در گوا و در مستملکات دیگر خود غیرمسیحیان را شکنجه می‌کردند این اعمال را به نام آمال مذهبی خویش مرتکب می‌شدند. بریتانیاییها نیز در مدت ۱۵ سال در بنگال یک "دولت سارق" به وجود آوردند و ضمن تحقیر حقوق مردم، به بهانه تأمین حقوق خویش، به نهب و غارت بیشرمانه‌ای دست یازیدند... **هلند تنها کشور اروپایی بود که هیچگاه این فکر را نکرد که در برابر مستعمره خود مسئولیت اخلاقی یا قانونی دارد. بنابراین، قاطبه ملتی را به یکباره به صورت کارگران مزارع مستعمراتی درآورد.** هلندی‌ها که در چین پیشانی بر خاک می‌نهادند و تدنی ایشان در برابر ژاپنی‌ها نفرت‌انگیز بود، در مقابل کسانی که وسیله تحصیل ثروت ایشان بودند سبعیتی غیرقابل تصور ابراز می‌کردند.[2]

بزرگترین نیروی مقابله‌کننده با سلطه کمپانی هند شرقی هلند بر جزایر جاوه **اسلام** بود؛ و دقیقا در کوران مبارزه با پرتغالی‌ها و هلندی‌ها بود که اسلام در این سرزمین گسترش یافت. پانیکار می‌نویسد:

تعالیم و الهامات اسلام توانست مردم جاوه را از وضع وهن‌آوری که هلندی‌ها برای ایشان فراهم آورده بودند برهاند. هنگام ورود پرتغالی‌ها... اسلام فقط در مراکز مهم بازرگانی و در چند دربار هند نفوذ یافته بود. لکن این نفوذ به قدر کافی برای تزلزل موقع میسیون‌های پرتغالی عمیق بود. اسلام بر اثر همین نفوذ توانست در سده شانزدهم در بخش اعظم سرزمین‌های جاوه و سوماترا بسط یابد... اسلام بر همه این مقاومت‌ها فائق و غالب آمد و با قدرتی متکامل از تهاجم هلندی‌ها به جزایر جلوگیری

---

[1] پانیکار، همان مأخذ، ص ۱۱۱.

[2] همان مأخذ، صص ۱۱۹-۱۲۰.

کرد.[1]

انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در آغاز همدست و شریک بودند و با هم در سال ۱۶۱۹ به مستملکات پرتغال در جزایر جاوه حمله بردند. معهذا، در سال ۱۶۲۳ هلندی‌ها در آمبون به قتل‌عام انگلیسی‌ها دست زدند و آنها را از جزایر جاوه بیرون راندند.[2] پس از افول اقتدار پرتغالی‌ها، در نیمه دوم سده هفدهم میلادی هلندی‌های لجام‌گسیخته خطر اصلی برای کمپانی هند شرقی انگلیس به شمار می‌رفتند.[3] اقتدار کمپانی هند شرقی هلند در سده هیجدهم رو به افول گذارد، درست در دورانی که ستاره بخت انگلیسی‌ها رو به صعود بود. راندال اوانسون، "موانع سیاسی و نظامی" و نیز انباشته شدن جیب کارگزاران بومی کمپانی هند شرقی هلند را به عنوان عوامل سقوط آن ذکر می‌کند. در سال ۱۷۹۵ انگلیسی‌ها مستعمره هلندی کیپ‌تاون را اشغال کردند تا مانع تصرف آن توسط نیروهای ناپلئون شوند و در سال ۱۷۹۸ سیلان را به اشغال خود درآوردند.[4]

هرچند امروزه مستملکات هلند در خاوردور کشورهایی مستقل محسوب می‌شوند، **ولی نفوذ الیگارشی مستعمراتی هلند و در رأس آن خاندان سلطنتی هلند، که از پایه‌های زرسالاری جهانی معاصر است، به شکلی پوشیده و در قالب کمپانی‌های معظمی چون "رویال داچ شل"، تداوم دارد.**

معهذا، هلند هنوز نیز دارای مستعمرات خود است. در جزایر آنتیلس و سورینام،[5] شش جزیره هلندی دریای کارائیب (آمریکای مرکزی) که سکنه اصلی آن بطور کامل قربانی سیاست امحاء جمعی هلندی‌ها شدند و نشانی از آنان نیست، نسلی از بقایای بردگان مهاجر آسیایی و آفریقایی و اربابان اروپایی‌شان زندگی می‌کنند که زبان‌شان هلندی است. در این جزایر که طی سه سده گذشته "پلانت"ها و کارگاه‌های بزرگ تولید مشروبات الکلی مستقر بود و یکی از بازارهای بزرگ تجارت جهانی برده محسوب می‌شد، امروزه پالایشگاه عظیم مجتمع نفتی "رویال داچ شل" مستقر است.[6]

---

[1] همان مأخذ، صص ۱۱۵-۱۱۶.

[2] Evanson, ibid.

[3] Keay, ibid, p. 141.

[4] Evanson, ibid.

[5] Netherlands Antilles and Surinam

[6] *Americana*, vol. 20, pp. 128e-128f.

دانمارکی‌ها نیز از خوان گسترده "تجارت ماوراء بحار" سهم خود را می‌طلبیدند. آنان در سال ۱۶۱۶ میلادی **"کمپانی هند شرقی دانمارک"** را به پا کردند و چهار سال بعد (۱۶۲۰) "فاکتوری" خود را در بندر ترانکبار،[1] ساحل شرقی هند، مستقر کردند. از سال ۱۷۵۵ مرکز اصلی استقرار دانمارکی‌ها شهر سرامپور،[2] در نزدیکی کلکته، بود.

دانمارکی‌ها به دلیل مشارکت در **دزدی‌های دریایی** بدنام بودند و دولت اورنگ زیب به شدت به پیوند میان آنان و کمپانی هند شرقی انگلیس ظنین بود.[3] گذشت زمان ثابت کرد که این سوء ظن بیهوده نبوده است. امروزه آشکار شده که سرمایه انگلیسی سهم مهمی در تکاپوی دانمارکی‌ها داشت.[4] دفاتر کمپانی‌های دانمارکی در سال ۱۸۴۵ به کمپانی هند شرقی انگلیس فروخته شد.[5] صرفنظر از مشارکت در دزدی‌های دریایی، کمپانی هند شرقی دانمارک جایگاه جدی در تحولات مشرق زمین نداشت.

فرانسه چهارمین کشور اروپایی است که "کمپانی هند شرقی" خود را به پا کرد:

در سال ۱۶۶۴، **کمپانی هند شرقی فرانسه**[6] به ریاست جان باپتیست کالبر[7] تأسیس شد و این سرآغاز یک سده جنگ "تجاری" انگلیس و فرانسه در دریاها و سواحل شرق است.

انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، به سان اسلاف پرتغالی‌شان، به مقابله شدید با ورود فرانسوی‌ها به عرصه "تجارت" شرق برخاستند. فرانسوی‌ها در سال ۱۶۶۹ مچلی بندر و سائوتم را اشغال کردند ولی در پی تهاجم هلندی‌ها عقب نشستند. فرانسوی‌ها با سماجت و خشونت کار خود را پیش بردند و سرانجام در سال ۱۶۷۴، ده سال پس از تأسیس کمپانی، توانستند نخستین پایگاه خود را در سواحل هند، در بندر پاندیچری،[8] بر پا کنند. در سال ۱۶۹۰ "فاکتوری"های آنها در چاندرانگر، سورت، بالاسور و قاسم‌بازار حضور داشت.

---

1 Tranquebar
2 Serampore
3 Keay, ibid, pp. 143, 176, 183.
4 Mukherjee, ibid, p. 92.
5 Smith, ibid, p. 332.
6 La Compagnie des Indes Orientales
7 Jean Baptiste Colbert
8 Pondicherry

سده هیجدهم دوران رقابت شدید انگلیسی‌ها و فرانسوی‌هاست در هند و ستیزی که بارها به جنگ انجامید:

در سال ۱۷۱۹ کمپانی هند شرقی و سایر کمپانی‌های مستعمراتی فرانسه در یک کمپانی واحد به نام "کمپانی هند"[1] متحد شدند. بر بنیاد این تجدید سازمان، "تجار" فرانسوی در سال ۱۷۲۲ به فرماندهی جوزف فرانسوا دوپلکس[2] وارد پاندیچری شدند و به مبارزه با تفوق انگلیسی‌ها پرداختند. در سال‌های بعد منازعات فرانسه و انگلیس در شرق نیز، به سان قاره اروپا، جریان داشت. فرانسوی‌ها در سال ۱۷۵۱ از رابرت کلایو انگلیسی در آرکوت شکست خوردند و این پایان اقتدار آنان در هند است. کمپانی هند شرقی فرانسه در سال ۱۷۶۹ منحل شد.

فرانسوی‌ها هیچگاه نتوانستند سهم بزرگی در تجارت هند به دست گیرند و مراکز آنها در هند مورد حمایت جدی دولت‌هایشان نبود. آخرین بقایای متصرفات آنان در سواحل هند، با ۳۱۳ هزار نفر جمعیت، در سال ۱۹۵۴ به جمهوری هندوستان تحویل شد.

در سده هیجدهم دو گروه اروپایی دیگر نیز وارد گود شدند؛ در سال ۱۷۲۲ **کمپانی "اوستند"** (هند شرقی)[3] به‌وسیله تجار فلاندرزی تأسیس شد و در سال ۱۷۳۱ سوئدی‌ها **"کمپانی هند شرقی سوئد"** را برپاکردند. این دو کمپانی نقش مهمی در حیات اقتصادی و سیاسی شرق نداشتند و رقبای جدی برای کمپانی هند شرقی بریتانیا محسوب نمی‌شدند.

در میان سایر ملت‌های "اروپایی" درگیر در "تجارت شرق" باید از **آمریکایی‌ها** نیز یاد کرد؛ اروپاییانی که با استقرار در شمال قاره آمریکا اکنون برای خود هویت ملی مستقل قایل بودند.

آمریکاییان از سده هفدهم در فعالیت کمپانی هند شرقی انگلیس مشارکت جدی داشتند و از دزدان دریایی صاحب نام منطقه نیز به شمار می‌رفتند؛ و این نخستین پیشینه حضور آمریکایی‌ها در منطقه اقیانوس هند و خلیج فارس است.

از نخستین آمریکاییان صاحب نام که در کمپانی به منصب و مقام عالی رسیدند باید

---

[1] Compagnie des Indes

[2] Joseph Francois Dupleix

[3] Ostend

از برادران ییل نام برد. در دهه‌های ۱۶۷۰ و ۱۶۸۰ **الیهو ییل**[1] رئیس مرکز کمپانی در "قلعه سن جرج" (مدرس) بود و **توماس ییل**،[2] برادرش، ریاست مرکز کمپانی را در سیام به دست داشت. برادران ییل نقش مهمی در توسعه تجارت کمپانی هند شرقی در هند و سیام ایفا کردند و از این طریق به ثروت انبوه رسیدند.

الیهو ییل پس از بازنشستگی مبالغ هنگفتی به کالج آمریکایی که در آن تحصیل کرده بود اهدا کرد و این پایه‌ای شد برای تأسیس دانشگاهی که به‌نام او "**دانشگاه ییل**" نام گرفته است. درباره پیوند الیهو ییل با زرسالاران یهودی و نیز درباره نقش آمریکایی‌ها در تجارت تریاک سده نوزدهم در آینده سخن خواهیم گفت.

---

[1] Elihu Yale

[2] Thomas Yale

استعمار اروپایی و هند اسلامی

بابر و "عصر زرین" هند

استقرار کمپانی هند شرقی انگلیس در سواحل هند مقارن است با تحکیم و گسترش دولت مرکزی گورکانی و آغاز دورانی دویست ساله که اوج درخشش تاریخ و فرهنگ شبه قاره هند به‌شمار می‌رود و مورخین از آن به عنوان **"عصر زرّین تاریخ هند"** یاد می‌کنند.[1]

در تاریخنگاری غرب از دولت گورکانی هند با عنوان **"مغولان کبیر"**[2] و **"امپراتوری مغول"**[3] نام برده می‌شود. در تاریخنگاری معاصر هند، به تبع اروپاییان، این عنوان رواج یافته است. در تاریخنگاری اسلامی/ فارسی هند و ایران از دولت فوق با عناوین **آل بابر، تیموریان** و **گورکانیان هند** یاد شده است. ما عناوین اخیر را به کار می‌بریم و از کاربرد عنوان "مغول" اجتناب می‌کنیم.

در تاریخنگاری ایران **دوران مغول** به دوران نخستین تهاجم و سلطه اقوام مغول بر ایران اطلاق می‌شود؛ از حمله چنگیز خان (۶۱۶ ق./۱۲۲۰م.) تا درگذشت هلاکو خان در ایران (۶۶۳ ق./ ۱۲۶۵م.). سپس، دوران حکومت اخلاف هلاکو آغاز می‌شود که به **دوران ایلخانان** شهرت دارد؛ تا فوت ابوسعید بهادرخان پسر اولجایتو خان (۷۳۶ ق./ ۱۳۳۵م.) که پایان واقعی حکومت ایلخانان است. **دوران گورکانی** یا **تیموری** در ایران دورانی متمایز است که با تهاجم تیمور لنگ به ایران (۷۸۳ ق./ ۱۳۸۱ م.) آغاز می‌شود

---

[1] نوایی، همان مأخذ، ص ۴۹۲.

[2] Great Mughals/ Mughuls

[3] Mughals Empire

و با مرگ سلطان حسین بایقرا (۹۱۲ ق./ ۱۵۰۶ م.)، واپسین شاه گورکانی ایران، به پایان می‌رسد.

حکومت ایلخانان مغول از آغاز سلطنت غازان خان (۶۹۴ ق./ ۱۲۹۶م.)، که اسلام آورد و نام محمود را برگزید، حکومتی ایرانی به‌شمار می‌رود. شهر معظم سلطانیه یادگار او و برادرش سلطان محمد خدابنده (اولجایتو خان) است. علامه حلی، فقیه نامدار شیعی، از یاران و نزدیکان اولجایتو بود و، به‌رغم تلاش یهودیان و مسیحیان، نقش مهمی در گروش او به اسلام و تشیع داشت. اخلاف تیمور لنگ نیز به حکمرانانی ایرانی بدل شدند و دوران شاهرخ شاه (۸۰۸-۸۵۱ ق./ ۱۴۰۵- ۱۴۴۷م.)، پسر تیمور، از دوران‌های برجسته ثبات و امنیت و شکوفایی و درخشش فرهنگ و هنر و اقتصاد ایران است. *قرآن* و *شاهنامه* معروف بایسنقری نمادی گویاست از این دوران.

دولت گورکانی هند را یکی از نوادگان میرانشاه، پسر بزرگ تیمور، به‌نام **ظهیرالدین محمد بابر** (۸۸۸-۹۳۷ ق./ ۱۴۸۳-۱۵۳۰ م.) بنیان نهاد. صعود آن مقارن با صعود دولت صفوی در ایران است؛ بابر با شاه اسماعیل (۹۰۷-۹۳۰ ق./ ۱۵۰۱-۱۵۲۴م.)، بنیانگذار دولت صفوی، رابطه دوستانه داشت. این پیوند چنان عمیق بود که او، به‌رغم تعلقش به مذهب اهل سنت، برای شاد کردن فرمانروای شیعی ایران کلاه قزلباشان را بر سر نهاد و دستور داد سپاهیانش چنین کنند.[۱]

بابر پس از فوت پدر، عمر شیخ میرزا، به سال ۸۹۹ ق./ ۱۴۹۴ م.، در یازده سالگی حکمران فرغانه شد و به سال ۹۱۰ ق./ ۱۵۰۴م. حکومت کابل را به دست گرفت. این در واپسین سال‌های حکومت سلطان حسین بایقرا، از تبار میرانشاه، بر خراسان و هرات است از یکسو و انحطاط و فروپاشی دولت‌های شبه قاره هند و خلاء قدرت متمرکز سیاسی در بخش مهمی از این سرزمین پهناور از سوی دیگر. بابر به دلیل ستم یکی از حکمرانان افغان هند به‌نام ابراهیم لودی، سلطانی "بیدادگر و متفرعن و مستبد"، و استمداد مردم هند از او[۲] در اول صفر سال ۹۳۲ ق./ ۱۵۲۶م. به این سرزمین لشکر کشید و با فتح دهلی (۲۷ آوریل ۱۵۲۶) حکومتی مقتدر و فرهیخته را بنیان نهاد. وی مدتِ کوتاهی بعد، در جمادی‌الاول سال ۹۳۷ ق./ دسامبر ۱۵۳۰ م. در شهر آگرا، پایتخت شاهان لودی که بابر نیز آن را مقر خویش قرار داد، درگذشت.

بابر جهانگشایی غارتگر از جنس نیایش تیمور نبود. او پرورش‌یافته دودمانی است که

---

[1] Burn, ibid, p. 19.

[۲] نوایی، همان مأخذ، ص ۴۹.

طی پنج نسل با فرهنگ اسلامی- ایرانی عجین شده و از درون آن اندیشمندانی بزرگ پدید آمده‌اند؛ سه پسر شاهرخ از چهره‌های برجسته فرهنگ اسلامی- ایرانی‌اند: غیاث‌الدین بایسنقر (۸۰۲-۸۳۷ ق.) دانشمندی برجسته و وزیری فرهنگ‌پرور، الغ بیگ ریاضیدان و ستاره‌شناسی محقق و بنیانگذار رصدخانه سمرقند و "زیج سلطانی"، و ابراهیم سلطان ادیب و کتابدوست و فرهنگ‌پرور. محیطی که بابر در آن پرورش یافت، خراسان عهد سلطان حسین بایقرا- که از بلخ در شرق تا بسطام و دامغان در غرب، خیوه در شمال و قندهار در جنوب امتداد داشت- در قله فرهنگ و دانش آن روز جای داشت. سر دنیسون راس[1] می‌نویسد سلطان حسین بایقرا در دوران ۵۴ ساله حکومتش سرزمین خود را "به یکی از بزرگترین مراکز ادب و هنر که جهان تاکنون به چشم دیده است" بدل کرد؛ "فلورانسی در قلب آسیا"![2] امیر علیشیر نوایی، پدر فرهنگ و ادب ازبکستان، همدم دوران کودکی و وزیر سلطان حسین بایقراست.

بابر خود مردی فرهیخته و ادیب، فرهنگ‌شناس و فرهنگ‌پرور، بود. دیوان اشعار، خاطرات و سایر آثار او سندی گویاست بر این مدعا. شیخ ابوالفضل مبارک می‌نویسد:

> آن حضرت را در نظم و نثر پایه عالی بود خصوصا در نظم ترکی؛ و دیوان ترکی آن حضرت در نهایت فصاحت و عذوبت واقع شده و مضامین تازه در آن مندرج است. و کتاب مثنوی که *مبین* نام دارد تصنیفی است مشهور و نزد زبان‌دانان این لغت به مزیت تحسین مذکور. *رساله والدیه* خواجه احرار را، که دردانه‌ای است از بحر معرفت، در سلک نظم کشیده‌اند و به غایت مطبوع آمده.[3]

سر دنیسون راس خاطرات بابر را یکی از "جذاب‌ترین و رومانتیک‌ترین آثار ادبی تمامی اعصار" می‌خواند.[4]

---

[1] Sir Denison Ross

[2] Burn, ibid, p. 1.

[3] شیخ ابوالفضل مبارک، *اکبرنامه*، بکوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۸۵.

[4] Burn, ibid, p. 20.

دیوان اشعار بابر در سال ۱۹۱۰ به‌وسیله سر دنیسون راس به چاپ رسید. *واقعات بابری*، یا *خاطرات بابر*، در اصل به زبان ترکی جغتایی است. پسرش، همایون‌شاه، شخصا آن را استنساخ کرد. در سال ۱۵۸۹ عبدالرحیم خان خانان، پسر بیرام خان، آن را به فارسی ترجمه کرد. در سال ۱۸۲۶ ویلیام ارسکین (William Erskine) و جان لیدن (John Leyden) ترجمه انگلیسی آن را منتشر کردند. بعدها خانم آنت بوریج (Annette S. Beveridge) ترجمه انگلیسی دیگری از آن منتشر نمود. ترجمه فارسی آن نخستین بار در سال ۱۳۰۸ ق./ ۱۸۹۰م. به‌وسیله میرزا محمد ⇐

با مرگ بابر، پسرش **همایون شاه**، موسوم به نصیرالدین محمد، بیش از ۲۵ سال (۹۳۷-۹۶۳ ق./ ۱۵۳۰-۱۵۵۶م.)، زمام دولت نوپدید هند را به دست گرفت. او پایه‌های حکومت بابری را استوار ساخت؛ هرچند بخش مهمی از توانش به مقابله با شورش افغان‌ها در سرزمین‌های شمالی و ناآرامی‌های داخلی گذشت و نتوانست توجه کافی به سواحل و بنادر هند معطوف کند. معهذا، در دوران او شالوده دولتی سراسری و مرکزی در شبه قاره هند ریخته شد؛ کاری بزرگ که با اکبر و اورنگ زیب به فرجام رسید. و باید افزود که همایون در این کار از همراهی ایرانیان برخوردار بود.

به سال ۹۵۰ ق./ ۱۵۴۴م.، همایون در جنگ با شیرخان سوری، امیر شورشی افغان، در قندهار شکست خورد و در استمداد از شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ق./ ۱۵۲۴-۱۵۷۶م.) از راه سیستان به ایران آمد. فرمانروای شیعی ایران استقبالی باشکوه از او تدارک دید و دیدار دو پادشاه در جمادی‌الاول ۹۵۱ ق. در ئیلاق قیدار نبی، میان ابهر و سلطانیه، رخ داد. و سرانجام، همایون بهمراه سلطان مراد میرزا، پسر طهماسب، و ۱۲ هزار سپاه قزلباش راهی فتح قندهار شد. شیخ ابوالفضل مبارک، مورخ دربار اکبرشاه گورکانی، در *اکبرنامه* (۱۰۰۶ ق.) شرحی مبسوط از سفر تاریخی همایون به ایران به دست داده است.[۱] رهاورد سفر همایون به ایران رواج بیش از پیش فرهنگ ایرانی در هند است.

> همایون در حدود یک سال در ایران بود و چون شخصا مردی شاعر و ادیب و شعردوست و ادب‌پرور و هنرمند و هنرشناس بود، در هنگام مراجعت به هند، عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایرانی را با خود به هندوستان برد یا از آنان دعوت کرد که به دربار او شتابند. رفتن این عده از دانشمندان و هنرپروران ایرانی به هند، دایره گسترش نفوذ تمدن و هنر ایرانی را در هند... وسعت و عظمتی فراوان بخشید.[۲]

اکبر و "حکومت قانون"

پس از همایون، پسرش اکبر، موسوم به جلال‌الدین محمد، در رأس دولت گورکانی هند قرار گرفت. از دوران طولانی حکومت **اکبر شاه**، که ۵۱ سال و دو ماه به درازا کشید (۹۶۳- ۱۰۱۴ ق./ ۱۵۵۶-۱۶۰۵م.)، هند در اوج درخشش و شکوفایی تاریخ اسلامی خود جای گرفت؛ درخششی که تا پایان سلطنت اورنگ زیب تداوم داشت. سِر وولزلی

⇐ مالک‌الکتاب کتابفروش شیرازی در بمبئی منتشر شد.

[۱] مبارک، همان مأخذ، صص ۳۰۱- ۳۳۲.

[۲] نوایی، همان مأخذ، صص ۱۹۳-۱۹۴.

هیگ اکبر را- در کنار الیزابت اول ملکه انگلیس، هنری چهارم پادشاه فرانسه و شاه عباس کبیر پادشاه ایران- یکی از چهار فرمانروای بزرگ زمانه‌اش خوانده است. او به دلیل وجود این چهار تن، دوران فوق را "**عصر فرمانروایان بزرگ**" می‌نامد.[۱]

در دوران اکبر، دولت گورکانی هند تلاشی را که از زمان همایون آغاز شده بود بطور جدی ادامه داد؛ در سال‌های ۱۵۷۲-۱۵۷۳ میلادی سرزمین گجرات را به "ممالک محروسه هندوستان"، نامی که به دولت هند اطلاق می‌شد، منضم کرد و با استقرار در بندر سورت (شوال ۹۸۰ق./ ژوئیه ۱۵۷۲م.) حاکمیت خویش را بر تجارت دریایی غرب هند اعلام داشت.[۲] کمی بعد (۱۵۷۶)، بنگال، که سرزمین بنادر مهم شرقی هند بود، نیز ضمیمه دولت مرکزی هند شد. در دوران اکبر مرزهای غربی دولت مرکزی هند به بلوچستان و مکران امتداد یافت (۱۵۹۴)، و بدینسان دولت گورکانی هند با دولت صفوی ایران هم مرز شد. این مقارن با آغاز اوج شوکت دولت شاه عباس کبیر (۹۹۵-۱۰۳۸ق./ ۱۵۸۷-۱۶۲۹م.) و کمی پس از انتقال پایتخت ایران از قزوین به اصفهان (۱۰۰۰ق./ ۱۵۹۱م.) است.

در سومین سال سلطنت اکبر، به دلیل تصرف قندهار بوسیله شاه طهماسب (۹۶۵ ق.)، روابط ایران و هند به تیرگی گرایید. شاه عباس رویه‌ای بسیار دوستانه با اکبر پیش گرفت و، به‌رغم الحاق مجدد قندهار به هند (۱۰۰۰ ق.)، این رویه تداوم یافت؛ تا بدانجا که در مکاتبات خود اکبر را "پدر" خطاب می‌کرد و بواقع او را "مانند پدر گرامی و محترم می‌داشت."[۳]

شاه عباس در اوایل سلطنت خود (۹۹۹ ق.) یادگار سلطان علی روملو را با هدایایی شایسته و نامه‌ای دوستانه به عنوان سفیر به دربار اکبر فرستاد. او پنج سال در دربار اکبر اقامت گزید و سپس (۱۰۰۴ ق.) به همراه ضیاء الملک کاشی و ابوناصر خوافی، سفرای اکبر که هر دو ایرانی بودند، به دربار شاه عباس بازگشت با نامه‌ای دوستانه از اکبر. یک سال بعد فرستادگان اکبر بهمراه منوچهر بیگ، سفیر تازه ایران، و پانصد سوار زبده قزلباش به هند بازگشتند با نامه‌ای دیگر از شاه عباس. بدینسان، پیوند دو دولت هند و ایران تجدید شد.[۴]

---

[1] Burn, ibid, p. 153.

[۲] درباره فتح گجرات بنگرید به: علی محمد خان، *مرآت احمدی* [در تاریخ گجرات]، بمبئی: مطبع فتح‌الکریم، ۱۳۰۶ق.، ج ۱، صص ۱۱۱-۱۴۰.

[۳] نصرالله فلسفی، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران: علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ج ۴، ص ۱۳۹۵.

[۴] همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۷۴-۲۹۸؛ ج ۴، صص ۱۳۹۴-۱۳۹۵.

در دوران اکبر، همچون دوران همتای نامدار ایرانی‌اش، تکاپوی هیئت‌های تجاری و سیاسی و میسیونری غرب در دربار هند اوج گرفت. در سال ۱۵۸۰ میلادی نخستین میسیون یسوعی به پایتخت هند وارد شد؛ دومین و سومین میسیون یسوعی در سال‌های ۱۵۹۰ و ۱۵۹۵ در دربار اکبر حضور یافتند.

رمزی موئیر، استاد تاریخ معاصر در دانشگاه منچستر، مدعی است که کمپانی هند شرقی برای هندوستان سه موهبت به ارمغان آورد: **وحدت سیاسی**، که هند در طول تاریخ خود هیچگاه واجد آن نبود، **صلح پایدار** و سرانجام "**حاکمیت قانون**". به‌زعم موئیر، در زیر سلطه کمپانی هند شرقی بریتانیا، به جای "اراده دلبخواه حکمرانان خودکامه" قانون بر هند حاکم شد.[1] این نگاه آشنای پژوهشگران غربی است نه تنها به تاریخ هند بلکه به تاریخ تمامی مشرق زمین؛ و سخت خودمحورانه، گزاف و بی‌پایه است.

این دولت گورکانی بود که برای شبه قاره هند "وحدت سیاسی" به ارمغان آورد. سرزمین پهناور هند بر شالوده یک ساختار سیاسی نامتمرکز و "کنفدراتیو" و در عین حال منسجم و کاملا قانونمند، با احترام به ساخت‌های سیاسی و قوانین عرفی هر قوم و طایفه و آئین و مذهب، اداره می‌شد. کم نبودند راجه‌ها و بزرگان هندو که نه تنها زمام امور منطقه و قوم و قبیله خود را به دست داشتند بلکه در دولت مرکزی هند نیز از جایگاه و مقام شامخ برخوردار بودند. در این دوران چنان سازمان سیاسی کارایی شکل گرفت که انگلیسی‌ها تا یک سده پس از استقرار حاکمیت خود در هند جرئت دستکاری در آن را نیافتند و آنگاه که این تلاش را آغاز کردند تنها بر بنیاد شالوده گذشته بود. این میراثی است که بقایای آن تا به امروز نیز تداوم داشته است.

این "وحدت سیاسی" بر بنیادهای عمیق نظری استوار بود که ریشه در میراث سیاسی اسلامی- ایرانی داشت؛ میراثی غنی که در دوران شاهرخ به تیموریان انتقال یافت، در دوران سلطان حسین بایقرا در سرزمین‌های شمال شرقی ایران شکوفا شد و از این طریق هم به شبه قاره هند و هم به سرزمین‌های آسیای میانه امتداد یافت. بابر و آل بابر رسالت تاریخی انتقال این میراث سیاسی را به دست داشتند. اگر فارسی را زبان رسمی دولت هند می‌یابیم و دربار پادشاهان گورکانی را مأوای برجسته‌ترین سخنوران و اندیشمندان ایرانی، عجیب نیست. درواقع، استقرار دولت گورکانی در هند به معنای استقرار یک دودمان فرهیخته ایرانی بر هند است. بدینسان، دعاوی کسانی که گمان

---

[1] Mukherjee, ibid, p. xiv. (Ramsay Muir, *The Making of British India, 1756-1858*, Manchester: University Press, 1917, pp. 2-3)

می‌برند، یا چنین القا می‌کنند، که آل بابر "مغولانی وحشی" بودند که در کانون فرهنگی هند نخستین درس‌های فرهیختگی را آموختند، و واسطه‌هایی حقیر و بی‌ارزش را به عنوان عاملان انتقال میراث ایرانی به هند معرفی می‌کنند، سخت بی‌پایه است.

زبان و ادب فارسی، بهمراه ترویج آداب و سنن ایرانی، و استقرار یک دستگاه قضایی کارآمد مبتنی بر فقه اسلامی- که تا دهه‌ها پس از سلطه انگلیسی‌ها در هند رواج کامل داشت و مورد قبول همگان از حکمرانان انگلیسی تا پیروان آئین‌های هندو بود- دو پایه این "وحدت سیاسی" را می‌ساخت. اعلام همزمان عید نوروز (اول فروردین) به عنوان جشن ملی هند و فرمان اکبر به دولت‌های محلی سراسر "ممالک محروسه هندوستان" (۹۹۰ ق./ ۱۵۸۲ م.)، که مورخین آن را "منشور آداب الهی" می‌نامند،[۱] دو نماد گویاست. این فرمان ۵۱ ماده‌ای بیانگر "حاکمیت قانون" بر ساختار سیاسی هند است نه سلطه "اراده دلبخواه حکمرانان خودکامه"؛ چنانکه رمزی موئیر ادعا می‌کند!

اکبر، در تداوم سنن ملکداری اسلامی، این فرمان را از منش و سلوک شخصی دولتمردان آغاز می‌کند. او تمامی "ناظمان ممالک محروسه" را به توجه به خداوند و جلب "رضای الهی"، "اعتدال و میانه‌روی"، عبادت و تهجد شبانه و سرانجام مطالعه کتب تاریخ و اخلاق فرامی‌خواند و بطور مشخص از *اخلاق ناصری* خواجه نصیرالدین طوسی، *احیاء علوم الدین* و *کیمیای سعادت* امام محمد غزالی و *مثنوی مولوی* نام می‌برد:

> در هنگامی که کار خلق خدا نباشد، به مطالعه کتب ارباب تواریخ [و] ارباب صفوت و صفا مثل کتب اخلاق، که طیب روحانی و خلاصه جمیع علوم است، چون *اخلاق ناصری* و منجیات و مهلکات و *احیاء* و *کیمیا* و *مثنوی* مولوی روم مشغول کند تا از غایت مراتب و بیداری آگاه شده، در تسویلات ارباب تزویر[۲] و خداع از جای نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق و سرانجام مهام خلایق است.[۳]

آنگاه آداب سلوک با مردم و تمشیت امور مملکتی است با تأکید بر ظرایف و دقایقی ستودنی. برخی نمونه‌ها چنین است: سپاهیان حق ورود به خانه مردم، "بی رضای ایشان"، را ندارند (ماده پانزدهم)؛ "صوبه‌داران" (استانداران) موظفند به "سخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است." باید چند جاسوس را بدون اطلاع هم مأمور رسیدگی به یک مسئله کنند و "جاسوس شهرت‌گزین" را معزول نمایند (ماده بیست و پنجم)؛ به وضع "کوتوالان"، که "نگهبانان قانون" باشند، توجه

---

۱ علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲ اصل: تذویر.

۳ همان مأخذ، صص ۱۷۱-۱۷۲.

شایسته کنند که کوتوالی "عبادت عظمی" است. کوتوال هر شهر و محله و قصبه و ده موظف است از تمامی خانه‌ها و سکنه آن آماربرداری کند و در این سرشماری مشاغل را ذکر کند. وظیفه اداره هر محله با "میر محله" است که "نیک و بد آن محله به صوابدید او شود." او موظف است امور محله را به دقت زیر نظر داشته باشد که "هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا امری ناخوش دیگر سرزند همسایه در ساعت معاونت او نماید." (ماده چهلم) طبق ماده چهل و هفتم، "صوبه‌داران" موظفند نرخ بازار را هماره زیر نظر داشته و مانع احتکار شوند.[1] در ماده بیست و یکم چنین آمده است:

> به کیش و مذهب و دین خلق خدا متعرض نشوند که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود نگزیند و در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیانمندی اختیار خواهد کرد. اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت تعرضدار نکند و اگر حق با توست [و] او نادانسته خلاف آن برگزیده، خود بیچاره بیمار نادانی است؛ محل ترحم و اعانت است به جای تعرض و انکار.[2]

چنانکه می‌بینیم، دولت بابری برای اداره سرزمین پهناور هند سیاست تسامح دینی را پیش گرفت؛ سیاستی که در دولت‌های اسلامی آن عصر منحصر بفرد نبود. در تاریخنگاری معاصر غرب، کسانی که از حاکمیت مسلمانان چهره‌ای خشن و کریه به دست می‌دهند، سیاست دینی اکبر را مغایر با اسلامیت او می‌خوانند و تا بدانجا پیش می‌روند که حتی از "رد اسلام به‌وسیله اکبر" سخن می‌گویند.[3] به یاد داشته باشیم که بنیاد سیاست دینی اسلاف اکبر، بابر و پیش از بابر، نیز چنین بود.[4]

بررسی فرمان فوق تردیدی نمی‌گذارد که اکبر نه تنها یک مسلمان معتقد است بلکه به ترویج احکام اسلامی نیز توجه دارد. برای نمونه، او در ماده چهل و ششم تولید و خرید و فروش و نوشیدن شراب را اکیدا ممنوع می‌کند و به مجازات شدید متخلفین فرمان می‌دهد؛ در ماده پنجاهم حکم می‌کند که "زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود" و

---

[1] همان مأخذ، صص ۱۷۳-۱۷۸.

[2] همان مأخذ، ص ۱۷۳.

[3] Smith, ibid, p. 350.

[4] سر جرج چسنی، ژنرال ارتش هند بریتانیا، مدعی است که هند نمونه‌ای مغایر با تمامی سرزمین‌هایی است که در زیر حکمرانی مسلمانان قرار گرفت. مسلمانان در آن سرزمین‌ها تمامی سکنه را به زور به پذیرش دین خود مجبور می‌کردند ولی در هند رویه‌ای "کاملا متفاوت" پیش گرفتند و به‌رغم برخی موارد کم اهمیت فشار دینی، سیاست آنها در قبال هندوها مبتنی بر آزادی دینی و سیاسی بود. (General Sir George Chesney, *Indian Polity; A View of the System of Adminstration in India*, London: Longmans, Green and Co., 1894, pp. 21-22.)

در ماده پنجاه و یکم دستور می‌دهد که "گذرهای آب دریا را برای غسل مردمان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر سازند."[۱] این مواد با تصویر غیراسلامی که مورخین انگلیسی از اکبر به دست می‌دهند سخت مغایر است!

اینگونه فرامین استثنایی و مختص اکبر نبود؛ پیش و پس از او پادشاهان گورکانی هند بطور منظم دستورالعمل‌های حکمرانی خویش را صادر می‌کردند. برای نمونه، جهانگیر پس از به قدرت رسیدن طی فرمان ۱۲ ماده‌ای خود، برای رونق دادن به بازرگانی خارجی هند، "زکات" تجار ماوراء بحار و عوارض راهداری را، که در دوران اکبر سالیانه ۱۶۰۰ من طلا به سنگ هند معادل ۱۶۰۰۰ من عراق بود، لغو کرد. و برای امنیت تجار اکیدا مقرر کرد که هیچ کس حق خرید محموله‌های "سوداگران" را بدون رضایت آنان ندارد. وی بار دیگر ورود لشکریان را به خانه‌های مردم اکیدا ممنوع نمود، و مجازات‌های سخت متداول در جهان آن روز، چون بریدن گوش و بینی متهمان، را لغو کرد. جهانگیر در ماده پنجم فرمان خود، تولید و خریدوفروش شراب را بار دیگر ممنوع اعلام کرد.[۲]

بهرروی، در دوران اکبر به یاری خیل کثیری از نخبگان سیاسی و فرهنگی آن عصر، که در میان ایشان ایرانیان صاحبمقام کم نبودند، ساختاری چنان قانونمند بر شبه قاره هند حاکم شد که تا پایان سده هیجدهم تداوم یافت.

جهانگیر و پرتغالی‌ها

پس از اکبر، دوران بیست و سه ساله سلطنت **جهانگیر** (۱۰۱۴-۱۰۳۷ق./ ۱۶۰۵-۱۶۲۷م.)، موسوم به نورالدین محمد، آغاز شد.

جهانگیر نیز، به سان نیاکانش، مردی فرهیخته و اهل ادب و فرهنگ بود و چنانکه خاطراتش نشان می‌دهد نویسنده‌ای چیره دست؛ و به فارسی نیز اشعاری زیبا می‌سرود.[۳]

---

[۱] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۷۸.

[۲] همان مأخذ، صص ۱۹۳-۱۹۷.

گروهی از مورخین "شرابخواری" جهانگیر را به عنوان یکی از مختصات ناشایست فردی او ذکر کرده‌اند. جهانگیر در این فرمان، برای تنبه جوانان، با صداقت به شرابخواری خود در جوانی، از ۱۶ سالگی، اشاره می‌کند و می‌افزاید: شرابخواری "به حدی در مزاج من غالب آمد که اگر ساعتی نمی‌خوردم دستم می‌لرزید و قدرت نشستن نداشتم." وی از خداوند آرزوی توفیق در "توبه نصوح" می‌کند و می‌افزاید: پدرم در ۴۵ سالگی به توبه نصوح موفق گردید.

[3] Burn, ibid, p. 180. ⇒

در دوران او زبان و ادب فارسی در هند بیش از گذشته رواج یافت و با حمایت او بود که میر جمال‌الدین حسین انجوی شیرازی، ملقب به عضدالدوله، *فرهنگ جهانگیری* را، که یکی از گنجینه‌های زبان فارسی به شمار می‌رود، به پایان برد.[۱] یکی از اقدامات مهم جهانگیر احداث شبکه‌ای از بیمارستان‌ها در سراسر هند بود: او در آغاز حکومت خود، علاوه بر احیای ابنیه مخروبه به خرج خویش، دستور داد در تمامی شهرها "دارالشفاء" ساخته شود و بطور تمام وقت پزشک در آن مستقر باشد و چنانچه مسافری بیمار شد به خرج او معالجه شود.[۲]

صعود جهانگیر مقارن با اوج اقتدار شاه عباس کبیر در ایران است. شاه صفوی طی نامه‌ای "بسیار دوستانه و محبت‌آمیز" درگذشت پدر را به او تسلیت گفت و از پادشاهی‌اش ابراز شادمانی کرد. از آن پس، مکرر سفرای ایران و هند در رفت و آمد بودند. معهذا، شاه عباس رندانه بناگاه قندهار را تصرف کرد (۱۰۳۱ ق.). کار به تیرگی روابط و جنگ میان دو دولت نکشید و تنها جهانگیر، آزرده خاطر، در نامه‌ای به "آن نقاوه دودمان علوی [و] خلاصه خاندان صفوی" گلایه کرد که چرا "بی‌سبب و باعثی در صدد افسردگی گلزار محبت و دوستی و اخوت و یکتادلی" دو دولت، که تا "انقراض زمان و اختلاف ادوار" زایل‌شدنی نیست، برآمده است.[۳] جهانگیر کمی پیش از شاه عباس درگذشت.

حکومت جهانگیر مصادف است با آغاز تکاپوی جدی انگلیسی‌ها برای استقرار در بنادر هند و این مقارن با دورانی است که دولت مرکزی هند توجه خویش را به معضل حضور خشن و بی‌قانون پرتغالی‌ها در سواحل و آبهای منطقه معطوف داشته است. بدینسان، ارتباط انگلیسی‌ها با جهانگیر فرایندی مشابه ارتباط آنان با شاه عباس داشت. هر دو قدرت مسلمان منطقه از یکه‌تازی دریایی پرتغالی‌ها در رنج بودند و سرانجام ناوگان دریایی انگلیس را ابزاری مفید برای اخراج ایشان یافتند.

⇐ خاطرات جهانگیر موسوم به *توزوک جهانگیری* تا سال هفدهم سلطنتش به‌وسیله خود او نوشته شد؛ سپس تقریر می‌کرد و منشی‌اش، معتمدخان، می‌نوشت. ترجمه انگلیسی این کتاب در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۴ در دو جلد منتشر شده است.

۱. انجوی تألیف *فرهنگ جهانگیری* را در سال ۱۰۰۵ ق.، در زمان اکبر، آغاز کرد و در سال ۱۰۱۷ ق. به پایان برد.

۲. علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۹۶.

۳. فلسفی، همان مأخذ، ج ۴، صص ۱۳۹۵-۱۴۱۰.

دولت گورکانی هند، به سان ایران، در تمامی دوران موجودیتش فاقد نیروی دریایی قدرتمندی بود که توان مقابله با ناوگان‌های اروپایی را داشته باشد.[1] این معضلی جدی بود زیرا مردم هند از دیرباز ارتباطات ماوراء بحار گسترده داشتند. صرفنظر از روابط تجاری با خلیج فارس و سواحل شرقی آفریقا و چین و خاوردور، سفر حجاج به مکه از نیازهای اساسی زندگی مردم شبه قاره بود که به دلیل یکه‌تازی دریایی پرتغالی‌ها و سیاست‌های ضداسلامی‌شان همواره با هراس انجام می‌شد. برای نمونه، پرتغالی‌ها چنان راه دریایی مکه را ناامن کرده بودند که میرزا عزیز کوکلتاش، ملقب به خان اعظم، "صوبه‌دار" گجرات در عهد اکبر، چون قصد زیارت حج کرد ابتدا پرتغالی‌ها را زیر فشار قرار داد: "سوداگران را از آمد و شد بندر دیو" مانع شد تا "فرنگیان را به تنگ آورده قول بگیرند." و آنگاه که پرتغالی‌ها قول مساعد دادند، در سال ۱۰۰۱ ق. با همراهان خود سوار کشتی شد و به تعبیر *مرآت احمدی* "مردانه قدم در شاهراه توفیق نهاد."[2]

جهانگیر خود را چنان نیرومند نمی‌دید که پرتغالی‌ها را از سواحل و آب‌های هند بیرون کند، و لذا در آغاز سیاستی دوستانه با ایشان در پیش گرفت. او به میسیونرهای یسوعی، به ریاست کشیشی پرتغالی به نام پینهیرو،[3] اجازه داد که "به همان آزادی اروپا" در هند فعالیت کنند. میسیونرها، که از زمان اکبر تکاپوی خود را در هند آغاز کرده و، به سان دوران ایلخانان در ایران، استراتژی مسیحی کردن پادشاهان "مغول" را دنبال می‌کردند، سخت طمع به گروش او به مسیحیت بستند. کار بدانجا کشید که انجیلی فارسی به او اهدا کردند و در گزارش‌های خود از مسیحی شدن قریب‌الوقوع جهانگیر لاف زدند.[4]

در اواخر سال ۱۶۰۷، جهانگیر برای ایجاد رابطه بیشتر با پرتغالی‌ها یکی از دوستان شخصی خود به‌نام مقرب خان، پسر شیخ بهادر،[5] را با مأموریت ایجاد رابطه با پرتغالی‌ها راهی بندر سورت کرد. در این اثنا، انگلیسی‌ها کاپیتان ویلیام هاوکینز را، با نامه‌ای از جیمز اول پادشاه انگلیس، به دربار جهانگیر اعزام داشتند. هاوکینز در ماه اوت سال ۱۶۰۸ میلادی وارد بندر سورت شد. او به‌رغم کارشکنی شدید میسیونرهای پرتغالی سرانجام موفق شد خود را به دربار جهانگیر برساند و به حضور او بار یابد. جهانگیر،

---

[1] Smith, ibid, p. 367.

[2] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۹۰ ۱۹۱.

[3] Pinheiro

[4] Smith, ibid, p. 365.

[5] همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۰۰.

به‌رغم رویه دوستانه‌ای که به ظاهر با پرتغالی‌ها در پیش گرفته بود، سخت در اندیشه اخراج آنان از سواحل هند بود. به گزارش منابع انگلیسی، جهانگیر از هاوکینز پرسید که برای اخراج پرتغالی‌ها از دیوبندر (بندر دیو) به چه میزان نیرو نیاز است و هاوکینز پاسخ داد به چهارده کشتی انگلیسی و ۲۰ هزار نفر نیروی زمینی. هاوکینز، که به زبان ترکی سخن می‌گفت، مورد توجه جهانگیر قرار گرفت، هدیه‌ای هنگفت از او دریافت داشت، در آگرا اقامت گزید و با دختر یک ارمنی ساکن هند به‌نام مبارک شاه ازدواج کرد.[۱]

در این زمان، آندریاس مندوزا،[۲] نایب‌السلطنه جدید پرتغال که از ۵ سپتامبر ۱۶۰۷ در بندر گوا (مرکز حکومت پرتغالی‌ها در شرق) مستقر بود، به دلیل حضور هاوکینز در دربار جهانگیر رویه‌ای خصمانه و تهدیدآمیز در پیش گرفت. سرانجام، ماجرا با میانجیگری کشیش پینهیرو پرتغالی و مقرب خان فیصله یافت و دولت دهلی برای دفع تهدید پرتغالی‌ها مانع ورود کشتی‌های انگلیسی به سورت شد. هاوکینز، که به‌رغم موفقیت آغازین در برابر دسیسه‌های پرتغالی‌ها سخت شکست خورده بود، در سال ۱۶۱۱ از طریق بندر سورت خاک هند را ترک گفت.[۳]

کمی پس از این ماجرا، ناوگان کمپانی هند شرقی به فرماندهی کاپیتان بست با ناوگان پرتغالی درگیر شد و آن را شکست داد و توجه دولت هند را به این قدرت جدید دریایی معطوف کرد. سال بعد (۱۶۱۳) پرتغالی‌ها رویه‌ای خصمانه علیه دولت هند در پیش گرفتند و به تصرف و غارت چهار کشتی مسلمانان، سرقت اموال و اسارت مسافران آن دست زدند. یکی از این کشتی‌ها حامل محموله‌ای به ارزش سه میلیون روپیه و دو مسافر بلندپایه زن، از وابستگان مادر جهانگیر، بود. جهانگیر، که رویه دوستانه خود را بی‌حاصل یافت، دستور مقابله شدید و گرفتن غرامت از پرتغالی‌ها را صادر کرد. این ماجرا به جنگ با پرتغالی‌ها انجامید. تمامی اموال پرتغالی‌ها در درون سرزمین هند مصادره و به فعالیت کشیشان یسوعی پایان داده شد.

انگلیسی‌ها از این فرصت بهره بردند و در سال ۱۶۱۵ نماینده خود به‌نام ویلیام ادواردز[۴] را با نامه‌ای از جیمز اول روانه دربار جهانگیر کردند. جهانگیر، که انگلیسی‌ها را برای مقابله با پرتغالی‌ها مفید می‌یافت، او را به شکلی دوستانه پذیرفت. و سرانجام، سر توماس رو راهی دربار جهانگیر شد که نخستین سفیر رسمی دربار انگلیس در هند

---

[1] Smith, ibid, pp. 366, 368.
[2] Don Andreas Hurtados de Mendosa
[3] ibid, p. 366.
[4] William Edwards

به‌شمار می‌رود. رو در سپتامبر ۱۶۱۵ وارد بندر سورت شد، در شهر ییلاقی اجمیر[۱] به حضور جهانگیر رسید و در سال ۱۶۱۹ عازم انگلیس شد. بنوشته وینسنت اسمیت، وی هرچند نتوانست "امتیازات قابل‌توجهی به دست آورد ولی شالوده استوار تجارت کمپانی هند شرقی را پی ریخت."[۲]

شاه جهان و شکوه هند

با مرگ جهانگیر، **شاه جهان** ۳۶ ساله، موسوم به شهاب‌الدین محمد، در رأس دولت گورکانی هند جای گرفت. او ۳۰ سال سلطنت کرد (۱۰۳۷-۱۰۶۸ق./ ۱۶۲۸-۱۶۵۸م.)؛ سپس هفت سال در کاخ خود گوشه گرفت و در رجب ۱۰۷۶ق./ ۱۶۶۶م. درگذشت. سر ریچار برن، شاه جهان را مسلمانی مقیدتر از اکبر و جهانگیر می‌خواند. او غالبا برای شریف مکه و فقرای مکه و مدینه هدایایی می‌فرستاد.[۳]

تاریخ هند آکسفورد دوران سی ساله شاه جهان را "قله" تاریخ گورکانیان هند می‌داند.[۴] در این دوران هیچ آشوب جدی داخلی و تهاجم خارجی آرامش سرزمین پهناور او را برنیاشفت و در پناه این آرامش و رفاه بود که هنر و معماری هند به اوج شکوفایی خود رسید و دربار هند بیش از گذشته به کانون تکاپوی دانشمندان و هنرمندان، به‌ویژه ایرانی، بدل شد.

معماری عصر شاه جهان سخت آمیخته با سنن ایرانی است تا بدانجا که آن را "معماری ایرانی- هندی" می‌خوانند.[۵] در دوران شاه جهان، پس از ده سال تلاش، شهر جدید دهلی (شاه‌جهان آباد) ساخته شد و پایتخت هند از آگرا به آن انتقال یافت (۱۶۴۸) و پس از بیست و دو سال احداث بنای "تاج محل" به پایان رسید (۱۶۵۳)؛ شاهکاری از معماری ایرانی که در ردیف باشکوه‌ترین و زیباترین بناهای تاریخ جهان است و رنه گروسه فرانسوی آن را "روح ایران در کالبد هند" نامیده است.[۶]

از دیگر نمادهای شوکت هند در این دوران "تخت طاووس" است که طی هفت سال

---

[1] Ajmer

[2] ibid, pp. 367-369.

[3] Burn, ibid, pp. 217, 219.

[4] Smith, ibid, p. 400.

[5] ibid.

[۶] مقدمه سید محمدرضا جلالی نائینی، *اوپانیشاد (سر اکبر)*، ترجمه محمد داراشکوه، بکوشش دکتر تاراچند و جلالی نائینی، تهران: علمی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۱۹.

(۱۶۲۸-۱۶۳۵) زیر نظر استادکاری ایرانی به‌نام بی‌بدل خان ساخته شد.[۱] این تخت زرین و گوهرنشان، که شاهکاری از هنر تزیینی آن عصر بود، بیش از یک سده از افتخارات دودمان گورکانی هند به‌شمار می‌رفت تا سرانجام ظاهرا نادر شاه افشار در سال ۱۷۳۹ م. آن را به ایران انتقال داد.[۲]

آغاز سلطنت شاه جهان مصادف با واپسین ماه‌های زندگی شاه عباس است. شاه عباس از دورانی که شاه جهان شاهزاده‌ای جوان بود، با او رابطه صمیمانه داشت. تا بدانجا که در پی اختلاف با پدر، شهاب‌الدین محمد در نامه‌ای (۱۰۳۰ ق.) به فرمانروای ۵۲ ساله ایران، از "علو دودمان علوی [و] صفوت خاندان صفوی" چاره‌جویی کرد. شاه عباس در پاسخ او را به دوستی و اطاعت از پدر فراخواند.[۳] معهذا، در دوران سلطنت شاه صفی اول (۱۰۳۸-۱۰۵۲ ق./ ۱۶۲۹-۱۶۴۲ م.) روابط دو دولت به دلیل تهاجم هند به قندهار به وخامت گرایید.[۴]

مهم‌ترین اقدام شاه جهان، در آغاز حکومتش، اخراج پرتغالی‌ها از بندر مهم و استراتژیک حقلی است که قریب به یک قرن کنام آنان بود؛ و این درست ده سال پس از اخراج پرتغالی‌ها از جزیره هرمز است.

---

[1] ibid, p. 377.

[۲] ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل، همسر محبوب شاه جهان و مادر اورنگ زیب، که بنای باشکوه "تاج محل" به عنوان آرامگاه او ساخته شد، ایرانی و از تبار میرزا غیاث‌الدین محمد تهرانی ملقب به اعتمادالدوله (متوفی ۱۰۳۱ ق./ ۱۶۲۱ م.) است. میرزا غیاث‌الدین از ایران به هند رفت و در دربار پادشاهان گورکانی مقامی ارجمند یافت. دختر او، نورجهان بیگم، به همسری جهانگیر درآمد و پسرش میرزا ابوالحسن آصف خان یمین‌الدوله (متوفی ۱۰۵۱ ق./ ۱۶۴۱ م.) وزیر و مشاور جهانگیر و شاه جهان بود. ممتاز محل دختر آصف خان است. شاه جهان به پدر زن خود علاقه فراوان داشت و مرگ او بر وی تأثیر بسیار گذارد. شاه جهان پیش از ممتاز محل با یک دختر دیگر ایرانی، از تبار شاه اسماعیل صفوی، وصلت کرده و داماد صفویه محسوب می‌شد. معمار "تاج محل" استاد عیسی خان شیرازی بود و خطاط کتیبه‌های آن استاد امانت خان شیرازی. نام اصلی بی‌بدل خان، سازنده "تخت طاووس"، سعیدای گیلانی است. ظاهرا در انتقال به ایران یا پس از آن، جواهرات "تخت طاووس" پیاده شد و این اثر هنری نابود شد. آنچه امروزه موجود است و به "تخت طاووس" شهرت دارد، تختی است که به دستور فتحعلی شاه قاجار ساخته شد. (نوایی، همان مأخذ، صص ۵۰۰-۵۰۲؛ جلالی نائینی، همان مأخذ، ص ۱۲۰؛ Burn, ibid, p. 202.)

[۳] فلسفی، همان مأخذ، ج ۴، صص ۱۴۱۵-۱۴۲۱.

[۴] همان مأخذ، ص ۱۴۲۳.

بندر حقلی،[1] در حاشیه رود گنگ و در ۲۴ مایلی شمال کلکته امروز، مهم‌ترین بندر تجاری شرق هند به شمار می‌رفت. در حوالی سال ۱۵۳۷ میلادی[2] پرتغالی‌ها به‌نام "تجارت" در آن مستقر شدند؛ مدتی بعد آن را به تصرف درآوردند و انحصار صادرات نمک و تنباکوی آن را به دست گرفتند. پرتغالی‌ها سلوکی مستبدانه و آزمندانه داشتند و از تجار محلی مالیات‌های سنگین می‌گرفتند. این بندر به سرعت یکی از کانون‌های اصلی استقرار ماجراجویان اروپایی، از همه قماش، شد و به یکی از بنادر مهم تجارت شرق با اروپا بدل گردید. پرتغالی‌ها در این بندر به شکلی وسیع به دزدی دریایی و، به تعبیر وینسنت اسمیت، "تجارت بیرحمانه برده" اشتغال داشتند و دزدی کودکان مسلمان و هندوی منطقه کار دائم آنان بود. آنها چنان بی‌پروا بودند که حتی در تعقیب دو دختر به شهر ممتاز محل حمله بردند.[3]

با آغاز سلطنت شاه جهان، او که خود دورانی طولانی حکمران بنگال بود و از نزدیک شاهد جنایات پرتغالی‌ها، قاسم خان را به "صوبه‌داری" بنگال منصوب کرد و به وی ماموریت داد به تجاوز اروپاییان در منطقه پایان دهد. در این زمان پرتغالی‌ها به اقدامات تجاوزکارانه خود ادامه می‌دادند. آنان در سال ۱۶۲۹ به روستایی در شرق بنگال حمله بردند، آن را غارت کردند و زن یا زنانی را به بردگی گرفتند.[4] این حادثه، شاه جهان را در عزم خود راسخ‌تر کرد. در نتیجه، در ۲۴ ژوئن ۱۶۳۲، قاسم خان حقلی را محاصره کرد و پس از سه ماه موفق به تصرف آن شد.

فرانسوا برنیه، پزشک فرانسوی دربار اورنگ زیب، در سفرنامه‌اش از تاخت و تاز پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان در منطقه، که حوزه خلیج بنگال را به کنام دزدان دریایی و بازار بزرگ برده‌فروشی بدل ساخته بود، سخن می‌گوید. برنیه پس از شرحی درباره قساوت فوق‌العاده پرتغالی‌ها، می‌افزاید بنادر تحت سلطه پرتغالی‌ها- به‌ویژه گوا، سیلان، سن توم (مدرس) و حقلی- کانون‌های اصلی تجارت برده بود. او می‌افزاید "اسفمندانه باید گفت" پس از افول قدرت پرتغالی‌ها این "تجارت تبهکارانه" را سایر اروپاییان، که با دزدان دریایی منطقه رابطه پیوسته داشتند، تداوم دادند. آنان با شکنجه اسیران خود را مجبور به پذیرش آئین مسیح می‌کردند و لاف می‌زدند که ظرف یک سال بسیار بیش از فعالیت ده ساله میسیونرها در سرزمین هند موفق به جلب هندیان به مسیحیت

---

[1] Hughli

[2] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 698.

[3] Smith, ibid, p. 379; Burn, ibid, p. 191.

[4] Burn, ibid.

بوده‌اند!

برنیه می‌نویسد شاه جهان در آغاز نارضایتی خود را از این اقدامات ابراز داشت و خواستار آزادی بردگان و پایان دادن به این عملیات شد. آنگاه که نپذیرفتند، حاضر شد در ازای پرداخت "مبالغی هنگفت" بردگان را بخرد. این بار نیز اروپاییان حاضر به پذیرش خواست او نشدند. در نتیجه، شاه جهان دستور حمله به حقلی را صادر کرد، اروپاییان را به اسارت گرفت و در آگرا "به شکلی هولناک تنبیه کرد."[1]

ماجرای اخراج اروپاییان از بندر حقلی در سفرنامه‌های دو کشیش پرتغالی، مانریک[2] و جان کابرال،[3] مندرج است؛ و بر پایه این منابع "بیطرف" در تاریخنگاری آکسفورد و کمبریج، به‌رغم واقعیاتی که بر آن اذعان دارند و برشمردیم، اقدام شاه جهان در آزادسازی بندر حقلی عملی نکوهیده به قلم می‌رود. *تاریخ هند آکسفورد* شرحی "حماسی" از مقاومت پرتغالی‌ها ارائه می‌دهد و مدعی است قاسم خان چنان از "مهارت اروپاییان" در کاربرد سلاح آتشین وحشت داشت که ۱۵۰ هزار نفر را برای تصرف حقلی بسیج کرد؛ و این در حالی است که شمار پرتغالی‌ها تنها ۳۰۰ اروپایی و ۶۰۰-۷۰۰ نفر بومی بود و این نیروی قلیل سه ماه مقاومت کرد! و سپس شرحی پر سوز از اسارت ۴۰۰ "مسیحی" و بردن آنان به دربار شاه جهان در آگرا![4] سر ریچارد برن، در *تاریخ هند کمبریج*، مدعی است که شاه جهان "شخصا بیگانگان را دوست نداشت" و از اقتدار پرتغالی‌ها می‌ترسید. این عدم تمایل دو سویه بود زیرا اروپاییان مستقر در سواحل بنگال، که شاه جهان را از دوران حکمرانی‌اش در منطقه می‌شناختند، از صعود وی به سلطنت استقبال نکردند و برخلاف رسم معمول نمایندگان خویش را برای تهنیت به دربارش گسیل نداشتند.[5]

علاوه بر اعتراف "اسفمندانه" برنیه، شواهد دیگری در دست است که مشارکت انگلیسی‌ها را در "تجارت" حقلی نشان می‌دهد و شاید این دلیل نگرش منفی تاریخنگاران آکسفورد و کمبریج به ماجرای فوق باشد. وینسنت اسمیت زمان نخستین

---

[1] Francois Bernier, *Travels in the Mogul Empire*, New Delhi: S. Chand and Co., 1968, pp. 175-177.

[2] Manrique

[3] John Cabral

[4] Smith, ibid, p. 380.

[5] Burn, ibid, p. 191.

استقرار انگلیسی‌ها در ساحل شرقی هند را سال‌های ۱۶۲۵-۱۶۳۴ ذکر می‌کند[1] و این روشن می‌کند که انگلیسی‌ها در دوران یکه‌تازی پرتغالی‌ها در بندر حقلی حضور یافتند و موفق شدند به شکلی با پرتغالی‌های مستقر در حقلی رابطه دوستانه و مشارکت‌آمیز برقرار کنند. شرح حماسی وینسنت اسمیت و سر ریچارد برن از مقاومت پرتغالی‌ها در حقلی و کاربرد واژه "اروپاییان"، نه پرتغالی‌ها، از سوی آنان موید این نظر است. بهرروی، انگلیسی‌ها تنها در سال ۱۶۵۱، نوزده سال پس از اخراج اروپاییان از حقلی، نخستین دفاتر تجاری خود را در این بندر مهم و سایر نقاط بنگال گشودند.[2]

در دوران شاه جهان، اقتدار دریایی- ساحلی پرتغالی‌ها رو به افول بود و انگلیسی‌ها و هلندی‌ها به عنوان قدرت‌های نوین اروپایی سر برمی‌کشیدند. در سال ۱۶۳۰ پرتغالی‌ها کوشیدند انگلیسی‌ها و هلندی‌ها را از بندر سورت اخراج کنند و به تجارت آنان پایان دهند. آنان یکی از کشتی‌های هند را به تصرف درآوردند تا از اینطریق شاه جهان را به تأمین خواست خود مجبور کنند. دستور مقابله شدید داده شد و نیروهای نظامی هند جزیره گوا را به محاصره گرفتند. پرتغالی‌ها تسلیم شدند؛ کشتی توقیف شده را پس دادند و از دعاوی خود دست کشیدند.[3] یکی دو دهه پیش تصور چنین حادثه‌ای غیرممکن بود.

شاه جهان نیز، چون جهانگیر، هماره در اندیشه اخراج پرتغالی‌ها از سواحل هند بود و لذا حضور انگلیسی‌ها و هلندی‌ها را برای مقابله با یکه‌تازی پرتغالی‌ها مفید می‌پنداشت. به گزارش منابع انگلیسی، در این زمان او حتی کوشید تا با ارائه برخی امتیازات هلندی‌ها را تطمیع کند و به اخراج پرتغالی‌ها از بنادر دیو و دامان وادارد، ولی فرمانفرمای کل مستعمرات هلند (مستقر در باتاویا) این پیشنهاد را نپذیرفت.[4]

اورنگ زیب و اقتدار هند

"عبدالمظفر محی‌الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر" نام واپسین فرمانروای مقتدر هند است؛ کسی که پنجاه سال زمام شبه قاره هند را به دست داشت و نخستین فرمانروای شرقی که استعمار بریتانیا به جنگ با او برخاست و شکستی خفت‌بار را متحمل شد. در چهل سالگی (۲۱ ذیقعده ۱۰۶۸ق./ ۳۱ ژوئیه ۱۶۵۸م.) در شهر شاه‌جهان آباد (دهلی)

---

[1] Smith, ibid, p. 336.

[2] Burn, ibid, p. 306.

[3] ibid, p. 219.

[4] ibid.

به تخت سلطنت نشست؛ و به تعبیر سر جادونات سرکار،[1] زمام هند در "دست نیرومند و توانای" او قرار گرفت.[2] در ۹۰ سالگی (۲۷ ذیقعده ۱۱۱۸ق./ ۲۰ فوریه ۱۷۰۷م.) درگذشت و طبق وصیتش در جوار آرامگاه برهان‌الدین اولیاء در اورنگ‌آباد به خاک سپرده شد.[3]

تاریخ هند کمبریج شخصیت اورنگ زیب را چنین توصیف کرده است: به شکلی نامتعارف جسور بود و این شهامت فردی با خونسردی و حسابگری دقیق آمیخته بود. مطالعاتی گسترده داشت و تا زمان مرگ به کتاب عشق می‌ورزید. نامه‌های فراوان او، تسلط وی را بر شعر و ادب فارسی و متون عربی به اثبات می‌رساند. زندگی شخصی او، لباس و غذا و تفریح، فوق‌العاده ساده ولی منظم بود. به چهار زن شرعی خود وفادار بود. "توان مدیریت او شگفت بود"؛ نه تنها هر روز جلسات دربار را اداره می‌کرد، و برخی روزها دوبار این جلسات برگزار می‌شد، بلکه چهارشنبه‌ها نیز در محکمه قضا حضور می‌یافت. تمامی فرامین و نامه‌ها را شخصا با دست خود می‌نوشت. چهره‌ای گشاده و متبسم داشت. تا زمان مرگ، و به‌رغم عمری دراز، کلیه حواس او، بجز شنوایی، کاملا سالم بود. حافظه‌ای حیرت‌آور داشت و چهره‌ای را که یک بار می‌دید هیچگاه فراموش نمی‌کرد.[4]

اورنگ زیب نه تنها در منش فردی و اجتماعی بیش از تمامی اسلاف خود دلبسته و پایبند به اسلامی بود که می‌شناخت، بلکه از این زاویه در میان تمامی همگنانش در تاریخ دولت‌های اسلامی کم‌نظیر به شمار می‌رود. به دلیل این تقید دینی است که در میان مسلمانان محبوبیت فراوان داشت تا بدانجا که او را "پیر زنده" می‌خواندند.[5] شیفتگی مسلمانان هند به اورنگ زیب پس از او تداوم یافت و در دوران جنبش استقلال هند اوج گرفت. علامه محمد اقبال لاهوری، بیش از دو سده پس از درگذشت اورنگ زیب، او را چنین می‌دید:

شاه عالمگیر گردون آستان
اعتبار دودمان گورکان

---

[1] Sir Jadunath Sarkar

[2] ibid, p. 222.

[3] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۰۷.

[4] ibid, pp. 317-318.

[5] ibid, p. 318.

پایه اسلامیان برتر ازو
احترام شرع پیغمبر ازو...
شعله توحید را پروانه بود
چون براهیم اندرین بتخانه بود
در صف شاهنشهان یکتاپرستی
فقر او از تربتش پیداستی.[۱]

و این شیفتگی به مسلمانان اختصاص نداشت. تا دهه‌ها پس از مرگ اورنگ زیب بسیاری از مردم هند، چه مسلمان و چه هندو، با حسرت به آرامش و رفاه دوران او می‌نگریستند و معدود رجال بازمانده از آن زمان را به سان نمادهایی افسانه‌ای عصری طلایی گرامی می‌داشتند.[۲]

تاریخ هند آکسفورد می‌نویسد: "اورنگ زیب یک مسلمان منزه‌طلب [پوریتان][۳] بود و می‌خواست سرزمین او مهد اسلام ارتدکس سنی باشد و براساس قوانین خلفای اولیه اسلام اداره شود."[۴] و می‌افزاید:

> او در طول حیاتش کوشید تا به آرمان‌های زاهدانه و سختگیرانه مکتب حنفی اسلام دست یابد. او می‌کوشید تا در جزیی‌ترین رفتارها و عادات شخصی‌اش از کتاب و سنت پیروی کند. تمامی قرآن را از حفظ داشت و بر آثار متکلمین مسلمان، به‌ویژه آثار امام محمد غزالی، تسلط کامل داشت. به تربیت فرزندانش، به‌ویژه دخترانش، بر مبنای معارف اخلاقی اسلام توجه اکید داشت. با وسواس از کمترین اسراف در غذا و پوشاک پرهیز می‌کرد و حتی با آنکه در موسیقی تبحر داشت از آغاز سلطنتش بر لذت این هنر چشم پوشید. تمامی مناسک مقرر شده در اسلام، از نماز و روزه تا اعطای صدقات و خیرات، را اکیدا به جای می‌آورد حتی به بهای به مخاطره انداختن سلامت خود. او می‌خواست که تمامی احکام قضایی مو به مو طبق قوانین اسلامی اجرا شود.[۵]

اورنگ زیب در طول زندگی‌اش دو بار قرآن را با خط زیبای خود رونویسی کرد؛ یک نسخه را به مکه و نسخه دیگر را به مدینه فرستاد.[۶]

---

[۱] *کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری*، تهران: سنایی، ۱۳۴۳، صص ۶۶-۶۷.

[2] Smith, ibid, p. 452.

[3] puritan

[4] ibid, p. 415.

[5] ibid, pp. 424-425.

[6] J. C. Allen, *A Narrative of Indian History*, London: Longman, 1912, p. 116.

روحیه اورنگ زیب را از نامه‌هایی که در بستر مرگ به پسرش نگاشته می‌توان دریافت. این روحیه یک مسلمان متعبد است که در پیشگاه خداوند از گناهان خود سخت شرمسار است و از عذاب الهی در بیم و هراس. در این نامه‌ها، از جمله، چنین آمده است:

نمی‌دانم کیستم، به کجا می‌روم و بر این بنده گنهکار سرشار از معصیت چه خواهد گذشت. با تمامی کسانی که در این جهان می‌مانند وداع می‌کنم و آنان را به توجه به خداوند فرامی‌خوانم. پسرانم نباید به جدال میان خود برخیزند و به کشتار مردم، که بندگان خدایند، رضا دهند... زندگی من بی حاصل گذشت. خدا در قلبم است ولی دیدگان سیاهم هنوز نور او را درنیافته... به آینده من امیدی نیست... و زمانیکه که به خویش امید ندارم چگونه به دیگران امیدوار باشم... بسیار گناه کرده‌ام و نمی‌دانم چه آتشی در انتظارم است... شما و فرزندان شما را به توجه به خداوند فرامی‌خوانم و خداحافظی می‌کنم. والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته.[۱]

تصور نرود که این روحیه اورنگ زیب در بستر مرگ است؛ زمانی که دست خویش را از دنیا سخت کوتاه یافته. او در اوج قدرت نیز چنین سلوکی داشت. برای نمونه، زمانیکه فرمانروای مقتدر و ثروتمند سراسر شبه قاره هند بود، نامه‌ای به پسرش محمداعظم شاه، "صوبه‌دار" گجرات، نوشت و در آن، به عنوان توصیه "پیرمردی که از بیماری خودپرستی خویش در رنج است"، خواستار آبادانی شهر دوهاد، "که زادگاه این بنده معصیت‌کار است"، شد.[۲]

در تاریخنگاری رسمی غرب، منش دینی اورنگ زیب در بعد اجتماعی و سیاسی به شکلی اغراق‌آمیز مورد تأکید قرار می‌گیرد و چهره او به عنوان نماد یک حکمران خشن و قسی دینی ترسیم می‌شود. طبق این الگو، دو قطب مطلق‌گرایانه، مثبت و منفی، سراسر تاریخ دولت گورکانی هند را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد؛ در یکسو اکبر "ملحد" و در سوی دیگر اورنگ زیب "متعصب"! تمامی دستاوردهای غیرقابل انکار تاریخ این دوران هند مرهون "آزاداندیشی" اکبر است و "دوری او از اسلام"؛ و در مقابل، فروپاشی

---

[1] Smith, ibid, p. 426.

[2] M. S. Commissariat, *A History of Gujarat*, Bombay: Orient Longmans, 1957, vol. 2, p. 209.

اورنگ زیب در ۱۵ ذیقعده ۱۰۲۷ق./ ۲۴ اکتبر ۱۶۱۸م. در شهر دوهاد ایالت گجرات به دنیا آمد و به این دلیل به منطقه فوق علاقمند بود.

پسین سرزمین هند از "تعصب" و اسلام‌گرایی اورنگ زیب ریشه می‌گیرد. او بود که با سیاست‌های دینی‌اش بذر جنگ‌های خونین فرقه‌ای و قومی را کاشت و این سرزمین را در آشوبی ژرف فرو برد تا سرانجام از درون آن، و به دست توانای لرد رابرت کلایو، "امپراتوری بریتانیا" سربرکشید و در طبقی زرین "نظم" و "امنیت" و "قانون" را به مردم هند تقدیم کرد. در این میان، طبعاً، هیچ توطئه و ترفندی از سوی استعمارگران اروپایی در کار نبود!

برای نمونه، *تاریخ هند آکسفورد* پس از شرح فوق درباره "تنزه‌طلبی دینی" اورنگ زیب، بلافاصله به تخریب معابد هندوها به دستور او و دریافت جزیه از غیرمسلمانان اشاره می‌کند و می‌افزاید: "با این رویه عجیب نیست که اورنگ زیب چنین از حمایت و احترام مسلمانان برخوردار بود."[1]

بی تردید، اورنگ زیب مسلمانی متشرع بود و صادقانه در تکاپوی اجرای قوانین "اسلام ارتدکس اهل تسنن" و سلوک حکومتی بر طبق سیره خلفای راشدین چنانکه آموزگاران حنفی‌اش در کودکی به او آموخته بودند؛ ولی با تعمق در تحولات زمانه او درمی‌یابیم که تاریخنگاری غرب در این زمینه راه اغراق می‌پوید و چنان فضایی تیره و مطلق از دوران اورنگ زیب به دست می‌دهد که با واقعیت‌های تاریخی همخوان نیست.

سیاست‌های دینی که جعل آن به اورنگ زیب نسبت داده می‌شود هیچ یک مختص او نبود و در گذشته نیز، کم و بیش، دنبال می‌شد:

اورنگ زیب، کمی پس از آغاز حکومتش، یکی از فقهای اهل تسنن به نام ملاعوض وجیهه را در سمت "محتسب کل ممالک محروسه" منصوب کرد با این مأموریت که "خلایق را از ارتکاب منهیات و محرمات خصوصا شرب خمر کردن و خوردن بنگ و بوزه و سایر مسکرات و مباشرت فواحش و زانیات منع" کند و "حتی‌المقدور از قبایح اعمال و شایع اقوال بازدارد."[2] در فرمان اورنگ زیب هدف از این انتصاب چنین آمده است:

> در کل ممالک محروسه... احدی مرتکب شرب مسکرات و اکل سایر محرمات از قسم شراب و بنگ و دلبهره، که باعث ازاله عقل و موجب فتور شعور می‌شود، نگردد. و اوقات عزیز خود را صرف قمار، که شعار زمره بیشعوران و شغل طایفه بطالین است، ننماید.[3]

چنانکه پیشتر دیدیم، هم اکبر و هم جهانگیر طی دستورالعمل‌هایی تولید و معامله و

---

[1] Smith, ibid, p. 425.

[2] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۶۳.

[3] همان مأخذ، ص ۲۶۴.

مصرف مسکرات را منع کرده بودند، ولی این اورنگ زیب بود که نهاد قضایی خاصی را برای مقابله با "منکرات" به پا کرد.

یکی دیگر از اتهامات اورنگ زیب، صدور فرمان منع تعمیر بتخانه‌ها و احداث بتخانه‌های جدید است (۱۶۶۴م.)؛ ولی این فرمانی است که در زمان شاه جهان نیز صادر شد (۱۶۳۲م.)[1] و اختصاص به اورنگ زیب نداشت. اگر این فرمان جدی بود در این دوران ۳۲ ساله نشانی از معابد هندو برجای نمی‌ماند. به عکس، صدور مجدد فرمان فوق نشان تداوم تکاپو و گسترش معابد است. در دوران اورنگ زیب، هندوها چون گذشته مناسک و مراسم دینی خود را به جای می‌آوردند و سیاست‌های "سختگیرانه" او جدی نبود. سر جادونات سرکار، مولف تاریخ پنج جلدی اورنگ زیب، به‌رغم اینکه نگرشی منفی به سیاست دینی اورنگ زیب ابراز می‌دارد؛ اقدام او را در وضع مجدد جزیه (۱۶۷۹م.) نکوهش می‌کند، و شرحی مبسوط درباره "تضییقات دینی" این دوران به دست می‌دهد، معهذا معترف است که هندوها "در عمل از آزادی دینی برخوردار بودند." او، در بررسی دوران سلطنت اورنگ زیب، تخریب معابد هندو را تنها مختص به ادوار جنگ و شورش‌های داخلی می‌داند و می‌افزاید: "علیه معابد هندو در مجموع، بجز در دوران سلاطینی متعصب چون فیروز تلغ و اسکندر لودی، هیچ مزاحمتی وجود نداشت."[2] جادونات سرکار نام اورنگ زیب را در زمره این "سلاطین متعصب" نیاورده است. بهرروی، باید توجه کرد که اورنگ زیب در دوران حکومتش با طغیان‌های مهارلته و سیک و برخی راجه‌های هندو مواجه شد و بی‌شک این حوادث بر نگرش او به هندوها موثر بود.

اورنگ زیب به اجرای قوانین اسلامی توجه جدی داشت و این از اتهامات اوست. توجه کنیم که فقه اسلامی تنها مجموعه مدون حقوقی آن عصر در شبه قاره هند به شمار می‌رفت و رقیب یا جایگزینی نداشت؛ از گذشته‌های دور، سده‌ها پیش از استقرار دولت بابری، در شبه قاره هند رواج یافت، در تمامی دوران سلطنت بابر، همایون، اکبر، جهانگیر و شاه جهان مبنای داوری بود و تنها اقدام اورنگ زیب استقرار یک رویه واحد قضایی و پربار کردن مجموعه قوانین هند بود. بیهوده نیست که سر جادونات سرکار با لحنی ستایشگرانه می‌نویسد **به ابتکار و با حمایت اورنگ زیب معظم‌ترین مجموعه فقه اسلامی در هند، با نام *فتاوی عالمگیری*، تدوین شد:**[3]

---

[1] Smith, ibid, p. 380.
[2] Burn, ibid, p. 241.
[3] ibid, p. 317.

اورنگ زیب در ۲۹ صفر سال ۱۰۸۲ق./ ۱۶۷۱م. با اعلام یک فرمان ۳۳ مادهای کوشید تا در احکام قضایی وحدت رویه ایجاد کند. این فرمان روحی مغایر با آنچه درباره "خشونت دینی" اورنگ زیب عنوان می‌شود را جلوه‌گر می‌سازد و سندی است مهم در رد فضای تیره‌ای که از دوران اورنگ زیب القاء می‌شود. مروری بر مواد این فرمان مفید است:

مجازات سارق، برای اولین و دومین بار، پس از تعزیر، حبس است تا زمانی که "اثر توبه از وی ظاهر شود." و اگر کسی مکرر به سرقت اقدام نمود، مجازات او بعد از تعزیر حبس است تا زمان توبه، و اگر متنبه نشد مجازات او "حبس موبد" (ابد) است. مجازات‌های شدیدتر تنها برای قطاع‌الطریق و کسانی است که به خانه‌های مردم حمله می‌برند. معهذا، حتی کسانی که خانه‌های مردم را آتش می‌زنند و اموال آنها را می‌برند، مجازات ایشان پس از استرداد اموال و "اشد تعزیر" حبس است "تا اثر توبه ظاهر گردد." آنان تا سه بار با توبه آزاد می‌شوند و تنها در بار چهارم است که به قتل می‌رسند.

در زمینه "منکرات" نیز، که یکی از دستمایه‌های اصلی متهم ساختن اورنگ زیب به سیاست‌های "خشن دینی" است، رویه به همینگونه است: مجازات "دلاله"، یعنی زنی که "زن و دختر کسی را بد راه ساخته برای قبیح به خانه مردم می‌برد"، پس از ثبوت جرم تعزیر و حبس است "تا اثر توبه ظاهر شود." مجازات "قمارباز"، "خمرکش" و "بایع بنگ و بوزه و امثال آن" نیز تعزیر و حبس است تا "اثر توبه ظاهر شود." و حتی اگر "فاسقی در خانه مردم به جهت فساد آید"، مجازات او حبس است "تا جمع خاطر شود" که "باز مرتکب این عمل نخواهد شد."

"توبه" در رویه قضایی حکومت اورنگ زیب جایگاه ویژه‌ای دارد تا بدانجا که حتی مجازات "باغی"، یعنی کسی که "در تهیه اسباب جنگ و استعداد آن باشد"، حبس است "تا اثر توبه ظهور یابد." اینان اگر به جنگ نیز دست یازیده باشند، چنانچه قتلی مرتکب نشده باشند، پس از "ندامت" آزاد می‌شوند. تنها مجازات خرابکاری‌های اقتصادی سخت است: مجازات کسی که به ضرب سکه طلای قلب مبادرت می‌ورزد حبس ابد است و نامی از توبه در میان نیست.[1] در این فرمان سخنی از منع و زجر پیروان سایر ادیان در میان نیست.

و بالاخره، مهم‌ترین و رایج‌ترین اتهام علیه اورنگ زیب وضع مجدد جزیه در هند است. در این باره در آینده، در بررسی دوران تکاپوی مانکجی هاتریای پارسی در ایران عهد ناصری، توضیح کافی خواهیم داد و پدیده "جزیه" را در ایران و هند بررسی خواهیم

---

[1] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۹۳-۲۹۹.

کرد.

دولت هند در زمان اورنگ زیب، از ثروتمندترین دولت‌های جهان آن روز و احتمالا ثروتمندترین آنان، به شمار می‌رفت؛ در حوالی سال ۱۶۹۰ میلادی، ۳۳۴/۵ میلیون روپیه درآمد سالیانه داشت که از طریق املاک "خالصه" و دریافت مالیات‌های کشاورزی از "جاگیر"ها (تیول) تأمین می‌شد. این بجز درآمد زکات و جزیه و مالیات تجارت خارجی است که، در مقایسه با رقم فوق، مبلغ مهمی را در بر نمی‌گرفت.[1] در این زمان هر پوند استرلینگ برابر با حدود ۱۲ روپیه هند گزارش شده است. بر این اساس، درآمد سالیانه دولت اورنگ زیب حدود ۲۸ میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود. در زمان مرگ اورنگ زیب، خزانه دهلی (پایتخت) ۲۴۰ میلیون روپیه (۲۰ میلیون پوند استرلینگ) موجودی داشت و این بجز خزانه مراکز ایالات است. برای نمونه، موجودی خزانه مرشدآباد (مرکز ایالت بنگال) در این زمان ۱۰۰ میلیون روپیه (۸/۵ میلیون پوند استرلینگ) گزارش شده است.[2]

برای درک اهمیت این ثروت توجه کنیم که در سال ۱۶۸۴ کل واردات کمپانی هند شرقی به انگلیس ۸۰۰ هزار پوند، برابر با حدود ۱۰ میلیون روپیه، بود. طبق برآورد پروفسور چودری، در پی جنگ کمپانی با دولت اورنگ زیب و تعطیل دفاتر آن در سورت و حقلی، کل واردات کمپانی به انگلیس به ۸۰ هزار پوند در سال ۱۶۹۱ و ۳۰ هزار پوند در سال ۱۶۹۲ رسید.[3] جنگ با اورنگ زیب برای کمپانی و دولت انگلیس به راستی یک فاجعه واقعی بود!

ارقامی چون ۸۰ هزار و ۳۰ هزار پوند برابر با هدایا و صدقات اورنگ زیب در آن

---

[1] ibid, p. 316.

[2] ibid, p. 319.

[3] Keay, ibid, p. 177.

پروفسور کرتی نارایان چودری، استاد هندی و رئیس مرکز مطالعات اقیانوس هند در دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن (SOAS)، از سال ۱۹۶۸ به کار بر روی اسناد "ایندیا آفیس" (وزارت امور هندوستان سابق) پرداخت و ثمره ده سال تحقیق خود را در کتابی با نام *دنیای تجاری آسیا و کمپانی هند شرقی انگلیس* (K. N. Chaudhuri, *The Trading World of Asia and the English East India Company, 1660-1760*, Cambridge: Cambridge University Press, 1978.) منتشر کرد. این اثر، نخستین تحلیل جامع از تکاپوی تجاری کمپانی هند شرقی در سال‌های ۱۶۶۰-۱۷۶۰ به شمار می‌رود.

دوران است. اورنگ زیب، علاوه بر وجوهاتی که بطور منظم به مکه و مدینه می‌فرستاد، تنها ظرف هفت سال نزدیک به سه میلیون روپیه (حدود ۲۵۰ هزار پوند استرلینگ) به فرستادگان دولت‌های اسلامی کمک کرد و این بجز یک میلیون روپیه‌ای است که به عبدالله خان، سلطان مخلوع کاشغر،[۱] اهدا نمود.[۲] چنین مبالغی به اتباع هند نیز پرداخت می‌شد. در یک مورد، اورنگ زیب برای آشتی دادن دو طایفه متخاصم هندو به هر یک از روسای آنها یکصد هزار روپیه (بیش از ۸ هزار پوند استرلینگ) و یک رشته مروارید هدیه داد.[۳]

معهذا، به‌رغم غنای مردم و دولت هند، مقایسه فوق روشن می‌کند که در این زمان تجارت خارجی به منبع اصلی درآمد انگلستان بدل شده، در حالیکه درآمد دولت هند بطور عمده مبتنی بر تولید داخلی است. در این زمان، درآمد گمرکات بنادر هند سه میلیون روپیه (حدود ۲۵۰ هزار پوند استرلینگ) در سال گزارش شده که دو پنجم آن از بندر سورت تأمین می‌شد.[۴] این رقم، هرچند بسیار بیش از درآمد گمرکات دریایی انگلیس آن زمان است، ولی کمتر از یک درصد درآمد سالیانه دولت هند را شامل می‌شود. علت این امر خودکفایی سرزمین هند است که، بجز برخی اقلام ناچیز، نیازی به واردات کالاهای خارجی احساس نمی‌کرد.[۵] اورنگ زیب برای تشویق تجارت اقداماتی انجام داد، و از جمله به سان اسلافش طی فرمانی عوارض راهداری را برای بازرگانان لغو کرد،[۶] ولی این ناشی از سیره سنتی ملکداری و توجه به آسایش و رفاه رعایا و رونق کار آنان بود و هیچگاه به تجارت خارجی به عنوان منبعی جدی برای تأمین درآمد دولت نگریسته نشد. هر چند در این دوران تجارت داخلی و خارجی منبع درآمد بخشی از جامعه هند بود و تجار بسیار ثروتمند، اعم از مسلمانان و طوایف (کاست‌های) معین هندو چون "بانیا"ها که در یک تقسیم کار سنتی حرفه آنان صرافی و تجارت بود، در این سرزمین و بنادر آن حضور داشتند؛ ولی پادشاه و دولتمردان هند، برخلاف انگلستان، به سرمایه‌گذاری در تجارت خارجی مبادرت نورزیدند و در آن سود شخصی نداشتند. این

---

[۱] در سال ۱۶۶۸ میلادی به هند پناهنده شد و هفت سال بعد در آنجا درگذشت.

[2] Burn, ibid, p. 229.

[3] K. N. Chaudhuri, *Asia Before Europe; Economy and Civilisation of the Indian Ocean from the Rise of Islam to 1750*, Cambridge University Press, 1992, p. 264.

[4] Burn, ibid, p. 316.

[5] ibid, p. 317.

[۶] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۷۳.

قطعا به دلیل وفور درآمد داخلی و عدم احساس نیاز مالی است.

از سال ۱۶۶۱ میلادی، اورنگ زیب روابط خود را با دولت‌های اسلامی گسترش داد و سفرای ایران، بلخ، بخارا، کاشغر، خیوه، یمن، فرمانروای بربرها و پادشاه حبشه و غیره به دربار او اعزام شدند. ولی اورنگ زیب، به سان اسلاف خود، با دولت مقتدر عثمانی رابطه‌ای استوار نداشت و در دوران او تنها یک بار، به سال ۱۶۹۰، سفیر عثمانی به دربار دهلی رفت.

اورنگ زیب، به دلیل ثروت و شوکتش، ملجاء استمداد مالی برخی حکمرانان کوچک محلی در سراسر جهان اسلام بود. یکی از آنان شریف مکه است که خود را متولی توزیع وجوهات در اماکن مقدسه می‌دانست و هر ساله فرستادگان خود را به دربار اورنگ زیب اعزام می‌کرد. شریف مکه، به‌ویژه به دلیل خیانتی که در حفظ خزانه بهادر شاه گجراتی روا داشته بود،[1] خوشنام نبود. اورنگ زیب، که او را عاملی امین نمی‌شناخت، از طریق کارگزاران مستقل خویش بطور منظم وجوهات شرعی و صدقات خود را برای علمای حجاز می‌فرستاد.

دوران اورنگ زیب با سلطنت شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷ق./ ۱۶۴۲-۱۶۶۶م.)، شاه صفی دوم (۱۰۷۷-۱۱۰۵ق./ ۱۶۶۶-۱۶۹۴م.) و شاه سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق./ ۱۶۹۴-۱۷۲۲م.) در ایران مقارن است. در این دوران تیرگی روابط ایران و هند، که از تقابل شاه جهان و شاه صفی بر سر مسئله قندهار آغاز شده بود، تداوم داشت. بنوشته سر جادونات سرکار، شاه عباس دوم رویه‌ای غرورآمیز و غیردوستانه با دولت دهلی در پیش گرفت. او دو نامه توهین‌آمیز به اورنگ زیب نوشت؛ با تربیت خان، سفیر اورنگ زیب، برخوردی ناشایست و تحقیرآمیز کرد و سرانجام تصمیم به حمله به هند گرفت؛ دو دولت در آستانه جنگ قرار گرفتند ولی با مرگ شاه عباس دوم بحران پایان یافت.[2] این دوران انحطاط و فروپاشی دولت صفویه است.

---

[1] بهادر شاه، که ماجرای قتل او را شرح خواهیم داد، از ترس پرتغالی‌ها از یکسو و همایون از سوی دیگر، خزانه سلاطین گجرات را به مکه منتقل کرد. پس از قتل او به دست پرتغالی‌ها، شریف مکه به همراه سرداران عثمانی این خزانه را تاراج کرد و بخشی از آن را برای سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، فرستاد.

[2] Burn, ibid, p. 229.

انگلیسی‌ها در هند

استقرار در بمبئی

دوران اورنگ زیب دوران افول پرتغالی‌ها در شرق است و آغاز اقتدار دریایی و تجاری انگلیسی‌ها.

در این زمان، پرتغالی‌ها اهمیت دریایی و تجاری خود را از دست داده و رقابت اصلی بر سر تفوق دریایی شرق میان هلند و انگلستان در جریان است. معهذا، توجه هلندی‌ها بیشتر به تجارت خاوردور و جزایر اندونزی معطوف بود هر چند مراکز تجاری آنها در هند نیز کار خود را پیش می‌برد. مراکز کوچک تجاری دانمارکی‌ها و فرانسوی‌ها در سواحل هند نیز اهمیت جدی نداشت. بنابراین، انگلیسی‌ها نیروی تجاری- سیاسی اروپایی عمده این دوران در شبه قاره هند به شمار می‌رفتند.[۱]

اورنگ زیب در آغاز نسبت به انگلیسی‌ها رویه‌ای خصمانه نداشت، بلکه به عکس از تجارت آنان حمایت می‌کرد. برای نمونه، در سال ۱۶۶۰ میلادی که نواب سورت مشکلاتی بر سر راه فعالیت کمپانی هند شرقی در این بندر فراهم ساخت، کمپانی هیئتی را به دربار اورنگ زیب گسیل داشت. اورنگ زیب نه تنها موانع فعالیت کمپانی را مرتفع ساخت، بلکه تسهیلاتی برای تجارت آنها قایل شد؛ زمینی برای احداث دفتر کمپانی در سورت به آنان اعطا کرد و به حکمران گجرات دستور داد که کالاهای انگلیسی‌ها بدون عوارض گمرکی وارد شود.[۲]

کمپانی هند شرقی انگلیس در شانزده سال نخست فعالیتش در هند (۱۶۱۲-۱۶۲۷)

---

[1] Smith, ibid, p. 426.

[2] Dosabhai Framji Karaka, *History of the Parsis*, Edingurgh: R. & R. Clark, 1884, vol. 2, p. 10.

سالیانه ۸۰۰ هزار روپیه کالای هندی صادر می‌کرد که در سال ۱۶۸۱ این رقم تنها در ایالت بنگال به ۱/۸۴ میلیون روپیه، برابر با ۱۵۰ هزار پوند استرلینگ، رسید.[۱] بنوشته لوید، در نیمه دوم سده هفدهم "منسوجات بنگال" برای تجارت کمپانی هند شرقی "حیاتی" بود و چهل درصد صادرات کمپانی به انگلستان را در بر می‌گرفت. صادرات بنگال از طریق انگلیس در سراسر اروپا توزیع می‌شد.[۲]

در این دوران رابطه تجاری شرق و غرب درست به عکس رابطه‌ای بود که در سده نوزدهم شکل گرفت. به همین دلیل در سال ۱۶۸۵ در پارلمان انگلیس به شدت به تجارت کمپانی هند شرقی اعتراض شد. گفته می‌شد که این کالاها "همه تجملاتی است: شکلات، چای، قهوه. کالاهای هند شرقی مورد نیاز این مردم نیست؛ همه بیهوده است!"[۳]

تجارت کمپانی بر صادرات پنج دسته کالا از شرق استوار بود: ادویه از خاوردور، ابریشم از ایران، تنباکو و نیل و منسوجات پنبه‌ای از هند. این کالاها همه به بازارهای اروپا نمی‌رفت و بخش مهمی از تجارت کمپانی بر مبادله کالا میان کشورهای مختلف شرقی استوار بود؛ بخشی از منسوجات هندی را به بازارهای ایران و خاوردور می‌برد و ابریشم ایران و منسوجات ابریشمی چین را به انگلیس انتقال می‌داد.[۴] **درواقع، کمپانی صادرکننده و دلال کالاهای کشورهای شرقی و توزیع‌کننده آن در بازارهای مشرق زمین و اروپا بود. بر پایه همین ارتباطات تجاری بود که از همان دوران و بتدریج شبکه‌ای گسترده از عوامل و دلالان محلی در پیرامون کمپانی گرد آمدند و در دوران افول شرق به پایگاه سیاسی آن بدل شدند.**

مهم‌ترین واردات کمپانی به هند طلا، نقره، مس، سرب و پارچه‌های پشمی گرانقیمت بافت انگلیس، اسب از خراسان و خلیج فارس، ادویه از خاوردور، تنباکوی مرغوب از آمریکا، کالاهای شیشه‌ای و شراب و سایر اجناس تجملی از اروپا و برده از حبشه بود. ولی، صرفنظر از فلزات قیمتی، مجموع این واردات بسیار اندک بود.[۵]

مورخان دوران پنجاه ساله اورنگ زیب را به دو دوره تقسیم می‌کنند: در دوره نخست توجه او به ایالات شمالی (فلات هندوستان) متمرکز بود و در دوره دوم به جنوب

---

[1] Burn, ibid, pp. 307, 317.
[2] Lloyd, ibid, p. 35.
[3] ibid, p. 36.
[4] Burn, ibid, p .317.
[5] ibid.

معطوف شد و مرکز اصلی حکومت وی در شبه جزیره دکن قرار گرفت.[۱]

در دورانی که توجه دولت مرکزی هند به سرزمین‌های شمالی شبه قاره معطوف بود، انگلیسی‌ها تحکیم پایگاه‌های خود را در سواحل و بنادر هند آغاز کردند. مهم‌ترین تحولی که در این زمان به سود آنان رخ داد استقرار در بمبئی و تبدیل آن به نخستین حکومت ماوراء بحار کمپانی هند شرقی بود.

پس از اخراج پرتغالی‌ها از هرمز، انگلیسی‌ها کوشیدند تا برای خود مستملکاتی در سواحل غربی هند فراهم کنند. دست‌اندازی بر سورت و سایر سرزمین‌های متعلق به دولت مرکزی دهلی، به دلیل اقتدار آن، نه تنها امکان نداشت بلکه در آن شرایط فاجعه‌آفرین بود؛ مناسب‌ترین نقطه جزیره بمبئی بود که از سال ۱۵۳۰م. در تصرف پرتغالی‌ها قرار داشت و از موقعیت استراتژیک مناسب برخوردار بود. تلاش نظامی برای اشغال بمبئی، که از سال ۱۶۲۶ آغاز شد، به نتیجه نرسید. سرانجام، در نیمه سده هفدهم مستعمرات پرتغال در خاوردور با تهاجم گسترده هلندی‌ها از یکسو و اخراج پرتغالی‌ها به‌وسیله مسلمانان از سوی دیگر مواجه شد. پدرو دوم (۱۶۴۸-۱۷۰۶) شاه پرتغال، از خاندان دوک‌های منطقه براگانزا در شمال شرقی پرتغال، برای اخراج اسپانیایی‌ها از کشور خود و نیز مقابله با تهاجم گسترده هلندی‌ها به مستملکات پرتغال در خاوردور و برزیل دست استمداد به سوی دربار انگلیس دراز کرد. به عنوان نماد این اتحاد، در ۲۳ ژوئن سال ۱۶۶۱ خواهر او، کاترین براگانزایی،[۲] به همسری چارلز دوم، پادشاه انگلیس، درآمد. بنادر بمبئی و تانگیر،[۳] در شمال مراکش، و معادل ۳۳۰ هزار پوند استرلینگ (حدود چهار میلیون روپیه) شکر و طلا و ماهون جهیزیه این شاهزاده خانم پرتغالی بود. در مقابل، انگلستان متعهد شد که نیروی نظامی کافی برای اخراج اسپانیایی‌ها از خاک پرتغال در اختیار پدرو قرار دهد و از مستعمرات پرتغال صیانت کند. این اتحاد، که به استقلال پرتغال در سال ۱۶۶۸ انجامید، سرآغازی است بر اقتدار خاندان براگانزا. آنان تا سال ۱۹۱۰ بر پرتغال و مستملکات آن، به‌ویژه برزیل، حکومت کردند و به‌ویژه پس از کشف معادن طلا (۱۶۹۳) و الماس (دهه ۱۷۲۰) در برزیل اهمیت سیاسی و اقتصادی یافتند.[۴]

---

[1] ibid, p.228.

[2] Catherine of Braganza

[3] Tangier

[4] *Americana*, vol. 4, p. 407; ibid, vol. 6, p. 19; ibid, vol. 21, p. 803; ibid, ⇒

در این زمان، نایب‌السلطنه پرتغال در گوا، آنتونیو کاسترو،[1] تلاش فراوان کرد تا مانع واگذاری بمبئی به انگلستان شود و حتی به پدرو دوم نوشت: "از همان روزی که انگلیسی‌ها در بمبئی مستقر شوند هند از دست رفته است."[2] تلاش‌های کاسترو بی‌نتیجه بود. چارلز دوم بمبئی را در ازای ده پوند در سال به اجاره کمپانی هند شرقی واگذار کرد.[3] و سرانجام، در سال ۱۶۶۸، همفری کوک[4] انگلیسی بمبئی را از پرتغالی‌ها تحویل گرفت. اکنون کمپانی هند شرقی یک "شرکت تجاری" صرف نبود؛ یک قدرت سیاسی بود که مستعمره تحت فرمان خود را در تصرف داشت.

نخستین حکمران کمپانی در بمبئی، جرالد اونگیر است.[5] درباره تبار و خاندان این مرد، که "بنیانگذار واقعی بمبئی" خوانده می‌شود، اطلاعی در دست نیست. جیمز داگلاس بر اساس تشابه نام او به "آنگرس"[6] فرانسه حدس می‌زند که شاید نیاکان او در جریان ستیزهای مذهبی از این منطقه به انگلستان گریخته باشند. اونگیر از کارگزاران کمپانی در بندر سورت بود و با مرگ سر جرج اوکسیندن[7] (۱۴ ژوئیه ۱۶۶۹) رئیس دفتر کمپانی در سورت و حکمران بمبئی شد. وی در سال ۱۶۷۵ بطور کامل در بمبئی ساکن شد و در ژوئن ۱۶۷۷ در آنجا درگذشت.[8] بدینسان، درواقع پایه‌های قدرت سیاسی انگلیس در غرب هند در سال‌های ۱۶۶۹-۱۶۷۷ میلادی به‌وسیله اونگیر پی ریخته شد. در سال ۱۶۸۷، کمپانی مرکز فعالیت خود را از سورت به بمبئی انتقال داد و از آن پس این بندر به مرکز اصلی تکاپوی سیاسی، نظامی و اقتصادی انگلیسی‌ها در غرب هند بدل شد.[9] **بمبئی در سده هیجدهم گسترش یافت و در سده نوزدهم، چه از نظر جمعیت و چه از نظر جایگاه و اهمیت سیاسی و نظامی، دومین شهر امپراتوری**

⇒ vol. 22, pp. 442-443.

[1] Antonio de Mello de Castro

[2] Hinnells, ibid, p. 5.

[3] Mukherjee, ibid, p. 226.

[4] Humphrey Cooke

[5] Gerald Aungier

[6] Angers

[7] Sir George Oxinden

[8] James Douglas, *A Book of Bombay*, Bombay: Bombay Gazette Steam Press, 1883, pp. 81-82.

[9] Smith, ibid, p. 334.

بریتانیا، پس از لندن، به‌شمار می‌رفت.

کمپانی هند شرقی انگلیس پس از استقرار در بمبئی مراکز تکاپوی خود در سواحل شبه قاره هند را به دو حوزه مدیریت[1] **بمبئی** و **مدرس** تقسیم کرد. در آن زمان، مدرس نیز، چون بمبئی، در قلمرو دولت مرکزی هند قرار نداشت و، چنانکه گفتیم، از سال ۱۶۴۰ انگلیسی‌ها با احداث "قلعه سن جرج" آن را به کانون اصلی نظامی خود در منطقه بدل ساخته بودند. "فاکتوری" بندر حقلی به عنوان تابعی از حوزه مدرس تعیین شد.[2]

مورخین تاریخ استقرار کمپانی هند شرقی در هند را به دو دوره تقسیم می‌کنند:
تا سال ۱۶۸۱ میلادی کمپانی، در تداوم سیاست سر توماس رو، مایل به پرهیز از جنگ با قدرت‌های محلی است تا هزینه کمتری را صرف امور نظامی کند. از این سال چرخشی آشکار در سیاست کمپانی مشاهده می‌شود؛ و به تعبیر دیوید در *تاریخ بمبئی*، از این زمان "کمپانی دیگر نمی‌خواهد یک قدرت تجاری صرف باشد."[3] نقطه عطف این چرخش جنگ سال‌های ۱۶۸۸-۱۶۹۰ کمپانی با دولت اورنگ زیب است؛ نخستین تجربه ناکام توسعه‌طلبی نظامی انگلیسی‌ها در شرق!

نخستین جنگ بریتانیا در شرق

مقارن با دورانی که انگلیسی‌ها سخت در تکاپوی استقرار سیاسی و نظامی در بمبئی بودند، در شرق هند تحولاتی مغایر با خواست آنان جریان داشت:
چنانکه گفتیم، این منطقه از زمان استقرار پرتغالی‌ها در بندر حقلی (۱۵۳۷م.) به کنام ماجراجویان اروپایی و همدستان بومی آنها و یکی از کانون‌های پرآشوب راهزنی دریایی و تجارت برده بدل شد. به‌رغم اخراج اروپاییان از منطقه و مجازات شدید آنها (۱۶۳۲)، دو دهه بعد "تجار فرنگی" در بندر حقلی اجازه استقرار یافتند. با پایان سلطنت شاه جهان (۱۶۵۸)، بار دیگر، دزدی دریایی و تجارت برده در منطقه اوج گرفت و

---

[1] Presidency
[2] Burn, ibid, p. 307.
[3] M. David, *History of Bombay; 1661-1708*, Bombay: University of Bombay, 1973, p. 443.

سواحل و بنادر بنگال را در آشوب فروبرد.[۱] سرانجام، در سال ۱۶۶۴، اورنگ زیب برای استقرار نظم و آرامش در منطقه، سردار لایق و دایی خود، شایسته خان، را به حکومت بنگال منصوب کرد.

شایسته خان، ملقب به "خان جهان"، نوه میرزا غیاث‌الدین تهرانی (اعتمادالدوله) و پسر میرزا ابولحسن آصف خان (یمین‌الدوله)، رجال نامدار و دانشمند هند، و برادر ممتاز محل، مادر اورنگ زیب، است. او در سال‌های ۱۶۶۴-۱۶۷۷ و ۱۶۸۰-۱۶۸۸، جمعاً به مدت ۲۳ سال، حکومت بنگال را به دست داشت و در سال ۱۱۰۶ق./ ۱۶۹۴م. در سن ۹۰ سالگی در آگرا درگذشت. سر جادونات سرکار، شایسته خان را به دلیل "اعتدال، عدالت و مردمداری‌اش" می‌ستاید و می‌نویسد حکومت او سبب افزایش ثروت و سعادت مردم بنگال شد و در دوران او داکا، مرکز حکومتش، با احداث ساختمان‌های زیبا آراسته شد.[۲]

شایسته خان، "با توانی شگرف"، ظرف یک سال ناوگانی نیرومند مرکب از ۳۰۰ کشتی بزرگ و کوچک فراهم آورد و با اشغال مراکز دزدان دریایی در خلیج بنگال در منطقه آرامش برقرار ساخت.[۳] *تاریخ هند آکسفورد* نیز اذعان دارد که وی در آغاز حکومتش منطقه را از وجود "دزدان دریایی پرتغالی" پاک کرد.[۴]

امنیت و آرامش و رفاهی که شایسته خان برای شرق هند به ارمغان آورد مطبوع هر بازرگانی است و درواقع نیز در پرتو حکومت شایسته خان، "دوران جدیدی" در تجارت انگلیسی‌ها گشوده شد.[۵] سیل کالاهای شرقی به بازارهای اروپا روانه شد و، چنانکه دیدیم، در اوایل دهه ۱۶۸۰، حجم واردات کمپانی به بنادر انگلیس به اوج خود در سده هفدهم میلادی رسید. اگر انگلیسی‌ها بازرگانانی عادی بودند، و تجارت‌شان به اقلام متعارف و رسمی تجاری چون ابریشم و ادویه و منسوجات پنبه‌ای وابسته بود، قطعاً از این آرامش خشنود می‌شدند. ولی چنین نبود.

در نوامبر سال ۱۶۸۶ میلادی، طبق یک برنامه از پیش طراحی شده، سه انگلیسی

---

[1] Burn, ibid, p. 236.
[2] ibid, p. 311.
[3] ibid, p. 237.
[4] Smith, ibid, p. 405.
[5] ibid, p. 334.

در خیابان‌های حقلی به آشوب و عربده‌کشی پرداختند و مأموران انتظامی شهر طبعا آنان را دستگیر و زندانی کردند. جاب چارناک،[1] رئیس دفتر کمپانی در حقلی، ظاهرا در اعتراض به این اقدام، دستور حمله را صادر کرد. انگلیسی‌ها پس از غارت و به آتش کشیدن شهر، به بندر هجوم بردند و یک کشتی و تعداد زیادی قایق و کرجی را سوزاندند. خبر شورش انگلیسی‌ها و اشغال حقلی به شایسته خان در داکا رسید. او در رأس نیروهای نظامی خود راهی حقلی شد و کلیه دفاتر تجاری انگلیسی‌ها را در مسیر خود تعطیل کرد. با رسیدن شایسته خان به نزدیکی حقلی، در ۳۰ دسامبر انگلیسی‌ها شهر را تخلیه کردند و در دریا مستقر شدند. حدود یک ماه بعد، در فوریه ۱۶۸۷، بار دیگر به سواحل بنگال حمله بردند، انبارهای دولتی و یک قلعه را آتش زدند و با تصرف جزیره‌ای در خلیج بنگال، آن را به پایگاه عملیات خود بدل ساختند. سپس، یکی از واحدهای انگلیسی به بندر بالاسور[2] حمله برد و پس از غارت شهر آن را آتش زد و اسکله را نابود کرد. در مه ۱۶۸۷، نیروهای شایسته خان به جزیره محل استقرار انگلیسی‌ها حمله بردند. و سرانجام، در ۲۱ ژوئن، انگلیسی‌ها کلیه تجهیزات و مهمات خود را رها کرده و راه گریز در پیش گرفتند.[3]

برخورد شایسته خان به انگلیسی‌ها بلندنظرانه بود. او، که در طی دوران زندگی سیاسی خود "تجار" اروپایی را شناخته و به آشوبگری‌های آنان عادت داشت، و از سوی دیگر دلالان "فرنگی" را یکی از نیازهای تجارت خارجی هند می‌دید، به این شورش به سان یک آشوب عادی نگریست. تنبیه فوق را کافی دانست، حساب متمردین را از کمپانی جدا کرد و در پایان اوت ۱۶۸۷ به انگلیسی‌ها اجازه داد بار دیگر در بندر حقلی مستقر شوند و تجارتی متعارف را از سر گیرند. ولی ماجرا به این سادگی نبود.

درواقع، شورش حقلی در پی دستور سال ۱۶۸۶، سر جوسیا چایلد،[4] رئیس هیئت مدیره کمپانی در لندن، صورت گرفت.[5] او به سر جان چایلد،[6] رئیس کل مستملکات و دفاتر کمپانی در هند، فرمان داد که از به رسمیت شناختن حکومت مرکزی دهلی

---

[1] Job Charnock
[2] Balasore
[3] Burn, ibid, p. 308.
[4] Sir Josiah Child
[5] Keay, ibid, p. 143.
[6] Sir John Child

استنکاف کند و تهاجم را آغاز نماید.

آغاز این جنگ رسمی مستلزم تخلیه دفتر سورت بود. لذا، سِر جوسیا چایلد دستور داد مرکز کمپانی در سورت، که آن را "بهشت احمق‌ها" خوانده بود، تخلیه شود و در بمبئی مستقر گردد که "دور از دسترس" دولت دهلی است.[۱] در این زمان سورت شهری بزرگ و آباد بود با جمعیتی قریب به پانصد هزار نفر و بمبئی برهوتی که تنها سکنه آن را کولیان ماهیگیر، انگلیسی‌ها و دلالان محلی‌شان تشکیل می‌دادند. یک سده بعد جمعیت بمبئی به ۳۳ هزار نفر رسید.

در ۵ مه ۱۶۸۷، همزمان با آغاز تهاجم نیروهای شایسته خان به محل استقرار انگلیسی‌ها در خلیج بنگال، سِر جان چایلد در نمایشی آشوبگرانه و تحریک‌آمیز از "فاکتوری" کمپانی در سورت خارج شد و راهی بمبئی گردید. همزمان با خروج چایلد، نیروهای نظامی سورت با خونسردی دفتر کمپانی را به محاصره خود درآوردند.

در این زمان دو سال از آغاز حکمرانی محمد بیگ کارطلب خان، ملقب به شجاعت خان، بر ایالت گجرات می‌گذشت.

شجاعت خان از حکمرانان توانای اورنگ زیب بود. کار خود را از مناصب کوچک در دستگاه دولت هند آغاز کرد و سرانجام به سال ۱۰۹۷ق./ ۱۶۸۵م. "صوبه‌دار" گجرات شد و تا زمان مرگ (صفر ۱۱۱۳ق./ ژوئیه ۱۷۰۱م.) در این سمت بود. کمیساریات در *تاریخ گجرات* او را حکمرانی "قابل" و "بزرگ" توصیف می‌کند و دوران ۱۶ ساله حکومتش را "واپسین دوران آرامش و ثبات اداری" در این ایالت مهم غرب هند می‌خواند. کمیساریات می‌نویسد شجاعت خان "نظم و قانون" را "با دست‌های توانایش" اعمال می‌کرد و "در میان تمامی طبقات اتباعش بسیار محبوب" بود؛ تا بدانجا که پنجاه سال پس از مرگش زنان هندوی گجرات در آوازهای خود از سعادت دوران او یاد می‌کردند.[۲] صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد: تا این زمان (۱۱۷۰ق.) "نظامت و بند و بست و امنیت و رونقی که در ایام حکومت او روی نمود" تکرار نشده؛ "چنانچه در السنه و افواه خواص و عوام مشهور است و هندو زنان در سرود می‌سرایند و بُعد خوشی آن ایام می‌نمایند."[۳]

توطئه اشغال حقلی با نتیجه‌ای مفتضح به پایان رسید، ولی انگلیسی‌ها به درس‌های آن توجه نکردند. آنان شکست خود را ناشی از تدارک ناکافی نیروها و تجهیزات نظامی

---

[1] Burn, ibid, p. 309.

[2] Commissariat, ibid, pp. 185-186, 194-195.

[۳] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۳۰.

انگاشتند و تهاجمی گسترده‌تر را آغاز نمودند.

پس از ماجرای حقلی، سِر جوسیا چایلد ناوگانی مفصل را به فرماندهی کاپیتان ویلیام هیث[1] راهی هند کرد و به سِر جان چایلد دستور داد به جبران "خساراتی که دولت هند بر تجارت کمپانی وارد کرده"، کلیه کشتی‌های هندی مستقر در دریا را تصرف کند. هرچند سِر جان چایلد توان اجرای این فرمان را نداشت، ولی می‌توانست با راهزنی‌های دریایی منطقه را ناامن کند. در اکتبر ۱۶۸۸، او با ناوگان خود به آب‌های بندر سورت رفت و خواستار دریافت غرامت شد. در پاسخ، به دستور شجاعت خان، بلافاصله کلیه انگلیسی‌های مستقر در شهر و "دلالان هندی" آنها دستگیر و زندانی شدند و دفتر کمپانی مهر و موم شد. چایلد با تصرف کشتی‌های هندی مستقر در دریا به بمبئی بازگشت و در پاسخ به این اقدام زندانیان انگلیسی به مدت ۱۶ ماه (از دسامبر ۱۶۸۸ تا آوریل ۱۶۹۰) به زنجیر کشیده شدند.[2] غارت کشتی‌های محلی و "دزدی دریایی" تنها اقدامی بود که انگلیسی‌ها توان آن را داشتند.[3]

همزمان با تحرکات سِر جان چایلد در سواحل غربی هند، کاپیتان هیث در رأس ناوگان خود راهی بنگال شد. هدف او تصرف بندر چیتاگنگ[4] و تبدیل آن به پایگاه انگلیسی‌ها در شرق هند بود. او در مسیر خود بندر بالاسور را به توپ بست و اقدامات ارعاب‌آمیزی علیه مردم شهر انجام داد. معهذا، سرانجام "شورای جنگی" انگلیسی‌ها، مستقر در "قلعه سن جرج" (مدرس)، حمله به چیتاگنگ را "دیوانگی" ارزیابی کرد و هیث از تصمیم خود منصرف شد. در فوریه ۱۶۸۹، کلیه انگلیسی‌هایی که به حقلی بازگشته بودند بنگال را تخلیه کرده و در مدرس مستقر شدند.

گزارش اقدامات آشوبگرانه انگلیسی‌ها به اورنگ زیب رسید و در اوایل سال ۱۶۸۹ او دستور داد کلیه انگلیسی‌ها در سراسر هند دستگیر و زندانی شوند و معامله با آنان بطور کامل متوقف شود.[5]

در اوایل فوریه ۱۶۸۹، سادات جنجره[6] به فرماندهی یعقوب خان،[1] که مأموریت

---

[1] William Heath

[2] Burn, ibid.

[3] Keay, ibid, p. 143; James Grant Duff, *History of the Mahrattas*, Bombay: Times of India Office, 1873, p. 158.

[4] Chittagong

[5] Burn, ibid, p. 308.

[6] Janjira

پیگرد و سرکوب راهزنان مهاراته را داشت، با ۲۰ هزار نفر نیروی مسلح و ناوگان خود سراسر منطقه بمبئی را تصرف کردند و قلعه بمبئی را، که مرکز استقرار انگلیسی‌ها بود، به محاصره گرفتند. در ۱۴ فوریه ۱۶۸۹ انگلیسی‌ها رسماً از دولت اورنگ زیب عذرخواهی کردند. در ژانویه یا فوریه ۱۶۹۰، فرمان تجدید فعالیت آنها صادر شد. بدینسان، نخستین جنگ استعماری انگلیسی‌ها در مشرق‌زمین با شکستی سخت به پایان رسید.

گزارش تاریخنگاری آکسفورد و کمبریج از جنگ سال‌های ۱۶۸۸-۱۶۹۰ انگلیس و هند آشفته، متناقض و گمراه‌کننده است.

تاریخ هند آکسفورد، در توضیح علل این جنگ، آن را به اختلاف میان شایسته خان و کمپانی هند شرقی در بنگال بر سر عوارض و مالیات گمرکی منتسب می‌کند؛[۲] گویی این اقدام فرایندی طبیعی داشت و نتیجه هیچ طرح و برنامه از پیش سنجیده‌ای نبود.

از سوی دیگر، مسئولیت این جنگ به سِر جوسیا چایلد، رئیس هیئت مدیره کمپانی در لندن، و سِر جان چایلد، رئیس کمپانی در هند، نسبت داده می‌شود و این حادثه یک اقدام شخصی جلوه‌گر می‌شود نه جنگ توسعه‌طلبانه دولت انگلیس. بدینسان، اهمیت شکست فوق و تحقیر تاریخی که انگلیسی‌ها متحمل شدند پوشیده می‌ماند. این درحالی است که، به عکس، فتح هرمز (۱۶۲۲م.) به نیروی دریایی انگلیس نسبت داده می‌شود و نقش اصلی دولت ایران و امامقلی خان، حکمران فارس و سردار دلاور شاه عباس، به سان عاملی فرعی و کم اهمیت جلوه‌گر می‌شود. *تاریخ هند آکسفورد* جنگ فوق را "جنگ احمقانه سِر جوسیا چایلد با اورنگ زیب" می‌خواند[۳] و جان کی از اقدامات سِر جوسیا چایلد و سِر جان چایلد با تعبیر "تمایل احمقانه جنگ با دولت هند" یاد می‌کند[۴] و این جنگ را "جنگ چایلد" می‌نامد.[۵]

معهذا، هم در *تاریخ هند آکسفورد* و هم در سایر منابع دلایل کافی برای ترسیم چهره واقعی این جنگ، به عنوان اقدامی طراحی شده و هدفمند، موجود است.

تاریخ هند آکسفورد کمی بعد می‌نویسد سِر جوسیا چایلد، "رئیس مقتدر کمپانی هند شرقی"، که در آرزوی "سلطه گسترده و استوار" انگلیس بر هند بود، در سال ۱۶۸۵

---

[۱] نام وی در منابع انگلیسی "یعقوب" و گاه "یاقوت" ذکر شده است.

[2] Smith, ibid, p. 426.

[3] ibid, p. 334.

[4] Keay, ibid, p. 143.

[5] ibid, p. 154.

موافقت جیمز دوم، پادشاه انگلیس، را برای اعزام ۱۰ الی ۱۲ کشتی جنگی برای اعزام به هند و اشغال بندر چیتاگنگ جلب کرد.[۱] **بنابراین، جنگ فوق در سال ۱۶۸۵، یعنی حداقل یک سال پیش از شورش نوامبر ۱۶۸۶ انگلیسی‌ها در حقلی، در لندن طراحی شده و مورد تصویب و حمایت پادشاه انگلیس قرار گرفته بود.**

لوید در *تاریخ امپراتوری بریتانیا*، که یکی از مجلدات *تاریخ مختصر جهان معاصر آکسفورد* است، دوران حکومت اورنگ زیب را "**قله**" **اقتدار هند** می‌خواند و می‌افزاید:

> به‌رغم گسترش پیروزمندانه اورنگ زیب به سوی جنوب، برخی از کارگزاران کمپانی گمان بردند که دولت وی چنانکه در ظاهر بنظر می‌رسد نیرومند نیست. لذا، در سال ۱۶۸۶ برای تأسیس **یک دولت جداگانه متعلق به کمپانی**، که بتوانند از آنجا تجارت کنند، به او اعلان جنگ کردند.[۲]

رام‌کریشنا ماکرجی، مورخ هندی، از ماجرای جنگ فوق تصویری واقعگرایانه به دست می‌دهد. **او هوشمندانه به پیوند میان تهاجم انگلیسی‌ها با شورش مهاراته‌ها و راهزنی‌های دریایی توجه می‌کند و پیشینه طرح جنگ با هند را در زمان حیات جرالد اونگیر می‌یابد.** ماکرجی می‌نویسد: در سال‌های ۱۶۶۴ و ۱۶۷۰ مهاراته‌ها به بندر سورت و بنگال حمله بردند و دزدان دریایی منطقه را آشفته کردند. کمپانی از موقعیت بهره جست و به سرعت قدرت نظامی خود را افزایش داد. جرالد اونگیر، که در این زمان رئیس دفتر کمپانی در سورت بود، به هیئت مدیره لندن نوشت: "**اکنون زمانه می‌طلبد که تجارت خود را با شمشیر کشیده پیش برید.**" در دسامبر ۱۷۸۷ هیئت مدیره کمپانی در دستورالعمل خود به دفتر کمپانی در مدرس از لزوم **استقرار یک مستعمره استوار انگلیسی در هند** سخن گفت. در تداوم این سیاست، در دسامبر ۱۶۸۸ کمپانی بندر سورت و سایر بنادر تحت حکومت دولت اورنگ زیب را در غرب هند مسدود کرد، کشتی‌های هندی را تصرف نمود و آنها را **برای دستگیری حجاجی که عازم مکه بودند به زور روانه دریای سرخ و خلیج فارس کرد.**[۳]

درواقع، انگلیسی‌ها درباره توان نظامی خود دچار توهم بودند.[۴] بی‌شک، تجربه تسخیر سهل سواحل هند به‌وسیله پرتغالی‌ها در سده گذشته و اشغال آسان سرزمین‌های پهناور قاره آمریکا آنان را فریفت و شورش‌های مهاراته و سیک این تصور را

---

[1] Smith, ibid, pp. 426-427.
[2] Lloyd, ibid, p. 34.
[3] Mukherjee, ibid, p. 252.
[4] Keay, ibid, p. 144.

پدید ساخت که با تهاجم چند کشتی به بنادر هند مستعمره‌ای مهم بـه چنـگ خواهنـد آورد. **انگلیسی‌ها به دگرگونی وضع هند در یک سده گذشته و اسـتقرار یـک دولـت مرکزی نیرومند در این سرزمین توجه نداشتند.**

از سوی دیگر، انگلیسی‌ها درباره اهمیت تجارت خود با هند نیز سـخت دچـار توهـم بودند و گمان می‌بردند حیات اقتصادی هند بـه ایـن تجـارت دو سه میلیـون روپیـه‌ای وابسته است! سر جوسیا چایلد می‌گفت: "اتباع دولت هند نمی‌توانند جنگ با انگلیـس را به مدت دوازده ماه تحمل کنند مگر اینکه به علت نیاز به تجارت مـا هـزاران نفرشـان از گرسنگی بمیرند."[۱] معهذا، بنوشته جان کی، تجـارت کمپـانی بـا هنـد بـرای کـارگزاران کمپانی در بنادر هند و برای تولیدکنندگان انگلیسی مهم بود، ولی در آن زمان اهمیتـی برای دولت و مردم هند نداشت. به تعبیر برخی مورخین، **اورنگ زیـب "کمپـانی [هنـد شرقی انگلیس] را تنها در حد یک کک بر پشت فیل خود حس می‌کرد."**[۲]

پیشتر گفتیم که انسداد این تجارت تا چـه حـد بـرای انگلسـتان فاجعـه‌آمیز بـود؛ و میزان کل واردات کمپانی به انگلیس را، که به اوج خود در سده **هفدهم** رسیده بـود، بـه مبالغ حقیر ۸۰ و ۳۰ هزار پوند کاهش داد. دقیقا به ایـن دلیـل است کـه جنـگ فـوق اعتراض برخی کانون‌های سیاسی و اقتصادی انگلیـس را برانگیخـت تـا بدانجـا کـه سـر هنری میدلتون،[۳] از کارگزاران مستعمراتی انگلیس، پرخاشگرانه گفت:

> سر جوسیا چایلد یا سر جان چایلد طبق کدام قاعده سیاسی تصـور می‌کننـد می‌تـوان در یک بخش [از سرزمین هند] اتباع دولت هند را غارت کـرد و بـه قتـل رسـانید و در بخش‌های دیگر کمپانی بتواند به تجارت خود آزادانه ادامه دهد؟ یا آنـها چگونـه انتظـار دارند که دولت هند در این زمینه بیطرف بماند؟[۴]

در زمینه چگونگی پایان جنگ نیز تاریخنگاری آکسفورد و کمبریج تصویری آشفته و مغرضانه به دست می‌دهد.

تاریخ هند کمبریج می‌نویسد اورنگ زیب "مجبور شـد بـا انگلیسـی‌ها راه مذاکـره در پیش گیرد زیرا آنان قدرت دریایی برتر بودنـد و او نـگران سـلامت مراسـم سـالیانه حـج

---

1. ibid, p. 145.
2. ibid, pp. 145-146.
3. Sir Henry Middleton
4. ibid, p. 143.

بود."[۱] و *تاریخ هند آکسفورد* مدعی است که ابراهیم خان، حکمران جدید بنگال، در سال ۱۶۹۰ از جاب چارناک، رئیس اخراج شده دفتر کمپانی در حقلی، "دعوت کرد" بار دیگر در بنگال مستقر شود و "دعوت او پذیرفته شد."[۲]

این ادعاها کذب محض است.

جنگ با نتایجی ذلت‌بار برای کمپانی به پایان رسید. در اوایل فوریه ۱۶۸۹، سادات جنجره به جزیره بمبئی حمله بردند، تمامی مواضع و راه‌های ارتباطی آن را اشغال کردند و سر جان چایلد و سایر انگلیسی‌ها و نوکران بومی آنها را در قلعه خود محبوس نمودند. انگلیسی‌ها، که سقوط بمبئی و از دست رفتن تنها مستعمره خویش در سواحل هند را حتمی دیدند، بلافاصله، در ۱۴ فوریه[۳] "از موضعی تحقیرآمیز"[۴] تسلیم شدند و رسما از دولت هند عذرخواهی کردند. ولی اورنگ زیب به سادگی عذرخواهی آنان را نپذیرفت و تنها یک سال بعد، در ژانویه یا فوریه ۱۶۹۰، فرمان تجدید فعالیت آنان صادر شد. اسرای به زنجیرکشیده شده انگلیسی در سورت تنها دو سه ماه بعد از صدور فرمان (در آوریل ۱۶۹۰) آزاد شدند[۵] و قشون سید یعقوب تا چهار ماه بعد (۲۲ ژوئن ۱۶۹۰)[۶] منطقه بمبئی را در اشغال داشت.

جلب رضایت دولت هند به گذشت از جرایم انگلیسی‌ها آسان به دست نیامد و کمپانی خاضعانه واسطه‌هایی را به میدان کشید. مهم‌ترین نقش را در این میان آبراهام ناوارو ایفا کرد. او یک یهودی پرتغالی از دودمانی سرشناس و مرتبط با دربار پرتغال است که اینک در لندن اقامت داشت و از شرکا یا کارگزاران عالیرتبه کمپانی بود.[۷] ناوارو، پس از تسلیم انگلیسی‌ها، به عنوان سفیر کمپانی راهی هند شد، به دربار اورنگ زیب رفت و سرانجام همو بود که موفق شد ماجرا را فیصله دهد.[۸] دولت هند تنها به شرطی حاضر به استقرار مجدد انگلیسی‌ها در حقلی و سورت و استرداد بمبئی به آنان شد که تمامی اموال و کشتی‌های غارت شده را به صاحبانشان پس دهند، ۱۵۰

---

[1] Burn, ibid, p. 308.
[2] Smith, ibid, p. 427.
[3] *Materials*, ibid, p. 103.
[4] Burn, ibid, p. 309.
[5] ibid.
[6] *Materials*, ibid.
[۷] با آبراهام ناوارو و خاندان او در جلد دوم آشنا خواهیم شد.
[8] *Judaica*, vol. 12, pp. 896-897.

هزار روپیه خسارت بپردازند، متعهد شوند که در آینده چنین "رفتار شرم‌آوری" نداشته باشند، و سرانجام سر جان چایلد از هند اخراج شود. اجرای شرط آخر برای کمپانی مشکلی نداشت زیرا در این زمان چایلد در قلعه بمبئی درگذشته بود.[۱]

جیمز گرانت داف می نویسد به سادات جنجره دستور داده شد انگلیسی‌ها را، به دلیل "دزدی‌های دریایی برخی از آنان"، از بمبئی بیرون بریزند. آنان جزیره بمبئی را تصرف کردند ولی به قلعه انگلیسی‌ها حمله نبردند. سرانجام، انگلیسی‌ها به "**فرومایه‌ترین شکل**" تسلیم شدند و سادات پس از قریب به یک سال جزیره را تخلیه کردند.[۲] تعبیر لوید جالب است. او می‌نویسد پس از شکست کمپانی، اورنگ زیب آنها را بخشید همانگونه که برخی از امرای متمرد خود را می‌بخشید![۳]

بنوشته کتاب رسمی حکومت انگلیسی بمبئی (۱۸۹۳)، که حاوی مکاتبات قدیمی مقامات انگلیسی بمبئی است، از وقایع این دوران و تصمیمات شورای انگلیسی‌ها در بمبئی سندی به جای نمانده است. مأخذ فوق می‌افزاید: در ۲۷ فوریه ۱۶۹۰،[۴] اورنگ زیب دستور از سرگیری مجدد تجارت انگلیسی‌ها را صادر کرد. "**مواد این فرمان تحقیرآمیز بود. انگلیسی‌ها گناه خود را پذیرفتند، پوزش خواستند، غرامتی سنگین پرداختند، و متعهد شدند که به مواضع قدیمی خود عقب‌نشینی کنند و تنها تجاری ساده باشند، و [سر جان] چایلد را که "منشاء همه فتنه‌هاست" از کار برکنار کنند.**[۵] چنین است فرجام "جنگ احمقانه سر جوسیا چایلد"!

سر جوسیا چایلد، رئیس مقتدر کمپانی هند شرقی، نه سال بعد از پایان جنگ، در سال ۱۶۹۹ درگذشت. ثروت او در زمان مرگ حدود ۲۰۰ هزار پوند تخمین زده می‌شود.[۶] این رقم برای جامعه انگلیس آن زمان ثروتی فوق‌العاده است و با اعجاب ذکر می‌شود. مبلغ فوق برابر با حدود ۲/۵ میلیون روپیه است. پنجاه و هشت سال پیش از مرگ سر جوسیا چایلد، آصف خان یمین‌الدوله درگذشت. ثروت او در زمان مرگ ۲۵

---

[1] Burn, ibid, p. 309; Keay, ibid, p. 146; Mukherjee, ibid, p. 252.

[2] Duff, ibid, p. 158.

[3] Lloyd, ibid, p. 35.

[۴] جادونات سرکار زمان این فرمان را ۴ ژانویه ۱۶۹۰ ذکر کرده است.

[5] *Materials*, ibid.

[6] Keay, ibid, p. 174.

میلیون روپیه ذکر شده است.[1] هفده سال پس از سر جوسیا چایلد، در سال ۱۷۱۶میلادی ملا عبدالغفار بوهره، ملک‌التجار سورت، درگذشت که بزرگترین تاجر هند شناخته می‌شد. ثروت او در زمان مرگ ۸/۵ میلیون روپیه (بیش از ۷۰۰ هزار پوند استرلینگ) گزارش شده است.[2] و تقریبا همزمان با مرگ سر جوسیا چایلد، محموله حسین همدانی، تاجر ایرانی مقیم سورت، به‌وسیله دزدان دریایی اروپایی به تاراج رفت (۱۶۹۸). ارزش این محموله ۱/۵ میلیون روپیه (۱۲۵ هزار پوند استرلینگ) ثبت شده است.[3]

سر جان چایلد از سال ۱۶۸۲ رئیس دفتر کمپانی در بندر سورت بود و ریاست کل مستملکات و دفاتر کمپانی در هند، از جمله حکمرانی بمبئی، را نیز به دست داشت. در تاریخنگاری انگلیس تا مدتها گمان می‌رفت که وی برادر سر جوسیا چایلد است[4] تا سرانجام، در سال ۱۹۱۶ فردی به نام استراچی[5] ثابت کرد این دو نه تنها برادر نیستند بلکه هیچ نسبت خویشاوندی ندارند.[6]

سر جان چایلد فردی آزمند و متجاوز بود و در دوران استقرار در سورت، از عوامل اصلی آشوب در این بندر تجاری به شمار می‌رفت. او کمی پس از استقرار در سورت با دو انگلیسی دیگر درگیر شد. این دو، جان پتیت[7] و بورشر،[8] از کارگزاران کمپانی در هند بودند و در عین حال به تجارت شخصی، بدون مجوز کمپانی، اشتغال داشتند.[9] پس از انتصاب سر جان چایلد به ریاست کمپانی در هند، وی کوشید تا از تجارت شخصی آنها حق کمیسیون بگیرد ولی این دو حاضر به تمکین نشدند و از کمپانی کناره گرفتند. چایلد کوشید تا آنها را دستگیر کند، ولی پتیت و بورشر از چنگ او گریختند؛ پتیت یک کشتی خرید و به **تجارت با ایران** پرداخت. بورشر به دهلی رفت و موفق شد مجوز

---

[1] Burn, ibid, p. 450.

[2] Commissariat, ibid, p. 391.

[3] Burn, ibid, p. 310.

[4] برای نمونه، در کتاب رسمی حکومت بمبئی (۱۸۹۳) از جان چایلد به عنوان برادر جوسیا چایلد نام برده شده است. (*Materials*, ibid, p. 89)

[5] Strachey

[6] Smith, ibid, p. 427.

[7] John Petit

[8] Bourcher

[9] *Materials*, ibid, pp. 91-92.

تجارت شخصی برای خود بگیرد.[۱] سر جان چایلد در سال ۱۶۸۴ فرماندهی کل نیروی دریایی انگلیس در اقیانوس هند را نیز به دست گرفت.[۲] چایلد در گزارشهایش به لندن به شدت درباره آشوب مهاراته‌ها در غرب هند اغراق می‌کرد و "کمیته سرّی" کمپانی و دولت انگلیس را به تهاجم به هند فرامی‌خواند. او در جریان محاصره قلعه بمبئی درگذشت (۱۶۹۰) و فرجام کار خود را ندید. ثروت سر جان چایلد در زمان مرگ یکصد هزار پوند تخمین زده می‌شود.[۳]

پس از مرگ سر جان چایلد، سر جان گایر[۴] به مدت ۱۶ سال (۱۶۹۰-۱۷۰۶) فرمانده کل مستملکات و نیروهای انگلیسی در هند بود. در زمان گایر، هاریس[۵] حکمران بمبئی بود و انسلی[۶] رئیس دفتر کمپانی در سورت.[۷]

سرانجام، در اواخر سال ۱۶۹۰ میلادی فشار بر انگلیسی‌ها کاهش یافت. در ۳ دسامبر ۱۶۹۰ جاب چارناک، عامل شورش حقلی، به بنگال بازگشت و در ۲۴ مایلی جنوب بندر حقلی دفتر کار کمپانی را بر پا کرد. در همین مکان است که در سال ۱۷۱۶، پس از درگذشت اورنگ زیب، "قلعه ویلیام" بر پا شد که بتدریج به شهر امروزین کلکته بدل گردید. در این دوران، چارناک راه دوستی با ابراهیم خان، حکمران جدید بنگال، را در پیش گرفت.[۸] ابراهیم خان در سال‌های ۱۶۸۹-۱۶۹۷ حکمران بنگال بود. او پیرمردی دانشمند بود، و به تعبیر سر جادونات سرکار "دوستدار بزرگ کتاب"، که از زیرکی و اقتدار و قدرت تصمیم‌گیری شایسته خان برخوردار نبود.[۹] طبعاً این فرصتی مغتنم برای انگلیسی‌ها بود تا بتدریج بار دیگر جای پای خود را در منطقه استوار کنند و مترصد فرصت‌های پسین باشند. پس از ابراهیم خان، محمدهادی کارطلب‌خان حکمرانی بنگال را به دست گرفت. در سال ۱۷۰۱، جعفرخان ملقب به مرشدقلی خان، وزیر (متصدی امور مالی و دیوانی) بنگال شد و پس از درگذشت اورنگ زیب به

---

[1] Keay, ibid, pp. 143-144, 146.
[2] *Materials*, ibid, p. 92.
[3] Keay, ibid, p. 144.
[4] Sir John Gayer
[5] Harris
[6] Annesley
[7] *Materials*, ibid, pp. 103, 108.
[8] Burn, ibid, p. 308.
[9] ibid, p. 311.

حکمرانی بنگال رسید. سِر جادونات سرکار حکومت آنان را "دوران سعادت ناگسستنی و طولانی" بنگال توصیف می‌کند و می‌نویسد در پرتو نظم مالی جعفرخان، بنگال به "عالی‌ترین درجه بهروزی خود رسید."[۱] **در بررسی تاریخ ایالات هند، از گجرات در غرب تا بنگال در شرق، همه جا سخن از شکوفایی و سعادت می‌یابیم و ستایش از نظم و کاردانی حکمرانان اورنگ زیب. این با تصویر تیره‌ای که تاریخنگاری رسمی انگلیس می‌کوشد از دوران اورنگ ریب به دست دهد تمایزی شگرف دارد.**

در تاریخنگاری رسمی غرب، و در آثار مورخین شرقی متأثر از آن، ادعا می‌شود که از آغاز تأسیس (۱۶۰۰) تا اشغال بنگال (۱۷۵۷)، کمپانی هند شرقی شرکتی مرکب از تجار صلحجو بود و فاقد مطامع استعماری. پرسیوال اسپیر می‌نویسد: "انگلیسی‌ها برای تجارت [به هند] آمدند و [به اجبار] به سیاست کشیده شدند."[۲]

تصویری که دکتر راندل اوانسون، استاد دانشگاه دولتی ویسکانسین آمریکا، از فرایند سلطه بریتانیا بر هند به دست می‌دهد نمونه‌ای گویاست از این شیوه نگرش در تاریخنگاری غرب. اوانسون می‌نویسد: "**هدف اولیه کمپانی تجارت بود نه کشورگشایی و [لذا] در صد سال نخست موجودیتش در امور داخلی [هند] دخالت اندک داشت.**" **معهذا، تحولات هند به اجبار کمپانی را به جایی کشانید که مجبور به استقرار حاکمیت خود بر هند شد: تهاجم رقبای اروپایی و مزاحمت حکام محلی دفاع را ضرور ساخت. افزایش دزدی دریایی، حمله ایران به هند، شورش مهاراته‌ها، ماجرای "حفره سیاه" و حوادثی از این قبیل سرانجام کمپانی را واداشت تا به زور اسلحه هند را یکپارچه کند. کمپانی، "به‌رغم اکراه آن در اداره کشوری که به‌وسیله مذهب و زبان و دسیسه‌های سیاسی چند پاره شده بود، خلاء ناشی از فروپاشی دولت مغول [گورکانی] هند را پر کرد."** راندال اوانسون این موفقیت را "**هم شانس و هم برنامه‌ریزی**" می‌داند و می‌افزاید: "**هندی‌ها بهای بی‌نظمی خود را با از دست دادن استقلال‌شان پرداختند.**"[۳]

---

[1] ibid, p. 312.

[2] Smith, ibid, p. 450.

نمونه‌ای از تأثیر این نگاه بر مورخین هندی را در اثر زیر می‌توان یافت:

R. C. Majumdar, H. C. Raychaudhuri, Kalikinkar Datta, *An Advanced History of India*, London: Macmillan, 1953, pp. 638, 806.

[3] Evanson, ibid.

چنانکه می‌بینیم، دکتر اوانسون سرانجام به شکلی دو پهلو به نقش "برنامه‌ریزی" در این فرایند معترف است.

جنگ سال‌های ۱۶۸۸-۱۶۹۰ انگلیس و هند محکم‌ترین سندی است که بی‌پایگی اینگونه تحلیل‌های یکجانبه و مغرضانه را به اثبات می‌رساند. رام‌کریشنا ماکرجی می‌نویسد در سال ۱۶۶۲ رئیس دفتر کمپانی در سورت به "کمیته سری" لندن نوشت: "اکنون زمانه می‌طلبد که تجارت خود را با شمشیر کشیده پیش برید" و در سال ۱۶۸۷، در آستانه جنگ با دولت هند، هیئت مدیره لندن به رئیس مرکز کمپانی در "قلعه سن جرج" (مدرس) نوشت: "برای ایجاد چنان سیاست داخلی و قدرت نظامی و ایجاد و حفظ منبع درآمد بزرگی که بتواند تأمین‌کننده آن باشد"، به **یک "مستعمره بزرگ، خوش قوام و باثبات انگلیسی در هند" نیاز است.**[1]

شکست مدهش و تحقیرآمیز در جنگ با دولت اورنگ زیب به انگلیسی‌ها آموخت که در قاره آسیا زمانه دگرگون شده و با حضور دولت‌های مقتدر گورکانی در هند و صفوی در ایران نمی‌توان همچون قاره آمریکا و جنوب آفریقا و جزایر خاوردور، و به سان دوران یکه‌تازی پرتغالی‌ها در سده گذشته، به تسخیر سرزمین‌های شرق دست زد. استعمار غرب از این شکست درس گرفت و آموخت که بدون متلاشی‌کردن دولت‌های مقتدر مشرق زمین ایجاد یک امپراتوری جهانی غارتگرانه غیرممکن است.

شیواجی و فرجام سرزمین دکن

در دوران سلطنت اورنگ زیب، شاهد شورش‌هایی بیسابقه در مناطق غربی و جنوبی هند هستیم که زمینه‌های فروپاشی شبه قاره هند و سرانجام سلطه استعمار بریتانیا را در دهه‌های بعد فراهم ساخت. تقارن و نقش این شورش‌ها در توسعه‌طلبی استعماری غرب وارسی آن را ضرور می‌سازد؛ و تنها در این کاوش است که انحلال دولت‌های کوچک و مستقل جنوب شبه قاره هند به‌وسیله اورنگ زیب مفهوم می‌شود. تاریخنگاری آکسفورد و کمبریج این اقدام اورنگ زیب را "کشورگشایی امپریالیستی" می‌خواند و از نیروهای نظامی دولت مرکزی هند با عنوان "امپریالیست‌ها" نام می‌برد؛ و بدینسان، با ایجاد همسانی میان دو گونه از "امپریالیسم"، "امپریالیسم اروپایی- انگلیسی" و "امپریالیسم اسلامی"، استقرار حاکمیت استعماری بریتانیا را بر شبه قاره هند فرایندی "طبیعی"، "متعارف" و "موجه" جلوه‌گر می‌سازد. مهم‌ترین این شورش‌ها، عصیان شیواجی است که از نخستین سال حکومت اورنگ زیب آغاز شد و بر دورانی درخشان از تاریخ

---

[1] Mukherjee, ibid, p. 42.

شبه جزیره دکن نقطه پایان نهاد.

سرزمین کنونی هند به دو فلات "**هندوستان**" در شمال و "**دکن**" در جنوب تقسیم می‌شود. در بخشی از فلات دکن، که ایالت کنونی "مهاراشترا"[۱] را دربرمی‌گیرد، مهاراته‌ها زندگی می‌کنند. **مهاراته‌ها** یک قوم یا قبیله خاص نیستند و به یک گروه نژادی متمایز تعلق ندارند. این عنوان به هندوهای ساکن منطقه فوق اطلاق می‌شود که، مانند همسایگان گجراتی‌زبانشان، به زبان خاص خود تکلم می‌کنند که "مهاراته‌ای" نام دارد. مهاراته‌ها پیش از شیواجی پیشینه تاریخی مستقل و مهمی ندارند. عنوان "مهاراته"، بعدها بطور خاص به شیواجی و سرکردگان و اعضای دسته او و اعقاب ایشان اطلاق می‌شد.[۲]

سرزمین دکن در سال ۶۹۵ ق./ ۱۲۹۶م. به‌وسیله سلطان علاء الدین محمد خلج فتح شد. بعدها در بخش مهمی از این منطقه **دولت بهمنی** (۱۳۴۷-۱۵۱۸م.) شکل گرفت که فرمانروایان آن خود را از تبار بهمن، پادشاه اساطیری ایران، می‌دانستند.[۳] احمدشاه بهمنی در اوایل سلطنتش (۱۴۲۲-۱۴۳۵م.) پایتخت خود را به شهر بیدر منتقل کرد که از آن پس احمدآباد نام گرفت.[۴] (احمدآباد دکن با احمدآباد گجرات تفاوت دارد.)

با انحطاط و فروپاشی دولت بهمنی دکن، در دوران حکومت محمود شاه (۱۴۸۲-۱۵۱۸) واپسین سلطان این دودمان، بر ویرانه‌های آن پنج دولت کوچک محلی سر برآورد:[۵]

---

[1] Maharashtra

[2] *The Imperial Gazeteer of India, The Indian Empire*, vol. II, Historical, Oxford: The Clarendon Press, 1909, p. 439; Duff, ibid, pp. 1-2.

در تاریخنگاری فارسی هند واژه "مهاراته" به صورت "مرهته" (مرته) ثبت شده است. در انگلیسی این نام به صورت‌های Mahratta (جیمز گرانت داف)، Maratha، Maharatha و Maratta دیده می‌شود.

[3] Smith, ibid, p. 281.

[4] ibid, p. 283-284.

[۵] درباره تاریخ دولت بهمنی دکن بنگرید به: سید اسدالله اصفهانی، *تاریخ مختار الاخبار*، حیدرآباد دکن: ۱۲۹۳هجری.

در منطقه **برار**،[1] واقع در شمال سرزمین دکن، در سال ۱۴۸۴ میلادی یک هندوی مسلمان شده به نام فتح‌الله عمادالملک استقلال خود را اعلام کرد و **دولت عمادشاهی** را بنیان نهاد که تا سال ۱۵۷۴ ادامه داشت. در این سال منطقه فوق به دولت احمدنگر منضم شد و سرانجام در سال ۱۵۹۶ اکبرشاه گورکانی آن را ضمیمه دولت مرکزی هند کرد.

در منطقه کوچک **بیدر**،[2] در قلب فلات دکن و شمال حیدرآباد کنونی، در سال ۱۴۹۲ میلادی قاسم برید، وزیر محمود شاه بهمنی، حکومت مستقل خود را بر پا کرد. **دولت برید شاهی** تا سال ۱۶۱۹، که ضمیمه دولت عادل شاهی بیجاپور شد، تداوم یافت.

در منطقه **گلکنده**،[3] در شمال شرقی فلات دکن، در سال ۱۵۱۸ میلادی یک نظامی ترک به نام سلطان‌قلی قطب‌شاه، پس از مرگ محمود شاه بهمنی، دولت مستقل خود را برپاکرد. **دولت شیعی قطب‌شاهی**، یا **ملوک گلکنده**، سلوکی عادلانه داشت و مورد رضایت مردم بود. بنوشته وینسنت اسمیت، هندوها آزادانه به خدمت این دولت درمی‌آمدند و در مناصب عالی جای می‌گرفتند.[4] دولت قطب‌شاهی در سال ۱۶۱۱ میلادی تابع دولت مرکزی هند شد و در سال ۱۶۸۷ اورنگ زیب آن را بطور کامل ضمیمه دولت دهلی کرد. مرکز این دولت شهر بزرگ حیدرآباد بود که در آن دوران یکی از مراکز مهم جمعیتی و فرهنگی شبه قاره هند به‌شمار می‌رفت.

در شمال شرقی **پونا**، در سال ۱۴۹۰ میلادی ملک احمد، پسر نظام‌الملک بحری، استقلال خود را اعلام کرد. او بانی شهر احمدنگر است که به یکی از شهرهای اصلی هند بدل شد. **دولت نظام شاهی احمدنگر** نیز، که در سرزمین اصلی مهاراته‌زبانان مستقر بود، با هندوها سلوکی دوستانه داشت. برهان نظام شاه، دومین حکمران این دودمان (۱۵۰۸-۱۵۵۳م.)، در سال ۱۵۳۷ به مذهب تشیع گروید. این دولت در دوران اکبر، به سال ۱۵۹۶، تابع دولت مرکزی هند شد ولی حکومت خودمختار نظام‌شاهیان تا سال ۱۶۳۷ ادامه داشت. در این زمان شاه جهان آن را بطور کامل به دولت مرکزی هند منضم ساخت.

---

[1] Berar

[2] Bidar

[3] Golkonda

[4] ibid, p. 294.

در منطقه **بیجاپور**[1] در حاشیه شمال غربی سرزمین دکن، در سال ۱۴۸۹ میلادی، یوسف عادل شاه، حکمران منطقه، اعلام استقلال کرد و دولت مستقل **عادل شاهی** را بنا نهاد. یوسف عادل شاه از غلامان گرجی دستگاه سلاطین بهمنی بود که به دلیل توانایی‌هایش به مقامات عالی رسید و سرانجام حاکم بیجاپور شد. یوسف عادل شاه در جوانی در ایران اقامت داشت و از همان زمان به مذهب تشیع گروید و سرانجام در سال ۱۵۰۲ میلادی تشیع را به عنوان مذهب رسمی سرزمین خود اعلام کرد. وی در عین حال، با اهل تسنن سلوکی دوستانه و غیر متعصابه داشت. یوسف عادل شاه با هندوها نیز رابطه‌ای دوستانه داشت. او دختر یکی از سران مهاراته را به همسری گرفت. این زن مسلمان شد و نام باباجی خانم را برگزید. هندوها در مناصب عالی دولتی جای داشتند و زبان آنان در امور اداری و تجاری معمول بود. یوسف عادل شاه مردی فرهیخته و فرهنگ‌پرور بود. منابع اروپایی او را به عنوان "حکمرانی خردمند، سخندان، خوش چهره و با مطالعه" ستوده‌اند. "وی هماره وزرای خود را به عدالت و نظم فرامی‌خواند و خود نمادی از این صفات بود. وی کارگزارانی فرهیخته و توانا، و هنرمندانی بزرگ، از ایران و ترکستان و روم در دربار خود گرد آورد که در پرتو سخاوت او زندگی سعادتمندانه‌ای داشتند." زمانی که درگذشت، طبق وصیتش، او را در جوار آرامگاه پیری مقدس در گوگی[2] به خاک سپردند و سنگی ساده، چون دیگران، بر قبرش نهادند.[3]

مهم‌ترین بندر تجاری دولت عادل شاهی بندر **گهوکه (گوا)** بود که مرکز سفر حجاج شبه قاره هند به شمار می‌رفت. در ۲۷ فوریه ۱۵۱۰م./ ۹۱۵ق.، ناوگان پرتغالی، به فرماندهی البوکرک، در اثر غفلت محافظان بندر بناگاه آن را به تصرف خود درآورد ولی یوسف عادل شاه موفق شد در اوت همان سال پرتغالی‌ها را بیرون کند. ناوگان پرتغالی عقب نشست و تا پاییز در انتظار نیروی کمکی از لیسبون به سر برد. در همین زمان (در ماه اکتبر یا نوامبر) بناگاه سلطان ۷۴ ساله بیجاپور درگذشت. پرتغالی‌ها از این حادثه سود بردند و در ۲۵ نوامبر ۱۵۱۰ طی نبردی سخت گوا را به تصرف خود درآوردند.[4] بعدها نیز تلاش حکمرانان عادل شاهی برای بازپس گیری بندر گوا به نتیجه نرسید. در سال ۱۵۷۰ دولت‌های شیعی بیجاپور و احمدنگر با حکمران هندوی **کالیکوت (سامری)**

---

[1] Bijapur
[2] Gogi
[3] ibid, pp. 296-297.
[4] ibid, p. 298.

متحد شدند و به بندر گوا حمله بردند. ولی به‌رغم ده ماه جنگ موفق به تصرف استحکامات پرتغالی‌ها، که بردگان آفریقایی را به عنوان سرباز در خدمت داشتند، نشدند.[۱]

با استقرار پرتغالی‌ها در جزیره گوا، بتدریج ارتباطات سیاسی و تجاری میان آنان و دلالان محلی‌شان با اتباع دولت بیجاپور آغاز شد و این سرآغاز نفوذ تدریجی و پنهان اروپاییان در منطقه است. اروپاییان، پس از ایجاد شبکه عوامل بومی خود، تکاپو برای مداخله در امور سیاسی منطقه را آغاز کردند. نخستین توطئه آنان در سال ۱۵۴۸ رخ داد که کوشیدند ابراهیم عادل شاه اول (۱۵۳۵-۱۵۵۷م.)، حکمران بیجاپور، را سرنگون کنند و برادر متمرد او، عبدالله، را که به نزد پرتغالی‌ها به جزیره گوا پناه برده بود به حکومت رسانند. این توطئه به شکست انجامید.[۲]

ابراهیم عادل شاه دوم (۱۵۸۰-۱۶۲۶م.)، دومین حکمران بزرگ بیجاپور پس از نیایش یوسف عادل شاه، مدیری توانا و فرهیخته بود؛ سلوکی آزادمنشانه با هندوها داشت که بسیاری از آنان کارگزاران سیاسی و نظامی دولت او بودند. او سیاستی دوستانه با پرتغالی‌ها در پیش گرفت و تجار و میسیونرهای اروپایی آزادانه در سرزمین وی به تکاپو پرداختند و حتی کلیساهای خود را به پا کردند. در دوران او، ابنیه معتبری در منطقه بیجاپور احداث شد.[۳] با مرگ ابراهیم عادل شاه دوم، دولت عادل شاهی به سرعت در سراشیب انحطاط و سقوط قرار گرفت و در سال ۱۶۲۶، در عهد شاه جهان، تابع دولت مرکزی هند شد ولی تنها به سال ۱۶۸۶ بود که اورنگ زیب آن را بطور کامل ضمیمه "ممالک محروسه هندوستان" کرد.

از میان پنج دولت کوچک شبه جزیره دکن، دولت‌های شیعی نظام شاهی احمدنگر، قطب شاهی حیدرآباد (گلکنده) و عادل شاهی بیجاپور از اهمیت تاریخی و فرهنگی جدی برخوردارند.

در این دوران، شبه جزیره دکن، چون دربار گورکانیان، مأوای فرهیختگان بود و نویسندگان و شاعران و هنرمندان بزرگ ایرانی، چون نظیری که مورد حمایت ابراهیم عادل شاه دوم بود، با حکمرانان شیعی منطقه پیوند استوار داشتند. برخی مورخین، شمار شیرازی‌هایی را که تنها در زمان سلطنت علی عادل شاه (۱۵۵۷-۱۵۸۰م.) به

---

[1] ibid, p. 299.

[2] Duff, ibid, p. 35.

[3] Smith, ibid, pp. 300-301.

بیجاپور رفتند ده هزار تن نوشته‌اند.[۱] در این دوران کتابخانه‌های معظمی در حیدرآباد و بیجاپور و احمدنگر برپا بود که پس از سلطه انگلیسی‌ها برخی از متون آن به "موزه بریتانیا" انتقال یافت.

شیواجی[2] (۱۶۲۷-۱۶۸۰م.) پسر فردی به‌نام شاهجی[3] است. شاهجی از سران کوچک محلی مهاراته بود که به سان بسیاری از همگنان خویش به خدمت دولت عادل‌شاهی بیجاپور درآمد و سرانجام به حکمرانی بنگلور و پونا رسید.[4] با درگذشت محمد عادل شاه (۱۶۲۶-۱۶۵۶) و فروپاشی شیرازه دولت بیجاپور، شیواجی ۲۹ ساله در رأس گروهی از راهزنان قرار گرفت و منطقه را به آشوب کشید. نخستین تهاجم شیواجی در مه ۱۶۵۷ به شهر جونر[5] بود که ۲۰۰ راس اسب و بیش از ۳۰۰ هزار روپیه کالا را به تاراج برد.[6] از آن پس نوار گسترده‌ای در غرب هند به عرصه تاخت و تاز شیواجی و راهزنان او بدل شد. او چنان نیرومند شد که هفت سال بعد با چهار هزار سوار به بندر سورت تاخت و به مدت چهار روز (۱۶-۲۰ ژانویه ۱۶۶۴) آن را به اشغال گرفت و غارت کرد. هفت سال بعد، باز شیواجی به سورت تاخت و این بار موفق شد به مدت دو روز (۱۳-۱۵ اکتبر ۱۶۷۰) این بندر بزرگ را تصرف و غارت کند. او سپس یک رشته راهزنی‌های گسترده را سامان داد، سراسر منطقه را ناامن کرد و سرانجام کار بدانجا کشید که در ۱۶ ژوئن ۱۶۷۴ در مناطق تحت تصرف خود به عنوان "چاتراپاتی"[7] (شاهنشاه) تاجگذاری کرد![8] او در این مراسم هموزن خود سکه طلا در میان اطرافیانش تقسیم نمود.[9] در سال ۱۶۷۷ میلادی، شیواجی در رأس سپاهی مرکب از ۳۰ هزار سواره و ۴۰ هزار پیاده به سرزمین دولت گلکنده وارد شد، یک ماه با این خیل عظیم راهزن در شهر معتبر حیدرآباد اطراق کرد و پس از دریافت مبالغ هنگفتی باج از وارث سلاطین

---

[۱] نوایی، همان مأخذ، ص ۵۰۰.

[2] Shivaji

[3] Shahji

[4] Duff, ibid, pp. 40-53.

[5] Joonere

[6] ibid, p. 73.

[7] Chhatrapati

[8] Burn, ibid, pp. 256-259.

[9] Duff, ibid, pp. 118-119.

سلاطین قطب شاهی پایتخت او را تخلیه کرد. وی سپس به سرزمین دولت عادل‌شاهی بیجاپور حمله برد و لطمات سنگینی بر آن وارد ساخت.[1] فروپاشی و ضعف مفرط این دو دولت، که ناتوان از حفظ امنیت خویش بودند، از عوامل اصلی پایان دادن به استقلال آنان از سوی اورنگ زیب بود.

سرانجام، در ۵ آوریل ۱۶۸۰ زندگی شیواجی به پایان رسید. او ۵۳ سال زندگی کرد که ۲۳ سال آن در غارت و تاراج گذشت.[2] معهذا، تاخت وتاز گروه او به رهبری شامباجی،[3] پسر شیواجی که چون پدر راهزنی بیرحم بود، ادامه یافت.

تاریخ هند آکسفورد شیواجی را "شاه راهزنان" می‌نامد[4] و یک انگلیسی معاصر شیواجی، به نام اسمیت، در ماجرای تهاجم نخست به سورت (۱۶۶۴)، او را در حالی می‌بینند که در چادر خود نشسته و دستور قطع سر و دست کسانی را می‌دهد که گمان می‌برد محل اختفای اموال خود را از او پنهان می‌کنند.[5] به‌رغم این واقعیات آشکار، پس از سلطه استعمار بریتانیا بر هند، از شیواجی تصویری دیگر نیز ساخته شد: برای نمونه، در یک درسنامه تاریخ برای دانش‌آموزان دبیرستانی، متعلق به دوران سلطه استعماری بریتانیا بر هند (۱۹۱۲)، اورنگ زیب جنگجویی "کشورگشا"، "متعصبی تنگ‌نظر" و حکمرانی سرشار از بدگمانی به نزدیکان و خویشان است که کاری نداشت جز تخریب معابد و سوزاندن پیکره خدایان هندو؛ و این در حالی است که برای دین خود مساجد باشکوه به پا می‌کرد. در چنین فضایی رعب‌انگیز، "مردم هندوی دکن، به رهبری مهاراجه شیواجی، علیه او به پا خاستند." در این کتاب درسی از شیواجی به عنوان "رهبر مقاومت هندوها علیه اورنگ زیب" نام برده شده است.[6] تعلق انگلیسی‌ها به شیواجی چنان است که، برای نمونه، جیمز داگلاس سرآغاز کتاب خود درباره تاریخ بمبئی (۱۸۸۳) را به تصویری از شیواجی مزین می‌سازد.[7]

دلایلی در دست است که پیوند اروپاییان را با شیواجی نشان می‌دهد و ثابت می‌کند

---

[1] ibid, pp. 123-126.
[2] ibid, p. 131.
[3] Shambhuji
[4] Smith, ibid, p. 415.
[5] Duff, ibid, p. 89.
[6] J. C. Allen, *A Narrative of Indian History*, London: Longman, 1912, pp. 117-121.
[7] Douglas, ibid.

که آنان خریداران اصلی اموال مسروقه او بوده‌اند. در حملات شیواجی به بندر سورت، که در هر دو حمله شهر را غارت کردند و به آتش کشیدند، تنها نقطه‌ای که سالم ماند دفتر کمپانی هند شرقی انگلیس بود. منابع انگلیسی مدعی‌اند که این امر به دلیل پایداری دفتر انگلیسی‌ها بود. در نوبت نخست، به پاس این "مقاومت"، دولت هند به سر جرج اوکسیندن، رئیس دفتر کمپانی در سورت، "خلعت" داد و عوارض گمرکی کمپانی را به مدت یک سال بخشید. هیئت مدیره کمپانی نیز به اوکسیندن یک مدال طلا و ۲۰۰ پوند سکه طلا پاداش داد. در بار دوم نیز اوکسیندن مورد تقدیر دولت هند قرار گرفت.[۱] به راستی آیا دفتر کمپانی در سورت از استحکاماتی مقاوم‌تر از پادگان‌های نظامی و مراکز اداری این شهر مهم برخوردار بود یا شیواجی بطور جدی قصد تسخیر آن را نداشت؟ این پرسشی است که پاسخی مستند برای آن نمی‌توان یافت و برای حل این معما تنها باید از تحولات پسین و پیامدهای شورش شیواجی سود جست.

جیمز گرانت داف، که کتاب او مهم‌ترین منبع تاریخ مهاراته در سده‌های هفده و هیجده میلادی به شمار می‌رود، می‌نویسد در زمان "تاجگذاری" شیواجی (۱۶۷۴م.)، یک هیئت انگلیسی به ریاست هنری اوکسیندن[۲] از سوی جرالد اونگیر، حکمران انگلیسی بمبئی، راهی مقر او شد و در این مراسم حضور یافت. (هنری اوکسیندن احتمالا برادر سر جرج اوکسیندن رئیس دفتر کمپانی در بندر سورت است.) اوکسیندن بلافاصله پس از "تاجگذاری" شیواجی با او قراردادی ۲۰ ماده‌ای منعقد کرد که طی آن کمپانی هند شرقی اجازه گشایش دفاتر خود در شهرها و بنادر تحت اشغال شیواجی و انحصار "تجارت در سراسر سرزمین او" را به دست گرفت. گرانت داف (۱۸۷۳) مفاد این پیمان را بطور مشروح بیان کرده[۳] ولی کتاب رسمی حکومت انگلیسی بمبئی (۱۸۹۳) بطور کامل درباره آن سکوت کرده است. این اقدام قطعا به معنای به رسمیت شناختن "شاه راهزنان" است و نشانه‌ای از پیوند نزدیک و استوار انگلیسی‌ها با او.

جیمز گرانت داف همچنین از مذاکراتی سخن می‌گوید که در سال ۱۶۸۲ در بمبئی میان نمایندگان شامباجی و انگلیسی‌ها علیه دولت اورنگ زیب جریان داشت.[۴] این مذاکرات پنج سال پیش از آغاز جنگ انگلیسی‌ها با دولت هند است. همزمان با تاخت و تاز شامباجی در نواحی غربی شبه قاره هند، موج نوپدید و سازمان‌یافته دزدی‌های

---

[1] Keay, ibid, p. 142.
[2] Henry Oxinden
[3] Duff, ibid, pp. 117-118.
[4] ibid, p. 139.

دریایی انگلیسی‌ها از یکسو و حمله کمپانی به بندر حقلی و تهاجم انگلیسی‌ها در غرب هند آغاز شد و سپس به دستور دولت هند سادات جنجره جزیره بمبئی را تصرف کردند. در این زمان، انگلیسی‌ها برای مقابله با نیروهای یعقوب خان تصمیم گرفتند از شامباجی کمک بخواهند ولی چون توان تأمین آذوقه آنها را نداشتند، و درواقع این اقدام را بی‌ثمر یافتند، از آن منصرف شدند.[۱] این دلیل دیگری است بر پیوند میان انگلیسی‌ها و راهزنان شامباجی.

بهرروی، اورنگ زیب از یکسو درسی سخت به انگلیسی‌ها داد و از سوی دیگر شخصا در فلات دکن مستقر شد و در سال ۱۶۸۹ میلادی یکی از سرداران خود به نام تقرب خان را، که کارشناس جنگ‌های چریکی بود، مأمور سرکوب دارودسته شامباجی کرد. تقرب خان به مواضع مستحکم راهزنان حمله برد و پس از شکستی سخت شامباجی و گروهی از سرکردگان او را به اسارت گرفت. آنان به شهر تالاپور انتقال یافته و در ملاء عام اعدام شدند.[۲]

همدلی جیمز گرانت داف انگلیسی با راهزنان مهاراته کاملا آشکار است. او شرحی "حماسی" از اعدام شامباجی راهزن به دست می‌دهد و می‌نویسد اورنگ زیب از شامباجی خواست مسلمان شود تا از قتل او بگذرد. شامباجی پاسخ داد اگر دخترت را به من بدهی مسلمان خواهم شد![۳] با اعدام شامباجی، آرامش به سرزمین‌های غربی و جنوبی هند بازگشت هرچند دستجات کوچک راهزن همچنان در مقیاسی محدود به تکاپوی خود ادامه می‌دادند.

بدینسان، در دهه ۱۶۸۰م.، اورنگ زیب با انحلال بقایای فروپاشیده دولت‌های مستقل دکن و انضمام آنها به "ممالک محروسه هندوستان"، حوزه اقتدار دولت مرکزی دهلی را تا سواحل جنوبی هند گستراند و نظم و امنیت فلات دکن را، که در پی آشوب مهاراته‌ها از دست رفته بود، به این سرزمین بازگرداند. از این زمان، مدرس و تعدادی دیگر از بنادر جنوبی شبه قاره هند به دولت گورکانی هند منضم شدند؛ هرچند دامنه واقعی این اقتدار هیچگاه به ساحل مالابار و بنادر آن، کوچن و کالیکوت (در منتهی‌الیه جنوبی شبه قاره هند)، نرسید.

در ساختار کشوری دولت گورکانی هند، "ممالک محروسه هندوستان"، به واحدهایی

---

[1] Keay, ibid, p. 145.
[2] Duff, ibid, pp. 159-160.
[3] ibid, p. 160.

به نام "صوبه" (استان) تقسیم می‌شد؛ در زمان اکبر ۱۵ "صوبه" بود که در زمان اورنگ زیب به ۲۱ "صوبه" رسید.[۱]

صوبه گجرات، به عنوان یکی از مهم‌ترین و پرجمعیت‌ترین صوبه‌های هند و مأوای اقوام و ادیان گوناگون، نمونه‌ای معرف از وضع سراسر هند در دوران دولت گورکانی است.

کمیساریات دوران ۱۳۴ ساله حکومت دولت گورکانی هند بر گجرات را (از سال ۱۵۷۳م. که اکبرشاه سلطان‌نشین گجرات را به دولت سراسری دهلی منضم ساخت تا فوت اورنگ زیب به سال ۱۷۰۷م.) به عنوان **دوران "حکومت مرکزی نیرومند و پیشرفت آرام اداری"** توصیف می‌کند. او می‌افزاید با مرگ اورنگ زیب، "چرخشی بنیادین" در وضع گجرات رخ داد و این سرزمین عرصه درگیری‌های داخلی و تهاجم خارجی شد که شاخص آن انحطاط دستگاه اداری و وخامت اوضاع اجتماعی بود.[۲]

با درگذشت اورنگ زیب، شائو،[۳] پسر شامباجی، که پس از مرگ پدر به دستور اورنگ زیب در دهلی ساکن شده بود، به منطقه بازگشت. او سران دستجات راهزن را گرد آورد و در رأس یک ارتش کوچک ۱۵۰۰۰ نفره بار دیگر شورش را آغاز کرد.[۴] او در سال ۱۷۰۸ میلادی خود را "پادشاه مهاراته" اعلام نمود.[۵]

گرانت داف می‌نویسد شائو در آغاز عملیات خود نامه‌ای به سر نیکلاس ویت،[۶] حکمران انگلیسی بمبئی، نوشت و خواستار اسلحه، مهمات و پول شد.[۷] داف مدعی است که با این درخواست موافقت نشد. چه ادعای داف را بپذیریم چه نه، صرف این اقدام گواه پیوندهای جدی و پنهان راهزنان مهاراته با انگلیسی‌ها و قطعا مسبوق به سابقه‌ای است که برای شائو چنین درخواستی را معقول کرده است.

شورش و چپاول مهاراته‌ها در سال‌های بعد ادامه یافت. آنان، با تضعیف روزافزون دولت مرکزی و در کوران توطئه‌ها و جنگ‌های داخلی کانون‌های سیاسی دهلی و در

---

1 Smith, ibid, p. 427.
2 Commissariat, ibid, p. 383.
3 Shahu
4 Duff, ibid, pp. 184-185.
5 Burn, ibid, p. 392.
6 Sir Nichols Waite
7 ibid, p. 187.

آشوب دو تهاجم بزرگ خارجی، نادرشاه افشار (۱۷۳۹م.) و احمدشاه درانی (۱۷۵۷م.)، چنان اقتداری یافتند که بارها دهلی را به اشغال گرفتند و غارت کردند. در این دوران سیک‌ها و مهاراته‌ها قدرت‌های بلامعارضی تلقی می‌شدند که بخش مهمی از سرزمین هند عرصه تاخت و تاز و چپاول آنان بود.

وارثین شیواجی با اشغال شهرهای اصلی گوالیور،[۱] بارودا،[۲] ناگپور[۳] و پونا[۴] شبه‌دولت‌های خود را در شمال و غرب شبه جزیره دکن بر پا کردند و دولت مرکزی ضعیف دهلی نیز در سال ۱۷۱۸م. به اجبار به آنان منصب حکمرانی این مناطق را اعطا کرد. سرانجام، آنان در سال‌های ۱۷۳۶-۱۷۳۷ استقلال خود را از دولت دهلی اعلام داشتند. بدینسان، بخشی از میراث دولت‌های فرهیخته اسلامی دکن به سرکردگان گروه‌های راهزن رسید. در این دوران مسلمانان تنها در مرکز (حیدرآباد) و بعدها در جنوب (میسور) شبه‌جزیره دکن حکومت را به دست داشتند. حکومت‌های حیدرآباد و میسور تنها قدرت‌های محلی خوشنام در دوران هرج و مرج پس از درگذشت اورنگ زیب در فلات دکن است.

حکومت مناطق فوق در دست پنج خاندان مهاراته قرار داشت:

حکومت **گوالیور**، در شمال فلات دکن، در دست خاندان **سندی**[۵] قرار گرفت. آنان از تبار یک روستایی مهاراته بودند و همسر شائو به این خانواده تعلق داشت. در زمان درگذشت اورنگ زیب در فقر به سر می‌بردند و در آشوب‌های این دوران به ثروت و قدرت فراوان رسیدند.[۶]

بارودا، در شمال غربی فلات دکن (شمال بمبئی)، به تصرف خاندان **گیکوار**[۷] درآمد. این خاندان از سکنه روستای داوادی در نزدیکی شهر پونا بودند و نیای آنان به عنوان "جاسوس" به خدمت راهزنان مهاراته درآمد.[۸] آنان نیز در آشوب‌های پس از اورنگ زیب

---

[1] Gwalior
[2] Baroda
[3] Nagpur
[4] Poona
[5] Sindia
[6] Duff, ibid, p. 212.
[7] Gaekwar
[8] *Gazeteer of the Bombay Presidency,* vol. VII, Baroda, Bambay: ⇒

به قدرت و ثروت رسیدند.

ناگپور، در شرق فلات دکن، به دست خاندان **بونسلای**[1] افتاد. آنان در گذشته از کارگزاران جزء دولت نظام‌شاهی احمدنگر بودند و کدخدایان (پاتل)[2] روستای ورال در حومه دولت‌آباد.[3]

خاندان **هولکار**[4] حکومت منطقه **ایندور**،[5] در میان بارودا و ناگپور، را به دست گرفت. آنان به طایفه (کاست) شبانان مهاراته تعلق داشتند؛ تبارشان به روستای **هول** می‌رسد و گویا نیایشان دستیار کدخدای ده بوده است.[6] غارت کاروان محمدابراهیم تبریزی، تاجر بزرگ ایرانی، در مسیر اورنگ‌آباد- سورت، در سال ۱۷۱۲ به‌وسیله این خانواده انجام گرفت که از سرقت‌های بزرگ و جنجالی راهزنان مهاراته بود.[7]

و سرانجام، در شهر مهم **پونا**، در جنوب غربی فلات دکن (نزدیک بمبئی)، حکومت خاندان **پیشوا** مستقر شد.

نخستین بار در سال ۱۵۲۹ میلادی برهان نظام شاه، سلطان شیعی احمدنگر، منصب "پیشوایی" (نخست‌وزیری) دولت خود را به یک برهمن مهاراته به نام کاورسین[8] اعطا کرد.[9] بدینسان، خاندان‌های محترم مهاراته ریاست دولت نظام شاهی را به دست گرفتند و منصب "پیشوا"یی در میان مهاراته‌ها مقامی ارجمند یافت. شیواجی، به تأسی از این سنت، در سال ۱۶۵۶ یکی از برهمن‌های داردوسته خود به نام شمراجه پانت[10] را مدت کوتاهی به عنوان "پیشوا"ی (نخست‌وزیر) خود منصوب کرد[11] که البته این یکی

⇒ Government Central Press, 1883, p. 168; [F. A. H. Elliot], *The Rulers of Baroda*, Bombay: Education Society's Press, 1879, p. 28.

1 Bhonslay

2 Patel

3 Duff, ibid, p. 40.

4 Holkar

5 Indore

6 Duff, ibid, p. 212; Burn, ibid, p. 398.

7 *Gazeteer*, ibid, p. 167; Elliot, ibid, pp. 25-26.

8 Kawerseen

9 Duff, ibid, p. 34.

10 Shamraje Punt

11 ibid, p. 68.

هیچ تشابهی به "پیشوا"ی دولت نظام شاهی نداشت. شائو نیز به تقلید از پدربزرگش، در سال ۱۷۱۴ برهمنی به نام بالاجی ویسوانات[1] را به عنوان "پیشوا"ی خود منصوب کرد. پس از مرگ بالاجی (۱۷۲۰)، پسرش به‌نام باجی رائو[2] در این مسند قرار گرفت. در این زمان، کار شائو به جنون کشید تا بدانجا که تاج و جواهرات و البسه خود را بر سگش می‌پوشاند و با همین وضع با سران اردوی خویش دیدار می‌کرد.[3] با جنون و سپس مرگ شائو (۱۷۴۹) قدرت در دست باجی رائوی زیرک قرار گرفت و در خاندان فوق موروثی شد.[4] پس از استقرار حکومت‌های فوق، "پیشوا"ها (اخلاف باجی رائو) همچنان رهبر مهاراته‌ها شمرده می‌شدند و پونا پایتخت کنفدراسیون مهاراته تلقی می‌شد.

سران مهاراته حکمرانانی خشن و متجاوز بودند که اینک به راهزنی‌های خود جامه قانونی پوشانیده بودند. مورخین شوروی می‌نویسند:

> بدین ترتیب، غارت و چپاول مهاراته‌ها جنبه قانونی به خود گرفت. آنها دسته‌های نظامی را همراه مأموران مالیاتی خود می‌کردند تا آنچه را می‌توانند جمع کنند و ثروتمندان را برای یافتن گنجینه‌های مخفی‌شان شکنجه دهند... اتحادیه امیرنشین‌های مهاراته به ملغمه‌ای از اقوام و قبایلی بدل شد که در آن خود مهاراته‌ها به صورت اقلیتی حاکم درآمدند.[5]

دولت بی بنیاد مهاراته دوامی نداشت؛ در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم مورد تهاجم انگلیسی‌ها قرار گرفت، سران مهاراته، که از دیرباز آلت دست انگلیسی‌ها بودند، اینک به حکمرانان دست‌نشانده و مواجب‌بگیر کمپانی هند شرقی بدل شدند و سرانجام سرزمین‌های تحت اشغال آنان بطور رسمی ضمیمه امپراتوری بریتانیا شد. درباره فرجام دولت بارودا، به عنوان نمونه‌ای گویا از مکانیسم نفوذ و سلطه استعمار بریتانیا، در آینده سخن خواهیم گفت.

---

[1] Balaji Vishvanath

[2] Baji Rao

[3] ibid, p. 265.

[4] Smith, ibid, pp. 434-435.

[5] ک. آنتونوا، گ. بونگاردلوین، گ. گ. کوتوفسکی، *تاریخ نوین هند*، ترجمه پرویز علوی، تهران: بین‌الملل، ۱۳۶۱، ص ۱۰.

سیک‌ها و "دولت خلسه" در پنجاب

آشوب مهم دیگری که در زمان اورنگ زیب اوج گرفت و پس از او سرزمین هند را به ویرانی کشید، عصیان سیک‌هاست.

"سیک" به معنی "پیرو" است. این گروه پیروان یک فرقه مذهبی، از اقوام گوناگون هندو، بودند که در سده هفدهم میلادی بتدریج به شکل یک "قوم" سازمان یافتند.[۱]

فرقه سیک در اوایل سده شانزدهم به‌وسیله فردی به نام **بابا نانک**[۲] (۱۴۶۹-۱۵۳۸م.) پدید شد. سال‌های پایانی عمر نانک مقارن با استقرار بابر در دهلی و هشت سال نخست سلطنت همایون است.

نانک در یک خانواده روستایی هندو در حوالی لاهور (پنجاب) به دنیا آمد. از کودکی در محیطی اسلامی پرورش یافت و نخستین آموزگار او فردی مسلمان به‌نام سید حسن بود که در همسایگی پدرش می‌زیست.[۳] عقاید نانک آمیزه‌ای است از آموزه‌های اسلامی و باورها و آئین‌های عامیانه هندو. نانک به خدای واحد اعتقاد داشت و برای خداوند همان صفاتی را می‌شناخت که از اسلام آموخته بود.[۴] او پرستش بت را به شدت رد می‌کرد. نانک این عقاید را با باورهای هندو پیوند زد و از طریق اشعار و مناجات و اندرزهای عامیانه‌اش، که به گویش یکی از روستاهای پنجاب به نام جتی سروده و برای توده‌های روستایی هندوی آن سامان قابل درک و فهم بود، پیروان فراوان یافت. پس از مرگ، به نانک کراماتی غریب، آنگونه که در *تذکرةالاولیاء* عطار درباب بزرگان تصوف آمده، نسبت دادند و او را در ردیف یکی از اولیاء برشمردند.[۵]

در آغاز، پیروان نانک فرقه‌ای بی‌آزار تلقی می‌شدند که در گرد رهبران خویش، که خود را خلفای نانک یا "گورو"[۶] می‌خواندند، مجتمع بودند. این "گورو"ها، تا چهارمین "گورو"، پیرانی زاهد به شمار می‌رفتند و پادشاهان گورکانی هند نیز ایشان را محترم

---

[1] Joseph Davey Cunningham, *History of the Sikhs*, Calcutta: N. Roy, 1904, p. 1.
[2] Baba Nanak
[3] ibid, pp. 56-57.
[4] ibid, pp. 61-70.
[۵] شمه‌ای از "کرامات" نانک در مأخذ زیر مندرج است: کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان، *دبستان‌المذاهب*، بکوشش رحیم رضازاده ملک، تهران: طهوری، ۱۳۶۲، ج ۱، صص ۱۹۸-۲۱۲. و بنگرید به: آقا احمد بن محمدعلی بهبهانی، *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، قم: انصاریان، ۱۳۷۳، ج ۱، صص ۵۷۲-۵۸۲.
[6] Guru

می‌شمردند.[۱] اکبر نزدیکی عقاید سیک‌ها به اسلام را پسندید، آنان را مورد حمایت خود قرار داد و در سال ۱۵۷۷م. زمینی به آنها بخشید که بعدها در آن "معبد طلایی" آمریتسار به پا شد.[۲] از آن پس شهر آمریتسار پنجاب به مرکز سیک‌ها بدل شد.[۳]

در دوران **ارجن**،[۴] پنجمین "گورو" (۱۵۸۱-۱۶۰۶م.)، فرقه سیک پیروان بسیار در سراسر هند یافت و همپای آن ثروت "گورو" نیز افزایشی چشمگیر یافت. ارجن عوامل خود را در تمامی شهرهای هند، از کابل تا داکا، گمارد؛ به گردآوری وجوهات (ده یک) پرداخت و در مقر خود، شهر آمریتسار، خزانه‌ای بزرگ انباشت. وی سلوک زاهدانه را کنار نهاد، درباری شاهانه فراهم آورد و دربارپانی که "مسند" خوانده می‌شدند.[۵] ارجن با پشتوانه این ثروت هنگفت، نخستین معبد سیک‌ها را در آمریتسار به پا کرد؛ در زمینی که اکبرشاه به آنان اعطا کرده بود. او در سال ۱۶۰۴م. "کتاب مقدس" سیک‌ها به نام *آدی گرانت*[۶] را بر اساس تقریرات خود تدوین کرد.[۷] سرانجام، کار او چنان بالا گرفت که در زمان مرگ اکبر به مشارکت در دسیسه‌های درباری پرداخت و به دستور جهانگیر به قتل رسید.[۸]

پس از مرگ ارجن، پسرش **هرگاویند**[۹] به عنوان ششمین "گورو" (۱۶۰۶- ۱۶۴۵م.) رهبری فرقه سیک را به دست گرفت. او دستگاه پدر را شاهانه‌تر کرد و ارتشی کوچک در پیرامون خود گرد آورد. بنوشته *دبستان المذاهب*، ۷۰۰ اسب در طویله داشت و سیصد سوار و شصت توپچی هماره در خدمتش بودند.[۱۰] هرگاویند تا دهه ۱۶۴۰ به امورات خویش مشغول بود و تنها در این زمان بود که بناگاه علم طغیان برافراشت و به دستجات نظامی دولت هند حمله برد. او در برابر تهاجم ارتش شاه جهان به کوهستان‌های پنجاب گریخت، با حمایت راجه تاراچند در سرزمین او مستقر شد و

---

[1] Burn, ibid, p. 244.
[2] Amritsar
[3] Smith, ibid, p. 431.
[4] Arjan
[5] Burn, ibid.
[6] Adi Granth
[7] Smith, ibid.
[8] Burn, ibid, p. 245.
[9] Har Govind
[۱۰] آذرکیوان، همان مأخذ، ص ۲۰۷.

پیروانش از سراسر هند در پیرامون وی گردآمدند. در سال ۱۰۵۵ق./ ۱۶۴۵م.، شاه جهان یکی از سرداران خود به نام نجابت خان را برای سرکوب راجه تاراچند و فرقه تحت حمایتش به پنجاب فرستاد. با سقوط راجه، هرگاویند به منطقه کوهستانی کرتاپور کشمیر گریخت و کمی بعد در آنجا درگذشت.[۱]

پس از مرگ هرگاویند، هرراج[۲] رهبری سیک‌ها را به دست گرفت (۱۶۴۵- ۱۶۶۱م.) و سپس هرکیشان[۳] (۱۶۶۱-۱۶۶۴م.). با مرگ زودرس هرکیشان، ستیزی "وحشیانه"[۴] بر سر ریاست فرقه درگرفت تا سرانجام کوچکترین پسر هرگاویند، به نام تغ بهادر،[5] از سوی بیشتر سیک‌ها به رهبری شناخته شد. جنگ‌های خونین درونی سیک‌ها توجه اورنگ زیب را به خود جلب کرد و دستور تخریب معابد آنان و اخراج کارگزاران "گورو" از شهرهای هند را داد. تغ بهادر به آشوبگری پرداخت و هندوهای کشمیر را به عصیان علیه دولت هند برانگیخت. او دستگیر شد و در دسامبر ۱۶۷۵ در دهلی به قتل رسید. پس از او، گاویند سینگ،[۶] نوه هرگاویند، به عنوان دهمین "گورو" (۱۶۷۵- ۱۷۰۸م.) رهبری سیک‌ها را به دست گرفت.

در دوران گاویند سینگ، فرقه سیک به یک سازمان منسجم نظامی بدل شد؛ به تعبیر سر جادونات سرکار "سرشتی نژادپرستانه" یافت و به "خطرناک‌ترین و سنگدل‌ترین دشمنان اسلام" و دولت گورکانی هند بدل گردید. بنوشته سرکار، تمامی تلاش گاویند سینگ در جهت تبدیل سیک‌ها از یک فرقه دینی به یک سازمان نظامی قدرتمند بود؛ او دشمنی آشکار با دین اسلام را آغاز کرد و هندوها را به ستیز با مسلمانان فراخواند.[۷] در این ساختار فرقه‌ای- نظامی، سیک‌ها به واحدهایی که "مثل"[۸] خوانده می‌شد تقسیم می‌شدند. در رأس هر "مثل" یک "سردار" قرار داشت. رهبران فرقه "سینگ" نامیده

---

[۱] همان مأخذ، صص ۲۰۷-۲۱۰؛ Burn, ibid, p. 245.

[2] Har Raj

[3] Har Kishan

[4] ibid.

[5] Tegh Bahadur

[6] Govind Singh

[7] Burn, ibid, pp. 244-245.

[۸] مثل: مانند، شبیه.

می‌شدند.[1]

با درگذشت اورنگ زیب، سیک‌ها به یکی از عواملی اصلی آشوب در سرزمین هند و فروپاشی دولت مرکزی دهلی بدل شدند:

گاویند سینگ کمی پس از اورنگ زیب، در سن ۴۸ سالگی به قتل رسید.[2] او بدون فرزند بود و پیروانش فردی بنام **بنده بهادر**[3] را به رهبری برگزیدند. در ماه مه سال ۱۷۱۰ میلادی، سیک‌ها، به‌رهبری بنده بهادر، با سپاهی چهل هزار نفره به شهر سرهند حمله بردند و آن را غارت کردند. بنوشته *تاریخ هند کمبریج*، آنان به مساجد توهین کردند، خانه‌ها را به آتش کشیدند، به زنان تجاوز کردند و مسلمانان را قتل عام نمودند. بیش از ۲۰ میلیون روپیه پول نقد و کالا به تاراج رفت.[4]

سیک‌ها سپس به منطقه سحرانپور پنجاب حمله بردند و پس از اشغال و غارت این ناحیه، شهر لاهور را به محاصره گرفتند. مسلمانان لاهور با تشکیل دستجات داوطلب به مقابله شدید با سیک‌ها پرداختند و آنان را عقب راندند. بهادرشاه، جانشین اورنگ زیب، شخصا در رأس سپاهی به جنگ با سیک‌ها رفت، آنان را شکست داد و تا دامنه‌های هیمالیا عقب راند.[5] جنگ با سیک‌ها بخش مهمی از توان بهادرشاه را در دوران کوتاه سلطنتش به خود جذب کرد.

تهاجم سیک‌ها به پنجاب کمی بعد، در دوران سلطنت فرخ‌سیر، بار دیگر آغاز شد. در سال ۱۷۱۳م.، فرخ‌سیر سپاهی مفصل را، به فرماندهی عبدالصمد خان حکمران لاهور، به جنگ با سیک‌ها فرستاد که سرانجام آنان را در قلعه‌ای به محاصره گرفت. سیک‌ها پس از محاصره‌ای طولانی در ۱۷ دسامبر ۱۷۱۵ تسلیم شدند. عبدالصمد خان، بنده بهادر و سرکردگان سیک را دستگیر و به دهلی اعزام کرد. آنان در ماه‌های مارس تا ژوئن ۱۷۱۶ اعدام شدند.[6]

---

[1] Cunningham, ibid, p. 158.

[2] ibid, p. 124.

[3] Banda Bahadur

[4] Burn, ibid, p. 322.

[5] ibid, pp. 323-324.

[6] ibid, pp. 335.

شرحی که کانینگهام در *تاریخ سیک‌ها* از مجازات "قساوت‌آمیز" گروه فوق در دهلی به دست می‌دهد آشکارا مبالغه‌آمیز و مغرضانه است. (Cunningham, ibid, pp. 131-132) این ⇐

در زمان حمله نادرشاه افشار به هند (۱۷۳۹م.)، سیک‌ها به شکل دستجات مسلح راهزن هم ارتش ایران و هم مردم هند را مورد حمله و غارت قرار می‌دادند.[۱] و سرانجام، در زمان تهاجم احمدشاه درانی به هند (۱۷۵۷م.)، رهبر سیک‌ها به نام جوسا سینگ کلال[۲] در سرزمین تحت تصرف خود استقرار "دولت خلسه" را اعلام کرد.[۳] "خلسه" مفهومی است برگرفته از تصوف که به‌وسیله گاوینــد سینگ به نظریات سیک‌ها وارد شد.[۴] به‌زعم او، پیوند با "گورو"، رهبر فرقه، تنها از طریق "خلسه"، یعنی رهایی از خود، ممکن است. بعدها، سیک‌ها حکومت‌های خود را "دولت خلسه" نامیدند. منظور آن حکومتی است که بر بنیاد رابطه متعبدانه "سیک‌ها" و "گوروها" (پیروان و رهبران فرقه) استوار است.

در آغاز سده نوزدهم رهبری سیک‌ها در دست رانجیت سینگ[5] قرار گرفت.

رانجیت سینگ (۱۷۸۰-۱۸۳۹م.) پسر سردار یکی از واحدهای سیک به‌نام ماهان سینگ[۶] است. در ۱۲ سالگی با مرگ پدر جانشین او شد ولی قدرت در دست مادرش متمرکز بود که به عنوان قیم وی عمل می‌کرد. در ۱۷ سالگی مادرش را با سم به قتل رسانید و قدرت را خود به دست گرفت. در سال ۱۸۰۲ به شهر آمریتسار حمله برد و با تصرف آن در مقام رهبری سیک‌ها جای گرفت. در ۲۵ آوریل ۱۸۰۹ با سر چارلز متکالف،[۷] نماینده کمپانی هند شرقی بریتانیا، پیمان دوستی امضا کرد و با حمایت انگلیسی‌ها مناطق تحت اشغال سایر سرداران سیک را به تصرف درآورد. در سال ۱۸۱۲ خود را "راجه" و در سال ۱۸۱۹ "مهاراجه" پنجاب خواند و در همین سال کشمیر را نیز اشغال کرد. در سال ۱۸۲۳ دریافت خراج از شهر پیشاور را آغاز نمود. بدینسان، رانجیت سینگ به قدرتی بلامنازع بدل شد و "دولتی حایل" در میان مستملکات کمپانی هند شرقی بریتانیا و افغانستان پدید ساخت که در آن زمان دشمن خطرناک و سرسخت

⇐ در حالی است که وی هیچ اشاره‌ای به فاجعه شهر سرهند نکرده است.

[1] Cunningham, ibid, p. 138.
[2] Jussa Singh Kullal
[3] ibid, p. 142.
[4] ibid, pp. 103-104.
[5] Ranjit Singh
[6] Sardar Mahan Singh
[7] Sir Charles Metcalfe

انگلیسی‌ها به شمار می‌رفت. رانجیت سینگ نزدیکترین پیوندها را با کمپانی هند شرقی داشت و افسران انگلیسی آموزش نیروهای نظامی و سازماندهی ارتش او را به دست داشتند. او بارها با مقامات عالیرتبه نظامی و سیاسی انگلیسی دیدار داشت و آخرین بار با لرد اوکلند،[۱] فرمانفرمای کل انگلیس در هند (۱۸۳۶-۱۸۴۲)، در لاهور دیدار کرد. این در آغاز تهاجم بزرگ انگلیسی‌ها به افغانستان است که به اشغال سال ۱۸۳۹ کابل انجامید. با مفلوج شدن و مرگ رانجیت سینگ (۲۷ ژوئن ۱۸۳۹) استعمار انگلیس مقتدرترین متحد خود و استوارترین پایگاه خویش را در منطقه از دست داد.[۲]

یکی از بزرگترین خدمات رانجیت سینگ به استعمار بریتانیا سرکوب خشن نخستین جهاد ضد انگلیسی مسلمانان هند به‌رهبری **سید احمد برلوی** است.[۳]

سید احمدشاه از سادات شهر بریلی هند است که تبارش با ۳۶ واسطه به امام حسن مجتبی (ع) می‌رسد.[۴] سید احمد در ۶ صفر ۱۲۰۱ق./ ۲۸ نوامبر ۱۷۸۶م. به دنیا آمد. در ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل به دهلی رفت و در زمره شاگردان **شاه عبدالعزیز دهلوی** (۱۷۴۶-۱۸۲۴م.) جای گرفت.

شاه عبدالعزیز پسر ارشد **شاه ولی‌الله دهلوی** (۱۷۰۲-۱۷۶۲م.) است. این دو روحانی نامدار نخستین کسانی بودند که در راه بیداری مسلمانان هند و بسیج آنان علیه سلطه انگلیس کوشیدند. شاه ولی‌الله علت افول اقتدار مسلمین در هند را ناشی از دوری از سرشت واقعی اسلام می‌دید و خواستار تمسک به اسلام راستین و پایان دادن به اختلافات میان مسلمانان شد. او برای آشنا ساختن مسلمانان هند با منابع اصیل اسلامی به ترجمه قرآن به زبان فارسی دست زد و یکی از پسرانش به نام شاه عبدالقادر نیز قرآن را به زبان اردو ترجمه کرد. شاه عبدالعزیز، که پس از پدر عهده‌دار مکتب او در دهلی شد، به دلیل سلطه انگلیسی‌ها بر هند، به‌رغم سلطنت صوری وارثین دودمان

---

[1] George Eden Auckland (Earl of Auckland)

[2] C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, pp. 19, 390; Kathryn Tidrick, *Empire and the English Character*, London: I. B. Tauris, 1992, p. 7.

[3] Barelwi

[۴] بریلی (Bareilly) شهری است در شمال غربی هند. در حوالی نیمه سده نوزدهم حدود یکصد هزار نفر جمعیت داشت که نیمی مسلمان و نیمی هندو بودند. شهر و منطقه بریلی در سال ۱۸۰۱م. به تصرف انگلیسی‌ها درآمد.

گورکانی، این سرزمین را "دارالحرب" اعلام نمود. بدینسان، در دهلی مکتبی از مصلحین مسلمان شکل گرفت که تأثیر جدی بر حیات فکری و سیاسی هند و دنیای اسلام در دوران پسین نهاد.

سید احمد برلوی در زمان تحصیل در دهلی به برجسته‌ترین شاگرد شاه عبدالعزیز بدل شد و آنگاه که خود بر کرسی تدریس و افتا نشست، از فتوای عبدالعزیز در زمینه اعلام سرزمین هند به عنوان "دارالحرب"، ضرورت و وجوب جهاد علیه انگلیسی‌ها را نتیجه گرفت و به اعلام و تبلیغ آن پرداخت. از اینروست که سید احمد به عنوان نخستین روحانی مسلمان شناخته می‌شود که فتوای جهاد علیه استعمار بریتانیا را صادر کرد. او از سال ۱۸۱۷م. سفرهای تبلیغی در هند را آغاز کرد و مسلمانان را به بازگشت به اسلام اصیل و اعاده اعتبار و اقتدار گذشته دعوت نمود و به این دلیل شهرت و محبوبیت فراوان یافت. شاگردان او جمعیتی به نام "طریقت محمدیه" تأسیس کردند و یکی از آنان به نام **شاه محمد اسماعیل** (۱۷۸۱-۱۸۳۱م.)، برادرزاده شاه عبدالعزیز، بر اساس نظریات سید احمد، رساله‌های معروف *صراط مستقیم* و *تقویت‌الاسلام* را نوشت و منتشر کرد. یکی از شاگردان سید احمد به نام **تیتو میر**[1] (۱۷۸۲-۱۸۳۱م.) به تبلیغ در روستاهای بنگال پرداخت و مسلمانان را به اتحاد و برابری و عدالت فراخواند و در میان دهقانان بنگال پیروان فراوان یافت. به سال ۱۸۳۱م. تیتو میر و پیروانش علیه سلطه انگلیسی‌ها شوریدند و اداره سه منطقه بنگال را به دست گرفتند ولی به دست ارتش انگلیس به شدت سرکوب شدند. پس از سرکوب این قیام، از سال ۱۸۳۲ یکی دیگر از شاگردان سید احمد برلوی به نام **عنایت‌علی** تبلیغ در روستاهای بنگال را آغاز کرد و در دهه ۱۸۴۰ میلادی پیروان فراوان یافت که بسیاری از آنان از طبقات تهیدست روستایی بودند.

خود سید احمد نیز، پس از سفر حج، از سال ۱۸۲۴م. تدارک جهاد را آغاز کرد. بنوشته *دایرةالمعارف اسلام* لیدن، هدف او "براندازی سلطه انگلیسی‌ها و سیک‌ها بر هند" و اعاده سیطره اسلام بود. نخستین اقدام او تلاش برای دفع سلطه سیک‌ها بر پنجاب بود. سید احمد در سال ۱۸۲۶ در پیشاور مستقر شد و پیروانش از سراسر هند، سند، بلوچستان و افغانستان به او پیوستند؛ و در سال ۱۸۲۹ با اخراج حکمرانان دست‌نشانده رانجیت سینگ اداره پیشاور را به دست گرفتند. در سال ۱۸۳۱، ژنرال لرد ویلیام بنتینک،[2] فرمانروای بنگال و فرمانده کل ارتش انگلیس در هند (۱۸۲۸-۱۸۳۵)، با

---

[1] Titu Mir

[2] Lord William Bentinck

ارسال چند اسب به عنوان هدایای ویلیام چهارم، پادشاه جدید انگلیس، رانجیت سینگ را به سرکوب قیام پیشاور ترغیب نمود و او ارتشی مفصل را راهی جنگ با سید احمد کرد.

در این زمان سید احمد و پیروانش، که "غازی" خوانده می‌شدند، در راه کشمیر بودند. آنان در مسیر خود، در منطقه‌ای بنام بالاکوت،[۱] با ارتش نیرومند رانجیت سینگ، به فرماندهی هوری سینگ[۲] و یک ژنرال آواره فرانسوی به‌نام الارد[۳] مواجه، شدند. سید احمد، بهمراه شاه محمد اسماعیل و عده زیادی از پیروانش، در جنگ بالاکوت (۱۲۴۶ق./ ۱۸۳۱م.) به قتل رسید؛ معهذا بقایای پیروان او تا سال‌ها در کوه‌های شمال غربی هند به جنگ با انگلیسی‌ها و سیک‌ها ادامه دادند.

در تاریخنگاری اسلامی هند، سیداحمدشاه به "سید احمد شهید" و شاه محمد اسماعیل به "شاه اسماعیل شهید" شهرت دارند. در سده نوزدهم میلادی، پیروان سید احمد برلوی به هسته‌های جنبش اسلامی در هند بدل شدند. آنان خدمت در دستگاه اداری انگلیسی‌ها را تحریم کردند و برای امرار معاش بطور عمده به تجارت روی آوردند. مجموعه‌ای از نامه‌های سید احمد برلوی موجود است و درباره او کتب متعددی به زبان‌های فارسی و اردو منتشر شده است.[۴]

با مرگ رانجیت سینگ، بار دیگر جنگی وحشیانه بر سر تصاحب قدرت در میان سرداران سیک درگرفت. در سال ۱۸۴۰م. تنها پسر مشروع رانجیت سینگ و وارث حکومت او، بهمراه تنها پسرش، به قتل رسید و آنگاه نوبت به پسران نامشروع رانجیت سینگ رسید که ادعای ارث و میراث داشتند. یکی از پسران نامشروع حکومت را به

---

[1] Balakot

[2] Hurree Singh Nulwa

[3] Jean Francois Allard

ژان فرانسوا الارد (۱۷۸۵-۱۸۳۹) ژنرال ارتش فرانسه. پس از جنگ واترلو (۱۸۱۵) به ایران آمد و سپس از طریق قندهار و کابل به لاهور رفت و از مارس ۱۸۲۲ به خدمت رانجیت سینگ درآمد. در ژانویه ۱۸۳۹ در پیشاور درگذشت.

[4] *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1960, vol. 1, p. 282; Avril A. Powell, *Muslims and Missionaris in Pre-Mutiny India*, UK: Curzon Press, 1993, p. 105; Kenneth W. Jones, *The New Cambridge History of India*, vol. III.1, Socio-religious reform movements in British India, Cambridge: Cambridge University Press, 1989, pp. 22-23; Cunningham, ibid, pp. 263-272.

دست گرفت ولی مدتی بعد به دست دیگری کشته شد و دیگری نیز کمی بعد به همان سرنوشت دچار شد. تا سرانجام، در سال ۱۸۴۳ سرداران سیک آخرین پسر نامشروع رانجیت سینگ به‌نام **دالیپ سینگ**[1] (۱۸۳۷-۱۸۹۳م.) را، که در این زمان تنها شش سال داشت، به‌رهبری سیک‌ها و حکمرانی پنجاب گماردند.[2] قدرت واقعی در دست سرداران غارتگر سیک بود.

در کوران این آشوب، تحت تأثیر شکست ارتش انگلیس در جنگ با افغان‌ها و قتل‌عام معروف آنان در گردنه خیبر (۱۸۴۲)، سرداران سیک قدرت انگلیس را رو به افول پنداشتند و در سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۴۵ به چپاول و غارت در مستملکات آن پرداختند. سرانجام، در سال ۱۸۴۶ ارتش کمپانی هند شرقی شکستی سخت به سرداران شورشی سیک داد و پس از دریافت ۵۰۰ هزار پوند استرلینگ غرامت از آنان، زمام امور سرزمین پنجاب را خود به دست گرفت. یک شورای شش نفره از سرداران سیک تشکیل شد که ریاست آن با سر هنری لارنس،[3] مأمور رزیدانت (کارگزار مقیم)[4] کمپانی، بود. بدینسان، بار دیگر سیک‌ها مهار شدند و توان نظامی طغیانگر آنان در خدمت اهداف و منافع استعمار بریتانیا قرار گرفت. از جمله، به کمک ارتش سیک شورش سال ۱۸۴۶ کشمیر به شدت سرکوب شد.[5]

شش سال به این روش سپری شد تا سرانجام در ۲۹ مارس ۱۸۴۹، زمانیکه دالیپ سینگ تنها ۱۲ سال داشت، کمپانی هند شرقی انگلیس پیمانی با او منعقد کرد. طبق این پیمان، سرزمین‌های تحت حکومت دالیپ سینگ در زمره مستملکات کمپانی درآمد و در ازای آن کمپانی متعهد به پرداخت مقرری سالیانه‌ای به او شد. بدینسان، به حیات دولت دست‌نشانده و چپاولگر سیک در پنجاب پایان داده شد و تنها تیولداری ایالات جامو و کشمیر به یکی از سرداران وابسته به کمپانی به‌نام گلاب سینگ[6] واگذار شد.

برای مهاراجه دالیپ سینگ در شهر فاتحگر، مرکز ایالت فرخ‌آباد پنجاب، اقامتگاهی در نظر گرفته شد و یک پزشک انگلیسی به نام دکتر جان لوگین،[7] از دوستان سر چارلز

---

[1] Dulip Singh
[2] Smith, ibid, p. 615.
[3] Sir Henry Montgomery Lawrence
[4] Resident
[5] ibid, p. 616.
[6] Golab Singh
[7] Dr. Sir John Login

متکالف، به سرپرستی او گمارده شد. دالیپ سینگ در ۱۶ سالگی تحت تأثیر مربی انگلیسی‌اش مسیحی شد و به پاس این "خدمت" ملکه ویکتوریا به لوگین نشان "شهسواری امپراتوری بریتانیا" (شوالیه‌گری) اعطا کرد. دالیپ سینگ سال بعد (۱۸۵۴) به انگلستان رفت. او در انگلیس مزرعه بزرگ و کاخی به مبلغ ۲۸۳ هزار پوند استرلینگ خرید و زندگی اشرافی را، به سبک انگلیسی، آغاز کرد. ویکتوریا در سال ۱۸۶۱ نشان "شهسوار فرمانده ستاره هند"[۱] و در سال ۱۸۶۶ نشان "شهسوار بزرگ فرمانده ستاره هند"[۲] به او اعطا کرد.

در سال ۱۸۸۰، سر مهاراجه دالیپ سینگ به دلیل ولخرجی‌هایش در وضع مالی وخیمی قرار گرفت و به شدت بدهکار شد. او که زندگی در انگلیس را بدون پول بی‌فایده یافت، به یاد بساط حکمرانی‌اش در پنجاب افتاد و در سال ۱۸۸۶ راهی هند شد، ولی مقامات انگلیسی او را از بندر عدن بازگرداندند. دالیپ سینگ به لندن بازگشت، از مسیحیت عدول کرد، بار دیگر به آئین سیک گروید و سرانجام در سن ۵۶ سالگی در پاریس درگذشت.[۳] این است فرجام واپسین فرمانروای "دولت خلسه"!

با مروری کوتاه بر آغاز و پایان اقتدار مهاراته‌ها و سیک‌ها در هند و کارکرد تاریخی آنها، آسانتر می‌توان به این پرسش پاسخ داد که آیا بواقع، چنانکه *تاریخ هند آکسفورد* ادعا می‌کند،[۴] این شورش‌ها ناشی از "سیاست‌های دینی" اورنگ زیب بود؟ آیا تقارن این شورش‌ها با تهاجم انگلیسی‌ها به شبه قاره هند، و نقش تعیین‌کننده آن در این فرایند، پدیده‌ای تصادفی است؟ و آیا تقارن این عصیان‌ها با دورانی که دولت اورنگ زیب توجه خود را به جنوب شبه قاره هند، کنام اروپاییان، معطوف ساخته تأملی بیشتر را نمی‌طلبد؟

تاریخ هند کمبریج نیز "سیاست‌های دینی" اورنگ زیب را مسئول نهایی تبدیل فرقه سیک به یک "سازمان مسلح دینی" می‌داند.[۵] ولی چنانکه دیدیم، فتنه سیک‌ها پیش از اورنگ زیب آغاز شد و علت آن نه سیاست‌های دینی دولت گورکانی، بلکه فراروی رهبران سیک از زاهدانی مریدپرور به حکمرانانی جاه‌طلب و آزمند از زمان ارجن بود.

---

[1] KCSI (Knight Commander of the Star of India)

[2] GCSI (Knight Grand Commander of the Star of India)

[3] Buckland, ibid, pp. 253, 389-390.

[4] Smith, ibid, pp. 416-417.

[5] Burn, ibid, 244.

ارجن نه به دلیل عقایدش بلکه به خاطر مشارکت در دسیسه‌های سیاسی درباری به قتل رسید. هرگاویند خود آغازگر جنگ با دولت گورکانی بود. تغ بهادر نیز نه به دلیل عقایدش بلکه به دلیل آشوبگری در کشمیر به قتل رسید. سیک‌ها پیش از اورنگ زیب به فرقه‌ای با ساختار نظامی بدل شدند و تجربه گذشته به اورنگ زیب آموخت که تداوم فعالیت آزادانه این فرقه مرموز و مهاجم به مصلحت سرزمینش نیست. این قطعا به دلیل نگرش و سیاست‌های دینی او نبود.

نگاهی گذرا به نقشه هند در آن زمان روشن می‌کند که عرصه تاخت و تاز راهزنان مهاراته نواری را در غرب و جنوب هند پدید می‌ساخت که حوزه اقتدار دولت اورنگ زیب را از بنادر تحت تصرف اروپاییان جدا می‌کرد؛ بنادر بمبئی (انگلیس)، گوا، دیو، دامان، چاول و باسین (پرتغال) و کوچن (هلند). بدینسان، اروپاییان در پس این "کمربند امنیتی" می‌توانستند با آرامش به دسیسه‌های محلی و تحکیم پایه‌های اقتدار خویش در منطقه بپردازند.

انگلیسی‌ها و راهزنی دریایی

علاوه بر شورش‌های مهاراته و سیک، پدیده دیگری که دولت هند در دوران اورنگ زیب با آن مواجه شد، راهزنی‌های دریایی گسترده انگلیسی‌ها بود.

در آن دوران، شاید درک ماهیت این پدیده آسان نبود، ولی امروزه، با نگاهی به تحولات گذشته، درک آن آسان است. از منظر امروزین، راهزنی سازمان‌یافته و گسترده انگلیسی‌ها تنها در یک مقطع تاریخی خاص و تقارن زمانی آن با راهزنی‌های زمینی مهاراته‌ها و عصیان سیک‌ها نمی‌تواند پدیده‌ای تصادفی انگاشته شود. راهزنی گسترده دریایی انگلیسی‌ها پس از شکست آنان در جنگ با هند (۱۶۹۰م.) آغاز شد و با درگذشت اورنگ زیب پایان یافت. پیش و پس از آن راهزنی‌های دریایی اروپاییان در اقیانوس هند، خلیج فارس و خاوردور وجود داشت ولی هیچگاه چنین ابعادی نیافت و هیچگاه دزد دریایی نامداری چون "جان اوری" در صحنه اقیانوس هند ظاهر نشد. گویی کانونی مقتدر در یک مقطع زمانی خاص به سرمایه‌گذاری کلان در راهزنی‌های دریایی در شرق پرداخت و آنگاه که نیازی به آن نیافت به تحرکات خود پایان داد! دولت اورنگ زیب به شدت به نقش کمپانی هند شرقی انگلیس در این راهزنی‌ها مشکوک بود، و چنانکه خواهیم دید با هر غارت دریایی آنان را به صلابه می‌کشید، ولی ظاهرا نتوانست مدرکی متقن دال بر همدستی این "تجار شریف" با دزدان دریایی بیابد. بی‌شک، دولت اورنگ زیب از غارتگری‌های دریایی سر فرانسیس دریک، این "سگ درنده الیزابت" در دریاها، در یک سده پیش و کارکرد این "سیاست انگلیسی" علیه فیلیپ دوم، پادشاه

مقتدر اسپانیا، اطلاع نداشت وگرنه چون ما با تردید بیشتر به عملکـرد "تجـار انگلیسـی" می‌نگریست.

چنانکه گفتیم، دزدی دریایی اروپاییان از زمان ورود پرتغالی‌ها به آب‌های شرق آغـاز شد و این یکی از حربه‌های آنان برای اخراج مسلمانان از صحنه تجارت دریایی بود.

معهذا، کمی پس از شکست انگلیسی‌ها در جنگ با دولت هند یک اتحادیه مقتـدر از دزدان دریایی اروپایی در آب‌های اقیانوس هند ظاهر شد و تا اواخر دوران اورنگ زیب به تکاپوی خود ادامه داد. در رأس این اتحادیـه یـک انگلیسـی قـرار داشـت کـه در منـابع تاریخی نام او به صورت "جان آوری"، "هنری آوری" و "جان بریجمن" ثبت شده است.[۱]

جان آوری (۱۶۶۵-؟)، نامدارترین دزد دریایی تاریخ معـاصر اسـت و در تـاریخنگاری غرب به "**دزد دریایی کبیر**" یا "**سلطان دزدان دریایی**"[۲] شهرت دارد.[۳]

حوزه عملیات اتحادیه جان آوری از موزامبیـک تـا جزایـر سـوماترا امتـداد داشـت و بیشتر اعضای آن انگلیسی بودند.[۴] آمریکایی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها[۵] و دانمارکی‌ها نـیز در این اتحادیه مشارکت داشتند و یکی از عرصه‌های تکاپوی آنان تجارت برده در مسـیر ماداگاسکار- نیویورک بود. هرچند کمپانی هند شرقی انگلیس منکـر مشـارکت خـود در این ماجرا بود، ولی مقامات هندی به شدت به آنان مشـکوک بودنـد و ایشـان را مسـئول این پدیده می‌دانستند.[۶]

جان آوری ابتدا در جزیره پریم،[۷] در نزدیکی عدن، مستقر شد. ولی چون ایـن جزیـره فاقد آب آشامیدنی بود، و حفاری‌های او نیز برای رسیدن به آب شیرین به نتیجه نرسید، جزیره کوچک سن ماری[۸] را، در شمال شرقی ماداگاسکار، به عنوان پایگاه خود برگزیـد و

---

1. John Avery, Bridgman
2. Archpirate
3. *Americana*, vol. 22, p. 135.
4. Burn, ibid, p. 309.
۵. درباره همکاری گروه کاپیتان میسون (Misson) فرانسوی با جان اوری بنگرید به:
S. B. Miles, *The Countries and Tribes of the Persian Gulf*, London: Frank Cass, 1966, pp. 227-228.
6. Keay, ibid, pp. 176, 183, 185; Burn, ibid.
7. Perim
8. St. Mary

در آن دژی استوار و سلطان‌نشینی کوچک به پاکرد. از این زمان، سواحل ماداگاسکار به مرکز بزرگ دزدی دریایی و تجارت جهانی برده بدل شد و از آمیزش دزدان دریایی و سکنه بومی نسلی از مردم دورگه در این منطقه پدید آمد. آوری پس از پایان عملیات خود در آب‌های هند به انگلستان بازگشت؛ بی‌هیچ مزاحمتی از سوی دولت انگلیس به زندگی خود ادامه داد و در آنجا درگذشت.[۱]

فعالیت جان آوری از سال ۱۶۹۴ میلادی با حمله به کشتی ملا عبدالغفار، ملک‌التجار سورت، آغاز شد. این کشتی "فاتح محمدی" نام داشت و محموله‌ای به ارزش ۳۰ الی ۴۰ هزار پوند استرلینگ[۲] را حمل می‌کرد. ملا عبدالغفار، از طایفه شیعی (اسماعیلی) بوهره، بزرگترین تاجر بندر سورت به شمار می‌رفت و به تعبیر کمیساریات "غول تجاری" هند بود. پس از این حادثه، کشتی‌های عبدالغفار بارها و بارها مورد حمله دزدان دریایی اروپایی قرار گرفت و به این دلیل نام او غالبا در اسناد کمپانی هند شرقی انگلیس ذکر شده است.[۳]

معهذا، جنجالی‌ترین اقدام جان آوری در سپتامبر ۱۶۹۵ و با غارت کشتی "گنج سوایی" رخ داد. این حادثه اوج "دزدی‌های دریایی اروپاییان"[۴] در اقیانوس هند به‌شمار می‌رود و به عنوان یکی از فجیع‌ترین جنایات اروپاییان به ثبت رسیده است.

کشتی "گنج سوایی"، متعلق به دولت هند، به حمل و نقل حجاج اختصاص داشت؛ در آن هشتاد توپ مستقر بود، بزرگترین کشتی بندر سورت به‌شمار می‌رفت و فرماندهی آن با یکی از دریانوردان نامدار هند بنام ناخدا ابراهیم خان بود. جان آوری به کشتی فوق حمله برد و پس از جنگی سخت، که به قتل ۴۵ تن از محافظان انجامید، سرانجام دزدان وارد عرشه شدند.

در این زمان، کشتی فوق از جده عازم سورت بود و ۱۵۰۰ تن از زایران خانه خدا را، پس از انجام مناسک حج، به وطن بازمی‌گرداند. بسیاری از مسافران زن بودند و برخی از آنان به خاندان‌های محترم سادات هند تعلق داشتند. در میان مسافران شاهزاده‌خانمی از خاندان اورنگ زیب نیز حضور داشت. راهزنان به مدت سه روز کشتی را به اشغال گرفتند، کالاهای قیمتی و زیورآلات زنان را به تاراج بردند و به آنان تجاوز کردند.

---

[1] Miles, ibid, pp. 229-230.

[2] Keay, ibid, p. 186.

[3] Commissariat, ibid, p. 391; Keay, ibid, pp. 176, 185-186.

[4] *Materials*, ibid, p. 111.

بسیاری از زنان خود را به دریا انداختند تا به دست مهاجمان اروپایی نیفتند.[1] راهزنان سپس یکصد زن را بهمراه خود به ماداگاسکار بردند و اینان هیچگاه به وطن بازنگشتند. از جمله اسرای نگونبخت، شاهزاده خانم گورکانی و یک پسر خردسال از خویشان او، شاید پسرش، بود. جان آوری این دو را به عنوان اسرای شخصی خود به جزیره سن ماری برد. ارزش طلا و جواهرات حجاج که به دست دزدان افتاد، بیش از ۲۵۰ هزار پوند استرلینگ گزارش شده است.[2]

با رسیدن "گنج سوایی" به بندر سورت، موجی از خشم و ماتم شهر را فرا گرفت. مردم عزادار و خشمگین به دفتر کمپانی هند شرقی انگلیس حمله بردند؛ ولی اعتمادخان، نواب سورت، با نیروی نظامی خویش موفق به استقرار امنیت شد و از ورود مردم به مراکز انگلیسی‌ها و کشتار حتمی آنان جلوگیری کرد.[3] او سپس، کلیه کارکنان کمپانی در بنادر سورت و بهروچ را، که تعداد آنها هشتاد نفر ذکر شده،[4] زندانی کرد. کتاب رسمی حکومت بمبئی، مدعی است انگلیسی‌ها به شکلی "غیرانسانی" زندانی و به زنجیر کشیده شدند. انسلی، رئیس دفتر کمپانی در سورت، نیز زندانی و به زنجیر کشیده شد؛ ولی زودتر از دیگران، در فوریه ۱۶۹۶، آزاد شد.[5]

سر جان گایر، جانشین سر جان چایلد، و انسلی، با این ادعا که "ما تاجریم نه دزد"، تلاش گسترده‌ای را برای رفع اتهام از کمپانی آغاز کردند. اینان از حمایت "دوستان خود در دربار" برخوردار بودند و اعتمادخان نیز تلاش وسیعی برای رفع اتهام از ایشان انجام داد. سرانجام، در ۷ ژوئیه ۱۶۹۶، اورنگ زیب، که به تعبیر جادونات سرکار "آنقدر خردمند بود که تابع احساسات خود نشود"، در مقابل تعهد انگلیسی‌ها دال بر حفاظت از کشتی‌های تجاری و حجاج دستور آزادی زندانیان را صادر کرد.[6] بدینسان، تجارت کمپانی پس از یازده ماه بار دیگر از سر گرفته شد؛ ولی این پایان ماجرا نبود.

در سال‌های بعد، هرچند حادثه‌ای فجیع در ابعاد ماجرای "گنج سواری" تکرار نشد، ولی راهزنی انگلیسی‌ها در آب‌های اقیانوس هند ادامه داشت:

در سال ۱۶۹۶م. یک کشتی به نام "رامپورا"، که از مسقط عازم سورت بود، مورد

---

[1] Burn, ibid, pp. 309-310; Keay, p. 186.

[2] Miles, ibid, p. 229.

[3] Burn, ibid, p. 310.

[4] Miles, ibid.

[5] *Materials*, ibid, p. 112.

[6] Burn, ibid, p. 310; *Materials*, ibid, p. 118.

دستبرد دزدان اروپایی قرار گرفت. دزدان دهان ناخدای کشتی را با سوزن و نخ دوختند و وی پس از آزادی به علت جراحات وارده در بندر عدن درگذشت.[۱]

در سال ۱۶۹۷م.، یک راهزن انگلیسی دیگر به نام **ویلیام کید**[۲] (۱۶۴۵-۱۷۰۱)، معروف به "ماجراجو"، به اتحادیه جان آوری پیوست. او در رأس یک ارتش دریایی کوچک، مرکب از ۱۲۰ توپ و ۳۰۰ اروپایی که بیشترشان انگلیسی بودند، پایگاه خود را در ساحل ماداگاسکار قرار داد.[۳] ویلیام کید را "بیرحم و وحشی" ولی ترسو و گریزان از جنگ با کشتی‌های مجهز توصیف کرده‌اند.[۴]

در اوایل سال ۱۶۹۸، گروه جان آوری/ ویلیام کید کشتی دیگری را با محموله‌ای به ارزش ۳۰ هزار پوند استرلینگ غارت کرد. این محموله به یکی از تجار هند به نام مخلص خان تعلق داشت. در همین زمان، یکی دیگر از اعضای اتحادیه آوری، یک هلندی به نام خیورز[۵] معروف به "پیردزد هلندی"،[۶] کشتی حامل محموله بزرگ حسین همدانی، تاجر ایرانی مقیم سورت، را غارت کرد.[۷]

اعتبار خان، نواب جدید سورت، برخلاف سلفش، سیاست سختگیرانه‌تری در قبال اروپاییان در پیش گرفت. دفاتر کمپانی‌های انگلیسی، هلندی و فرانسوی در سورت تعطیل شد و کارگزاران آن زندانی شدند. اعتبارخان، همچنین، دلالان هندی را که متهم به همدستی با دزدان بودند به سختی تنبیه کرد. دولت هند این بار خواستار آن شد که اروپاییان مسئولیت کلیه دزدی‌های دریایی را بپذیرند و غرامت آن را بپردازند. ماجرا با تسلیم اروپاییان پایان یافت هرچند غرامتی متناسب با خسارات وارده به حسین همدانی پرداخت نشد: انگلیسی‌ها ۳۰ هزار روپیه غرامت پرداختند و حفاظت دریاهای جنوبی هند را متعهد شدند، هلندی‌ها ۷۰ هزار روپیه غرامت پرداختند و حمل و نقل حجاج و حفاظت از آب‌های مدخل دریای سرخ را متقبل شدند، و فرانسوی‌ها با پرداخت ۳۰ هزار روپیه مجبور به حفاظت از آب‌های خلیج فارس شدند.[۸] بحران فوق و تعطیل

---

[1] Miles, ibid, p. 230.
[2] Willaim Kidd
[3] Burn, ibid, p. 310.
[4] Miles, ibid, p. 230.
[5] Chivers
[6] Miles, ibid, p. 231.
[7] Burn, ibid, p. 310.
[8] Burn, ibid; Keay, ibid, p. 188.

دفاتر اروپاییان تا سال ۱۷۰۰ میلادی ادامه داشت.[1]

معهذا، به‌رغم برخی حرکت‌های نمایشی در حفاظت از آب‌های منطقه، مانند اعزام ناوگان‌های حفاظتی کاپیتان وارن[2] و کاپیتان لیتلتون[3] از سوی کمپانی هند شرقی انگلیس، اروپاییان به تعهدات خود عمل نکردند. همدستی کمپانی هند شرقی انگلیس با اتحادیه دزدان دریایی روشن است. برای نمونه، مایلز می‌نویسد کاپیتان لیتلتون با ناوگان خود به جزیره سن ماری رفت و چند ماه در آنجا مستقر بود ولی هیچ اقدامی برای دستگیری دزدان نکرد.[4] غارت‌های دریایی همچنان ادامه یافت و راهزنان انگلیسی- چون کاپیتان بوون،[5] کاپیتان هاوارد،[6] کاپیتان هالسی،[7] کاپیتان رید،[8] کاپیتان بوث،[9] کاپیتان وایت،[10] کاپیتان کرنلیوس،[11] کاپیتان ویلیامسون،[12] کاپیتان انگلند[13] و غیره و غیره در اقیانوس هند و خلیج فارس به تاراج کشتی‌های تجار مسلمان مشغول بودند.[14] گفته می‌شود یکی از این دزدان انگلیسی، به‌نام کاپیتان بارتولومه رابرتس (۱۶۸۲-۱۷۲۲)،[15] در ظرف سه سال چهارصد کشتی و قایق تجاری را نابود کرد.[16]

سرانجام، اورنگ زیب طی فرمانی کلیه فعالیت‌های تجاری اروپاییان را، به علت ناتوانی آنان در تحقق تعهداتشان دال بر حفظ امنیت دریایی منطقه، ممنوع اعلام کرد و

---

1 *Materials*, ibid, pp. 120-121.
2 Warren
3 Lyttleton
4 Miles, ibid, p. 232.
5 Bowen
6 Howard
7 Halsey
8 Reed
9 Booth
10 White
11 Cornelius
12 Williamson
13 England
14 Miles, ibid, pp. 232-235.
15 Bartholomew Roberts
16 Burn, ibid, p. 309.

دستور داد اموال آنها توقیف و مصادره شود.[۱] در ۵ فوریه ۱۷۰۱، فرمان اورنگ زیب به دست شجاعت خان رسید و در ۸ فوریه به دستور او سِر جان گایر، که در این زمان در سورت حضور داشت، و کولت،[۲] رئیس جدید دفتر کمپانی در سورت، دستگیر و مدت کوتاهی زندانی شدند.[۳]

این ماجرا نیز پس از مدتی به پایان رسید ولی دزدی‌های دریایی همچنان ادامه یافت. در سپتامبر ۱۷۰۳، دزدان اروپایی دو کشتی هندی را غارت کردند و این بار اعتبار خان خسارتی هنگفت به مبلغ ۶۰۰ هزار روپیه (۵۰ هزار پوند استرلینگ) از دلالان هندی انگلیسی‌ها و هلندی‌ها گرفت.[۴]

بدینسان، تا اورنگ زیب زنده بود، همپای آشوب‌های مهاراته و سیک در غرب و شمال غربی هند، دزدی‌های دریایی اروپاییان نیز ادامه داشت.

انحطاط و فروپاشی دولت گورکانی

بیهوده نیست که مرگ اورنگ زیب با شادمانی گردانندگان و کارگزاران کمپانی هند شرقی انگلیس مواجه شد. این سرآغاز دورانی از آشوب‌های داخلی در سرزمین هند و جنگ قدرت در درون خاندان گورکانی و در میان کانون‌های قدرت سیاسی در دهلی و ایالات است که ارزیابی میزان تأثیر و نقش استعمار غرب در آن، با منابع موجود، برای نگارنده ممکن نیست. پیشتر با کارکرد مهاراته‌ها و سیک‌ها در این فرایند آشنا شدیم و اینک به سرنوشت دولت مرکزی دهلی نظری اجمالی می‌افکنیم:

با درگذشت اورنگ زیب، پسر بزرگ او، محمد معظم‌الدین معروف به شاه عالم که حکومت پنجاب را به دست داشت، راهی آگرا شد و حدود چهار ماه بعد، در ۱۹ ربیع‌الاول ۱۱۱۹ق./ ۱۲ ژوئن ۱۷۰۷م.، با عنوان **بهادر شاه** در مسند سلطنت جای گرفت. در این فاصله دو پسر دیگر اورنگ زیب، شاهزاده کامبخش و شاهزاده محمد اعظم شاه و پسرش بیداربخت، با تحریک برخی رجال، ستیز بر سر تصاحب مقام سلطنت را آغاز کردند.[5] این سرآغاز فتنه‌ای است که دودمان گورکانی هند را به نابودی

---

[1] Keay, ibid, p. 192.

[2] Colt

[3] *Materials*, ibid, pp. 122-123.

[4] Burn, ibid, p. 310.

[5] ibid, pp. 319-320.

کشید.

کمی پس از صعود بهادرشاه، ضیاء الدین، پیشکار کل دربار دهلی، نامه‌ای به **توماس پیت**،[1] فرمانده "قلعه سن جرج" (مدرس)، نوشت و به او وعده داد که اگر انگلیسی‌ها از رقبای شاه جدید حمایت نکنند فرمان تجارت کمپانی را خواهد گرفت.[2] این نامه بیانگر آن است که اینک کانون‌های سیاسی هند کمپانی هند شرقی را کم و بیش قدرتی موثر می‌انگارند و از مشارکت آن در رقابت‌های خود نگرانند. ضیاء الدین، که جان کی از او به عنوان "دوست قدیمی" توماس پیت نام می‌برد، در سال ۱۷۱۰م. نواب بندر حقلی شد.[3] درباره توماس پیت و پیوندهای او با زرسالاران یهودی و نقش موثر اعقابش در تکوین امپراتوری استعماری بریتانیا در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت. اجمالا اینکه، پیت پس از بازگشت به لندن به عنوان رئیس کمپانی هند شرقی در مسند سِر جوسیا چایلد جای گرفت و نوه و نواده او نخست‌وزیران بعدی انگلیس‌اند.

دو سال نخست سلطنت بهادرشاه در جنگ با برادران شورشی‌اش گذشت و این فرصتی بود برای سیک‌ها و مهاراته‌ها تا شمال و جنوب غربی هند را به آشوب کشند. بهادرشاه برای سرکوب سیک‌ها در سال ۱۷۱۰ لشکرکشی به شهر سرهند پنجاب را آغاز کرد. او به مذهب تشیع گرایش داشت و در آغاز سلطنتش فرمان داد در خطبه‌های نماز جمعه پس از نام علی (ع)، در کنار سایر خلفا، عنوان "وصی" پیامبر (ص) نیز ذکر شود. این نیز بهانه‌ای شد برای تحریک‌های مرموزی که در غیاب بهادرشاه به شورش اهل تسنن در دهلی و مقابله خشن سنی‌ها و افغان‌ها در پنجاب با او انجامید؛ تا بدانجا که وی پس از ورود به شهر معظم لاهور به علت نگرانی از شورش اهل تسنن در مراسم نماز جمعه حضور نیافت و عنوان فوق در خطبه‌های نماز به کار نرفت.[4] همین بلوا در شهر احمدآباد، مرکز ایالت گجرات، نیز رخ داد و خطیب نماز جمعه در مسجد جامع شهر پس از ذکر عنوان فوق به قتل رسید.[5]

این پادشاه لایق، در کوران فتنه و توطئه، پس از ورود به لاهور به شدت بیمار شد و در ۱۹ محرم ۱۱۲۴ق./ ۲۷ فوریه ۱۷۱۲م. در این شهر درگذشت. جنازه او به دهلی

---

1 Thomas Pitt

2 Keay, ibid, p. 222.

3 ibid, pp. 223, 226-227, 244.

4 Burn, ibid, p. 324.

5 Commissariat, ibid, p. 385.

منتقل شد و در جوار آرامگاه خواجه قطب چراغ به خاک سپرده شد.[۱] بهادرشاه را "فرهیخته و زاهد"، "به دور از هرگونه ریاکاری"، "دارای سرشتی معتدل و خویشتندار" و مدیر و مدبر توصیف کرده‌اند.[۲] معهذا، دولت مستعجل او به پنج سال نکشید و واپسین امید به تداوم اقتدار و وحدت دولت مرکزی هند به باد رفت.

در دوران بهادرشاه، ذوالفقار خان نصرت جنگ، پسر اسدخان وزیر ایرانی و دوست شخصی اورنگ زیب،[۳] "وکیل مطلق" (نخست‌وزیر) او بود. ذوالفقار خان پس از درگذشت بهادرشاه به کانون اصلی قدرت سیاسی بدل شد و نقشی ستودنی در تاریخ هند ایفا نکرد. با دسیسه‌های او، محمد عظیم‌الدین، پسر قابل و محبوب بهادرشاه که حکومت بنگال را به دست داشت، به قتل رسید و نالایق‌ترین پسر، به‌نام معزالدین جهاندارشاه، به سلطنت رسید. کمیساریات او را یکی از "شاهزادگان بی‌ارزشی" می‌داند که نام خاندان گورکانی را بدنام کرد.[۴]

مدت حکمرانی **جهاندارشاه** و یکه‌تازی ذوالفقار خان به یازده ماه نرسید. **معین‌الدین محمد فرخ‌سیر**، پسر ۳۰ ساله عظیم‌الدین، با شنیدن خبر قتل پدر با هوادارانش از بنگال راهی دهلی شد. او پس از جنگی خونین پیروز شد و در ۱۳ ذیحجه ۱۱۲۴ق./ ۱۱ ژانویه ۱۷۱۳م. به عنوان پادشاه هند بر اریکه قدرت نشست. فرخ‌سیر پس از ورود به دهلی جهاندارشاه را در زندان به قتل رسانید. ذوالفقار خان و پدر سالخورده‌اش اسدخان، که "آخرین بقایای رجال مجرب عصر بزرگ اورنگ زیب"[۵] به شمار می‌رفتند، نخست بخشوده شدند ولی چند روز بعد ذوالفقار خان به قتل رسید و اموالش مصادره شد. اسدخان سه سال بعد (۱۵ ژوئن ۱۷۱۶) در سن ۸۸ سالگی درگذشت.

نقش اصلی را در برانگیختن و پیروزی فرخ‌سیر دو برادر از سادات برا[۶] داشتند به‌نام‌های حسنعلی و حسینعلی.

---

[۱] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۰۸.

[2] Burn, ibid, p. 324.

[3] ibid, p. 302.

[4] Commissariat, ibid, p. 387.

[5] Burn, ibid, p. 330.

[6] Barha

این دو از تبار سید ابوالفره نامی از سکنه حومه بغدادند که در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی به هند مهاجرت کرد. نسل او در دو شهر سرهند و دهلی سکنی گرفتند و به "سادات برا" شهرت یافتند. اینان از دوران اکبر به دلیل جسارت در جنگ‌ها نامی پرآوازه یافتند و بتدریج به یکی از دودمان‌های متنفذ هند بدل شدند. در دوران حکومت محمد عظیم‌الدین بر بنگال حسنعلی و حسینعلی در زمره مقربان او جای گرفتند و حکمرانی شهرهای الله‌آباد و پاتنا به ایشان واگذار شد. با قتل عظیم‌الدین، این دو رجال و سپاهیان بنگال را به سود فرخ‌سیر بسیج کردند، فرماندهی قشون را خود به دست گرفتند و سرانجام فرخ‌سیر را بر تخت سلطنت نشاندند.[۱]

در دوران سلطنت فرخ‌سیر، این دو برادر حکمرانان واقعی هند بودند. حسنعلی، که اینک عبدالله خان قطب‌الملک لقب داشت، وزیر فرخ‌سیر بود و حسینعلی خان امیرالامرا نایب‌السلطنه سرزمین پهناور دکن و مرد مقتدر دربار دهلی. این دو برادر در تاریخنگاری هند خوشنام نیستند. روش‌های دسیسه‌گرانه و ناجوانمردانه در سرکوب مخالفان، قلع و قمع اعضای لایق دودمان گورکانی و نابودی رجال آزموده و استخواندار و فرهیخته، برکشیدن اراذل و بندوبست با چپاولگرانی چون آجیت سینگ[۲] و سران مهاراته، و سرانجام سپردن مناصب مهم حکومتی به کارگزاران حقیر و مطیع شمه‌ای از اقدامات آنان است که نقشی مهم در فروپاشی دولت مرکزی دهلی داشت.

فرخ‌سیر و رجال ایرانی و ترک دولت گورکانی برای پایان دادن به اقتدار عبدالله خان و حسینعلی خان بارها کوشیدند ولی هماره ناکام ماندند. حسینعلی خان، نایب‌السلطنه دکن، پیوندی استوار با سران راهزن مهاراته برقرار کرد. در ماجرای آخرین تلاش فرخ‌سیر برای پایان دادن به سلطه این دو برادر، حسینعلی خان با قشونی مفصل، که بخش مهمی از آن راهزنان مهاراته بودند،[۳] راهی دهلی شد. در ۲۷ فوریه ۱۷۱۹م. مهاراته‌ها خیابان‌های دهلی را به اشغال درآوردند و در فضایی سرشار از رعب، عبدالله خان بهمراه آجیت سینگ، راجه هندوی منطقه جودپور[۴] و پدرزن فرخ‌سیر، شاه نگونبخت را در حرمش دستگیر و از سلطنت خلع کرد. پس از این کودتای خونین، فرخ‌سیر به دستور برادران فوق کور و زندانی شد و پس از دوماه، در ۸ ربیع‌الاول ۱۱۳۱ق./ ۲۸ آوریل ۱۷۱۹م.، در زندان به وضعی فجیع به قتل رسید. راهزنان مهاراته

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 1025.
[2] Ajit Singh
[3] Burn, ibid, p. 338.
[4] Jodhpur

نیز، با غنایمی که به چنگ آورده بودند و فرامینی که برای مشارکت در این توطئه به آنان وعده داده شده بود، راهی دکن شدند. از این پس مهاراته‌ها یکی از کانون‌های سیاسی موثر در دولت مرکزی دهلی به شمار می‌روند.

دوران شش ساله حکومت فرخ‌سیر دوران تبدیل دربار دهلی به کانون عفن توطئه است؛ دوران نفوذ گسترده استعمار بریتانیا در منطقه و پیوند آن با کانون‌های قدرت سیاسی در هند است و نیز دوران اقتدار خودسرانه و بی‌قانون حکام و قدرت‌های محلی. یک نمونه وضع گجرات است:

آجیت سینگ، راجه متمرد هندو، دشمن شناخته‌شده دولت گورکانی هند بود. معهذا، حسینعلی خان نه تنها در ۲۷ دسامبر ۱۷۱۵ دختر او را، پس از گروش به اسلام، طی جشنی باشکوه که یک ماه و نیم به طول کشید به همسری فرخ‌سیر درآورد،[1] بلکه در همین زمان وی را، علاوه بر جودپور، در سمت نایب‌السلطنه و صوبه‌دار دو ایالت مهم اجمیر و گجرات گمارد. یکی از عمال عبدالله خان و حسینعلی خان به‌نام حیدرقلی خان نیز به قائم‌مقامی آجیت سینگ در گجرات و نوابی بندر سورت گمارده شد. ورود حیدرقلی خان به سورت مقارن است با فوت ملا عبدالغفار تاجر بزرگ هند. حیدرقلی خان تمامی ارثیه کلان او را به سود خود ضبط کرد. ولی پسر عبدالغفار، بنام ملا عبدالحی، به دربار دهلی رفت و پس از تلاش فراوان سرانجام توانست فرمانی از فرخ‌سیر دال بر بازپس‌گیری اموالش به دست آورد. فرخ‌سیر به او خلعت و لقب "محمدعلی" نیز اعطا کرد.[2]

آجیت سینگ حکمرانی ستمگر بود. او به سرکوب مسلمانان دست زد، مساجد را تخریب کرد و مانع برگزاری نماز جماعت شد. حکومت او بر اجمیر، که به دلیل وجود آرامگاه معین‌الدین چشتی و برخی زیارتگاه‌های دیگر شهری مقدس به شمار می‌رفت، مورد نفرت مردم مسلمان منطقه بود. سرانجام، خودکامگی او چنان اوج گرفت که، در زمان افول قدرت قطب‌الملک و برادرش، مردم گجرات بر او شوریدند و نماینده‌اش را از احمدآباد بیرون راندند. محمدشاه، پادشاه بعدی، در پاسخ به شکایات مردم او را از سمتش عزل کرد ولی آجیت سینگ سر به عصیان برداشت و با سپاهی ۳۰ هزار نفره به شهر اجمیر حمله برد و مناطق وسیعی را غارت کرد. آنگاه که امرای مسلمان منطقه سپاه او را در هم شکستند، زبونانه نامه‌ای به شاه نوشت و مدعی شد که اگر بار دیگر به

---

[1] Commissariat, ibid, p. 387; Burn, ibid, p. 335.

[2] ibid, p. 391.

حکومت اجمیر منصوب شود رفتار زشت گذشته را جبران خواهد کرد. محمدشاه به درخواست او پاسخ مثبت داد![1]

بدینسان، تا سال ۱۷۲۲ ایالات اجمیر و گجرات، همپای تاخت‌وتاز راهزنان مهاراته، عرصه حکومت خودکامه آجیت سینگ و حیدرقلی خان نیز بود. آجیت سینگ در ژوئن ۱۷۲۴ به دست پسرش آبای سینگ[2] به قتل رسید. او نیز مهاراجه جودپور شد و در سال‌های ۱۷۳۰-۱۷۳۷ بر ایالت گجرات حکومتی خودسرانه داشت؛ هرچند سربلندخان، حکمران قبلی (۱۷۲۵-۱۷۳۰)، در بی‌قانونی و بی‌عدالتی کم از او نبود.

عبدالله خان قطب‌الملک و حسینعلی خان، پس از برکناری فرخ‌سیر، **محمد رفیع‌الدرجات**، پسر ۲۰ ساله محمد رفیع‌الشأن و نوه بهادرشاه، را به عنوان پادشاه هند اعلام کردند. ولی سه ماه بعد (۴ ژوئن ۱۷۱۹) او را خلع و دو روز بعد (۶ ژوئن) برادرش، رفیع‌الدوله، را به نام **شاه جهان دوم** بر تخت سلطنت نشاندند. رفیع‌الدرجات کمی بعد (۲۳ رجب ۱۱۳۱ق.) به شکلی مرموز درگذشت. شاه جهان دوم چون برادرش زندانی عبدالله خان و حسینعلی خان بود. او نیز چهار ماه بعد، در اوایل ذیقعده ۱۱۳۱ق./ سپتامبر ۱۷۱۹م. بناگاه درگذشت. سرانجام، دو برادر آخرین پادشاه دست‌نشانده خود را بر تخت نشاندند: محمد روشن اختر، پسر جهان شاه (پسر چهارم بهادرشاه)، در ۱۵ ذیقعده ۱۱۳۱ق./ ۳۱ سپتامبر ۱۷۱۹م. به‌نام ناصرالدین محمد شاه به سلطنت رسید.

در دوران **محمدشاه**، چون گذشته اوضاع به سود عبدالله خان قطب‌الملک و حسینعلی خان نبود و این به شکل‌گیری و اقتدار کانون‌های جدید سیاسی در دهلی و ائتلاف آنان علیه برادران فوق باز می‌گردد نه به توانمندی و کیاست و جسارت محمدشاه. بهرروی، محمد شاه تلاش پنهان برای براندازی سلطه این دو بر سیاست هند را آغاز کرد و سرانجام، در پی ائتلاف رجال ترک و ایرانی دربار دهلی،[3] موفق به حذف ایشان شد. در ۹ اکتبر ۱۷۲۰، حسینعلی خان در ماجرای توطئه جدیدی که برای قتل محمدشاه تدارک دیده بود کشته شد و کمی بعد عبدالله خان قطب‌الملک واپسین تلاش خود را آغاز کرد. او در ۱۴ اکتبر ۱۷۲۰ یکی دیگر از برادران قربانیان پیشین خود، رفیع‌الدرجات و رفیع‌الدوله، به‌نام ابراهیم را در دهلی به عنوان پادشاه جدید اعلام نمود. توطئه شکست خورد و سرانجام وی نیز، در سال ۱۷۲۲، در زندان به قتل رسید.

---

[1] Burn, ibid, pp. 346-349.

[2] Abhay Singh

[3] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 1026.

(محمدشاه با شاهزاده ابراهیم، که آلت دستی بیش نبود، با مهربانی برخورد کرد و او را بخشید.)

محمدشاه سلطنتی طولانی (۳۰ ساله) داشت؛ هر چند از اقتدار واقعی یک قدرت مرکزی برخوردار نبود. دوران او، دوران استقلال حکمرانان محلی است و اینک خوبی و بدی حکمرانان ایالات تنها به فرهنگ و سرشت آنان وابسته است و اقتدار یا ضعف کانون‌ها و نهادهای سیاسی سنتی بومی. از نظارت و مدیریت دولت مرکزی خبری نیست. "ایالات تنها بطور صوری تابع دولت مرکزی‌اند"[۱] و محمدشاه، به‌سان خلفای عباسی در واپسین دوران اقتدارشان، درواقع رئیس تشریفاتی یک کنفدراسیون سیاسی است. در برخی از این ایالات دودمان‌های فرهیخته و خوشنام حکومتگر پدید شدند چون دکن و بنگال و اود، و در برخی دیگر دودمان‌های خودکامه غارتگر و بی‌قانون چون مهاراته و سیک و جودپور. سر جادونات سرکار وضع هند در دوران محمدشاه را بسیار شبیه به ایران صفوی در زمان تهاجم محمود افغان می‌بینند.[۲] و عجیب اینجاست که درست همان حادثه در هند تکرار شد؛ ۱۷ سال پس از اشغال ایران، هند نیز به اشغال نیروهای خارجی درآمد (۱۷۳۹) و این بار این ایرانیان بودند که به بهانه تنبیه اشغالگران افغانی دهلی را تصرف کردند.[۳]

ناصرالدین محمدشاه در ربیع‌الثانی ۱۱۶۱ق./ ۲۶ آوریل ۱۷۴۸م. درگذشت و در جوار نظام‌الدین اولیاء در دهلی به خاک سپرده شد. جادونات سرکار با ترحم به محمدشاه می‌نگرد و درباره او قضاوتی معتدل به دست می‌دهد. می‌نویسد در زمان او چنان آشوب هند را فراگرفته بود که وی، اگر حکمرانی قابل نیز بود، توان اعاده نظم و قانون و اقتدار مرکزی گذشته را نداشت.[۴]

با درگذشت محمدشاه، در اول جمادی‌الاول ۱۱۶۱ق./ ۲۹ آوریل ۱۷۴۸م. پسر ۲۱ ساله او به‌نام مجاهدالدین **احمدشاه بهادر** به سلطنت رسید.

سر وولزلی هیگ احمدشاه بهادر را "موجودی بکلی حقیر و بی‌ارزش" توصیف می‌کند و می‌افزاید ضعف شخصیتش وی را به آلت دست دیگران بدل ساخته بود و سرشتش او

---

[1] Burn, ibid, p. 341.

[2] ibid, p. 357.

[۳] درباره اشغال دهلی به‌وسیله نادرشاه افشار در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.

[4] ibid, pp. 375- 376.

را به گزینش بی‌ارزش‌ترین مشاوران هدایت می‌کرد. گرد او را رجالی "خودخواه و فاقد میهن‌پرستی و شرافت" احاطه کرده بودند که تنها دغدغه‌شان تقسیم مرده‌ریگ دولت گورکانی در میان خود بود.[۱]

سرانجام، در جریان تنازع رجال درباری، گروهی از آنان بار دیگر سران راهزن مهاراته را به بازی شوم خود کشاندند؛ به کمک آنان دهلی را به اشغال گرفتند و در ۱۰ شعبان ۱۱۶۷ق./ ۲ ژوئن ۱۷۵۴م. احمدشاه را از سلطنت خلع و عزیزالدین محمد، پسر جهاندار شاه، را بنام عالمگیر دوم به تخت نشاندند. این بار نیز پایتخت باشکوه هند به صحنه چپاول و تجاوز مهاراته‌ها بدل شد.[۲] یک هفته بعد، احمدشاه و مادرش کور شدند.

دوران سلطنت **عالمگیر دوم**، که هیچ شباهتی به عالمگیر اول (اورنگ زیب) نداشت، دوران تیره‌روزی روزافزون هند و خاندان گورکانی است و مصادف است با دو حادثه بزرگ؛ تهاجم احمدشاه درانی از یکسو و اشغال بنگال به‌وسیله کمپانی هند شرقی بریتانیا از سوی دیگر.

احمدشاه درانی (۱۱۳۵-۱۱۸۶ق./ ۱۷۲۲-۱۷۷۲م.)، نامدارترین فرمانروای افغان، در میان مردم خود محبوبیت بسیار دارد؛ مورخین او را "پدر افغانستان جدید" می‌شناسند و ازینروست که در میان افغان‌ها به "احمدشاه بابا" شهرت دارد.

او پسر زمان خان از طایفه سدوزایی ایل ابدالی است و این ایل رقیب اصلی ایل غلزایی (غلجایی، غلچه‌زایی) میرویس و محمود افغان به شمار می‌رفت. سران طایفه سدوزایی ریش‌سفیدان و شیوخ ایل ابدالی بودند.[۳] در سال‌های ۱۷۳۲-۱۷۳۸م.، ایل ابدالی بهمراه رئیس خود، عبدالغنی خان از طایفه علیکزایی (دایی احمدخان)، به علت دشمنی با غلزایی‌ها در خراسان مستقر بود و با نادرشاه افشار پیوند داشت. سران ابدالی از سرداران و امرای نادر بودند و در فتح داغستان به او کمک شایان کردند. تعداد سپاهیان ابدالی در ارتش نادر را از ۴۰۰۰ تا ۱۶۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. پس از اخراج غلزایی‌ها از قندهار به‌وسیله نادر، ابدالی‌ها در سال ۱۷۳۸ به موطن خود در قندهار و هرات بازگشتند. عبدالغنی خان به حکومت قندهار منصوب شد؛ اراضی طوایف غلزایی به تصرف ابدالی‌ها درآمد و غلزایی‌ها به خراسان تبعید شدند. نادر حکومت هرات را نیز به طایفه سدوزایی (طایفه پدری احمدخان) داد. در فتح دهلی، گروهی از سواران ابدالی

---

[1] ibid, p. 428.
[2] ibid, p. 415.
[3] Balfour, ibid, p. 51.

بهمراه رئیس خود، نورمحمدخان، در کنار نادر بودند و تعدادی از اینان در ماجرای کشتار مرموز نظامیان نادر در دهلی به قتل رسیدند.[۱] احمدخان نیز در زمره این ملازمان نادر بود و ظاهرا این سردار جوان افغان در دهلی مورد توجه و ملاطفت نظام‌الملک، رجل خردمند و نامدار هند، قرار گرفت.[۲]

با قتل نادر و آغاز جنگ قدرت در ایران، احمدخان ۲۵ ساله به قندهار بازگشت و در ۱۸ رجب ۱۱۶۰ق./ ۱۵ ژوئیه ۱۷۴۷م. طی مراسمی در مسجد شهر خود را پادشاه افغانستان اعلام کرد. او لقب "در دران"[۳] را برگزید و نام ایل خود را از "ابدالی" به "درانی" تغییر داد. سجع مهر او چنین بود: "الحکم لله یا فتاح، احمدشاه در دران"[۴] احمدشاه پس از ۲۶ سال سلطنت در سن ۵۲ سالگی در پایتخت خود، قندهار، درگذشت.

احمدشاه درانی نخستین بار در سال **۱۷۴۸ به هند** حمله برد و پنجاب را تصرف کرد. او سرانجام تهاجم نهایی خود را آغاز نمود؛ در **۲۷ ژانویه ۱۷۵۷** وارد دهلی شد، یک ماه در پایتخت هند اقامت گزید، به‌نام خود سکه ضرب کرد، یکی از شاهزاده‌خانم‌های تیموری را به همسری پسرش درآورد و به افغانستان بازگشت.

ژانویه ۱۷۵۷ زمان تهاجم انگلیسی‌ها به بنگال است؛ حادثه‌ای که **سرآغاز استقرار امپراتوری بریتانیا در هند و مشرق‌زمین** تلقی می‌شود. آیا همزمانی تهاجم احمدشاه درانی به هند و تسخیر بنگال به‌وسیله انگلیسی‌ها را باید تصادفی انگاشت؟ و به راستی چه نیروهایی محرک شاه افغان به سوی هند بودند؟

منابع تاریخی همگی در این اصل متفق‌اند که ورود احمدشاه درانی به هند در پی تمهیداتی صورت گرفت که مهم‌ترین آن نامه‌های مکرر و تحریک‌کننده‌ای است که از هند به قندهار می‌رسید و شاه افغان را به سوی دهلی فرامی‌خواند. احمدشاه درانی نیز در نامه خود به مصطفی سوم، سلطان عثمانی، این نامه‌نگاری‌ها را عامل اصلی تهاجم "خیرخواهانه" خویش خوانده است:

چون از طرف هند هم **اخبار متواتر** می‌رسید که وهن کلی به حال سلاطین آنجا راه

---

[1] Ganda Singh, *Ahmad Shah Durrani, Father of Modern Afghanistan*, Bombay: Asia Publishing House, 1959, pp. 16-18.; Olaf Caroe, *The Pathans*, Pakistan: Union Book Stall, 1973, p. 253.

[2] Singh, ibid, p. 19.

[۳] در: گوهر، جواهر.

[4] ibid, pp. 31-32.

یافته و کفار فجار از هر گوشه و کنار سر تمرد و استکبار برافراخته، محیط و متسلط بر جمیع حالات گشته، پادشاه وقت را کالمحصور و امرا و ارکان دولت را معذور ساخته‌اند؛ و منطوق لازم‌الوثوق "جاهدوا الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم"، قلع و قمع این شجرات خبیثه از آن ارض محروسه الزم، و تنبیه کفار شقاوت نشان بر تأدیب اشرار ایران و متمردان ترکستان در نظر اصابت اثر الزم و اهم نمود... این نیازمند درگاه بی‌نیاز به عزم تنسیق مهمات آن محالات و تنبیه متمردان شقاوت سمات وارد آن حدود گردید.[۱]

این منابع "متواتر" که غیرت افغانی- اسلامی احمدشاه را به جوش آوردند و او را به دهلی گسیل داشتند که بودند؟

برخی مورخین، این دعوت را به حیات‌الله خان (شهنوازخان) منتسب می‌کنند. حیات‌الله خان پسر زکریاخان، حکمران پنجاب (۱۷۲۶-۱۷۴۵)، است که پس از مرگ پدر به شهنواز خان[۲] ملقب شد و حکومت پنجاب را به دست گرفت. در همین زمان، عموی او، قمرالدین خان، در دهلی وزیر بود.[۳]

شهنوازخان شیعه بود. بر این اساس، مورخین فوق مدعی‌اند که وی برای استقرار مذهب تشیع در هند نامه یا نامه‌های به قندهار فرستاد و از احمدشاه دعوت کرد که هند را تصرف کند؛ تا بدینسان خود در سمت وزارت هندوستان جای گیرد![۴]

این ادعای مغرضانه، که ظاهرا برای ایجاد اختلاف میان شیعه و سنی جعل شده، صحیح نیست. چنین تحرکاتی علیه تشیع در تاریخنگاری هند بیسابقه نیست. شیعه بودن عبدالله خان قطب‌الملک و برادرش حسینعلی خان نیز مستمسک دیگری است که مورخین انگلیسی با تأکید بر آن و اطلاق عنوان "برادران سید" به این دو چهره منفور تاریخ هند و تکرار آن، شیعیان را در فجایع دوران فرخ‌سیر سهیم می‌کنند!

پس از ورود احمدشاه درانی به پنجاب، شهنوازخان نه تنها به او نپیوست بلکه با سپاه مجهز خود راه وی را سد کرد و قصد مقابله داشت. ولی، بنوشته جادونات سرکار، "درویشی" با پیشگویی‌های شوم خود بکلی روحیه سپاهیان او را تخریب کرد و در

---

[۱] *نامه احمدشاه بابا بنام سلطان مصطفی ثالث عثمانی*، تعلیق و تحشیه غلام جیلانی جلالی، کابل: انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۶ش.، صص ۱۵-۱۷. (اصل این سند مهم تاریخی در آرشیو باش وکالت استانبول مضبوط است.)

[۲] این شهنوازخان با شهنوازخان وزیر حیدرآباد و مولف دانشمند و شهید *مآثر الامرا* یکی نیست.

[3] Singh, ibid, pp. 41-42.

[4] ibid, pp. 42-43.

نتیجه شهنوازخان به اجبار در برابر احمدشاه تسلیم شد.[۱]

در این دوران، اینگونه "دراویش" و "غیبگویان" و "پیامبران" مجهول‌الهویه و مرموز هر از چندی در هند پدیدار می‌شدند. یکی از این "دراویش" فردی است به نام "صابرشاه". او کمی پیش از تهاجم احمدشاه درانی در لاهور ظاهر شد و مدعی شد مسافری است که برای زیارت اماکن مقدس به پنجاب آمده است. داستان‌هایی عجیب درباره غیبگویی و قدرت سحر و جادوی او به سرعت بر سر زبان‌ها افتاد. آدینه بیگ، مشاور شهنوازخان، "درویش" را به حضور حکمران برد. "درویش غیبگو" به شهنوازخان گفت پادشاه هند در صدد برکناری اوست و لذا بهتر است با احمدشاه همکاری کند و از اینطریق بر رتبه و درجه خویش بیفزاید. "صابرشاه" با لحنی چنان تند و شوم سخن گفت که بر حکمران جوان اثر عمیق گذارد. تبلیغات این "درویش" عامل مهمی در تخریب روحیه شهنوازخان و تمامی بزرگان و سکنه شهر پنجاب بود. داستان‌های تکاپوی "صابرشاه" و پیشگویی‌های شوم او در برخی منابع فارسی تاریخ پنجاب چون *عبرت‌نامه* علی‌الدین، *تذکره آنندرام*، *سیرالمتأخرین*، *مرآت آفتاب‌نامه*، *بیان وقایع*، *شاهنامه احمدیه*، *تاریخ سلطانی*، *عمدةالتواریخ* و *گلستان رحمت* مندرج است.[۲] برخی منابع، چون *عمدةالتواریخ*، نامه‌نگاری به قندهار و دعوت از احمدشاه درانی را کار این "درویش"، نه شهنوازخان، می‌دانند.[۳]

صابرشاه تنها "درویشی" نبود که در صحنه ظاهر شد. "درویش" دیگر، فردی است به‌نام "شاه غالب‌علی" که وی نیز به "غیبگویی" شهرت داشت. او نیز پیامدهای شومی را در جنگ با احمدشاه درانی ترسیم کرد و بدینسان سرانجام شهنوازخان تسلیم شد.[۴]

همین منابع از تحرکات مرموز آدینه بیگ، مشاور شهنوازخان، نیز خبر می‌دهند. آدینه بیگ، که جادونات سرکار او را "شیطانی در لباس انسان" نامیده است،[۵] در این ماجرا نقشی پیچیده ایفا کرد. آدینه‌بیگ را نیز عامل ارسال پیام‌های پنهانی به احمدشاه و ترغیب او به تهاجم به هند می‌دانند.[۶]

بهرروی، بررسی اجمالی فوق موارد زیرین را ثابت می‌کند:

---

[1] Burn, ibid, p. 372.
[2] Singh, ibid, pp. 45-46.
[3] ibid, p. 42.
[4] ibid, p. 49.
[5] Burn, ibid, p. 372.
[6] Singh, ibid, p. 43.

اول، پیوندی پنهانی میان شهنوازخان و احمدشاه درانی در کار نبود.

دوم، تهاجم احمدشاه درانی به هند در پی تحرکاتی مرموز و پیچیده صورت گرفت.

سوم، همان کلنون‌هایی که احمدشاه درانی را به دهلی کشاندند، با ترفندهایی شگفت قدرت دفاعی ارتش پنجاب را، که می‌توانست سدی استوار در برابرِ تهاجم احمدشاه درانی باشد، فلج کردند و سقوط سریع دهلی را ممکن ساختند. (تعداد نفرات ارتش احمدشاه درانی ۱۲ تا ۱۵ هزار نفر[1] و ۳۰ هزار نفر[2] گزارش شده. روشن است که دفع این نیرو کاملا ممکن بود.)

اگر چگونگی این ماجرا بر ما روشن نیست، پیامدهای آن کاملا روشن است. تقارن تاریخی **سقوط دهلی و سقوط بنگال** طبعاً باید تأمل هر پژوهشگر جدی را برانگیزد. این بحث را به پایان می‌بریم و تنها این پرسش را مطرح می‌کنیم: **به راستی، آیا برای کارگزاران کمپانی هند شرقی بریتانیا، که در آینده با ابعاد حضور آنان در منطقه و تحرکاتشان آشنا خواهیم شد، و در اوضاعی چنین آشفته، برنامه‌ریزی و سازماندهی این تحرکات ممکن نبود؟!**

احمدشاه درانی، در نامه فوق‌الذکر، درباره انگیزه‌های تهاجم خود سخن گفته، از عالمگیر دوم با احترام یاد کرده، توصیفی گویا از عملکرد مهاراته‌ها در دهلی و وضع دولت گورکانی و جامعه هند به دست داده است:

> سرکردگان کفار تیره‌انجام مقهور و منکوب سر پنجه سطوت غازیان اسلام گشته، رو به انهزام نهادند؛ و روسای مسلمین که پیش ازین مغلوب آن طایفه بی‌دین و در وقت محاربه بهمراه مخالفین نکبت قرین بودند مراجعت به شهر نمودند... حضرت پادشاه والاجاه، عالمگیرشاه، که سلالةالاحفاد دودمان تیموریه و در آن اوان جالس سریر سلطنت در آن ناحیه بود، با امرا و ارکان دولت گورکانیه به عنوان استقبال پیش آمده و به اظهار مراسم اخلاص و اتحاد نضارت‌افزای بوستان محبت و وداد نمود... این طالب رضای خالق و رضاجویی خلایق، حسب‌الاستدعای ایشان... داخل قلعه شاه‌جهان‌آباد و روزی چند متوقف در آن مکان میمنت بنیاد نمود. و در هنگام توقف در آن مقام، بسیاری از آثار کفر و ظلام که کفره نافرجام در داراسلام بنا کرده، جای استقرار اصنام و اوثان به یاوری بازوی توفیق از پا در انداخته، ازاله ظلمات مشرکین و اضائه شمع دین مبین نمود... غباری که از شیوع آثار کفر بر چهره ملت بیضا نشسته بود، به فضل حق سبحانه تعالی زائل و قلوب منکسره اهل دین را قوت از سر نو حاصل شد. و

---

[1] Balfour,.ibid, p. 51.

[2] Burn, ibid, p. 372.

سلطنت مملکت پنجاب را، که متقلبان به زور تصرف نموده... این نیازمند درگاه خداوند ممالک مزبوره را به ضرب شمشیر از آنها گرفته بود، از سرهند و لاهور الی ملتان، به فرزند اعز ارجمند پادشاه ذیجاه خورشیدکلاه تیمورشاه بخشیده، عطف گلگون صبار فتار به دارالقرار قندهار نموده...[۱]

شاه افغان چندان به گزاف سخن نگفته است. وضع دهلی به راستی بدینگونه بود و ورود احمدشاه درانی به پایتخت هند "شر"ی بود که در برابر "شر" مهاراته‌ها "موهبتی الهی" تلقی می‌شد. در *تاریخ هند کمبریج* می‌خوانیم که دو زن محمدشاه متوفی به احمدشاه درانی ملتجی شدند، از امکان تهاجم مجدد مهاراته‌ها به دهلی سخن گفتند و عاجزانه خواستند که برای نجات آبرو و ناموس دودمان تیمور آنان را به همسری بگیرد و از هند خارج کند. احمدشاه از درماندگی ایشان متأثر شد و جوانمردانه یکی را، به‌رغم کهولتش، به همسری گرفت و هر دو را با خود به قندهار برد.[۲]

نیت احمدشاه درانی هرچه بود، این تهاجم را نمی‌توان به سود جامعه هند دانست زیرا جز تعمیق هرج و مرج ثمری نداشت و درست در کوران این بلوا بود که انگلیسی‌ها به عنوان یک قدرت جدید "بومی" بطور رسمی به کانون‌های سیاسی هند افزوده شدند. معهذا، بررسی حوادث فوق به روشنی نشان می‌دهد ادعای آن گروه از مورخین که تهاجم نادرشاه افشار و احمدشاه درانی را عوامل اصلی فروپاشی شبه قاره هند می‌دانند و از "تاراج ثروت‌های هند" به‌وسیله آنان سخن می‌گویند اغراق‌آمیز است.[۳]

پایتخت هند هم پیش از نادر ایرانی (فوریه ۱۷۱۹ و در ماجرای کودتا علیه فرخ‌سیر) و هم پیش از احمدشاه افغانی (ژوئن ۱۷۵۴ و در ماجرای خلع احمدشاه بهادر) چنان از مهاراته‌ها خاطره‌ای تلخ و سهمگین داشت که اینان، حکمرانانی که به فرهنگ و سنن و دین و آئین و اخلاقی مقید بودند، نمادهای مطبوع ثبات و نظم و فرهنگ به شمار می‌رفتند. تنها با درک این فضاست که تأثیر مثبت و ماندگار نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی در روانشناسی مردم هند، تا سده بیستم، مفهوم می‌شود. برای نمونه، اقبال

---

[۱] *نامه احمدشاه بابا*، همان مأخذ، صص ۴۲-۴۵.

[2] ibid, p. 439.

[۳] برای نمونه، دکتر مظفر عالم می‌نویسد: "حمله ۱۷۳۹ ایران به گونه‌ای اساسی ثروت امپراتوری مغول [گورکانی] را به پایان برد و آنچه در خزانه‌های سلطنتی باقی ماند در میان صاحبمنصبان نظامی، که سال‌ها مواجبی دریافت نکرده بودند، تقسیم شد." (Muzaffar Alam, *The Crisis of Empire in Mughal North India, Awadh and the Punjab, 1707-1748*, Delhi: Oxford University Press, 1986, p. 51.)

لاهوری در وصف احمدشاه چنین می‌سراید:

تربت آن خسرو روشن ضمیر
از ضمیرش ملتی صورت‌پذیر
گنبد او را حرم داند سپهر
با فروغ از طوف او سیمای مهر
مثل فاتح[۱] آن امیر صف‌شکن
سکه‌ای زد هم به اقلیم سخن
ملتی را داد ذوق جستجو
قدسیان تسبیح خوان بر خاک او....[۲]

پیش‌بینی بیوه‌زنان محمدشاه گورکانی درست بود. بلافاصله پس از خروج احمدشاه درانی از هند، مهاراته‌ها بار دیگر به دهلی حمله بردند و پادشاه را به اسارت گرفتند. آنان پس از غارت شهر و دریافت فرامینی برای "قانونی کردن" چپاول‌شان راهی سرزمین خود شدند. این حادثه سبب شد که شاه نگونبخت دهلی به احمدشاه ابدالی به عنوان ملجأیی بنگرد که هراس از بازگشتش می‌تواند مهاری باشد بر یکه‌تازی مهاراته‌ها و سیک‌ها. و چنین بود که او به مکاتبات پنهان با قندهار پرداخت.[۳] این مکاتبات دیری نپایید. در ۸ ربیع‌الثانی ۱۱۷۳ق./ ۲۹ نوامبر ۱۷۵۹م.، عالمگیر دوم به قتل رسید و جسد برهنه‌اش تا ساعت‌ها بر سنگفرش خیابان‌های شهر در معرض دید همگان بود.

حوادث فوق سبب شد که احمدشاه درانی بار دیگر وارد هند شود. او پس از سرکوب سخت مهاراته‌ها،[۴] در واپسین روزهای سال ۱۷۵۹ به دهلی رفت و میرزا عبدالله عالی گوهر، پسر ۳۱ ساله عالمگیر دوم، را به نام جلال‌الدین شاه عالم دوم بر تخت سلطنت نشاند و سپس از هند خارج شد. (شاه عالم اول بهادرشاه پسر اورنگ زیب بود.)

شاه عالم دوم در آغاز جوهری از خود نشان داد و در جنگ‌های متعدد به سرکوب متمردین و آشوبگران دست زد و در سال ۱۷۶۱ برای اخراج انگلیسی‌ها به بنگال رفت و شهر پاتنا را تصرف کرد. ارتش انگلیسی- هندی کمپانی هند شرقی به مقابله با او

---

[۱] منظور اقبال سلطان محمد فاتح عثمانی است.
[۲] اقبال لاهوری، همان مأخذ، ص ۴۲۷.

[3] Burn, ibid, p. 444.
[4] ibid, pp. 445-448.

پرداخت و در نزدیکی شهر بیهار[۱] به دست سرگرد جان کارناک[۲] انگلیسی اسیر شد. کمپانی او را به ایالت اود تبعید کرد. شاه عالم در اود آرام ننشست و در سال ۱۷۶۴ بهمراه شجاع‌الدوله، نواب اود، به بنگال حمله برد. پس از چند جنگ، که همه با شکست مواجه شد، در سال ۱۷۶۵ بار دیگر به دست انگلیسی‌ها افتاد. این بار رابرت کلایو او را به امضای پیمانی مجبور کرد که طی آن فرمان "دیوانی" (وزارت) بنگال و بیهار به کمپانی اعطا شد. سپس، کلایو او را در همین شهر بر تخت سلطنت نشاند. و فرمان "وکیل مطلق" (نخست‌وزیری) پادشاه هند را به نام خود صادر کرد.[۳] شاه عالم دوم تا سال ۱۷۷۱ در شهر الله‌آباد مستقر بود و پادشاه اسیر و دست‌نشانده کمپانی هند شرقی محسوب می‌شد. در این دوران، دهلی عرصه تاخت و تاز مهاراته‌ها بود.[۴]

در سال ۱۷۷۱، قبل از ورود هستینگز به بنگال، شاه عالم به دعوت یکی از سران مهاراته، به‌نام ماداجی سندی،[۵] به دهلی رفت و در این شهر مستقر شد. ماداجی فرمان "وکیل مطلق" را به‌نام خود گرفت و شاه را به عامل دست‌نشانده خویش بدل کرد. کمپانی هند شرقی به این بهانه پرداخت خراج بنگال را قطع نمود.[۶] کمی بعد (۱۷۸۸)، در غیبت مهاراته‌ها، یکی دیگر از شورشیان به نام غلام‌قادر دهلی را تصرف کرد. او شاه عالم را کور کرد و وی را از سلطنت خلع نمود. مهاراته‌ها پس از بازگشت به دهلی بار دیگر او را به سلطنت بازگرداندند. از سال ۱۸۰۳ بار دیگر تحت حمایت کمپانی هند شرقی انگلیس قرار گرفت. سرانجام، در ۲۸ نوامبر ۱۸۰۶م. زندگی این پادشاه کور و نگونبخت در سن ۷۸ سالگی به پایان رسید.

پس از شاه عالم دوم، پسرش معین‌الدین محمد به نام **اکبر شاه دوم** در تخت سلطنت هند جای گرفت. او ۳۱ سال بطور رسمی پادشاه هند شناخته می‌شد و در عمل مستمری‌بگیر کمپانی هند شرقی بود. اکبر شاه دوم در سپتامبر ۱۸۳۷ در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

---

1 Bihar

2 John Carnac

3 Smith, ibid, p. 475.

4 *The Imperial Gazeteer of India*, vol. II, p. 411.

5 Madhaji Sindia

6 Buckland, ibid, p. 385.

آغاز امپراتوری بریتانیا در شرق

در اوایل سده هیجدهم میلادی، نخستین مرحله از تهاجم استعمار اروپایی به مشرق زمین به پایان رسید و مرحله‌ای جدید آغاز شد.

دو حادثه مهم تاریخی را باید نقطه عطف در این تحول دانست: **درگذشت اورنگ زیب (۱۷۰۷م.)** و کمی بعد تهاجم محمود افغان به ایران و **سقوط دولت صفویه (۱۷۲۲م.). تقارن فروپاشی این دو کانون مهم اقتدار سیاسی در شرق مهم‌ترین عاملی است که راه را برای سلطه اروپاییان هموار ساخت.** در این مرحله، از یکسو ساختار سیاسی در هند و ایران در سراشیب انحطاط و هرج و مرج قرار گرفت و از سوی دیگر کانون‌های استعماری غرب، بر پایه دو سده تجربه تهاجم و غارت "ماوراء بحار" به‌ویژه در قاره آمریکا، از فرادستی و ثروت و اقتدار کافی برای استقرار امپراتوری خود در شرق برخوردار بودند.

نگرش کانون‌های استعماری غرب به هند در دوران اورنگ زیب به سان لاشخوری است که دور از تیررس شکارچیان در پرواز است و با دقت مترصد سرنوشت طعمه خویش است. پرتغالی‌ها، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در این دوران از برتری دریایی برخوردار بودند ولی توان مقابله زمینی با حکومت مقتدر هند را نداشتند. در دوران شاه جهان و اورنگ زیب، برخلاف سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، اروپاییان توان مقابله در جزایر و آب‌های ساحلی را نیز نداشتند، چنانکه تجربه اخراج پرتغالی‌ها (۱۶۳۲) و انگلیسی‌ها (۱۶۸۷) از بنگال و تجربه اشغال بمبئی به‌وسیله سادات جنجره (۱۶۸۹) ثابت کرد. تنها عرصه حاکمیت بلامنازع اروپاییان در شرق، اعماق اقیانوس‌ها و جزایر و سواحل خاوردور و شرق آفریقا بود. ولی برخلاف دولت ممالیک مصر، که انسداد راه تجارت شرق و غرب به‌وسیله پرتغالی‌ها در سده شانزدهم، اقتصاد آن را در بحرانی عمیق فروبرد و سرانجام سقوط آن را سبب شد، شریان حیاتی دولت هند، چنانکه دیدیم، به تجارت خارجی، و به‌ویژه دریایی، وابسته نبود.

با درگذشت اورنگ زیب و آغاز انحطاط دولت گورکانی، استعمار انگلیس که در پی یک سده استقرار در سواحل هند و ارتباط تجاری، با این سرزمین آشنایی کافی داشت؛ بر بنیاد میراث پرتغالی‌ها پایگاه بومی و شبکه عوامل و دلالان محلی خود را یافته بود، کانون‌های سیاسی هند را به خوبی می‌شناخت و با شبکه‌ای از متنفذان محلی دولتی و غیردولتی در پیوند و داد و ستد سیاسی و مالی قرار گرفته بود، موج جدید تهاجم خود را به ساختار سیاسی شبه قاره هند آغاز کرد. از این زمان، کمپانی در متن رقابت میان رجال و کانون‌های سیاسی هند و حتی اعضای خاندان سلطنتی قرار گرفت و در واقع به

یک "نیروی توطئه‌گر داخلی" بدل شد. این رویه‌ای بود که در گذشته پرتغالی‌ها، در مقیاسی محدود و ناموفق، پیش گرفتند و چنانکه دیدیم پس از استقرار کامل در بندر گوا، در سال ۱۵۴۸م. توطئه‌ای نافرجام را برای جایگزینی ابراهیم عادل شاه اول با برادرش، که مطلوب آنان بود، سازمان دادند. در این دوران، "انگلیسی‌ها" دیگر یک "عامل خارجی" نیستند بلکه یک کانون بسیار متنفذ و ذینفع در تحولات سیاسی داخلی منطقه به‌شمار می‌روند که با حربه‌های گوناگون، از طراحی و ساماندهی فرایندهای پیچیده و پنهان سیاسی تا تهدید مسلحانه و تهاجم نظامی، بتدریج در شئون سیاسی و اقتصادی دولت‌های شرقی نفوذ می‌کنند. این مرحله یک قرن به درازا کشید و سرانجام، در اوایل سده نوزدهم میلادی، سلطه کامل استعمار بریتانیا را بر شبه قاره هند تأمین نمود. اینک استعمار انگلیس یک "قدرت شرقی" مقتدر و متنفذ است که از شبکه‌ای گسترده از کارگزاران ایرانی‌تبار و فارسی‌دان و انبوهی از تجربه شرقی- اسلامی برخوردار است. **تهاجم جدی استعمار انگلیس به ایران از این زمان آغاز می‌شود.** این فرایندی است متأخر بر سلطه استعمار بریتانیا بر شبه قاره هند و در تداوم و پیوند تنگاتنگ با آن.

دوران فرخ‌سیر و سلطه عبدالله خان قطب‌الملک و برادرش (۱۷۱۳-۱۷۱۹)، مناسب‌ترین فرصت برای نفوذ کمپانی هند شرقی در دولت مرکزی دهلی بود و چنین نیز شد.

کمپانی با گروهی از رجال دهلی پیوندهای نزدیک برقرار کرد و به دربار تا بدانجا نزدیک شد که دکتر ویلیام هامیلتون،[1] پزشک کمپانی، طبابت فرخ‌سیر را به دست گرفت.[2] (خاندان هامیلتون در سده نوزدهم نیز از کارگزاران برجسته استعمار بریتانیا در هند بودند.) سرانجام، کمپانی هیئتی مفصل را به ریاست جان سرمن[3] به دربار فرخ‌سیر فرستاد. سرمن به کمک یک دلال ارمنی به‌نام خواجه سرحد، که سمت مترجمی هیئت را به دست داشت، و دکتر هامیلتون، پس از یک سال اقامت در دهلی سرانجام موفق شد در آغاز سال ۱۷۱۷، با حمایت عبدالله خان قطب‌الملک، فرمان تجارت کمپانی را به امضای فرخ‌سیر برساند.[4]

طبق این فرمان، کمپانی برای نخستین بار حق تجارت آزادانه در بنادر بنگال،

---

[1] William Hamilton
[2] Burn, ibid, p. 335.
[3] John Surman
[4] Keay, ibid, pp. 224-229.

سورت، حیدرآباد و مدرس را به دست آورد؛ اراضی بیشتری در اطراف "قلعه ویلیام" به اجاره کمپانی داده شد و به انگلیسی‌ها اجازه داده شد که امور داخلی "فاکتوری"های خود را بدون دخالت دولت هند اداره کنند. سکه‌های روپیه‌ای که کمپانی در بمبئی ضرب می‌کرد نیز به رسمیت شناخته شد. در ازای این امتیازات، کل وجوهی که کمپانی باید به دولت هند می‌پرداخت ۱۳ هزار روپیه در سال بود (سه هزار روپیه برای تجارت بنگال و ده هزار روپیه برای سورت). این فرمان تا اشغال بنگال (۱۷۵۷) به مدت چهل سال مبنای روابط کمپانی و دولت هند بود و پایه "حقوقی" دعاوی و تجاوزهای بعدی انگلیسی‌ها، و سرانجام تصرف نهایی هند، را فراهم آورد.[۱] بنوشته لوید، دریافت این فرمان "کمپانی را بسیار شادمان کرد."[۲]

همزمان با اعزام هیئت سرمن به دهلی (۱۷۱۶)، انگلیسی‌ها به سرعت استحکامات مفصلی را در محل "فاکتوری" خود در بنگال به پا کردند و "قلعه ویلیام" به دژی عظیم و استوار بدل شد.[۳] بدینسان، در دوران پس از اورنگ‌زیب کمپانی به سرعت به تحکیم مواضع خود در بنگال پرداخت و این فرایند تا آغاز اقتدار علیوردی خان در بنگال تداوم داشت. آقا احمد بهبهانی می‌نویسد:

> در ایام سلطنت محمدشاه که در امور مملکت‌داری نهایت ضعیف گردید و پادشاه و امرا به عیش و عشرت و به انواع لهو و لعب مشغول شدند، این جماعت به تماری ایام به تألیف قلوب رعایای بنگالا پرداختند و با روسا و بزرگان آن حدود آمیزش نمودند و به بذل و ایثار مردم نزدیک و دور را به خود گرویده و مهربان کردند و در کلکته مکان خود را مانند قلعه ساختند و آن را "کوتهی"، یعنی محل تجارت، نام نهادند و به بهانه حفظ اموال توپ و تفنگ به قدر حاجت با مردمان جنگی در آن جای دادند و بعضی از مردمان جنگی را نیز از ولایت خود طلبیدند و در خفیه متوجه تدبیر کار خود بودند.[۴]

در دوران بهادرشاه، جعفرخان (وزیر بنگال) با لقب مرشدقلی خان به عنوان قائم‌مقام

---

[1] Smith, ibid, p. 465.

[2] Lloyd, ibid, p. 73.

[۳] بنوشته *تاریخ هند آکسفورد*، در سال ۱۶۹۰، پس از بازگشت انگلیسی‌ها به بنگال، آنها حاضر به استقرار در حقلی نشدند، منطقه کلکته کنونی را برگزیدند و "قلعه ویلیام" را، بنام ویلیام سوم پادشاه انگلیس، در آن بنا نمودند. (Smith, ibid, p. 334) این ادعا غیرقابل قبول است. دولت اورنگ زیب هیچگاه اجازه احداث قلعه فوق را، که تصاویر موجود آن را به سان یک دژ نظامی عظیم نشان می‌دهد، به انگلیسی‌ها نمی‌داد. درواقع، همانگونه که پرسیوال اسپیر نیز تأیید می‌کند (ibid, p. 465) "قلعه ویلیام" پس از درگذشت اورنگ زیب و به سال ۱۷۱۶ احداث شد.

[۴] بهبهانی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۷۹۲.

شاهزاده محمد عظیم‌الدین، پدر فرخ‌سیر، حکمرانی بنگال را به دست گرفت. با صعود فرخ‌سیر به سلطنت، مرشدقلی خان به حکومت بنگال گمارده شد و ایالت بیهار نیز به قلمرو او ضمیمه شد. مرشدقلی خان تا زمان مرگ (۱۷۲۷) در این سمت بود. در دوران حکومت او شهر معروف مرشدآباد احداث شد و مرکز ایالت بنگال قرار گرفت. ظاهراً مرشدقلی خان، به‌رغم نظم و تدبیرش در حکومتگری و رونق و رفاه اقتصادی بنگال در دوران او، فاقد شم سیاسی بود و به رشد نفوذ انگلیسی‌ها در منطقه توجه نداشت.

در این دوران، به دلیل فروپاشی دولت مرکزی دهلی عملا حکومت این منطقه در خاندان مرشدقلی خان موروثی شد. پس از او، پسرش شجاع‌الدوله حکمران بنگال و بیهار شد و ایالت اوریسا[1] نیز به قلمرو او ضمیمه شد. او نیز تا زمان مرگ (۱۷۳۷) در این سمت بود. پس از شجاع‌الدوله، پسر نالایق او سرفرازخان حکومت را به دست گرفت. گسترش فساد و انحطاط دستگاه اداری بنگال در زمان سرفرازخان، سبب شد که در سال ۱۷۴۰ علیوردی خان، نایب‌الحکومه بیهار، سرفرازخان را برکنار کند و حکومت ایالات بنگال و بیهار و اوریسا را خود به دست گیرد. دولت مرکزی ناتوان محمدشاه، که بتازگی تهاجم نادر به دهلی را از سر گذرانیده بود، به اجبار فرمان حکومت مناطق فوق را به‌نام علیوردی خان صادر کرد.

علیوردی خان حکمرانی لایق و مقتدر بود. بهبهانی می‌نویسد: "امیری بود شجاع و دلاور و منکر فواحش و مسکرات و در محبت علما و سادات و اصحاب کمال به درجات اعلی رسیده بود."[۲] عجیب اینجاست که با صعود علیوردی خان، تهاجم مهاراته‌ها به بنگال نیز آغاز شد و مقابله با راهزنان بخش عمده توان او را در دوران ۱۵ ساله حکمرانی‌اش به خود مصروف کرد. اثر مهیب غارتگری‌های مهاراته در این دوران در فولکلور مردم بنگال تا به امروز به یادگار مانده است.[۳] علیوردی خان در ۹ رجب ۱۱۶۹ق./ ۹ آوریل ۱۷۵۶م. درگذشت و سراج‌الدوله جانشین او شد.

میرزا محمد خان سراج‌الدوله (۱۷۳۱-۱۷۵۷م.)، پسر ضیاء الدین احمد حبیب جنگ و نوه دختری علیوردی خان، زمانیکه به حکومت بنگال رسید تنها ۲۵ سال داشت. این جوان شیعی حکمرانی قابل و شجاع بود و از یادگارهای او موقوفات

---

[1] Orissa

[۲] همان مأخذ، ص ۷۹۳.

[3] Smith, ibid, p. 466.

مفصل و حسینیه بزرگی است که در مرشدآباد ساخته است.[۱] پس از استقرار حکومت بریتانیا در هند، موقوفات سراج‌الدوله، که تولیت آن با اخلاف دختری او بود، چون موقوفات اود مورد دست‌اندازی و چپاول قرار گرفت.[۲] حکومت سراج‌الدوله مقارن است با تهاجم انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها برای تصرف بنگال، کودتای فرانسوی‌ها در حیدرآباد و تهاجم احمدشاه درانی به هند.

سراج‌الدوله از آغاز حکومت خود، بنا به وصیت علیوردی خان، به گسترش نفوذ انگلیسی‌ها در منطقه توجه جدی نمود. ماکرجی می‌نویسد علیوردی خان در بستر مرگ سراج‌الدوله را به هشیاری در قبال تکاپوی اروپاییان فراخواند. او هشدار داد "قدرت انگلیسی‌ها زیاد است؛ نخست آنها را تضعیف کن، آنگاه سایر اروپاییان مزاحمت کمتری خواهند داشت." راجر دریک،[۳] فرمانده انگلیسی‌ها در "قلعه ویلیام"، در گزارش ۳۰ نوامبر ۱۷۵۶ خود به هیئت مدیره کمپانی در لندن می‌نویسد علیوردی خان در اواخر عمر قصد داشت قلعه‌ها و استحکامات اروپاییان را خراب کند و رابطه آنها را با دلالان ارمنی‌شان کاهش دهد.[۴]

در آغاز حکومت سراج‌الدوله، راجر دریک احداث استحکامات جدیدی را در "قلعه ویلیام" آغاز نمود و سراج‌الدوله با ارسال نامه‌ای این اقدام را منع کرد. دریک اعتنایی نکرد و به عملیات خود ادامه داد.[۵] این حرکت تحریک‌آمیز سبب شد که سراج‌الدوله در در ۴ ژوئن ۱۷۵۶ دفتر کمپانی در قاسم‌بازار را تعطیل کند و در ۵ ژوئن راهی "قلعه ویلیام" شود. او در ۱۶ ژوئن به حوالی قلعه رسید. انگلیسی‌ها به درون استحکامات خود عقب نشستند. در ۱۸ ژوئن "قلعه ویلیام" مورد حمله نیروهای سراج‌الدوله قرار گرفت، در ۱۹ ژوئن دریک و تعداد زیادی از انگلیسی‌ها و عوامل بومی‌شان با قایق گریختند و در ۲۰ ژوئن قلعه به تصرف درآمد. سراج‌الدوله نام قلعه را به "علینگر" تغییر داد.

ادعا می‌شود ۱۴۶ نفر از انگلیسی‌هایی که فرصت فرار نیافته بودند به اسارت سراج‌الدوله درآمدند. این سرآغاز جنجالی است که در تاریخنگاری غرب "تراژدی حفره

---

[۱] بهبهانی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۱۹.

[۲] همان مأخذ، ص ۴۴۷.

[۳] راجر دریک (Roger Drake) از ۸ اوت ۱۷۵۲ فرمانده "قلعه ویلیام" بود.

[4] Mukherjee, ibid, p. 258.

[5] Buckland, ibid, p. 123.

سیاه"[1] نام گرفته است. گفته می‌شود نیروهای سراج‌الدوله کلیه اسرای انگلیسی را در یک اتاق کوچک زندانی کردند و در طول آن شب، به علت گرمای هوای تابستان و تنگی جا، ۱۲۳ نفر از آنان خفه شدند و به وضعی دلخراش مردند. منبع اصلی داستان "حفره سیاه" گزارش جان هالول انگلیسی است؛ یکی از ۲۳ نفری که گویا از ماجرای فوق جان سالم به در بردند.

جان هالول[2] (۱۷۱۱-۱۷۹۸) در بیست سالگی به هند رفت، بتدریج ثروت مفصلی اندوخت، در سال ۱۷۵۱ بیست و چهار روستا را در بنگال اجاره کرد و "زمیندار" شد.[3] هالول و سایر انگلیسی‌ها پس از اسارت به مرشدآباد منتقل شدند و تا ۱۷ ژوئیه ۱۷۵۶ زندانی بودند. پس از آزادی، در فوریه ۱۷۵۷ هالول به انگلستان اعزام شد. او گزارش‌های هولناک و تأثرانگیزی درباره "تراژدی حفره سیاه" منتشر کرد و جنجالی به سود کمپانی و در "مظلومیت اروپاییان" برانگیخت.[4] هیئت مدیره کمپانی دریک را، به دلیل تخلیه قلعه و فرار، عزل کرد و جان هالول را به جای او منصوب نمود. هالول به هند بازگشت و فرماندهی "قلعه ویلیام" را به دست گرفت.[5]

داستان "حفره سیاه"، در انگلستان و سراسر اروپا جنجال فراوان به پا کرد و پایه تبلیغاتی و سیاسی تهاجم کمپانی به بنگال را پدید ساخت. ادعاهای کمپانی فراوان بود. از جمله گفته می‌شد در اثر سقوط "قلعه ویلیام" حدود دو میلیون پوند استرلینگ به کمپانی خسارت وارد شده است.[6]

به راستی، آیا "تراژدی حفره سیاه" برای تحریک افکار عمومی انگلیس و ایجاد زمینه روانی لازم برای مشروعیت بخشیدن به اشغال بنگال ساخته نشد؟ ماکرجی می‌نویسد: "ادله آشکار صحت این داستان را مورد تردید قرار می‌دهد." می‌توان پذیرفت که تعدادی از زندانیان، از جمله برخی از انگلیسی‌های زخمی، مرده باشند، ولی جزییات تراژیکی که

---

[1] Black Hole Tragedy

[2] John Zephaniah Holwell

[3] ibid, p. 205.

[4] هالول بعدها، پس از بازنشستگی، خاطرات خود را منتشر کرد:
Narrative of the Black Hole, Interesting Historical Events relative to the Province of Bengal and the Empire of Hindustan, 1765-1771.
این کتاب، مأخذ اصلی مورخین در بررسی ماجرای "حفره سیاه" به شمار می‌رود.

[5] Buckland, ibid, pp. 123, 205-206.

[6] Keay, ibid, p. 305.

نقل می‌شود و نیز رقم اغراق‌آمیز کشته‌شدگان زاییده تخلیل هالول است.[۱] بهرروی، حوادثی چون "حفره سیاه"، قتل تعدادی انگلیسی در گردنه خیبر افغانستان (۱۸۴۲)، قتل ۵۰ انگلیسی در نگراییس برمه (۱۷۵۹)، که به "قتل‌عام نگراییس"[۲] شهرت دارد، در تاریخنگاری غرب جایگاه ویژه‌ای دارد ولی از کشتار و به بردگی گرفتن میلیون‌ها انسان در آسیا و آفریقا و آمریکا و از مرگ میلیون‌ها معتاد تریاک در چین سخنی در میان نیست.

شش ماه پس از تصرف "قلعه ویلیام" به دست سراج‌الدوله و چند روز پیش از ورود احمدشاه درانی به دهلی، رابرت کلایو در رأس ارتش انگلیس، که بخش مهمی از آن مزدوران هندی بودند،[۳] تهاجم به "قلعه ویلیام" را آغاز کرد و با حمایت توپخانه سنگین ناوگان انگلیسی به فرماندهی دریاسالار چارلز واتسون[۴] در ۲ ژانویه ۱۷۵۷ آن را به اشغال درآورد.

رابرت کلایو[۵] (۱۷۲۵-۱۷۷۴) در ۱۸ سالگی به استخدام کمپانی هند شرقی درآمد و در سال ۱۷۴۴ به عنوان "نویسنده" (منشی) به "قلعه سن جرج" (مدرس) اعزام شد. پس از مدتی به صفوف ارتش کمپانی پیوست و در جنگ‌های متعدد با قدرت‌های محلی هند و نیز با فرانسوی‌ها مورد توجه قرار گرفت، به درجه نایب کلنلی رسید و در ژوئن ۱۷۵۶ به عنوان فرمانده "قلعه سن دیوید"[۶] (پایگاه انگلیسی‌ها در نزدیکی پاندیچری در ساحل خلیج بنگال) منصوب شد.

کلایو پس از استقرار در "قلعه ویلیام"، تدارک برای اشغال سراسر بنگال را آغاز کرد. نخستین گام، جلب نیروهای محلی بود و با توجه به پیشینه مفصل تکاپوی کمپانی در منطقه این کار دشواری نبود. به زودی در پیرامون کلایو گروهی از سران طوایف هندو گرد آمدند.[۷] معهذا، مهم‌ترین فرد محلی که با کلایو وارد معامله‌ای شوم شد، میرجعفر بود.

---

[1] Mukherjee, ibid, p. 261.
[2] Negrais Massacre
[3] Smith, ibid, p. 467.
[4] Charles Watson (1714-1757)
[5] Robert Clive
[6] St. David
[7] ibid, p. 468.

میرجعفر (۱۶۹۱-۱۷۶۵)، پسر فردی به‌نام سیداحمد است از اهالی نجف. سیداحمد ظاهراً به علت تخلف به هند گریخت، در بندر سورت مستقر شد و با زنی هندو ازدواج کرد. میرجعفر حاصل این وصلت است.[۱] میرجعفر در خانه علیوردی خان بزرگ شد و در زمره مستخدمین او جای گرفت. بتدریج، کارش بالا گرفت و در جنگ با مهاراته‌ها، علیوردی خان او را در سمت فرمانده قشون خود گمارد. معهذا، مدتی بعد معزول و خانه‌نشین شد.

میرجعفر نزد کلایو رفت، آمادگی خود را برای همکاری با ارتش کمپانی اعلام داشت مشروط بر اینکه در سمت حکمران منطقه منصوب شود. میان میرجعفر و کلایو پیمانی محرمانه امضا شد. طبق این پیمان، میرجعفر متعهد شد علاوه بر اعطای امتیازاتی مفصل به کمپانی، مبلغ یک میلیون پوند استرلینگ نیز بابت "غرامت جنگی" به کمپانی و پانصد هزار پوند به کارگزاران کمپانی و شخص کلایو بپردازد. مفاد این پیمان محرمانه و خصوصی هرگز به درستی شناخته نشده است. برخی مدعی‌اند مبلغ این پیمان شامل تمامی موجودی خزانه مرشدآباد بود که مبلغ آن چهل میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شد و پنج درصد آن باید به امین چاند،[۲] یکی از سیک‌هایی که مسئولیت امور مالی رابرت کلایو را به دست داشت، تعلق می‌گرفت.[۳]

پس از انعقاد این پیمان، در ۲۲ ژوئن کلایو بهمراه نیروهای میرجعفر و سایر متحدین محلی‌اش عازم جنگ با سراج‌الدوله شد. گفته می‌شود در این زمان دو سوم ارتش کلایو هندی بودند.[۴] در ۲۳ ژوئن، در پلاسی[۵] جنگی سخت در گرفت، قشون سراج‌الدوله شکست خورد و در ۲۸ ژوئن ۱۷۵۷ کلایو در "مسند" مرشدآباد مستقر شد. **"جنگ پلاسی" سرآغاز استقرار رسمی حکومت بریتانیا در هند شمرده می‌شود.**

سراج‌الدوله در پی شکست به روستاهای اطراف پناه برد، ولی مزدوران محلی به فرماندهی میران، پسر میرجعفر، به تعاقب او پرداختند و سرانجام وی را به اسارت گرفتند. سراج‌الدوله با وضعی توهین‌آمیز به مرشدآباد برده شد، در ۴ ژوئیه ۱۷۵۷ به دست میران به شکلی فجیع مقتول شد و سپس "جسد آن مظلوم را بر فیل بسته به

---

[۱] بهبهانی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۷۹۸.

[2] Amin Chand

[3] ibid, p. 468.

[4] ibid.

[5] Plassey: ۳۰ مایلی جنوب مرشدآباد

کوچه و بازار گردانیدند.»[۱] آقا احمد بهبهانی از سراج‌الدوله بـا عنـوان "نـواب سـراج‌الدوله شهید" یاد می‌کند.[۲]

پس از اشغال مرشدآباد، بخشی از خزانه افسانه‌ای بنگال به‌وسیله کلایـو، مـیرجعفر و سایر گردانندگان انگلیسی و هندی این فاجعه به غارت رفت و به شالوده ثروت آنان بـدل شد؛ بخش مهمی نیز به "قلعه ویلیام" منتقل شد و بـه سـرمایه توسـعه‌طلبی‌های بعـدی کمپانی بدل گردید. درباره ابعاد این تاراج عظیم بیشتر سخن خواهیم گفت.

بدینسان، میرجعفر در منصب حکمرانی بنـگال و بیـهار و اوریسـا جـای گرفـت و بـه تعبیر بهبهانی، "مسند نظامت و ایالت را... به وجود خود ملوّث سـاخت و کـوس نکبـت و بدنامی و نمک‌بحرامی با ولی‌نعمت را نواخت."[۳] کمی بعد حکومت او با دریافت فرمـانی از عالمگیر دوم، پادشاه دهلی، "قانونی" شد. ولی درواقع، فرمـانروای بنـگال کلایـو بـود کـه اینک از سوی کمپـانی "حکمـران بنـگال" خوانـده می‌شـد. مـیرجعفر بـه کلایـو، القـاب "امیرالممالک"، "ثابت جنگ" و "سـیف جنـگ"، و منطقـه‌ای روسـتایی بـا ۳۰ هـزار پونـد استرلینگ درآمد سالیانه به عنوان "جاگیر"، اعطا کرد. کلایو پس از بازگشت بـه انگلیـس نیز درآمد این املاک را دریافت می‌کرد.[4]

میرجعفر دو سه سـالی حکمـران دست‌نشـانده کلایـو بـود. در سـال ۱۷۵۹ در کنـار هلندی‌ها درگیر دسیسه‌ای دیگر شد و این بار علیه انگلیسی‌ها. لـذا، در سـپتامبر ۱۷۶۰ خلع شد و دامادش، میرقاسم، در سمت حکمرانی بنگال منصوب شد. مدتی بعـد، رابطـه میرقاسم با کمپانی نیز به تیرگی و سرانجام به جنگ کشید. انگلیسی‌ها در اوت ۱۷۶۳ او را شکست دادند و بار دیگر میرجعفر را گماردند، و این بار تا زمان مـرگ در ایـن سـمت بود. میرجعفر به مرض جذام درگذشت. آقا احمد بهبهانی این فرجام را "عقوبت عمـل" او می‌داند.[۵]

رابرت کلایو تا ژانویه سال ۱۷۶۰ میلادی در بنگال بود. در ایـن زمـان بـه انگلسـتان رفت و به سان یک قهرمان بزرگ مورد استقبال و تجلیل قرار گرفت. جرج سوم، پادشـاه

---

[۱] بهبهانی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۸۱۰.

[۲] همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۴۷، ۶۱۹.

[۳] همان مأخذ، ج ۲، ص ۸۰۷.

[4] Keay, ibid, pp. 322, 368.

[۵] همان مأخذ، ص ۸۱۴.

انگلیس (۱۷۶۰-۱۸۲۰)، در سال ۱۷۶۲ به او عنوان "بارون کلایو پلاسی"[1] و نشان "شهسوار فرمانده حمام"[2] اعطا کرد و به نمایندگی مجلس عوام برگزیده شد. در انگلیس، کلایو با لارنس سولیوان،[3] رئیس کمپانی، اختلاف پیدا کرد و سرانجام موفق به شکست او شد. و بالاخره بار دیگر به حکمرانی بنگال و فرماندهی کل ارتش انگلیس در هند منصوب شد و در ۳ مه ۱۷۶۵ وارد بنگال شد.

بازگشت کلایو به بنگال، مصادف با حملات شاه عالم دوم و شجاع‌الدوله، حکمران اود، به مستملکات کمپانی است. کلایو هر دو را به اسارت گرفت و در ۱۲ اوت ۱۷۶۵ در شهر الله‌آباد طی پیمانی از شاه عالم دوم فرمان "دیوانی" ایالت‌های بنگال و بیهار و اوریسا را دریافت داشت. به عبارت دیگر، کمپانی هند شرقی بطور "قانونی" در جایگاه وزیر، یعنی متصدی امور مالی، سرزمین پهناور بنگال قرار گرفت. کلایو در این تکاپوی خود از حمایت ویلیام پیت، نوه توماس پیت (رئیس پیشین کمپانی)، در لندن برخوردار بود. ویلیام پیت در این زمان وزیر جنگ، وزیر امور خارجه و رئیس مجلس عوام انگلیس بود. کلایو در نامه‌های خود به پیت از "آینده درخشانی" که در هند در انتظار بریتانیاست سخن می‌گفت.[4]

لرد کلایو در فوریه ۱۷۶۷ به انگلستان بازگشت. در انگلیس گروهی از سهامداران کمپانی هند شرقی و نمایندگان مجلس عوام، که خود را در چپاول کلایو و همدستانش مغبون یافته بودند، به جنجالی بزرگ علیه او دست زدند و وی را به فساد مالی و تاراج ثروت‌های هند متهم کردند. کار او به دادگاه کشید ولی سرانجام تبرئه شد. کلایو در ۲ نوامبر ۱۷۷۴ درگذشت در حالی که تنها ۴۹ سال داشت. در تاریخنگاری معاصر غرب، لرد رابرت کلایو را **بنیانگذار امپراتوری مستعمراتی بریتانیا در شرق** می‌شناسد همانگونه که آلفونسو دالبوکرک بنیانگذار امپراتوری مستعمراتی پرتغال بود؛ و مورخین انگلیسی او را قهرمانی بزرگ می‌دانند در ردیف دوک ولینگتون.

با خروج کلایو از بنگال، از ژانویه ۱۷۶۷ حکمرانی مستملکات بریتانیا در بنگال در دست یکی از دوستان نزدیک او به نام هنری ورسلت[5] (متوفی ۱۷۸۵) قرار گرفت.

---

[1] Baron Clive of Plassey

[2] KCB (Knight Commander of the Bath)

[3] Lawrence Sulivan

[4] Keay, ibid, p. 326.

[5] Henry Verelst

ورسلت تا دسامبر ۱۷۶۹ در این سمت بود. او مولف کتابی است درباره پیدایش حکومت انگلیس در بنگال که در سال ۱۷۷۲ منتشر شده است.[۱] با خروج ورسلت از هند، به پیشنهاد او جان کارتیر[۲] (۱۷۳۳-۱۸۰۲) حکومت بنگال را به دست گرفت. کارتیر تا ۱۳ آوریل ۱۷۷۲ در این سمت بود و آنگاه نوبت به وارن هستینگز رسید.

وارن هستینگز[۳] (۱۷۳۲-۱۸۱۸)، پسر پینساستون هستینگز[۴] نیز، چون کلایو، در ۱۸ سالگی به عنوان "نویسنده" (منشی) به استخدام کمپانی هند شرقی درآمد با حقوق بسیار ناچیز پنج پوند در سال.[۵] به "قلعه ویلیام" فرستاده شد و در سال ۱۷۵۶ به اسارت نیروهای سراج‌الدوله درآمد. پس از اشغال مرشدآباد، در سال‌های ۱۷۵۷-۱۷۶۰ کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی در این شهر بود. در سال ۱۷۶۴ استعفا داد و به انگلستان رفت. در این زمان ثروت او ۳۰ هزار پوند استرلینگ بود.[۶] در سال ۱۷۶۹ بار دیگر به خدمت کمپانی درآمد و به مدرس اعزام شد؛ در ۱۳ آوریل ۱۷۷۳ به عنوان حکمران بنگال و در ۲۰ اکتبر ۱۷۷۴ به عنوان "فرمانفرمای کل هند" منصوب شد. هستینگز نخستین فرد از کارگزاران کمپانی است که عنوان "فرمانفرمای کل هندوستان" به او داده شد و موظف شد در اقدامات خود تابع فرامین دربار بریتانیا باشد.[۷]

دوران حکومت هستینگز، دوران توسعه‌طلبی نظامی انگلیس در شبه قاره هند است و حیدرعلی، حکمران میسور، بزرگترین قدرت مقاوم در برابر استعمار بریتانیا به شمار می‌رود. در دوران هستینگز شهر کلکته به عنوان یک شهر انگلیسی شکل گرفت و به کمک او در سال ۱۷۸۴ سر ویلیام جونز[۸] "انجمن آسیایی بنگال"[۹] را تأسیس کرد. در فوریه ۱۷۸۵ به انگلستان بازگشت. سه سال بعد، در فوریه ۱۷۸۸، از سوی چارلز جیمز

---

1 *A View of the Rise, Progress and PresPresent State of the English Government in Bengal.*

2 John Cartier

3 Warren Hastings

4 Pynaston Hastings

5 Keay, ibid, p. 395.

6 ibid; Smith, ibid, p. 302.

7 Goldsmith, ibid, p. 76.

8 Sir William Jones

9 Asiatic Society of Bengal

فوکس،[1] رهبر جناح "ویگ"، و ادموند برک،[2] اندیشمند سیاسی انگلیس، و تعدادی دیگر از اعضای مجلس عوام به اتهام فساد مالی مورد تعقیب قرار گرفت. محاکمه او ۱۴۵ روز به درازا کشید و برای وی ۷۰ هزار پوند هزینه در بر داشت. مدتی بعد از او اعاده حیثیت شد و هیئت مدیره کمپانی خسارت او را پرداخت کرد. در سال ۱۸۱۳، پس از مرگ ادموند برک (۱۷۹۷) و فوکس (۱۸۰۶)، در اجلاس مجلس عوام حضور یافت؛ تمامی نمایندگان به افتخار او بپا خاستند و با هلهله به‌سان یک قهرمان او را مورد ستایش قرار دادند. سپس، عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه انگلیس شد و دانشگاه آکسفورد به وی دکترای افتخاری حقوق اعطا کرد. هستینگز در سال‌های پایانی عمرش در ملک خصوصی خود در دایلسفورد[3] زندگی می‌کرد و در سن ۸۶ سالگی در آنجا درگذشت.[4] وارن هستینگز بی‌تردید یکی از بزرگترین غارتگران هند است تا بدانجا که ادموند برک او را "سرکرده تبهکاران، خودکامه، دزد و رشوه‌خوار" خوانده است.[5] دوران حکومت هستینگز دوران واقعی استقرار سلطه بریتانیا بر شبه قاره هند است. درباره نقش هستینگز در بنیانگذاری تجارت جهانی تریاک در آینده سخن خواهیم گفت.

ایران و انقلاب ۱۸۵۷ هند

ابولمظفر سراج‌الدین محمد بهادرشاه دوم، هفدهمین و آخرین پادشاه گورکانی هند، در ۲۸ سپتامبر ۱۸۳۷ در سن ۶۲ سالگی به جای پدر نشست. مورخین از او به بدی یاد نکرده‌اند و وی را مردی آرام و گوشه‌گیر و "دانشمند و شاعر و خطاط" توصیف کرده‌اند که دارای برخی تألیفات چون دیوان شعر و شرح گلستان سعدی است.[6]

معهذا، زندگی او نیز به آرامی نگذشت. در سال ۱۸۵۷ انقلاب بزرگ هندوستان رخ داد که در تاریخنگاری غرب به "موتینی بزرگ"[7] (شورش بزرگ) شهرت دارد. این انقلابی

---

[1] Charles James Fox

[2] Edmund Burke

[3] Daylesford

[4] Buckland, ibid, pp. 193-194.

[5] David Edward Owen, *British Opium Policy in China and India*, USA: Archon Books, 1968, 48.

[6] استانلی لین‌پل و دیگران، *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۴۱.

[7] The Great Mutiny

بود گسترده و عظیم که میلیون‌ها نفر از مردم هند، از همه ادیان و فرق و اقــوام، فقـیر و غنی، در آن مشارکت داشـــتند. "موتینـی"، کـه رنـگ و بـوی اسـلامی جـدی داشـت، از مهم‌ترین تحولات تاریخ معاصر جهان است با پیامدهای عمیق سیاسی و فرهنگی بـه‌ویژه در زمینه تشدید نگرش خصمانه استعمار غرب به اسلام. **این نخســتین انقـلاب بـزرگ مردمی علیه سلطه استعمار غرب است.**

در جریان انقلاب، دهلی نیز، چـون سـایر شـهرها، بـه تصرف مـردم درآمـد و آنـان وفاداری و حمایت خود را به بهادرشاه اعلام کردند. در ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۷ ارتش انگلیس تهاجم به دهلی را آغاز کرد، در ۲۰ سپتامبر آخرین سنگرهای دفاعی شهر سقوط کـرد و کشتار مردم آغاز شد. در ۲۱ سپتامبر، کاپیتان ویلیام هادسون[1] بهادرشاه را، در حالی که پیر و شکسته به آرامگاه نیایش همایون پناه برده بـود، دسـتگیر کـرد. هادسـون پـس از دستگیری بهادرشاه و اعضای خانواده‌اش، در ۲۲ سپتامبر دو پسر (مـیرزا مغـول و مـیرزا خضرسلطان) و یک نوه بهادرشاه (میرزا ابوبکر) را وحشـیانه بـه قتـل رسـاند و انگشـتر و اشیاء قیمتی آنان را برداشت. ویلیام هادسون، که حتی در میان کـارگزاران کمپـانی نـیز چـهره‌ای قسـی و بدنـام بـه شـمار می‌رفـت، در ایـن زمـان ریاسـت سـازمان اطلاعـاتی انگلیسی‌ها را به دست داشت و در زمان تصرف دهلی به دسـت مـردم شـبکه جاسوسـی وی بطور منظم اخبار شهر را به اطلاع او می‌رسانید. او در ۱۲ مـارس ۱۸۵۸، در جریـان تهاجم به شهر لکهنو، به قتل رسید.[2]

در ۲۹ ژانویه ۱۸۵۸، انگلیسی‌ها دادگاهی نمایشی بـرای محاکمـه و خلـع بهادرشـاه ترتیب دادند که تا ۹ مارس ادامه داشت. سرانجام، وی به اتهام تحریک مردم بـه شـورش به خلع از سلطنت و تبعید دائم به رانـگون (برمـه) محکـوم شـد و بـه اتفـاق تنـها پسـر باقیمانده‌اش، جوانبخت، تا پایان عمـر در ایـن شـهر بـه سـر بـرد. او در سـال ۱۲۷۹ق./ ۱۸۶۲م. در سن ۸۷ سـالگی در رانـگون درگذشـت. گفتـه می‌شـود امـروزه نـیز اعقـاب جوانبخت در رانگون ساکن‌اند.[3] تصاویر بازمـانده از او، بهادرشـاه را پـیرمردی شکسـته و رنجور نشان می‌دهد با پوشاکی ساده، ریشی سفید و بلند و چهره‌ای بس اندوهگین.

در دادگاه بهادرشاه، انگلیسـی‌ها کوشـیدند تـا انقـلاب هنـد را بـه "توطئـه خـارجی" منسوب کنند. (آنان اینک خود را نــه "خـارجی" بلکـه صاحبخانـه می‌دانسـتند!) انقـلاب

---

[1] William Stephen Raikes Hodson

[2] Christopher Hibbert, *The Great Mutiny, India 1857*, London: Penguin, 1980, pp. 290, 315-316; Buckland, ibid, pp. 204, 302..

[3] Hibbert, ibid, p. 388.

هندوستان کمی پس از پایان جنگ کریمه (۱۸۵۴-۱۸۵۶) رخ داد که در آن انگلیس و فرانسه متحدین عثمانی علیه روسیه بودند. بنابراین، این "قدرت خارجی" یا باید روسیه می‌بود یا ایران. در این زمان، ایران در حال جنگ با دولت انگلیس بود و با بازپس‌گیری هرات به تهدیدی خطرناک برای سلطه انگلیسی‌ها بر شبه قاره هند بدل شده بود. فتح هرات امیدی در دل مردم شبه قاره هند برافروخت و این امید در شعله‌ور شدن انقلاب ۱۸۵۷ بی‌تأثیر نبود. در اعلامیه‌های رهبران انقلاب مکرر عباراتی در زمینه پایان قدرت انگلیس در جهان به چشم می‌خورد و برخی سخنگویان و رهبران انقلاب در مسجد جامع دهلی و در سایر شهرها به مردم نوید حمایت ایران را می‌دادند.

هیچ نشانه‌ای از دخالت روسیه به دست نیامد؛ و بنابراین تنها "قدرت خارجی" که انگلیسی‌ها می‌توانستند آن را به دخالت در حوادث هند متهم کنند ایران بود؛ و چنین کردند. صرفنظر از صحت و سقم آن، صرف این اتهام بیانگر آن است که ایران هنوز، در عرصه جهانی به‌ویژه در شبه قاره هند، از اعتبار و اهمیت جدی برخوردار بود. این امر همچنین اهمیت تصرف هرات از یکسو و عظمت خیانتی را که با انعقاد پیمان صلح پاریس (۷ رجب ۱۲۷۳ق./ ۴ مارس ۱۸۵۷م.)، درست در کوران دادگاه بهادرشاه و در اوج مقاومت قهرمانانه شهر لکهنو و ۱۷ روز قبل از سقوط آن، صورت گرفت جلوه‌گر می‌سازد.

دادستان انگلیسی در دادگاه بهادرشاه ادعا کرد که وی پیک‌هایی به دربار ایران روانه کرده و شاه ایران متقابلا از شورش هند حمایت کرده است. گفته شد که وی از طریق میرزا سلیمان شکوه، نوه شاه عالم دوم، با دولت ایران رابطه داشته است. میرزا سلیمان شکوه به عنوان تبعیدی در شهر لکهنو به سر می‌برد. او شیعه بود و این قرینه‌ای بود بر پیوند او با ایران. فردی به‌نام ماکاند لعل[1] در دادگاه بهادرشاه شهادت داد که سلیمان شکوه پیکی به نام سید قنبر را به ایران روانه کرده است. معهذا، ثابت نشد که سید قنبر حامل نامه‌ای برای شاه ایران بوده است. شاهد دیگر مدعی شد که میرزا حیدر، پسر سلیمان شکوه، بهادرشاه را به گروش به مذهب تشیع ترغیب کرده است. این نیز قرینه‌ای دیگر بود بر "توطئه" ایران برای اشغال هند! چارلز مورای،[2] وزیرمختار وقت انگلیس در تهران، در گزارش خود به لرد کانینگ، فرمانفرمای هند، اطلاع می‌دهد که یکی از مقامات عالیرتبه ایرانی به او گفته که نامه‌هایی به رهبران مسلمانان شمال هند نوشته و آنان را به شورش فراخوانده است. معهذا، اظهارات بعدی مقامات انگلیسی دال

---

[1] Mukund Lal
[2] Charles Murray

بر نفی نقش ایران در انقلاب هند است. سر جان لارنس[1] می‌نویسد اگر شاه ایران در پی آشوب در هند بود درست در حساسترین لحظه گرفتاری ما صلح نمی‌کرد.[2]

در مذاکرات پاریس لرد کاولی، سفیر انگلیس در فرانسه و طرف مذاکرات با ایران، نزد فرخ خان امین‌الملک کاشی، طرف ایرانی، گلایه کرد که گویا "از صدراعظم ایران نگارشی چند به هندوستان رفته و سبب شورش هند گشته." فرخ خان منکر این قضیه شد و در گزارش خود به میرزا آقاخان نوری ماجرا را اطلاع داد. صدراعظم انکار او را نپسندید و در نامه خود به فرخ خان ادعای کاولی را تأیید کرد:

> چرا سخن را به کذب کنی که هفته دیگر از پرده بیرون افتد. و حال آنکه هنگام تحریر این رساله و تهییج این مفاسد ترا آگهی دادم هیچ نگویی که عنقریب مکاتیب مرا به دست کرده در برابر چشم تو خواهند گذاشت. آنوقت چه خواهی گفت و از برای سفارت چه مکانت خواهی داشت؟[3]

خان ملک ساسانی ارتباط مقامات ایرانی با رهبران انقلاب هند را تأیید می‌کند ولی

---

[1] Sir John Lawrence

سر جان لارنس (۱۸۱۱-۱۸۷۹) پسر کلنل آلکساندر لارنس (۱۷۶۳-۱۸۳۵) از کارگزاران کمپانی هند شرقی. سه پسر آلکساندر لارنس به مقامات عالی در هند رسیدند: سر جرج لارنس (۱۸۰۴-۱۸۸۴) در جنگ‌های افغانستان و سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان شرکت فعال داشت. او ۴۳ سال در هند بود و به درجه ژنرالی رسید. سر هنری لارنس (۱۸۰۶-۱۸۵۷) بهمراه ژنرال سر جرج پولاک (Sir George Pollock) در جنگ‌های افغانستان شرکت فعال داشت و سرانجام در جریان انقلاب هند به دست مردم لکهنو به قتل رسید. سر جان لارنس نیز از فرماندهان جنگ با افغان‌ها و از سرکوبگران انقلاب هند بود. او در ژانویه ۱۸۵۶ کمیسرکل پنجاب شد و در زمان جنگ ایران و انگلیس در این سمت بود. از ژانویه ۱۸۶۴ تا ژانویه ۱۸۶۹ فرمانفرمای کل هندوستان شد. پس از بازنشستگی "بارون لارنس پنجاب و گراتلی" (Baron Lawrence of the Punjab and of Grateley) لقب گرفت.

[2] Surendra Nath Sen, *Eighteen Fifty-Seven*, Calcutta: The Government of India Press, 1958, pp. 403-405.

کتاب سورندرانات سن، که با مقدمه مولانا ابوالکلام آزاد منتشر شده، یکی از بهترین پژوهش‌هایی است که درباره انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان انجام گرفته است. درباره نقش ایران نیز کتابی منتشر شده با عنوان *دسیسه ایران در دهلی در سال‌های ۱۸۵۵-۱۸۵۷* (Krishna Lal, *Persian Intrigue in Delhi, 1855-1857.*) که نگارنده به آن دست نیافت.

[3] احمد خان ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، تهران: هدایت، بی‌تا، ج ۱، صص ۲۲-۲۳. (بنقل از *ناسخ‌التواریخ*)

آن را به میرزا تقی خان امیرکبیر منتسب می‌کند و می‌افزاید رمزهای مکاتبات امیر با رجال هند در "کتابخانه سلطنتی" موجود است. خان ملک سخت از انتساب این رابطه به میرزا آقاخان نوری برمی‌آشوبد و آن را تاراج میراث سیاسی میرزا تقی خان می‌خواند و می‌نویسد: "میرزا آقاخان نوری چون به همه چیز امیر دست تطاول دراز کرده می‌خواسته است این کار امیرکبیر را هم به خود نسبت دهد."[۱] در رابطه میرزا تقی خان امیرکبیر با رجال مسلمان هند تردیدی نیست و کاملا معقول و محتمل است که امیر با اعضای دودمان گورکانی و حکمرانان و رجال دولت شیعی اود نیز رابطه داشته باشد. معهذا، ادعای خان ملک ساسانی پذیرفتنی نیست. میرزا تقی خان در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ق./ ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲م. به قتل رسید و این پنج سال پیش از آغاز انقلاب هندوستان است.

لرد کاولی[۲] از خاندان ولزلی است. نام اصلی او سر هنری ولزلی است و برادرزاده لرد مورنینگتون (ریچارد ولزلی) و دوک ولینگتون (آرتور ولزلی). در آینده با نقش این خاندان دسیسه‌گر در بنیانگذاری زرسالاری جهانی و پیوند آن با روچیلدها و زرسالاری یهودی آشنا خواهیم شد. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که مشارکت لرد کاولی در فریب ایران و انعقاد پیمان صلح پاریس بیانگر نقش اصلی این کانون در ماجرای پیچیده فوق است که به‌وسیله دلالی بزرگ چون لویی بناپارت و با وساطت خودفروشانی کوچک چون فرخ خان کاشی و میرزا ملکم خان، و قطعا با حمایت میرزا آقاخان نوری (صدراعظم)، به فرجامی شوم رسید. ما نیز مشارکت میرزا آقاخان نوری در "تهییج" مردم هند را معقول نمی‌دانیم و آن را چشمه‌ای دیگر از دسیسه‌های بغرنجی می‌دانیم که کانون فوق از زمان جنگ کریمه در ایران آغاز کرد. گلایه لرد کاولی شاید با این هدف صورت گرفته که از میرزا آقاخان نوری چهره‌ای موجه و وفادار به ناصرالدین شاه ارائه شود و اعتماد بیشتر او به صدراعظمش جلب گردد. و شاید میرزا آقاخان نوری و سایر کارگزاران ایرانی الیگارشی مستعمراتی و یهودی انگلیس در دسیسه خلع رسمی دولت گورکانی هند سهمی داشته‌اند حداقل در زمینه فراهم آوردن استنادات محکمه‌پسند برای دادگاه انگلیسی دهلی. قاعدتا آن "مقام عالیرتبه ایرانی" که در نزد مورای لاف زده و حوادث هند را به نامه‌نگاری‌های خود منتسب کرده نیز همین میرزا آقاخان نوری است.

سر چارلز مورای فرستاده وزارت امور خارجه انگلیس بود نه حکومت انگلیسی هند.

---

[۱] همان مأخذ، ص ۲۳.

[2] Earl of Cowley

مورای وزیرمختاری مجرب و عاقل نیز نبود؛ از بدو ورود به تهران (۱۸۵۵) رویه‌ای غرورآمیز و زشت در قبال دولت ایران در پیش گرفت تا بدانجا که ناصرالدین شاه در دستخط خود خطاب به صدراعظم او را "سفیه و مجنون" خواند. قطع روابط ایران و انگلیس (۵ دسامبر ۱۸۵۵) به‌وسیله مورای صورت گرفت. و سرانجام، این تجربه ناکام وزارت خارجه بریتانیا در ایران سبب شد که از آن پس روابط با ایران در دست وزارت نوپدید امور هندوستان و حکومت انگلیسی هند، وارثین کمپانی هند شرقی، قرار گیرد. بدینسان، الیگارشی مستعمراتی هند به آنچه می‌خواست دست یافت.[۱]

مورای طبعا، برخلاف نمایندگان کمپانی هند شرقی در ایران چون کلنل جوستین شیل و کلنل هنری راولینسون، با شبکه عوامل کمپانی در ایران آشنایی نداشت. ناآشنایی او با وابستگان ایرانی کمپانی تا بدان حد بود که نزد میرزا آقاخان نوری گلایه کرد که در مذاکراتش با او از میرزا ملکم خان به عنوان مترجم استفاده می‌کند و این در حالی است که پدر میرزا ملکم خان (میرزا یعقوب) کارمند سفارت روسیه است. مورای تصور می‌کرد که متن مذکرات او با صدراعظم به‌وسیله میرزا یعقوب در اختیار روس‌ها قرار می‌گیرد.[۲] مورای نمی‌دانست که میرزا یعقوب از ارکان استوار شبکه پنهان کمپانی هند شرقی بریتانیا در ایران است و حضور او در سفارت روسیه در مقطع زمانی مهمی چون جنگ کریمه نفوذ یک مأمور اطلاعاتی ورزیده است در مکانی حساس.

نفی نقش میرزا آقاخان نوری در انقلاب هند، به معنای نفی مشارکت مقامات ایرانی، در حد نامه‌نگاری و تشجیع برخی رهبران انقلاب هند، نیست.

در ۳۰ مارس ۱۸۵۶ با پیمان صلح پاریس جنگ کریمه به پایان رسید و این سرآغاز تهاجم اطلاعاتی و نظامی بریتانیا به ایران برای پایان دادن به مسئله هرات است. در این زمان، **سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه** (۱۲۳۳-۱۳۰۰ق.)، پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه و حکمران خراسان که فرماندهی جنگ هرات را به دست داشت، پس از تصرف غوریان و بادغیسات به حوالی هرات رسیده بود. در ۷ صفر ۱۲۷۳ق./ ۲۵ اکتبر ۱۸۵۶م. هرات به دست نیروهای ایرانی سقوط کرد. در اول نوامبر انگلستان به ایران اعلام جنگ کرد و در نخستین روزهای ماه دسامبر ناوگان انگلیس پس از اشغال جزیره

---

[۱] بنگرید به: دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران: دنیا، ۱۳۵۷، صص ۲۹-۳۱.

[۲] حامد الگار، *میرزا ملکم خان؛ پژوهشی درباب تجددخواهی ایرانیان*، ترجمه جهانگیر عظیما و مجید تفرشی، تهران: انتشار، ۱۳۶۹، ص ۲۴.

خارک، به بندر بوشهر حمله برد. نیروهای انگلیسی در ساحل پیاده شدند و به فرماندهی **سر جیمز اوترام**، اولین حکمران انگلیسی ایالت اود که اینک راهی جنوب ایران شده بود، به پیشروی به سوی برازجان پرداختند. کمی بعد، تهاجم به محمره آغاز شد و این بندر در ۳۰ رجب ۱۲۷۳ق./ ۲۷ مارس ۱۸۵۷م. به تصرف نیروهای انگلیسی درآمد.

تهاجم به بوشهر و محمره قابل دفع بود و قطعا سودی برای انگلیس نداشت. هرچند دولت مرکزی تهران در تاروپود دسیسه‌های عمال پنهان کمپانی هند شرقی گرفتار بود، ولی مردم جنوب با استواری به مقاومت پرداختند و به‌ویژه در جنگ ننیزک نیروهای انگلیسی را شکستی سخت دادند. در تاریخنگاری معاصر ایران، نام فرماندهان و قهرمانان این دفاع ملی- چون محمدقلی خان ایلخانی قشقایی و لطفعلی خان برادرزاده‌اش، باقرخان تنگستانی و پسر رشیدش احمدخان که به شهادت رسید و غیره- با احترامی در خور ایشان به ثبت رسیده است. با آغاز و اوجگیری انقلاب هند قطعا انگلیسی‌ها توان حفظ نیروهای خود را در جنوب ایران نداشتند و مجبور به تخلیه منطقه بودند. شورش نظامیان هندی مستقر در جنوب ایران کاملا محتمل بود؛ به‌سان شورش نظامیان هندی کمپانی در سراسر شبه قاره تا بدانجا که انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان "شورش سپاهیان"[۱] نیز نام گرفته است. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در طنز سیاسی خود معروف به *خوابنامه* به درستی می‌نویسد:

> او [فرخ خان کاشی] خود پولی از انگلیس‌ها گرفت [و] با اتباعش این کار [را] کردند. و عاجلا کار صلح را پرداختند و مصالحه را منعقد نمودند. **اگر شتاب نکرده بودند و فتنه و بلوای هند بروز کرده بود، انگلیس‌ها مضطرب و مستأصل می‌شدند و کار به دلخواه می‌گذشت: هرات را مسترد نمی‌کردیم و بنادر خود را مسترد می‌نمودیم. بلکه به قسمت عمده‌ای از افغانستان دست می‌انداختیم و خسارت جنگی قابلی از دولت انگلیس می‌گرفتیم. افسوس که عجله فرخ خان نگذاشت... هرات از دست رفت بلکه حق ثابت ما در افغانستان باطل شد. ایران به جای آنکه خیلی منتفع شود مبلغ‌های گزاف متضرر شد.**[۲]

---

[1] Sepoy Mutiny

[۲] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *خلسه مشهور به خوابنامه*، تهران: توکا، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۸۹.
درباره جنگ ۱۸۵۶ کمپانی هند شرقی با ایران بنگرید به:

Barbara English, *John Company's Last War*, London: Collins, 1971.

درباره تهاجم اوترام به بوشهر و جنگ ننیزک، میرزا حسن فسایی در *فارسنامه ناصری* شرحی مفصل به دست داده است. درباره سقوط محمره و علل آن بنگرید به: فیروز منصوری، *استعمار بریتانیا و مسئله اروندرود*، تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۶، صص ۱۴-۱۶۸.

در قبال این تحولات در تهران دو نگرش وجود داشت:

نگرش نخست از آن میرزا آقاخان نوری و رجال وابسته به استعمار بریتانیا بود که با ایجاد دلهره و هراس شاه را به تخلیه هرات و انعقاد پیمان صلح با انگلیس تشویق می‌کردند. خان ملک ساسانی می‌نویسد:

میرزا آقاخان خود را دستپاچه [و] وحشتزده نشان داد، از بی حساب بودن قوای انگلیس و اشغال سرتاسر خاک ایران به عرض شاه رسانید. لذا، بدون درنگ مصمم شدند فرخ خان کاشی را، که صندوقدار شاه بود، برای عقد صلح با انگلیسی‌ها به پاریس بفرستند.[1]

نگرش دوم به گروهی از رجال وطندوست و در رأس آنها حسام‌السلطنه تعلق داشت که با دیدگاه‌شان از زبان اعتمادالسلطنه آشنا شدیم. کاملا محتمل و معقول است که حسام‌السلطنه در زمان استقرار در هرات با ارسال نامه به رهبران انقلاب هندوستان آنان را به پایداری فراخوانده باشد به این امید که پس از جلب رضایت شاه با ارتش خود و نیروهای کثیر داوطلب افغانی و هندی به یاری مردم هند بشتابد. احتمالا، به دلیل همین نامه‌ها بود که سخنگویان انقلاب در مسجد جامع دهلی مردم را به یاری عنقریب ایرانیان نوید دادند. خان ملک ساسانی، بر اساس مکاتبات حسام‌السلطنه مضبوط در "کتابخانه سلطنتی"، می‌نویسد:

حسام‌السلطنه قاصدهای بادپیما به تهران فرستاد و نوشت که از آمدن کشتی‌های انگلیس به بوشهر نگران نباشید، انگلیسی‌ها هرگز نمی‌توانند از برازجان بالاتر بیایند... حسام‌السلطنه ضمن فتح‌نامه، عریضه‌ای به شخص شاه نوشت که **شورش سپاهیان هند شروع شده اگر اجازه می‌فرمایید با همین قشونی که همراه دارم به هندوستان بروم.** میرزا آقاخان در نزد شاه سعایت‌ها کرد و دلایل و شواهدی آورد که اگر حسام‌السلطنه به هندوستان برود سلطنت ایران را هم به رایگان به دست خواهد آورد. شورش سپاهیان هند به شدت رسید... درین وقت فرخ خان وارد پاریس شد (۲۴ جمادی‌الاول ۱۲۷۳). **حسام‌السلطنه قاصدها فرستاد، فریادها کرد که هندوستان شورش عظیم بر پا شده، هرچه از انگلیسی‌ها بخواهید خواهند داد، بیدار باشید، مفت نبازید، به خرج کسی نرفت.** ناپلئون سوم که امپراتوری فرانسه‌اش مرهون کمک‌های پالمرستون بود. میرزا آقاخان صدراعظم نوری هم تبعه دولت انگلیس و نوکر سفارت بود. فرخ خان را هم انگلیسی‌ها آبستن کردند. [تعبیر اعتمادالسلطنه در *خوابنامه*] هنوز هیئت سفارت فوق‌العاده عرق راهشان خشک نشده بود که... آن معاهده ننگین را امضا نمودند و افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند... نتیجه مخارج... قشون‌کشی

---

[1] خان ملک ساسانی، همان مأخذ، ص ۲۹.

به افغانستان... به خواهش ناپلئون سوم، برای قرضی که به پالمرستون صدراعظم انگلیس داشت، به باد رفت.[۱]

ارزیابی خان ملک ساسانی از جایگاه لویی بناپارت (ناپلئون سوم) در این ماجرا هوشمندانه و درست است. لویی بناپارت در مذاکرات صلح ایران و انگلیس نقش وکیل تام‌الاختیار ایران را داشت تا بدانجا که میرزا آقاخان نوری پس از انعقاد پیمان پاریس به فرخ خان نوشت:

همینقدر خبر داریم که مصالحه دولتین ایران و انگلیس به توسط شما و لرد کاولی گذشته است. دیگر خبر نداریم به چه شرایط گذشته است. هر چه شده است، بد [یا] خوب، مدخلیت به آبروی دولت بهیه فرانسه خواهد داشت.[۲]

میرزا آقاخان نوری، پس از امضای پیمان به‌وسیله ناصرالدین شاه، در نامه‌ای به نریمان خان ارمنی، عضو دیگر هیئت ایرانی در پاریس، به نقش خود در این ماجرا بالید و بار دیگر از نقش لویی بناپارت سخن گفت:

عهدنامه که رسید و رجال دولت علیه از مراتب مندرجه در آن، علی‌الخصوص فقره هرات و افغانستان، مطلع شدند از راه بی‌اطلاعی و منظورات باطنی شخصی خودشان، که مکرر دیده‌اید و دانسته‌اید، **همه یکجا زبان به قدح آن کشیدند که هرات را نباید خالی کرد... ماها هرچه داریم به روی این کار خواهیم گذاشت تا هر جا می‌رسد برسد.** تنها کسی که شریک اعتقادات این مردم نشد، ذات همایون اقدس شاهنشاهی روحنافداه بود [و] دوستدار که مسئله را آنطور که باید دانست می‌دانستم. و جواب به حضرات اینطور داده شد که **صلاح و فساد و حسن و قبح دولت و ملت ایران حسب‌الامر واگذار به اراده صادقانه و خیرخواهانه اعلیحضرت امپراطور افخم فرانسه است. هر طور که صلاح دانسته‌اند و فرمایش به اهتمام آن فرموده‌اند صلاح دولت ایران است و قبول داریم... خلاصه، بدون اینکه اعتنا به حرف کسی بشود امضا شد و روانه بغداد گردید.**[۳]

در مجموعه اسناد فرخ خان امین‌الدوله نامه‌ای موجود است از "میرزا نجف بهادر خان هندی" خطاب به ناصرالدین شاه. نویسنده خود را "از اولاد خاقان مغفور امیر تیمور" و

---

۱ همان مأخذ، صص ۳۰-۳۱.
۲ کریم اصفهانیان (بکوشش)، *مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین‌الدوله*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۲۹۷.
۳ همان مأخذ، صص ۳۰۷-۳۰۸.

ساکن "شهر شاه جهان‌آباد" (دهلی) نامیده. او در ۸ ذیقعده ۱۲۷۲ق. از مسیر افغانستان وارد مشهد شد و پس از زیارت مرقد امام رضا (ع) اینک در تهران حضور دارد. میرزا نجف خان این نامه را پس از حرکت ارتش ایران به سوی هرات و پیش از تصرف آن نوشته است.

میرزا نجف خان خود را نماینده تمامی مردم هند می‌خواند و حامل پیام آنان؛ از بهادرشاه تا بزرگان و اعضای تمامی اقوام و طوایف و مذاهب هند: "چون عموی این **نیازمند درگاه، که سلطان و رئیس اولاد خاقان مغفور است،** و سایر نوابان و بزرگان و صاحبان مکنت و استعداد و راجه‌های سرحد ممالک هندوستان و عظمای هر طایفه، از اثنی‌عشری و اهل سنت و جماعت و طایفه هنود و سایر ملل، اطلاع بر عزیمت این نیازمند درگاه بهم رسانیدند" خواستار شدند که مراتب تظلم آنان به پادشاه ایران ابلاغ شود. او در اواخر نامه، بار دیگر سفر خود را "برحسب صلاحدید اشراف و راجه‌های ممالک هندوستان" می‌خواند و می‌افزاید در مسیر خود، همه جا "بزرگان و میرهای آن محال" از او تعهد گرفته‌اند که وضع هند و خواست آنان را به اطلاع شاه ایران برساند. او وضع هند را چنین خبر می‌دهد:

طایفه نصاری دست تعدی و ظلم در ممالک هندوستان گشوده به حدی که دخل و تصرف در دین و مذهب می‌نمایند. در ایام سلف هرکس، هر ملت و دین [و] آئینی که داشت اختیار با خودش بود و کسی را با دین و ملت او کاری نبوده، و در این اوقات که این طایفه نصرانی بر مملکت هند استیلا یافته‌اند، بعضی از بلاد را به تزویر و برخی را به تدلیس و گروهی را به دعوی تصرف کرده‌اند. در اوایل که با دین و ملت مردم کاری نداشته‌اند و حال بنا و قراردادشان بر این شده و می‌باشد که در دین و آئین هر ملت و طایفه خرابی نمایند خاصه در دین و ایمان طایفه اثنی‌عشریه.

میرزا نجف پس از گزارشی از تضییقات دینی انگلیسی‌ها در هند، فعالیت میسیونرها را شرح می‌دهد؛ فعالیتی که مورخین آن را از علل اصلی انقلاب ۱۸۵۷ هند می‌دانند:

از ملاهای خود واداشته‌اند که در محلات می‌گردند و دلایل باطله به عوام ذکر می‌کنند و دعوت به دین خود می‌نمایند و عوام‌الناس را می‌فریبند و در ماهه و مستمری قرار می‌دهند به کسی که نصاری شود؛ و الان سری و رئیسی در آن ولایت و مملکت که تواند در مقام معارضه برآید باقی نگذاشته‌اند.

میرزا نجف خان در مسیر خود یک ماه و نیم در قندهار توقف کرده و کار امیر دوست محمدخان افغان را "بسیار بسیار فاسد" یافته است؛ "هم استعداد ندارد و هم اوضاع کابل زیاد مغشوش است و بین پسرهایش نزاع کلی است." میرزا نجف خان تصور می‌کند پادشاه ایران، که "تیغ اسلام" به دست دارد و "صاحب غیرت و قوی‌مطاع" است،

می‌تواند "در مقام معالجه این امور" برآید. او مستدعی است که پس از فتح قریب‌الوقوع هرات، لشکر ایران راهی قندهار شود؛ و اطمینان می‌دهد که بساط امیر دوست محمدخان به سادگی فروخواهد پاشید و با رسیدن نیروهای ایران به مرزهای هند، "کل اهالی مملکت هندوستان لازم و متحتم ساخته که ممالک هند را از طایفه نصرانی پاک و صاف نماییم... وروّد لشکر اسلام جهان پناه، [با] تمام و برطرف گردیدن این طایفه یکسان و برابر خواهد بود."[1]

برخی از پسران و نزدیکان دوست محمدخان نیز از میرزا نجف خان خواسته‌اند که ایران را به فتح قندهار ترغیب کند و شخصا نیز نامه‌هایی با این مضمون برای ناصرالدین شاه نوشته‌اند. تعدادی از این نامه‌ها در مجموعه *اسناد و مدارک فرخ خان امین‌الدوله* مندرج است و به افراد زیر تعلق دارد: میرزا اماموردی، آقا سید حسین، میرزا جعفر، شیرخان و میرزا ملک‌محمد از بزرگان کابل و شاه‌دوله خان پسر محمدزمان خان و برادرزاده امیردوست محمدخان. اینان نیز از سلطه انگلیس بر افغانستان شاکی‌اند و از "پادشاه اسلام" خواستار نجات سرزمین خویش‌اند. شاه‌دوله خان دارای پیشینه مفصلی در مبارزه با انگلیسی‌هاست و در براندازی شاه شجاع افغان، امیر دست‌نشانده، و اخراج انگلیسی‌ها از کابل نقش مهمی ایفا کرده است.[2] بنوشته میرزا نجف، وی حامل نامه محمداعظم خان، پسر امیردوست محمدخان، نیز بوده است.[3]

بسیاری از این امرا و بزرگان افغانی پس از فتح هرات به تهران آمدند و ضمن اعلام مراتب وفاداری و حمایت، آمادگی خود را برای تداوم جنگ در زیر پرچم ایران اعلام داشتند. در آن روزها تهران حال و هوایی دیگر داشت و به کانون امید تمامی مردم شبه قاره هند و افغانستان برای اخراج استعمارگران انگلیسی بدل شده بود. ازدحام سران افغانستان در تهران به حدی بود که سردار سلطان احمدخان، برادرزاده امیر دوست محمدخان که او نیز در تهران حضور داشت، می‌گفت "افغانستان واقعی حالا دارالخلافه طهران است."[4] با آغاز مذاکرات صلح پاریس این امید به یاس بدل شد. سرداران افغانی مقیم تهران، پادشاه ایران را نیز، چون امیر دوست محمد خان، "مطیع انگلیس" یافتند و بی‌مهابا فریاد اعتراض خود را برافراشتند تا بدانجا که میرزا آقاخان نوری نوشت:

تا حال چنین افغان‌ها ندیده بودیم... افغان با انگلیس خونی است. در شنیدن حرف

---

[1] همان مأخذ، ج ۲، صص ۲۹-۳۱.
[2] همان مأخذ، صص ۲۵-۲۹.
[3] همان مأخذ، ص ۳۱.
[4] همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۴۱.

انگلیس مطیع امر دوست محمد خان و غیره نیستند ابدا. ایران مطیع انگلیس است... لیکن... حرف انگلیس را یک افغان نمی‌شنود... پناه می‌برم به خدا... ما بالمره تمامیم.[۱]

انقلاب بزرگ ۱۸۵۷ هندوستان با نام یکی از اعضای دودمان گورکانی نیز در پیوند است؛ شاهزاده‌ای که تاج و تخت و ثروتی نداشت ولی از سوی مردم "فیروزشاه" نام گرفت.

میرزا محمد فیروزشاه بهادر پسر نظام‌بخت از تبار بهادرشاه اول است. در حوالی بیست سالگی به همراه مادرش، آبادی بیگم از نوادگان اکبر، به سفر حج رفت (۱۸۵۵) و پس از زیارت عتبات در ماه مه سال ۱۸۵۷م. از طریق بمبئی به هند بازگشت. نخستین بار در ژوئن ۱۸۵۷ در شهر سیتامو[۲] پدیدار شد در حالی که پرچمی سبز به دوش داشت و مردم را به "جهاد" علیه انگلیسی‌ها فرامی‌خواند. سپس به شهر مندیسور،[۳] در ایالت ایندور در مرکز هند، رفت و دعوت خود را تکرار کرد. حکمران شهر او را بیرون راند و وی در مسجدی مخروبه در بیرون شهر سکنی گرفت. سورندرانات سن می‌نویسد: "شاهزاده‌ای در کسوت فقر نیروی سیاسی قدرتمندتری است تا شاهزاده‌ای در رأس یک ارتش."[۴]

منطقه‌ای که فیروز حرکت خود را از آن آغاز کرد سرزمینی است هندونشین که مسلمانان در آن در اقلیت بودلد. معهذا، به زودی گروه کثیری از مردم به محل اقامت فیروز رفتند، در کنار او ماندند و به پیروان فدایی‌اش بدل شدند. آنان سپس شهر را گرفتند و حکمران و کوتوال را به زندان افکندند. مردم مندیسور فیروز را "شاه" خود خواندند و فردی به نام میرزاجی، از محترمین شهر، را به وزارت او برگزیدند. سپس، فیروزشاه به سایر شهرهای هند نامه نوشت و قیام خود را اعلام کرد.

مردم از هر سو به مندیسور شتافتند و در ماه سپتامبر شمار نیروی مسلح او به ۱۷ هزار تن رسید. کمی بعد، شورش سراسر ایالات مرکزی هند را فرا گرفت و شهرها یکی پس از دیگری به تصرف مردم درآمد. در این زمان تعداد کثیری از مردم هندوی سایر مناطق نیز به رهبری **تاتیا تاپ**[۵] و **رائو صاحب**[۱] به او پیوستند.

---

۱. همان مأخذ، ص ۲۵۳.

[2] Sitamau

[3] Mandisore

[4] Sen, ibid, p. 311.

[5] Tatya Tope

در نوامبر ۱۸۵۷، نظامیان انگلیسی به فرماندهی کلنـل دورانـد[2] وارد منطقـه شـدند. پس از جنگی سخت، سه فرمانده فوق (فیروزشاه و تاتیا تاپ و رائـو صـاحب)، کـه تـوان رزمی خویش را کمتر از انگلیسی‌ها یافتند، نیروی خود را به سـه گروه کـوچـک تقسـیم کردند و از یکدیگر جدا شدند. فیروزشاه به ایالت اود عقـب نشست و بـه یـاری مولـوی احمدالله شاه، رهبر انقلاب اود، شتافت. پس از سـقوط شـهر لکـهنو، فـیروز از ایـالت اود خـارج شـد و سـرانجام در ۱۷ دسـامبر ۱۸۵۸ بـا ارتـش مجـهز و نـیرومند انگلیـس بـه فرماندهی سرتیپ رابرت ناپیر مواجه شد. فیروز با جنگ و گریز بـه جنگل‌هـای سـیرنج[3] پناه برد و نیروهای انگلیسی رد او را گم کردند.

باکلند می‌نویسد که وی بطور ناشناس با یک کاروان به کربلا رفـت و چنـد سـال در این شهر زیست.[4] مأموران اطلاعاتی انگلیس، که بطور مـدام در جسـتجوی او بودنـد، در سال ۱۸۶۰ فیروز را در قندهار یافتند در حالی که به تشجیع مردم منطقه بـه جنـگ بـا انگلیسی‌ها مشغول است. در سال ۱۸۶۲ گزارش شد که در تهران است و سپس در بخـارا و بدخشان. معهذا، فیروز نتوانست در ایران و افغانستان و آسیای مرکزی متحـدی بیـابد. ده سال بعد، در اکتبر ۱۸۷۲ سفیر انگلیـس در اسـتانبول گزارش داد کـه فیروزشـاه در پایتخت عثمانی اقامت دارد و گروهی از هندیان ضد انگلیسـی را در پـیرامون خـود گرد آورده است. در ژوئیه ۱۸۷۵، کاپیتان هانتر[5] از استانبول گزارش داد که چنـد مـاه پیـش فیروزشاه بهمراه فردی به‌نام محمد بیگ استانبول را به قصد مکه تـرک کـرده اسـت. در این زمان او سـخت شکسـته و سـالخورده بنظـر می‌رسـید حـال آنکـه سـن وی بـه ۴۵ نمی‌رسید.

---

[1] Rao Saheb

[2] Sir Henry Marion Durand

سر هنری ماریون دوراند (۱۸۱۲-۱۸۷۱) پسر یکی از افسران کمپانی هند شـرقی اسـت. در سـال ۱۸۲۹ به هند رفت و در تهاجم سال‌های ۱۸۳۸-۱۸۳۹ به کابل و غزنه شرکت داشـت. در سـال‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۵ وزیر امور خارجه حکومت انگلیسی هند شد. در ۱۸۶۷ به درجه سرلشکری رسـید و در سال ۱۸۷۰ حکمران پنجاب شد. در زمان حکومت پنجاب از فیل به زمین افتاد و کشته شـد. او پـدر سـر هـنری مورتیمـور دورانـد (Henry Mortimer Durand) اسـت کـه در سـال‌های ۱۸۹۴-۱۹۰۰سفیر انگلیس در ایران بود.

[3] Sironj

[4] Buckland, ibid, p. 146.

[5] Hunter

سرانجام، فیروزشاه در ۱۷ دسامبر ۱۸۷۷ در مکه درگذشت. گزارش‌های مأموران اطلاعاتی انگلیس حاکی است که وی در مکه در فقر شدید به سر می‌برد، با اعانه‌ای که هندیها گرد می‌آوردند می‌زیست و تنها خویشاوندش در این شهر همسرش بود. آخرین برگ‌های اسناد انگلیسی حاکی است که در سال ۱۸۸۱ همسر فیروزشاه به دلیل فقر و تنگدستی شدید از دولت انگلیس تقاضای کمک کرد و مقرری حقیری به مبلغ ۵ روپیه در ماه برای او تعیین شد مشروط بر اینکه هیچگاه وارد هند نشود![1]

باکلند فیروزشاه را "از رهبران اصلی و آشتی‌ناپذیر" انقلاب بزرگ هندوستان می‌نامد.[2] سورندرانات سن او را "قهرمانی مردمی" توصیف کرده است؛ جوانی که بدون هرگونه پشتوانه مالی یک نیروی نظامی کارا پدید ساخت و به مدت دو سال ضرباتی سخت بر پیکر ارتش نیرومند انگلیس وارد کرد. او جنگی انقلابی و شرافتمندانه را پیش برد و پس از شنیدن خبر قتل تعدادی از زنان و کودکان انگلیسی در دهلی به‌وسیله برخی از شورشیان، اعلامیه‌ای خطاب به مردم هند صادر کرد و در آن گفت: "اگر شکست انگلیسی‌ها به تأخیر افتاده، به دلیل کشتار زنان و کودکان بیگناه است... اجازه دهید از چنین اعمالی پرهیز کنیم و جنگی مقدس را پیش بریم." سن او را "جوانی پارسا" می‌خواند که چون مسلمانی زاهد در شهر مقدس مسلمانان درگذشت.[3]

دو یار هندوی فیروزشاه نیز سرنوشتی تراژیک یافتند: تاتیا تاپ تا آوریل ۱۸۵۹ به مقاومت ادامه داد. در این ماه، در ماجرایی ناجوانمردانه و خدعه‌آمیز به‌وسیله یک راجه هندو به نام مان سینگ،[4] که ادعای همراهی با او داشت، اسیر شد و در ۱۸ آوریل ۱۸۵۹ به دار آویخته شد.[5] رائو صاحب تا سال ۱۸۶۲ به مقاومت ادامه داد و سرانجام در اثر خیانت یک مهاراته دستگیر و به دار آویخته شد.[6] این فرجام بسیاری از رهبران و فعالان انقلاب هند بود. برای نمونه، یکی دیگر از رهبران انقلاب، جاولا پراساد[7] هندو بود که پس از مقاومتی طولانی سرانجام در زمان فرار به نپال دستگیر شد و در ۳ مه ۱۸۶۰

---

[1] Sen, ibid, pp. 379-381.

[2] Buckland, ibid.

[3] Sen, ibid, pp. 311, 380.

[4] Man Singh

[5] Sen, ibid, pp. 377-378; Hibbert, ibid, p. 386.

[6] Sen, ibid, pp. 378-379.

[7] Jawla Prasad

به دار کشیده شد.[1]

با انقلاب بزرگ هندوستان دوران گورکانی تاریخ هند، که با فتح دهلی به‌وسیله بابر آغاز شد، پس از ۳۳۱ سال به پایان رسید. معهذا، دوران استقرار و اقتدار واقعی این دولت در شبه قاره هند را باید از آغاز سلطنت اکبر تا پایان دوران اورنگ زیب دانست که تنها ۱۵۰ سال است. یک و نیم سده پسین، دوران فروریزی دولت مرکزی دهلی و سربرکشیدن دولت‌های محلی است و گسترش نفوذ استعمار اروپایی و سرانجام استقرار رسمی حکومت کمپانی هند شرقی بریتانیا در بنگال و توسعه تدریجی آن به سراسر شبه قاره. در این دوران، پادشاه گورکانی تنها یک مقام تشریفاتی قانونی است. حکومت رسمی کمپانی بر هند یک سده تداوم یافت. سرانجام، با سرکوب انقلاب بزرگ هندوستان، در اول نوامبر ۱۸۵۸ دولت بریتانیا طی اطلاعیه‌ای کمپانی را منحل اعلام کرد و اداره امور هند را مستقیماً به دست گرفت. معهذا، الیگارشی مستعمراتی بریتانیا، که از سده هفدهم در پیرامون کمپانی شکل گرفته بود، در قالب حکومت انگلیسی هند و وزارت امور هندوستان همچنان سرنوشت مستعمرات بریتانیا را در شرق به دست داشت. در سال ۱۸۷۶ ویکتوریا، ملکه انگلیس، رسماً به عنوان "امپراتریس هندوستان" تاجگذاری کرد و این عنوان به عناوین او افزوده شد. از آن پس، تا زمان استقلال هند، پادشاهان انگلیس طی مراسمی به عنوان "امپراتور هندوستان" نیز تاجگذاری می‌کردند. واپسین "امپراتور" هند، جرج ششم، پادشاه انگلیس (۱۹۳۶-۱۹۵۲)، است.

استعمار و فرایند نوزایی در هند

دوران پس از سقوط فرخ‌سیر، از دهه ۱۷۲۰، دوران اقتدار قدرت‌های خودمختار محلی در شبه قاره هند است که در برخی موارد به پیدایش ساخت‌های سیاسی شکوفا و قانونمند انجامید. پژوهش در فرایند پیدایش و نضج این دولت‌های محلی نشان می‌دهد که گرایش درونی جامعه هند در سده هیجدهم میلادی به سوی انحطاط و فروپاشی ساخت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نبود. این درست است که در این دوران دولت مرکزی دهلی رو به تلاشی و زوال بود، ولی از درون ویرانه‌های آن ساختارهای سیاسی جدید و شکوفا سربرکشید چون دولت‌های اود، حیدرآباد دکن و میسور. پس از دورانی کوتاه، حیات و تداوم این ساخت‌ها با مداخله پنهان و مخرب و سرانجام آشکار و خشن استعمار بریتانیا مواجه شد. بی‌شک، اگر حضور و دخالت استعمار اروپایی نبود این دولت‌ها بنای عظیم آینده را بنیان می‌نهادند. **این بررسی ثابت**

---

[1] Sen, ibid, 371.

می‌کند که خلاء ناشی از فروپاشی دولت گورکانی به سرعت به‌وسیله ساختارهای سیاسی نوین مرتفع می‌شد و برخلاف ادعای دکتر اوانسون[۱] استقرار "امپراتوری بریتانیا" در هند تنها گزینه ممکن و محتوم به شمار نمی‌رفت.

پژوهش دکتر مظفر عالم، استاد "مرکز مطالعات تاریخی" دانشگاه جواهر لعل نهرو (دهلی)، موید این نظر است.

مظفر عالم به بررسی تطبیقی ساختارهای اجتماعی و اقتصادی دو منطقه مهم و متمایز پنجاب و اود[۲] در دوران پس از اورنگ زیب تا آغاز استقرار امپراتوری بریتانیا در هند پرداخته است. این پژوهش نشانگر تکاپوی گروه‌های اجتماعی و ظهور یک نظام نوین بر پایه ساخت‌ها و نهادها و سنن بومی در منطقه اود است؛ حال آنکه در پنجاب این فرایند، که با معماری زکریاخان آغاز شد، به تلاشی و شکست انجامید. پیشتر با تکاپوی سیک‌ها در پنجاب آشنا شدیم. بنوشته مظفر عالم، سیک‌ها به دلیل "برکشیدن و تقویت گروه‌های مخلوع زمیندار و به فقر کشانیدن دهقانان و طبقات فرودست شهری" مانع نضج و تحکیم فرایندی مشابه با اود شدند. مظفر عالم "پیوندهای تنگ‌نظرانه طایفه‌ای و دینی سیک‌ها، فقدان برنامه مثبت سیاسی و خصومت آنان با جوامع شهری" را از عوامل اصلی شکست فرایند نوزایی در پنجاب می‌داند.[۳]

در عهد پس از اورنگ زیب، سرزمین‌های شمالی و غربی شبه جزیره دکن نیز به دلیل عملکرد سران مهاراته فرایندی مشابه پنجاب داشت و در دولت‌های کنفدراسیون مهاراته، که در این مناطق مستقر شد، گرایش به سمت انحطاط ساختارهای اجتماعی بود. در مقابل، نمونه‌های نوزایی سیاسی و اجتماعی در مناطق جنوبی شبه جزیره دکن (دولت‌های حیدرآباد و میسور) قابل رویت است. در ایالات بنگال و بیهار و اوریسا، در شرق هند، نیز تحقق چنین فرایندی ممکن بود ولی تکاپوی علیوردی خان، چنانکه دیدیم، به دلیل توطئه انگلیسی‌ها و تهاجم مکرر مهاراته‌ها به فرجام نرسید. به دو نمونه **اود** و **حیدرآباد** نظری کوتاه می‌افکنیم:

دولت اود به‌وسیله **میرمحمد امین نیشابوری** ملقب به "سعادت خان" و "**برهان‌الملک**" بنا نهاده شد. او به خانواده‌ای از سادات محترم نجف تعلق داشت که به‌وسیله شاه اسماعیل صفوی در خراسان مستقر شدند و منصب قضاوت را در این

---

[1] Evanson, ibid.
[2] Awadh, Oudh
[3] Alam, ibid, p. 317.

منطقه به دست گرفتند. میرمحمد امین در سال ۱۷۰۸ میلادی به هند مهاجرت کرد و در دربار دهلی مقامی یافت. وی به محمدشاه در دفع سلطه "برادران سیّد" (۱۷۲۰م.) یاری رسانید و به پاس این خدمت حکمران آگرا شد. در سال ۱۷۲۲ به حکومت ایالت اود، در شمال شرقی هند، منصوب شد و در شهر لکهنو (لکنو) استقرار یافت. بدینسان، پایه‌های حکومت **خاندان نیشابوری** در اود نهاده شد.

با فوت برهان‌الملک (۱۱۵۱ق./ ۱۷۳۹م.) میرزا محمد مقیم ملقب به ابوالمنصور خان **صفدرجنگ**، خواهرزاده و داماد او، نواب اود شد. سه سال نخست حکومت او به مقابله با تهاجم راجه‌های هندوی راجپوت[1] گذشت. در جریان این جنگ‌ها، او سپاهی نیرومند به سبک ارتش قزلباش صفویه ایجاد کرد و با مهاجرت شیعیان کشمیر و سایر نقاط هند سرزمین او به کانون تشیع در هند بدل شد و همپای آن پوشاک و زبان و فرهنگ ایرانی رواج گسترده یافت.[2]

صفدرجنگ به محمدشاه در دفاع از دهلی در برابر شورشیان مهاجم یاری رسانید و با صعود احمدشاه (۱۷۴۸) وزارت او را به دست گرفت. سرانجام، کار او و احمدشاه به نزاع کشید؛ شاه او را برکنار کرد (نوامبر ۱۷۵۳) و فردی به‌نام انتظام‌الدوله را به وزارت گمارد.[3] صفدرجنگ به اود بازگشت و مدت کوتاهی بعد درگذشت.

با مرگ صفدرجنگ (۱۱۶۷ق./ ۱۷۵۴م.) جلال‌الدین حیدر **شجاع‌الدوله**، پسر ارشد او، در رأس دولت اود قرار گرفت. شجاع‌الدوله در سال ۱۷۶۱ به احمدشاه درانی در اخراج مهاراته‌ها از پنجاب یاری رسانید و سپس در کنار شاه عالم به جنگ با انگلیسی‌ها در بنگال پرداخت و پس از چهار جنگ (۱۷۶۴-۱۷۶۵) سرانجام تسلیم شد. آقا احمد بهبهانی در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* علت شکست شجاع‌الدوله را خیانت گروهی از سران ارتش او ذکر می‌کند که "به طمع زر با انگریز سازش نمودند"، در زمان جنگ تجهیزات را به غارت بردند و گریختند. رابرت کلایو با او پیمانی منعقد کرد که طبق آن شجاع‌الدوله پنج میلیون روپیه (۵۰۰ هزار پوند استرلینگ)[4] "غرامت جنگی" به انگلیسی‌ها پرداخت و متعهد شد سالیانه حدود چهل درصد از درآمد اود را به عنوان خراج به انگلیسی‌ها بپردازد، یک نماینده انگلیس (رزیدانت) هماره در اود حضور داشته

---

[1] Rajput

[2] J. R. H. Cole, *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq; Religion and State in Awadh, 1722- 1859*, Delhi: Oxford University Press, 1989, pp. 40-41.

[3] Burn, ibid, p. 436.

[4] از نیمه دوم سده هیجدهم هر ده روپیه برابر با یک پوند استرلینگ محاسبه می‌شود.

باشد و اراضی دولت اود در مناطق بیهار و بنگال به مبلغ ناچیزی به انگلیسی‌ها اجاره داده شود. (مستملکات انگلیسی بنگال در مجاورت اود قرار داشت.)[۱] انگلیسی‌ها کلیه مخارج ارتش خود در منطقه اود را، که بالغ بر ۲۱۰ هزار روپیه در ماه بود، بر شجاع‌الدوله تحمیل کردند[۲] و ترتیبی دادند که توان نظامی دولت اود همواره محدود بماند تا برای حفظ خود از تهاجم خارجی مجبور به اتکاء بر حمایت ارتش انگلیس باشد.[۳] این سرآغاز فرایندی است که سرانجام به اشغال کامل سرزمین اود به‌وسیله انگلیسی‌ها انجامید. شجاع‌الدوله در ۲۲ ذیقعده ۱۱۸۸ق./ ۲۹ ژانویه ۱۷۷۵م. در شهر فیض‌آباد، که به‌وسیله او احداث شده بود، درگذشت.

پس از شجاع‌الدوله، پسرش یحیی‌خان **آصف‌الدوله** حکومت اود را به دست گرفت. آصف‌الدوله در ربیع‌الاول ۱۲۱۲ق./ ۱۷۹۷م. درگذشت و یکی از پسران او به نام **سعادت علی خان** به حکومت رسید. حکمرانان بعدی اود عبارتند از **غازی‌الدین حیدر** (۱۸۱۴-۱۸۲۷)، **نصیرالدین حیدر** (۱۸۲۷-۱۸۳۷)، **محمدعلی شاه** (۱۸۳۷-۱۸۴۲)، **امجدعلی شاه** (۱۸۴۲-۱۸۴۷) و **وجیدعلی شاه** (۱۸۴۷-۱۸۵۶).

در تمامی این دوران دست‌اندازی کمپانی هند شرقی انگلیس به سرزمین اود ادامه داشت. در دوران آصف‌الدوله، کمپانی منطقه بنارس را از دولت اود گرفت که درآمد آن ۸۰۰ هزار پوند استرلینگ در سال گزارش شده است.[۴] در دوران سعادت علی خان، انگلیسی‌ها خراج اود را به ۷۶۰ هزار پوند استرلینگ در سال افزایش دادند و سپس، در زمان فرمانفرمایی لرد ریچارد ولزلی، بخش مهمی از سرزمین‌های اود به مستملکات بریتانیا منضم شد. بدینسان، دولت اود از هر سو، بجز مرزهای نپال، به محاصره مستملکات انگلیس درآمد.[۵]

همزمان، دخالت کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی در امور اود نیز شدت گرفت. "انگریز را بیش از پیش... در آن سرکار مداخله حاصل گردیده به حدی که عزل و نصب احدی بدون مشورت ایشان نمی‌شد."[۶] بهبهانی از نفوذ گسترده کمپانی در رجال

---

[۱] بهبهانی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۷۷-۴۷۹.

[2] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 757.

[3] Cole, ibid, p. 48.

[۴] همان مأخذ، ص ۵۲۷.

[5] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

[۶] همان مأخذ، ص ۴۸۰.

سرزمین اود سخن می‌گوید:

به سبب غرض و خوف... سرداران و کارداران بیشتر از سابق به جماعت انگریزیه رجوع می‌کردند و ایشان در آن خانه مداخله کلیه بهم رسانیدند.[۱]

سر جیمز اوترام آخرین رزیدانت انگلیس در اود بود. او در دسامبر ۱۸۵۴ در این سمت منصوب شد. با تحریکات و گزارش‌های او[۲] سرانجام، در ژانویه ۱۸۵۶ به دستور لرد دالهوزی،[۳] بقایای دولت اود به اشغال نیروهای انگلیسی درآمد و اوترام به عنوان اولین کمیسیونر عالی ایالت اود اداره این منطقه را به دست گرفت. (وجیدعلی شاه به کلکته تبعید شد و در سال ۱۸۸۷ در این شهر درگذشت.) اوترام در اوایل مارس ۱۸۵۶ به عنوان فرمانده تهاجم نیروهای نظامی انگلیس به جنوب ایران راهی خلیج فارس شد. *دایرةالمعارف اسلام* (لیدن) انضمام اود به مستملکات بریتانیا را یکی از علل انقلاب بزرگ هندوستان (۱۸۵۷) می‌داند.[۴] شهرهای **لکهنو** و **کانپور**[۵]، در منطقه اود، کانون‌های اصلی انقلاب هند بودند و سخت‌ترین مقاومت‌ها را در برابر تهاجم ارتش انگلیس ابراز داشتند.

قیام لکهنو، یک سال و نیم پس از انضمام اود به مستملکات کمپانی هند شرقی، از ۱۱ ژوئن ۱۸۵۷ آغاز شد. در ۳۰ ژوئن، مردم به محل استقرار سر هنری لارنس، که چهار ماه پیش به عنوان کمیسرعالی اود منصوب شده بود، حمله بردند. او مجروح شد و در ۴ ژوئیه درگذشت. بدینسان، به مدت نه ماه شهر لکهنو به دست مردم افتاد و در این دوران مقاومتی قهرمانانه را در برابر تهاجم مکرر و سخت ارتش انگلیس از سر گذرانید. حملات سرلشکر کمپبل،[۶] فرمانده کل ارتش انگلیس در هند، به شهرهای کانپور و

---

[۱] همان مأخذ، ص ۵۳۰.

[2] Sen, ibid, p. 176.

[3] James Andrew Dalhousie, First Marquess of Dalhousie

جیمز دالهوزی (۱۸۱۲-۱۸۶۰)، مارکیز دالهوزی اول، پسر سوم جرج دالهوزی (۱۷۷۰-۱۸۳۸)، ارل دالهوزی نهم، است. جیمز دالهوزی ژنرال ارتش بریتانیا، فرمانفرمای کل نوااسکاتیا و کانادا (۱۸۱۹-۱۸۲۸) و فرمانده کل ارتش بریتانیا در شرق (۱۸۲۹-۱۸۳۲) بود. در سال ۱۸۴۷ لرد جان راسل، نخست‌وزیر انگلستان، جیمز دالهوزی را در سمت فرمانفرمای کل هند منصوب کرد. او تا فوریه ۱۸۵۶ در این سمت بود.

[4] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

[5] Cawnpore

[6] Colin Campbell, Baron Clyde

سر کالین کمپبل (۱۷۹۲-۱۸۶۳)، ملقب به "بارون کلاید"، از دست‌پروردگان ⇐

لکهنو بی‌نتیجه بود و در نتیجه او اوترام را از بوشهر فراخواند.

اوترام در ۳۱ ژوئیه ۱۸۵۷ از طریق بمبئی به کلکته رسید و فرماندهی تهاجم بـه اود را به دست گرفت. آشنایی با منطقه و پیوند او با شبکه شخصی عوامل محلی‌اش عامل مهمی در این انتصاب بود. رابرت ناپیر نیز در سمت ریاست ستاد اوترام منصوب شد. اوترام پس از جنگی سخت در ۵ سپتامبر ۱۸۵۷ شهر کاونپور را تصرف کرد و در ۲۱ مارس ۱۸۵۸ لکهنو نیز سقوط کرد. این آخرین شهر بزرگ هند بود که به تصرف نیروهای کمپانی درآمد. **روزنامه *تایمز* لندن در آغاز ورود نیروهای انگلیسی به شهر لکهنو میزان تاراج آنان را ۶۰۰ هزار پوند استرلینگ ذکر کرد و یک هفته بعد اعلام نمود که این رقم به ۱/۲۵۰ میلیون پوند استرلینگ رسیده است.**[1]

رهبری انقلاب اود با **احمدالله شاه**، مولوی (روحانی) شهر فیض‌آباد، و **بیگم حضرت محل**، همسر وجیدعلی شاه، بود. کمی بعد، **فیروزشاه** به آنان پیوست.[2] این سه در آستانه سقوط لکهنو از شهر خارج شدند. مولوی احمدالله شاه سرانجام در ۵ ژوئن ۱۸۵۸ به دست راجه پاوین،[3] از عوامل کمپانی، به قتل رسید. سرش را جدا کردند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را به رودخانه ریختند. راجه مذکور سر مولوی احمدالله شاه را به انگلیسی‌ها تحویل داد و در ازای آن ۵۰ هزار روپیه پاداش گرفت.[4] مولوی احمدالله شاه یک روحانی شجاع و محبوب شیعی بود و واجد چنان سجایایی که حتی کارگزاران انگلیسی، چون سر توماس سیتون[5] در خاطراتش و کلنل جرج مالسون[6] در تألیفاتش، او

⇐ آرتور ولزلی (ولینگتون) در جنگ‌های ناپلئونی در شبه جزیره ایبری است. در سال ۱۸۴۶ فعالیت در ارتش کمپانی هند شرقی را آغاز کرد. در ۱۸۵۶ سرلشکر شد. با شروع انقلاب هند، در ژوئیه ۱۸۵۷ به عنوان فرمانده کل ارتش هند منصوب شد و در تمامی دوران انقلاب در این سمت بود. پس از سرکوب انقلاب، درجه ژنرالی، عنوان "بارون کلاید"، درجه دکترای افتخاری حقوق دانشگاه آکسفورد و پاداش نقدی مفصلی از سوی هیئت مدیره کمپانی به او اعطا شد. در سال ۱۸۶۲ به درجه فیلدمارشالی رسید. (Buckland, ibid, p. 86)

[1] Hibbert, ibid, p. 366.
[2] Sen, ibid, p. 242.
[3] Powein
[4] ibid, p. 355.
[5] Sir Thomas Seaton
[6] George Malleson ⇒

را به عنوان یک قهرمان بزرگ ستوده‌اند.[۱]

در دفاع قهرمانانه لکهنو، زنان شرکت فعال داشتند و در زمان سقوط شهر برخی از آنان خود را کشتند تا به دست مهاجمان انگلیسی نیفتند. بیگم حضرت محل تا واپسین لحظات سقوط لکهنو رهبری دفاع را به دست داشت و آنگاه که شهر در آستانه سقوط گرفت خارج شد.[۲] او در رأس نیروهای خود به جنگ و گریز با ارتش انگلیس ادامه داد، به این طریق خود را به مرز نپال رسانید و به این کشور پناه برد.[۳] بیگم حضرت محل تا پایان عمر در نپال زیست و مقامات انگلیسی هیچگاه به او اجازه بازگشت به هند ندادند. در تاریخنگاری هند، این زن شیعی را به عنوان قهرمانی بزرگ ستوده‌اند که از نظر جسارت و مردانگی با شوهرش قابل قیاس نبود.[۴]

در دوران ۱۳۴ ساله استقرار دولت اود، به‌رغم تهاجم‌های مکرر خارجی و دست‌اندازی‌های نظامی و مالی کمپانی هند شرقی، این منطقه به سرزمینی شکوفا بدل شد. آصف‌الدوله به بازسازی گسترده شهر لکهنو دست زد و در دوران او چهره این شهر بکلی دگرگون شد؛ فضایی ایرانی یافت و جمعیت آن به ۳۰۰ هزار نفر رسید. در پایان دوران آصف‌الدوله، لکهنو دارای ۳۰ هزار مغازه، ۲۰۰۰ قهوه‌خانه و ۱۰۰۰ مسجد بود.[5] از جمله بناهای آصف‌الدوله در لکهنو "تعزیه‌خانه" (حسینیه) بزرگی است که با هزینه ۲۰۰ هزار پوند استرلینگ احداث شد. بهبهانی این بنا را "از غرایب و لطایف ابنیه" می‌خواند.[۶] مخارج آصف‌الدوله، که بخش عمده آن صرف امور خیریه می‌شد، بیست میلیون روپیه

⇐ جرج مالسون (۱۸۲۵-۱۸۹۸) از سال ۱۸۴۴ در خدمت کمپانی هند شرقی در بنگال بود. در سال ۱۸۵۷، در بحبوحه انقلاب هند کتابی درباره حوادث فوق نوشت به نام *شورش ارتش بنگال*. در سال‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۷ سرپرستی حکمران خردسال میسور را به دست داشت. او دارای تألیفات مهمی در زمینه تاریخ تحولات معاصر هند و منطقه است. آثار مهم او عبارتند از: *تاریخ فرانسه در هند*، *تاریخ دولت‌های محلی هند*، *تاریخ موتینی هند*، *تاریخ افغانستان*، *هرات*، *بنیانگذاران امپراتوری هند*، *مسئله روسیه و افغان و تهاجم به هند*. او مولف زندگینامه‌های کلایو، ولزلی و هستینگز است.

[1] ibid, p. 356.

[2] bid, pp. 240-242.

[3] ibid, p. 361.

[4] ibid, p. 370.

[5] Cole, ibid, p. 94.

[۶] بهبهانی، همان مأخذ، ص ۵۲۳.

(دو میلیون پوند استرلینگ) در سال گزارش شده است.[۱]

حکمرانان و خاندان‌های متمکن و علمای شیعی اود با اماکن مقدسه و مراجع و حوزه‌های علمیه عتبات در بین‌النهرین رابطه نزدیک داشتند و ابنیه و موقوفات معتبری در عتبات به‌وسیله آنان بنا شد. از بناهای مهم آنان در عتبات، "نهر آصفیه" نجف اشرف است که آب رود فرات را به شهر می‌رساند. این نهر بزرگ با هزینه ۷۰۰ هزار روپیه (۷۰ هزار پوند استرلینگ) به‌وسیله آصف‌الدوله احداث شد.[۲] ساختمان نهر فوق در سال ۱۷۹۳م. به پایان رسید و واسطه انتقال وجوه آن بنگاه ایرانی حاج کربلایی محمد طهرانی بود.[۳] احداث این نهر سبب آبادانی بیشتر شهر و توسعه کشاورزی حومه نجف شد. در سال ۱۷۸۶ آصف‌الدوله به تعمیر مسجد کوفه پرداخت، یک مسافرخانه برای زوار احداث نمود و کتابخانه‌ای با ۷۰۰ جلد کتاب خطی وقف بارگاه نجف اشرف ساخت.

بانوان خاندان نیشابوری، چون بهو بیگم، نیز دارای موقوفاتی هستند که بخشی از درآمد آن به مصرف تأمین طلاب حوزه‌های علمیه عتبات می‌رسید. پس از سلطه بریتانیا بر اود، انگلیسی‌ها به دست‌اندازی بر این موقوفات پرداختند[۴] و علاوه بر آن شایعاتی سخیف و کینه‌توزانه علیه این بانوان محترمه رواج دادند. خان ملک‌ساسانی می‌نویسد:

بطوری که از طرف خود انگلیس‌ها شهرت داده می‌شد، رقاصه زیبای عشوه‌گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربایی کرده و تمول بسیار به چنگ آورده بود، چون شیعه و بلاعقب در هندوستان از دنیا رفت دولت انگلیس را وصی قرار داد تا آنکه عایدات دارایی‌اش را... هر ساله در میان علما و طلاب شیعه تقسیم نماید.[۵]

هر چند خان ملک ساسانی بلافاصله می‌افزاید: "**صحت این واقعه بکلی مشکوک است**"؛ معهذا، بعدها برخی نویسندگان وابسته به دربار پهلوی، در فضای پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در ایران، به تکرار این شایعات پرداختند و آن را دستمایه تبلیغات سیاسی

---

[۱] همان مأخذ، ص ۵۲۴.

[۲] همان مأخذ، ص ۵۲۳.

[3] ibid, pp. 138-139.

[۴] بنگرید به: آرتور هاردینگ، *خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ*، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران: کیهان، ۱۳۷۰، ص ۲۵۴؛ محمود محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس*، تهران: اقبال، چاپ جدید، ۱۳۶۷، ج ۶ صص ۳۳۳-۳۳۷.

[۵] احمد خان ملک ساسانی، *دست پنهان سیاست انگلیس در ایران*، تهران: بابک، چاپ سوم، ۱۳۶۲، ص ۱۰۴.

علیه علمای شیعه قرار دادند.[۱]

اعقاب خاندان سادات نیشابوری اود امروزه نیز در هند حضور دارند و هرچند از سمتی برخوردار نیستند ولی مورد احترام فراوان مردم منطقه‌اند.

ساختار سیاسی شکوفای دیگری که در دهه ۱۷۲۰ میلادی بر ویرانه‌های دولت گورکانی هند جوانه زد، **دولت حیدرآباد دکن** است.

چین قلیچ خان قمرالدین ملقب به **نظام‌الملک** نوه یکی از سرداران ترک دولت قطب‌شاهی دکن به‌نام قلیچ خان است. پسر قلیچ خان، به‌نام شهاب‌الدین غازی‌الدین خان بهادر فیروزجنگ، به یکی از رجال دولت گورکانی بدل شد و در واپسین سال‌های دوران اورنگ زیب فرمانده کل ارتش او در شبه جزیره دکن بود. پس از اورنگ زیب، بهادرشاه غازی‌الدین را یکی از برجسته‌ترین کارگزاران خود شناخت و او را برای استقرار آرامش در خطه غربی هند به عنوان نایب‌السلطنه راهی ایالت گجرات کرد. وی تا سال ۱۷۱۰ در این سمت بود. کمیساریات انتصاب فیروزجنگ به حکومت گجرات را به عنوان افتخاری برای این ایالت و نشانه‌ای از اهمیت آن در میان سایر ایالات هند عنوان کرده است.[۲]

نظام‌الملک، پسر غازی‌الدین، نیز به خدمت دربار گورکانی درآمد و در اوایل سلطنت فرخ‌سیر به حکومت دکن (۱۷۱۳-۱۷۱۴) منصوب شد. او یکی از مخالفین سرسخت عبدالله خان قطب‌الملک و برادرش حسینعلی خان بود و به این دلیل از حکومت دکن برکنار شد. با افول قدرت عبدالله خان و برادرش، بار دیگر به حکومت دکن منصوب شد (۱۷۲۰-۱۷۲۲) و در این سمت نقش اصلی را در سقوط نهایی قطب‌الملک و برادرش، مبارزه با تهاجم مهاراته‌ها و سرکوب شورش آجیت سینگ ایفا کرد. او از فوریه ۱۷۲۲ وزارت محمدشاه را به دست گرفت. نظام‌الملک دو سال و نیم در سمت وزارت بود و سرانجام نومید از انجام هرگونه اصلاحات در دربار دهلی و اعاده اقتدار و نظم دولت مرکزی و سرخورده از دسیسه‌های دربار محمدشاه،[۳] استعفا داد. محمدشاه کوششی برای حفظ این وزیر قابل نکرد؛ استعفای او را محترمانه پذیرفت، به وی لقب "آصف جاه" اعطا

---

[۱] بنگرید به: اسماعیل رائین، *حقوق‌بگیران انگلیس در ایران*، تهران: جاویدان، چاپ ششم، ۱۳۵۶، صص ۱۰۰-۱۱۰؛ درباره ارتباط تألیفات اسماعیل رائین با محمدرضا پهلوی و اسدالله علم بنگرید به: *مطالعات سیاسی*، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب اول، ۱۳۷۰، صص ۶۴-۹۲.

[2] Commissariat, ibid, pp. 384-385.

[3] Burn, ibid, p. 377.

کرد و اجازه داد به دکن برود. نظام‌الملک در محرم ۱۱۳۷ق./ اکتبر ۱۷۲۴م. به دکن بازگشت. **این سرآغاز دولت نظام حیدرآباد است.**

نظام‌الملک در دکن، بر بنیاد میراث گذشته، چنان ساختار سیاسی شکوفایی به پا کرد که به تعبیر *تاریخ هند کمبریج*، "شایسته عنوان **نظام‌الملک** بود." "دست‌های نیرومند او" آرامش را به بخش‌های تحت فرمانش بازگرداند، "نظم و قانون" را اعاده کرد، نظام مالیاتی معتدلی برپا نمود و به تجاوز کارگزاران ناصالح پایان داد.[۱] در پرتو این ساختار منظم، درآمد سالیانه دولت حیدرآباد به ۱۶۰ میلیون روپیه (حدود ۱۳/۵ میلیون پوند استرلینگ) رسید حال آنکه درآمد سایر ایالات هند در این زمان در مجموع ۱۷۰ میلیون روپیه بود.[۲] دولت حیدرآباد در اقیانوس آشوب‌زده دکن به جزیره ثبات و آرامش بدل شد؛ و این به‌رغم تهدید مهاراته‌ها بود که در تمامی دوران زندگی نظام‌الملک تداوم داشت. او توانست با کیاست و تدبیر، ایجاد شکاف در میان سران مهاراته و بهره‌برداری از رقابت و ستیزشان، با آنان پیمان‌هایی منعقد کند و مرزهای دولت خود را متمایز کند.[۳] هرچند حتی "**تدبیر نظام‌الملکی**" نیز نتوانست بطور کامل به تجاوز مهاراته‌ها پایان دهد.

در دوران نظام‌الملک، شهر حیدرآباد بار دیگر به کانون شکوفای فرهنگ هند بدل شد. او نه تنها حامی بزرگ اندیشمندان و هنرمندان بود، بلکه خود نیز شاعر بود و دیوان اشعارش در دو جلد به چاپ رسیده است.[۴]

نظام‌الملک، به‌رغم استقلال عملی دولتش، همواره خویش را تابع دولت گورکانی دهلی می‌خواند و هیچگاه این رابطه را نگسست.[۵] سر جادونات سرکار می‌نویسد نادرشاه افشار پس از تصرف دهلی تاج و تخت هند را به نظام‌الملک پیشنهاد کرد ولی وی این کار را خیانت شمرد و نپذیرفت.[۶]

نظام‌الملک در سال ۱۱۶۱ق./ اول ژوئن ۱۷۴۸م. درگذشت و نامی بزرگ از خود به

---

[1] ibid.

[2] ibid, p. 378.

[3] ibid, pp. 379- 380.

[4] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 320.

[5] Michael H. Fisher, *Indirect Rule in India; Residents and Residency System, 1764-1857*, Delhi: Oxford University Press, 1991, p. 387.

[6] Burn, ibid, p. 385.

یادگار نهاد. او به مدت ۲۵ سال برجسته‌ترین شخصیت سیاسی شبه قاره هند بـه شـمار می‌رفت. داوری جادونات سرکار درباره او چنین است:

تنها نماینده عصر خردمندانه اورنگ زیب و سیاست و سنن حکومتگری درخشان بود. اندیشه بزرگ او سبب جلب احترام نخبگان درباری جوان می‌شد که به وی به سان پـدر خویش می‌نگریستند، حال آنکه جهال و فرومایگان از او به سبب عشـق‌اش بـه نظـم و درستکاری‌اش در مدیریت نفرت داشتند. او بی‌تردید رهبر برجسته زمانـه خـود در هنـد بود.[1]

در دوران حکومت **مظفرجنـگ**، پسـر ارشـد نظـام‌الملک، نفـوذ اروپاییـان در دولـت حیدرآباد آغاز شد. او به دلیل تهدید فزاینده همسـایگان نـاآرام و متجـاوز، انگلیسـی‌ها و مهاراته‌ها، افسران فرانسوی را به استخدام ارتش خود درآورد. این در زمان جنـگ هفـت ساله انگلیس و فرانسه در هند اسـت. معـهذا، بتدریـج مستشـاران فرانسـوی بـه قدرتـی مداخله‌گر بدل شدند و با حقوق سالیانه ۲/۹ میلیون روپیـه‌ای خـود بـه بـاری بـر گردن دولـت حیدرآبـاد.[2] در سـال ۱۷۵۱ مظفرجنـگ درگذشـت و بـا دسیسـه ژنـرال باسـی[3] فرانسوی، صلابت جنگ، پسر نالایق نظام‌الملک، زمام دولت را بــه دسـت گرفـت. باسـی حیدرآباد را به پایگاهی برای تهاجم به مستملکات انگلیسی‌ها در بنگال بدل سـاخت. در این زمان، وزارت دولت حیدرآباد را شهنوازخان به دست گرفت.

عبدالرزاق شـهنوازخان (۱۷۰۰-۱۷۵۸م.) از تبـار یـک ایرانـی اسـت کـه بـه هنـد مهاجرت کرد و به خدمت دربار اکبرشاه درآمد. عبدالرزاق از نوجوانی به کـار در مشـاغل دیوانی پرداخت و به زودی مورد توجه نظام‌الملک قرار گرفت. نظام‌الملک او را با خود بـه حیدرآباد برد و در مناصب مهم دیوانی گمارد و به وی لقب "شمس‌الدوله" اعطـا کـرد. در

---

[1] ibid, p. 385.

[2] ibid, p. 389.

[3] Marquis de Charles Joseph Patissier Bussy-Castelnau

مارکیز شارل باسی (۱۷۱۸-۱۷۸۵) فرمانده ارتش فرانسه در سـواحل هنـد. او بـه‌رغم دشـمنی بـا انگلیسی‌ها، در جنگ با کلایو به سراج‌الدوله کمک نکـرد. در جنـگ تیپـو سـلطان بـا انگلیسـی‌ها بـه حمایت از تیپو پرداخت ولی با انعقاد پیمان صلح میان دولت‌های فرانسه و انگلیس از حمایت او دست کشید. وی در بندر پاندیچری، مرکز فرانسوی‌ها در ساحل هند، درگذشـت. بـاکلند می‌نویسـد وی در هند ثروتی فراوان اندوخت. (Buckland, ibid, pp. 64-65)

سال ۱۷۵۳، شهنوازخان در سمت وزارت دولت حیدرآباد جای گرفت. او که، بنوشته باکلند، "مخالف اروپاییان" بود[1] از سال ۱۷۵۶ تلاش جدی برای اخراج فرانسوی‌ها را آغاز کرد. با دسیسه فرانسوی‌ها، بناگاه گروهی در شهر سر به شورش برداشتند و خواستار برکناری شهنوازخان شدند. شورشیان به خانه او حمله بردند، آن را غارت کردند و پسرش را به قتل رساندند. بدینسان، در ۲۳ ژوئیه ۱۷۵۷ شهنوازخان از وزارت برکنار شد و وزیری دست‌نشانده فرانسوی‌ها بر کرسی او جای گرفت.[2] شهنوازخان به تکاپوی خود ادامه داد تا سرانجام ژنرال باسی او و سایر اعضای خانواده‌اش را دستگیر و در ۱۲ مه ۱۷۵۸ تمامی آنان را تیرباران کرد.[3]

شهنوازخان وزیری دانشمند و نویسنده‌ای بزرگ بود. او مولف کتاب معروف *مآثر الامرا* است که باکلند آن را "**مهم‌ترین کتاب تاریخی که در سده هیجدهم در هند نوشته شده**" می‌خواند.[4] شهنوازخان این اثر مهم را در یک دوره شش ساله خانه‌نشینی نوشت. *مآثر الامرا* فرهنگ رجال هند به شمار می‌رود و در آن زندگینامه ۷۳۰ تن از شخصیت‌های سیاسی دوران گورکانی مندرج است.[5]

پس از این ماجرا، تهاجم بزرگ مهاراته‌ها رخ داد که به اشغال بخش‌های وسیعی از سرزمین حیدرآباد انجامید. سرانجام، در سال ۱۷۶۲، نظام علی خان، کوچکترین پسر نظام‌الملک، برادر بزرگ را برکنار کرد و با عنوان **نظام‌الملک آصف‌جاه دوم** قدرت را به دست گرفت. او موفق به اخراج فرانسوی‌ها و مهاراته‌ها و اعاده قدرت و اعتبار دولت حیدرآباد شد و به مدت ۴۱ سال حکومتی باثبات و منظم را اداره کرد.[6] درباره فرجام این دولت و مکانیسم غارت آن به‌وسیله کارگزاران استعمار بریتانیا در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.

ظهور و افول دولت‌ها به معنای مرگ یک فرهنگ یا تمدن نیست. جوانه زدن و زایش دولت ایلخانان از درون امپراتوری مهاجم مغول در ایران، فروپاشی دولت

---

[1] Buckland, ibid, 385.

[2] Burn, ibid, p. 389.

[3] Buckland, ibid.

[4] ibid.

[5] *مآثر الامرا* به زبان فارسی است. این کتاب در سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۹۵م. بکوشش مولوی عبدالرحیم و مولوی میرزا اشرف علی در سه جلد بزرگ در کلکته به چاپ رسیده است.

[6] Burn, ibid, p. 391.

ایلخانان و سر برکشیدن برخی دولت‌های کوچک و فرهیخته محلی بر شالوده آن، پیدایش و زوال دولت مرکزی صفوی و سپس طلوع ساختارهای سیاسی چون دولت زندیه، و بالاخره فروپاشی دولت گورکانی هند و طلوع دولت‌هایی چون اود و دکن نمونه‌هایی کاملا گویاست.

رازهای تمدن جدید غرب

"پلانتوکراسی" و تجارت جهانی برده

گسترش بیسابقه تجارت شرق و سلطه انحصاری پرتغالی‌ها بر آن، تصرف سرزمین‌های قاره آمریکا به‌وسیله اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها و تأسیس "پلانت‌ها"[1] در سده شانزدهم میلادی دورانی نوین را در تاریخ غرب گشود؛ دورانی که سه سده تداوم یافت و روح و مایه حیاتی خود را از دو پدیده جدید گرفت: **پلانتوکراسی**[2] و **تجارت ماوراء بحار**.

این هر دو نام‌هایی نمادین است:

"اقتصاد پلانتوکراتیک"،[3] یعنی اقتصادی که بر شالوده کشتزارهای بزرگ مستقر در مستملکات اروپاییان در جزایر و سواحل قاره آمریکا و خاوردور (پلانت‌ها) استوار شد، درواقع اقتصادی بود مبتنی بر نیروی کار انبوه میلیونی مردمی که از قاره آفریقا به بردگی گرفته می‌شدند؛ و بر این شالوده بود که اروپا طی دو سده هفدهم و هیجدهم میلادی بزرگترین نظام برده‌داری تاریخ بشری را بر پا کرد.

"تجارت ماوراء بحار" نامی است که به توسعه‌طلبی اروپا در مشرق زمین داده می‌شود؛ تکاپویی که هیچ ربطی به تجارت متعارف نداشت و چنانکه در سرگذشت آن دیدیم بر تهاجم و تجاوز و غارتی بیسابقه استوار بود. مبداء این دوران سفرهای "اکتشافی" کریستف کلمب به غرب (۱۴۹۲م.) و واسکو داگاما به شرق (۱۴۹۷م.) است و پایان آن "انقلاب صنعتی" اروپا در نیمه اول سده نوزدهم؛ تحولی که دقیقاً بر پایه سه

---

[1] Plant

[2] Plantocracy

[3] Plantocratic Economy

سده انباشت و تراکم ثروت جهان در بخش‌هایی از قاره اروپا، به‌ویژه در جزیره انگلستان، انجام گرفت.

اروپاییان در هجوم خود به قاره آمریکا و جزایر اقیانوس‌ها، بمنظور تأمین سلطه بلامعارض خویش، سیاست نسل‌کشی و امحاء جمعی سکنه بومی را پیش گرفتند. بنوشته ارنست ماندل،

وحشیگری هولناک "فاتحان" [کانکوئیستادورهای][1] اسپانیایی را در آمریکا همه می‌دانند. اینان در یک فاصله زمانی پنجاه ساله... ۱۵ میلیون سرخپوست را نابود کردند و این رقم بنا به عقیده مورخین "محافظه‌کار" بر ۱۲ میلیون نفر بالغ می‌شد. مناطقی مانند هائیتی، کوبا، نیکاراگوئه و سواحل ونزوئلا، که تراکم جمعیت بسیار داشت، کاملا از جمعیت خالی شد.[2]

هائیتی نمونه‌ای گویاست. این جزیره‌ای است که کریستف کلمب در ۶ دسامبر ۱۴۹۲ بر آن پای نهاد و آن را "هیسپانیولا" نامید. این جزیره‌ای پرجمعیت بود که در آن زمان کلمب تعداد سکنه بومی آن را ۹۰۰ هزار نفر تخمین زد. یورش اروپاییان برای یافتن طلا به این جزیره آغاز شد و در سال ۱۵۰۸ تنها ۶۰ هزار نفر از این مردم زنده بودند. در سال ۱۵۳۳ تعداد سکنه بومی تنها ۴۰۰۰ نفر گزارش شد و در نیمه سده هیجدهم هیچ نشانی از آنان برجای نماند.[3]

هائیتی تا سده هفدهم در اشغال اسپانیایی‌ها بود. در سال ۱۶۹۷، بخش غربی جزیره به تصرف فرانسوی‌ها درآمد و سن دومینگو[4] نام گرفت. فرانسوی‌ها با انتقال اسیران آفریقایی به این جزیره و بهره‌کشی از نیروی کار آنان پلانت‌های بزرگ پنبه و نیشکر

---

[1] Conquistadors

در تاریخنگاری غرب، "کانکوئیستادورها" (فاتحان) به دریانوردان اعزامی دربارهای اسپانیا و پرتغال به قاره آمریکا، پس از سفر کریستف کلمب، اطلاق می‌شود. تعداد آنها بسیار است و در میان آنان فرانسیسکو پیزارو (Francisco Pizarro، ۱۴۷۵-۱۵۴۱)، فاتح امپراتوری اینکا در پرو، از لحاظ قساوت و آزمندی شهرت فراوان دارد. سیاست امحاء نسل سرخپوستان آمریکا در سده‌های بعد تداوم یافت. برای آشنایی با قتل‌عام سرخپوستان به‌وسیله ارتش ایالات متحده آمریکا در اواخر سده نوزدهم بنگرید به: دی براون، *فاجعه سرخپوستان آمریکا*، ترجمه محمد قاضی، تهران: خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۳.

[2] ماندل، همان مأخذ، ص ۱۱۴.

[3] *Chisholm, ibid, vol. 1, p. 639.*

[4] St. Domingue

ایجاد کردند. این پلانت‌ها به گروه قلیلی از ثروتمندان فرانسوی تعلق داشت. بدینسان، هائیتی به بزرگترین تولیدکننده شکر جهان بدل شد و جمعیت اندک آن به ۴۸۰ هزار نفر (۱۷۹۲) افزایش یافت. بنوشته جیمز والوین، هائیتی سهم مهمی در شکوفایی اقتصاد فرانسه پیش از سال ۱۷۸۸ داشت.[۱] در این زمان، تولید شکر هائیتی معادل ۱۹۳ میلیون فرانک فرانسه گزارش شده است؛[۲] و ششصد کشتی و ۱۵۰۰۰ دریانورد در کار حمل و نقل برده و شکر این جزیره بودند.[۳] با وقوع انقلاب فرانسه، در سال ۱۷۹۱ بردگان سیاه جزیره سر به شورش برداشتند؛ و اروپاییان یا به قتل رسیدند یا از جزیره گریختند.

کوبا نمونه برجسته دیگری از فاجعه امحاء سکنه بومی قاره آمریکاست. بر این جزیره پرجمعیت نیز در سال ۱۴۹۲ میلادی جغدی شوم به‌نام کریستف کلمب پای نهاد و سه سده بعد نشانی ناچیز از نسل مردم بومی آن بر جای ماند. سکنه کنونی کوبا معجونی است از اعقاب اسپانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و بردگان آفریقایی و چینی.[۴]

تصور نرود که این سیاست تنها به سده‌های شانزدهم و هفدهم و دوران بدوی تهاجم ماوراء بحار و "انباشت سرمایه" اروپاییان تعلق داشت. چنین نیست. تا پایان سده نوزدهم شاهد تداوم سیاست نسل‌کشی سکنه بومی هستیم. فاجعه بومیان تاسمانیا[۵] بی شک یکی از تراژدی‌های هولناک سده نوزدهم است. این جزیره بزرگ، که در جنوب استرالیا واقع است، در سال ۱۶۴۲ به‌وسیله یک ماجراجوی دریایی کمپانی هند شرقی هلند به نام ابل جانسون تاسمان[۶] "کشف" شد و در سال ۱۸۰۳ به تصرف انگلیسی‌ها در آمد. سیاست امحاء بومیان تا سال ۱۸۷۶، مقارن با دولت میرزا حسین خان سپهسالار در ایران، تداوم داشت و در این زمان آخرین بقایای سکنه اصلی این سرزمین از میان رفت.[۷] الوین تافلر می‌نویسد:

> داروین خود درباره فاجعه کشتار بومیان تاسمانیا مقالاتی نوشت و با شور و حرارتی که این قتل عام در او برانگیخته بود چنین پیش‌بینی کرد که "در دوره‌ای از آینده...

[1] Walvin, ibid, p. 254.
[2] Jeffckin, ibid, p. 10.
[3] Walvin, ibid.
[4] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 397.
[5] Tasmania
[6] Abel Janszoon Tasman
[7] ibid, vol. 2, p. 1546.

نژادهای متمدن انسان بطور قطع نسل نژادهای وحشی را از روی زمین برمی‌دارند و خود جایگزین آن می‌شوند.[۱]

نمونه چارلز داروین قابل تعمیم به تمامی فرهیختگان غربی نیست. در اروپا نیز بوده‌اند انسان‌های آزاده‌ای که فاجعه نسل‌کشی به‌وسیله غارتگران ماوراء بحار را محکوم می‌کرده‌اند. برای مثال، ویلیام هاویت، نویسنده مسیحی انگلیس، می‌گفت:

بربریت و فجایع وحشیانه‌ای که نژادهای به اصطلاح مسیحی در هر نقطه جهان و علیه مردم هر کشور مسخر مرتکب شده‌اند در هیچ عصری از اعصار تاریخ و نزد هیچ نژادی، هرقدر وحشی و عقب‌افتاده، هر اندازه بیرحم و بیشرم، نظیر ندارد.[۲]

روشن است که مستملکات پهناور و حاصلخیز ولی خالی از نیروی انسانی نمی‌توانست سودی برای کانون‌های مستعمراتی اروپا داشته باشد. هدف "پول" بود نه حکمرانی بر برهوتی خالی از سکنه. مهاجرت وسیع اروپاییان تهیدست و انتقال خیل عظیم مجرمین و تبهکاران آغاز شد ولی این نیز چاره کار نبود. چنین بود که "شکار" سکنه قاره آفریقا و انتقال آنان به مستملکات ماوراء بحار به یکی از پایه‌های اصلی اقتصاد دنیای غرب بدل شد. این فرایندی است که دورانی طولانی، سه سده، تداوم داشت. این بردگان در کشتزارهای پهناور مستملکات ماوراء بحار به کار گرفته می‌شدند. بدینسان، پدیده اقتصادی جدیدی شکل گرفت که "پلانتوکراسی" نامیده می‌شد. "جامعه زمینداری- بردگی" مستقر در این مستملکات "جامعه پلانت‌کاری"[۳] نام داشت.

"پلانتوکراسی" سده‌های شانزدهم تا هیجدهم دنیای غرب ثمره پیوند سه کانون است:

خاندان‌های حکومتگر اروپا که با قدرت سیاسی و نظامی خویش از "مالکیت" پلانت‌ها در برابر رقبای مهاجم حفاظت می‌کردند؛

صرافان و سرمایه‌گذاران بزرگ مراکز اصلی مالی اروپا که از طریق کمپانی‌های متعدد، سرمایه لازم را برای شکار برده و احداث پلانت‌ها تأمین می‌نمودند؛

و سرانجام، بنیانگذاران و مدیران این پلانت‌ها که "**نخبگان پلانتوکرات**" نامیده می‌شدند و الیگارشی حاکم بر پلانت‌ها به‌شمار می‌رفتند.

در پیرامون این کانون‌ها شبکه وسیعی از دلالان و ماجراجویان و شکارچیان و تجار

---

۱. الوین تافلر، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، تهران: نشر نو، چاپ چهارم، ۱۳۶۸ صص ۱۴۰-۱۴۱.

2. William Hawitt, *Colonization and Christianity,* London: 1834, p. 9.

3. Plantation Society

برده حضور داشت.

در تاریخنگاری آفریقا، "**دوران برده‌داری**" از "**دوران استعماری**" متمایز است. "دوران برده‌داری" از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی آغاز می‌شود و تا سده نوزدهم تداوم دارد. سپس، "دوران استعماری" فرامی‌رسد. این دورانی است که قدرت‌های اروپایی رسماً سرزمین‌های آفریقایی را جزو مستملکات خود اعلام نمودند. میچل کراودر سرآغاز "دوران استعماری" در قاره آفریقا را سال‌های دهه ۱۸۸۰ می‌داند[۱] و *تاریخ آفریقای یونسکو* سال‌های ۱۸۸۰-۱۹۳۵ را به عنوان "دوران استعماری" این قاره متمایز ساخته است.[۲]

تجارت جهانی برده در نیمه دوم سده پانزدهم به‌وسیله خاندان سلطنتی پرتغال بنیان نهاده شد. در سال ۱۴۱۵، هفتاد و هفت سال پیش از سفر کریستف کلمب به قاره آمریکا و هشتاد و دو سال پیش از سفر واسکو داگاما به شرق، یکی از شاهزادگان پرتغالی به نام هنری (۱۳۹۴-۱۴۶۰)، که بعدها به "هنری دریانورد"[۳] شهرت یافت، برای اشغال بندر سیتا،[۴] در ساحل مراکش، راهی شمال آفریقا شد. هنری این بندر را اشغال کرد و دژی استوار در آن بنیان نهاد. این نخستین مستعمره ماوراء بحار اروپاییان و سرآغاز تهاجم‌های پسین دریایی آنان به شرق و غرب است.[۵]

هنری در سال ۱۴۱۸ در "ویلا دو انفانته"،[۶] واقع در دماغه جنوب غربی پرتغال، کاخی ساخت و آن را به کانون تجمع و مأوای انواع ماجراجویان و راهزنان دریایی بدل ساخت و از این زمان لشکرکشی‌های دریایی خود را آغاز کرد. هرچند در تاریخنگاری غرب می‌کوشند هنری را "کاشفی بزرگ" و "شیفته و بانی دانش دریانوردی" جلوه دهند، ولی این نکته پنهان نیست که انگیزه اصلی او "توسعه تجارت پرتغالی طلا و برده" و "جنگ با مسلمانان بمنظور گسترش مسیحیت" بود.[۷] همو بود که در سال ۱۴۵۸ تهاجمی بزرگ را علیه دولت مسلمان بنی‌وطاس فاس (مراکش) پیش برد.

---

1 Crowder, ibid, p. 19.

2 A. Adu Boahen [ed.], *General History of Africa*, vol. VII, "Africa under Colonial Domination, 1880-1935", London: Unesco, Heinemann, 1985.

3 Henry the Navigator

4 Seuta

5 *Americana*, vol. 14, p. 105.

6 Vila do Infante

7 ibid, p. 106.

نخستین بار در سال ۱۴۴۱، زمانیکه "هنری دریانورد" در جستجوی راه دریایی هند به ساحل غربی آفریقا رسید، ۱۲ مرد و زن و کودک را به اسارت گرفت؛ آنان را با خود به عنوان برده به پرتغال برد و در بازار لیسبون فروخت. در هفت سال بعدی، حدود یکهزار آفریقایی "شکار" شدند و در بازار لیسبون به فروش رفتند. معهذا، با "کشف" قاره آمریکا به‌وسیله کریستف کلمب و تسخیر سرزمین‌های پهناور آن به‌وسیله "کانکوئیستادورها" بود که تجارت برده اهمیت اقتصادی فوق‌العاده یافت. تا این زمان از بردگان فوق به عنوان غلامان و کنیزان خانگی، در کاخ‌های اعضای خاندان‌های سلطنتی و اشراف پرتغال و اسپانیا، استفاده می‌شد. از این پس بردگان به یکی از ابزارهای تولید و یکی از سه عامل اصلی اقتصاد پلانت‌ها (نیروی کار، زمین و سرمایه) بدل شدند.

در دوران پنجاه ساله پس از ورود کلمب به باهاماس، اسپانیایی‌ها مکزیک، پرو و جزایر هند غربی را تصرف کردند و در سال ۱۵۴۲ پرتغالی‌ها اشغال برزیل را آغاز نمودند. در این سرزمین‌ها نه تنها معادن عظیم طلا و نقره به چنگ آنان افتاد، بلکه کشتزارهای وسیع تنباکو، نیل و نیشکر نیز پدید شد. اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها در به‌کارگیری بومیان قاره آمریکا توفیقی نداشتند و لذا برای تأمین نیروی کار مورد نیاز خود به "شکار" سیاهان آفریقایی روی آوردند. میسیونرهای اسپانیایی، به‌رهبری کشیشی به‌نام لاس کازاس، که بعدها اولین اسقف مکزیکو شد، تجارت برده را تشویق می‌کردند. در سده شانزدهم صدور برده به قاره آمریکا به شکلی روزافزون تداوم داشت.[1]

معهذا، با ورود انگلیسی‌ها بود که تجارت جهانی برده و اقتصاد پلانت‌کاری در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی اوجی شگرف و بیسابقه یافت. سپس، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، دانمارکی‌ها، سوئدی‌ها و سرانجام آلمانی‌ها نیز وارد این عرصه شدند.[2]

چنانکه گفتیم، تجارت انگلیسی برده از سال ۱۵۶۲، به‌وسیله سر جان هاوکینز و با مشارکت الیزابت اول و تجار و صرافان انگلیسی آغاز شد و در سال ۱۵۸۵، با اشغال سرزمین "ویرجینیا" در آمریکای شمالی به‌وسیله سر والتر رالیگ، اولین پلانت‌های انگلیسی تأسیس شد. این فرایند ادامه یافت و سرانجام در زمان چارلز دوم (۱۶۶۳) به

---

[1] Clark D. Moore and Ann Dunbar [eds.], *Africa; Yesterday and Today*, N.Y.: Praeger, [1969,] 1971, pp. 106-107.

[2] Patrick Manning, *Slavery and African Life*, Cambridge: Cambridge University Press, 1990, p. 32.

تأسیس "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"،[1] طبق الگوی پرتغالی‌ها، انجامید.[2] به این کمپانی نیز، چون کمپانی هند شرقی و سایر کمپانی‌های مشابه، امتیاز انحصاری "تجارت" در حوزه‌های عملیاتی آن اعطا شد.

منبع اصلی شکار انگلیسی برده غرب آفریقا و بازار آن مستملکات انگلیس در قاره آمریکا بود. این بردگان بطور عمده در پلانت‌های نیشکر و تنباکو به کار گرفته می‌شدند. در این زمان، کمپانی‌های انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، هلندی، دانمارکی و آلمانی دارای قرارگاه‌های اختصاصی شکار برده در غرب آفریقا بودند. در نخستین سال‌های تأسیس "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، در این منطقه صدها اروپایی به "کار" اشتغال داشتند که ۳۰۰ تن از آنها کارگزاران "کمپانی" بودند.[3]

بنوشته جیمز والوین، "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، در نخستین سال‌های فعالیتش، "بسیار موفق" بود. تا سال ۱۷۲۰ این کمپانی بیش از ۵۰۰ کشتی محموله را انتقال داد که شامل یکصد هزار برده آفریقایی می‌شد.[4]

در سال ۱۶۶۰ در ماریلند و ویرجینیا تنها ۱۷۰۰ برده سیاه وجود داشت. در سال ۱۶۷۰، هفت سال پس از تأسیس "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، این رقم به ۴۰ هزار نفر رسید.[5] یک سده بعد، در سال ۱۷۶۰، نیمی از جمعیت ۴۰۰ هزار نفری ویرجینیا را بردگان تشکیل می‌دادند و در پایان سده هیجدهم تعداد آنها ۳۰۰ هزار نفر بود.[6]

پیش از سال ۱۷۲۵، سالیانه ۶۰۰ برده به کارولینای جنوبی وارد می‌شد که در ده ساله بعد به سالیانه ۲۰۰۰ برده رسید. در سال ۱۷۴۰ حدود ۴۰ هزار برده آفریقایی در این مستعمره مستقر بودند.[7] در سال ۱۷۵۹ تعداد بردگان در مستعمرات جنوبی انگلیس در آمریکای شمالی تقریبا برابر با سفیدپوستان بود.[8]

---

[1] British Royal African Company
[2] Walvin, ibid, p. 32.
[3] ibid, p. 33.
[4] ibid, p. 34.
[5] ibid, p. 8.
[6] Moore and Dunbar, ibid, p. 108.
[7] Walvin, ibid, p. 121.
[8] ibid, p. 9.

علاوه بر آمریکای شمالی، یکی از کانون‌های مهم استقرار پلانت‌های انگلیسی در جزایر هند غربی بود. با سلطه بریتانیا بر این جزایر، در نیمه اول سده هفدهم جمعیت آن از ۵۰ هزار نفر به یک میلیون نفر افزایش یافت.[1] تا سال ۱۷۷۵ حدود ۱/۵ میلیون نفر آفریقایی در جزایر آمریکایی مستعمره بریتانیا تخلیه شدند.[2] در سال ۱۸۹۹، مستعمرات انگلستان در جزایر هند غربی به شرح زیر است: جامایکا، کایمانس،[3] جزایر ویرجین،[4] باهاماس، ترینیداد،[5] توباگو،[6] گرنادا،[7] گرنادینس،[8] سن وینسنت،[9] باربادوس، سن لوسیا،[10] دومینیکا،[11] آنتیگوا، مونتسرات،[12] باربودا،[13] نویس و ردوندا،[14] سن کریستوفر[15] و آنگوئیلا. جامایکا، جزایر ویرجین، توباگو، سن لوسیا و دومینیکا را انگلیسی‌ها از اسپانیایی‌ها، هلندی‌ها و فرانسوی‌ها گرفتند و بقیه به‌وسیله خود آنها تصرف شد. در این زمان، اسپانیا تنها جزایر کوبا و پورتوریکو را در تملک داشت. هلندی‌ها شش جزیره، فرانسوی‌ها پنج جزیره، دانمارکی‌ها سه جزیره و سوئدی‌ها یک جزیره از جزایر هند غربی را در تملک داشتند.[16]

در فاصله سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۷۶۰ حدود ۱۸۰ هزار نفر برده تنها به جزیره باربادوس وارد شدند که حدود ۵۰ هزار نفر آنها در سه سال اول فوت کردند.[17] در سال

---

[1] ibid, p. 73.
[2] ibid, p. 76.
[3] Caymans
[4] Virgin Islands
[5] Trinidad
[6] Tobago
[7] Grenada
[8] Grenadines
[9] St. Vincent
[10] St. Lucia
[11] Dominica
[12] Montserrat
[13] Barbuda
[14] Nevis and Redonda
[15] St. Christopher
[16] Chisholm, ibid, vol. 2, p. 1711.
[17] Walvin, ibid, p. 121.

۱۷۸۸، در باربادوس یک چهارم بردگان به مشاغل خانگی اشتغال داشتند و سه چهارم در پلانت‌ها بودند.[۱]

در سال ۱۷۷۵ در مستعمرات انگلیسی شمال قاره آمریکا ۳۳۱ هزار برده و در مستعمرات جنوبی (ماریلند، ویرجینیا، کارولینا و جئورجیا) ۳۱۰ هزار برده، در جامائیکا ۱۹۰ هزار برده و در باربادوس بیش از ۶۰ هزار برده وجود داشت.[۲] این ارقام بجز بردگانی است که "تجار" انگلیسی به سایر اروپاییان می‌فروختند. درک کرتن می‌نویسد:

در سال ۱۶۸۰ تجار ثروتمند و محترم بریستول، لیورپول و لندن در سال ۱۵۰۰۰ برده آفریقایی صادر می‌کردند. بعدها این رقم افزایش یافت. در فاصله سال‌های ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۶ انگلستان به تنهایی بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فروخت... در سال ۱۷۹۱، چهل ایستگاه [انگلیسی] شکار برده تنها در سواحل غربی [آفریقا] مستقر بود که نام زیبای "فاکتوری" [دفتر تجاری] را بر خود داشتند.[۳]

بدینسان، **در سده هیجدهم میلادی انگلستان به بزرگترین قدرت برده‌دار زمانه بدل شد.** در نخستین سال‌های سده هیجدهم، انگلیسی‌ها سالیانه حدود ۳۶ هزار برده حمل می‌کردند.[۴] در سال ۱۷۷۰ نیمی از تجارت برده غرب آفریقا در دست انگلیسی‌ها بود که ناوگانی مرکب از ۲۰۰ کشتی با ظرفیت ۵۰ هزار برده در اختیار داشتند.[۵] در دهه ۱۷۸۰، حجم "تجارت" برده انگلیسی‌ها به ۸۰ هزار نفر در سال رسید.[۶] بنابراین، **دهه‌های پایانی سده هیجدهم میلادی و دوران اقتدار خاندان ولزلی در دربار انگلیس را باید اوج تجارت جهانی برده شمرد.**

دکتر جفکین آلمانی می‌نویسد **ثروتی که در سده هیجدهم از هند و مستعمرات آمریکایی به جزیره انگلیس وارد شد عظیم است.** تنها مالیات شکر مستعمرات آمریکایی انگلیس ۱/۲ میلیون پوند استرلینگ در سال بود و حجم تجارت تنباکوی آن ۲۴۰۰۰ تن در سال.[۷]

---

[1] ibid, p. 130.

[2] ibid, p. 9.

[3] Derek Kartun, *Africa, Africa!*, London: Lawrence & Wishart, 1954, p. 9.

[4] Walvin, ibid, p. 318.

[5] Moore and Dunbar, ibid, p. 108.

[6] Walvin, ibid.

[7] Jeffckin, ibid, p. 8.

در جزایر هند غربی نیشکر، در ویرجینا بطور عمده تنباکو و در کارولینای جنوبی برنج کشت می‌شد.

"کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا" از آغاز تأسیس تا سال ۱۷۲۰، ۳۰۰ هزار تن شکر به جزیره انگلیس وارد نمود.[۱] در سال ۱۷۰۰ شکر وارد شده به انگلیس ۵۰۰۰۰ خمره (هر خمره برابر با حدود ۴ گالن) بود که در سال ۱۷۵۳ دو برابر شد و به ۱۰۰ هزار خمره رسید.[۲] در سال ۱۷۸۹، در تجارت شکر بریتانیا ۳۰ هزار نفر دریانورد مشارکت داشتند.[۳] **کل حجم شکر تولید شده در مستعمرات انگلیسی جزایر هند غربی، از آغاز تصرف این جزایر به‌وسیله انگلیسی‌ها تا زمان لغو برده‌داری، بیش از ده میلیون تن گزارش شده است.**[۴]

در سال ۱۷۷۵ از ویرجینیا و ماریلند حدود ۱۱ میلیون تن تنباکو و از مستعمرات انگلیسی هندغربی حدود ۱۰۰ هزار تن شکر صادر می‌شد. در این زمان، دیگر مصرف تنباکو و شکر در قاره اروپا به یک عادت عمومی بدل شده بود.[۵]

برنج، پس از شکر، تنباکو و گندم چهارمین صادرات باارزش آمریکای بریتانیا بود. در سال ۱۷۳۰، کارولینای جنوبی سالیانه بیش از یک میلیون تن برنج صادر می‌کرد که دو سوم آن به انگلستان بود. بنوشته والوین، این کالای جدید نیز مانند تنباکو و شکر "ذائقه انگلیسی" را دگرگون ساخت. والوین "فرمول" تجارت خارجی کارولینای جنوبی را چنین استخراج کرده است: **واردات بیشتر برده برابر است با صادرات بیشتر برنج.**[۶]

اقتصاد پلانتوکراتیک، در کنار غارت شرق، نقشی چشمگیر در شکوفایی بی‌نظیر ثروت و رفاه جزیره انگلیس داشت با تمامی پیامدهای اجتماعی، فرهنگی و علمی آن؛ که در نیمه اول سده نوزدهم به شکل "انقلاب صنعتی" رخ نمود. سرزمینی فقیر که در آغاز سده نوزدهم کمتر از ده میلیون نفر جمعیت داشت، و در دو سده پیش نامدارترین شاعر آن بر "ثروت هرمز" رشک می‌برد و از جواهرات بی‌حسابی سخن می‌گفت که "دست سخاوتمند شرق" به پای پادشاهان خود می‌ریزد، اکنون به ثروتی دست یافته بود

---

[1] Walvin, ibid, p. 34.
[2] ibid, p. 7.
[3] Jeffckin, ibid, p. 10.
[4] Walvin, ibid, p. 73.
[5] ibid, p. 9.
[6] ibid, p. 88.

که حتی در رویاهایش به تصور نمی‌آمد. و این ثروت نه به تمامی ده میلیون سکنه جزیره انگلیس که به اقلیتی تعلق داشت. در همین زمان بخش مهمی از این مردم در فقری جانکاه به سر می‌بردند و ثروت انبوه فوق در دست معدود خاندان‌هایی انباشته می‌شد که آنان را "**الیگارشی مستعمراتی**" می‌خوانیم؛ و همین الیگارشی بود که در سده نوزدهم پدیده "زرسالاری جهانی" را شکل داد. برای نمونه، در سال ۱۶۸۰ جزیره باربادوس در تملک تنها ۲۰۰ پلانتوکرات انگلیسی بود.[۱] برخی خاندان‌های نامدار انگلیسی چون ولزلی، یانگ، ساترلند، کول و لیندسی ثروت اولیه خود را از پلانت‌ها و تجارت برده اندوختند؛ همانگونه که خاندان پیت ثروت نخستین خود را در کمپانی هند شرقی اندوخت. در بررسی الیگارشی زرسالار سده بیستم با این خاندان‌ها آشنا خواهیم شد. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که بسیاری از اینان، از جمله پنج خاندان فوق، از گردانندگان و کارگزاران کمپانی هند شرقی نیز بودند.

در این تکاپو، علاوه بر پلانتوکرات‌ها، تجار برده نیز به ثروت‌های عظیم دست یافتند. در اوایل سده هیجدهم، هر برده بطور متعارف حدود ۱۶ تا ۳۶ پوند استرلینگ سود خالص داشت؛ گاه کمتر و گاه بیشتر. برای نمونه، کشتی "لاتاری" ۳۰۴ برده را از بندر لیورپول به جاماییکا برد و ۱۱۰۳۹ پوند استرلینگ سود خالص داشت. در همین زمان، کشتی "اینترپرایز" ۳۹۲ برده را به کوبا برد و سود خالص آن تنها ۶۴۲۸ پوند بود.[۲] بر پایه همین سود بود که ثروت‌های انبوه در دست کسانی چون سر ساموئل فلودیر[۳] انباشته شد. ثروت این تاجر برده در سال ۱۷۶۷ حدود ۹۰۰ هزار پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود.[۴]

در دوران شکوفایی اقتصاد پلانت‌کاری، بنادر لندن و لیورپول و بریستول مراکز اصلی صدور برده به قاره آمریکا به‌شمار می‌رفت. والوین می‌نویسد در اواخر سده هیجدهم لندن جمعیتی رو به رشد داشت، هرچند هنوز آنقدر کوچک بود که پیاده از مرکز تا حومه شهر تنها نیم ساعت فاصله داشت؛ و بیشتر این سکنه جدید تجار خارجی برده بودند.[۵] بندر لیورپول کانون اصلی تجارت برده به‌شمار می رفت و در آن کمپانی‌های

---

[1] ibid, p. 69.
[2] Davidson, ibid, p. 67.
[3] Sir Samuel Fludyer
[4] ibid, p. 65.
[5] Walvin, ibid, p. 11.

خصوصی متعددی مستقر بودند که با کشتی‌های خود، چون کشتی "زونگ"[1] که در هر سفر حدود ۵۰۰ برده را از غرب آفریقا به قاره آمریکا می‌برد، به کشف "معادن" برده و انتقال آن به کشتزارهای "دنیای جدید" اشتغال داشتند.[2]

جیمز والوین در پژوهش خود تصویری گویا از حیات اجتماعی در جامعه پلانتی به دست داده است.

در مستملکات آمریکایی بریتانیا، "جمعیت سفید" به دو بخش تقسیم می‌شد: دو سوم جامعه سفیدپوستان را طبقه متوسط انگلیسی تشکیل می‌داد که هر یک چهار برده یا کمتر در تملک داشتند؛ و یک سوم "نخبگان پلانتوکرات" بودند که مالکیت بخش عمده اراضی و انبوه بردگان به دست آنها بود.[3] اینان در زندگی شاهانه خود غوطه می‌خوردند؛ میهمانی‌های مجلل و پرخرج، میخوارگی و آمیزش افراطی با زنان برده بخش مهمی از اوقات‌شان را پر می‌کرد.[4] هر نوع عملیات جنسی با بردگان زن مجاز بود و اولین رابطه جنسی پسران سفیدپوست که به بلوغ می‌رسیدند معمولا با زنان سیاهی بود که آنان را بزرگ کرده یا حتی شیر داده بودند.[5] بدینسان، در قاره آمریکا نسلی پدید آمد از بردگان مادرزادی؛ انسان‌هایی که از پدران سفیدپوست بودند و به عنوان برده در خانه برادران و خویشاوندان پدری خود کار می‌کردند.[6]

والوین بر اساس دفترچه‌های یادداشت روزانه به جای مانده از برخی "پلانتوکرات‌ها"، شرحی دردناک از رفتار ظالمانه جنسی آنان با بردگان به دست داده است. اروپاییان تا مدتها مانع از تشکیل کانون خانواده به‌وسیله سیاهان می‌شدند زیرا گمان می‌بردند آنان فاقد غریزه تشکیل خانواده‌اند؛ موجوداتی کمتر از حیوانات! سال‌های طولانی گذشت تا سرانجام اجازه زندگی خانوادگی به بردگان داده شد. از جمله حوادثی که در این تحول تأثیر داشت قتل توماس ساترلند بود.[7] او که به خاندان بزرگ برده‌دار ساترلند ویرجینیا تعلق داشت، به‌وسیله یک برده مرد، که وی را در حال تجاوز به همسر یا محبوبش

---

[1] Zong
[2] ibid, p. 16.
[3] ibid, pp. 88-89.
[4] ibid, p. 72.
[5] ibid, p. 131.
[6] ibid, p. 132.
[7] Thomas Sutherland

یافت، به قتل رسید. هرچند قاتل به وحشیانه‌ترین شکل مجازات شد،[1] ولی این سرآغازی بود بر تعدیل رفتار جنسی اروپاییان با بردگان.

درباره حجم تجارت جهانی برده ارقام متفاوتی ارائه می‌شود. معهذا، اعداد آنقدر گویا هست که بتوان ابعاد این پدیده بسیار مهم در اقتصاد دوران آغازین تمدن جدید غرب را شناخت. بر اساس سه منبع متفاوت می‌کوشیم تا تصویری از تعداد آفریقاییانی که از آغاز تا پایان دوران برده‌داری از قاره آفریقا به اسارت برده شدند به دست دهیم: مور و دنبار (نیویورک، ۱۹۶۹)، والوین (لندن، ۱۹۹۲) و مانینگ (کمبریج، ۱۹۹۰).

کلارک مور و آن دنبار تعداد کل بردگانی را که اروپاییان در آفریقا به بردگی گرفتند **۱۵ میلیون نفر** ذکر کرده‌اند. در آستانه سده نوزدهم، در قاره آمریکا، اسپانیایی‌ها ۷۷۶ هزار و فرانسوی‌ها نیم میلیون برده سیاه در تملک داشتند.[2]

بنوشته جیمز والوین، از آغاز تجارت اروپایی برده تا آستانه سده هیجدهم حدود ۱/۶۵ میلیون نفر سیاهپوست به اسارت برده شدند.[3] طبق این برآورد، **جمعاً حدود ۱۲ میلیون نفر برده آفریقایی به قاره آمریکا صادر شدند که ۱۰ الی ۱۲ درصدشان در مسیر مردند و حدود ۹/۶ الی ۱۰/۸ میلیون نفر از آنها در سواحل آمریکا پیاده شدند.**[4]

بنابراین، اوج برده‌داری در سده هیجدهم است: طبق برآورد والوین، تعداد آفریقاییانی که در این سده به آمریکا صادر شدند ۱۰/۳۵۰ میلیون نفر است که بیش از ۸۶/۲۵ درصد کل تجارت برده، از آغاز تا پایان، را دربرمی‌گیرد. در این میان بیشترین سهم به انگلیسی‌ها و سپس فرانسوی‌ها تعلق دارد. در سال‌های ۱۷۰۰-۱۸۱۰، انگلیسی‌ها حدود ۳ میلیون برده آفریقایی را به اسارت بردند. این دوران بسیار مهمی در تکوین تمدن جدید غرب است زیرا تمامی سده هیجدهم و دهه نخستین سده نوزدهم را در برمی‌گیرد و تا آستانه "انقلاب صنعتی" انگلیس امتداد دارد. در سده هیجدهم، فرانسویان ۱/۱۵۰ میلیون نفر و سکنه اروپایی‌تبار آمریکای شمالی حدود ۲۰۰ هزار نفر آفریقایی را به اسارت بردند.[5] در سال ۱۸۰۶، حدود شش میلیون برده در ایالات متحده آمریکا، برزیل و کوبا کار می‌کردند.[6] در سال ۱۸۳۳، زمان لغو برده‌داری در مستعمرات انگلیس،

---

1. ibid.
2. Moore and Dunbar, ibid, pp. 108-109.
3. Walvin, ibid, p. 26.
4. ibid, p. 318.
5. ibid.
6. ibid, p. 322.

تعداد بردگان انگلیس تنها ۸۰۰ هزار نفر گزارش شده است.[۱] اندک بودن رقم فوق به دلیل استقلال ایالات متحده آمریکاست که دیگر مستعمره انگلیس محسوب نمی‌شد.

نتایج پژوهش دقیق آماری پاتریک مانینگ، که طبق سنت تاریخنگاری کمبریج باید مورخی "محافظه‌کار" تلقی شود، فراتر از این ارقام است. بنوشته او، **در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی حدود چهار میلیون نفر برده از آفریقا صادر شدند و در دو سده هیجدهم و نوزدهم حدود ۱۴ میلیون نفر. مانینگ، در مجموع، کل کسانی را که در "دوران برده‌داری" از قاره آفریقا به قاره آمریکا صادر شدند ۱۸ میلیون نفر می‌داند.**[۲]

بنوشته مانینگ، تجارت جهانی برده از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی در مقیاس اندک آغاز شد و تا حوالی نیمه سده هفدهم میلادی رشدی کند (بطور متوسط سالیانه دو درصد) داشت. با تصرف مستملکات ماوراء بحار و آغاز اقتصاد پلانت‌کاری، در نیمه سده هفدهم اوج گرفت و حجم آن بطور متوسط به ۷۰ هزار برده در سال رسید. حدود ۶۰ درصد این بردگان مرد و ۴۰ درصد زن بودند. از نیمه سده هیجدهم تا نیمه سده نوزدهم بطور متوسط سالیانه ۶۰ هزار برده از سواحل غربی آفریقا صادر می‌شد.[۳]

باید توجه نمود که این آمار بردگانی را که در خود قاره آفریقا به کار گرفته می‌شدند، یا برای کارهای شاق به سواحل و جزایر آسیا منتقل می‌شدند، دربرنمی‌گیرد. در سال ۱۸۰۰ میلادی حدود سه میلیون نفر برده در غرب و جنوب آفریقا به کار در معادن و مزارع متعلق به سفیدپوستان اروپایی اشتغال داشتند.[۴] سال‌های ۱۸۵۰-۱۹۰۰، که مصادف با آغاز "دوران استعماری" قاره آفریقا و استخراج وسیع معادن طلا و الماس و غیره است، اوج برده‌داری اروپاییان در خود قاره آفریقا به شمار می‌رود.[۵] در سال ۱۹۰۰، در سودان فرانسه، که کل جمعیت آن ۵۱۳۴۰۰۰ نفر بود، ۱۱۹۲۰۰۰ نفر برده حضور داشتند.[۶]

---

[1]William F. Collier, *History of the British Empire*, London: T. Nelson and Sons, 1882, p. 311.

[2]Manning, ibid, p. 84.

[3]ibid, pp. 48-49.

[4]Walvin, ibid, p. 322.

[5]Manning, ibid, p. 142.

[6]Walvin, ibid, p. 322.

تجارت جهانی برده پیامدهای مدهش انسانی- اجتماعی- فرهنگی و زیست- محیطی برای قاره آفریقا داشت. برخلاف تصور رایج، آفریقای پیش از اروپاییان قاره‌ای "وحشی" و فاقد تمدن نبود. پ. د. کرتن در *تاریخ آفریقای یونسکو* این نگرش را میراث "شووینیسم فرهنگی غرب" می‌داند و می‌افزاید:

این طرز برخورد و برخوردهای مشابه آن، که میراث نژادپرستی است، شووینیسم فرهنگی پایداری را تقویت کرد که تمدن غربی را تنها تمدن راستین می‌دانست. در اواخر دهه ۱۹۶۰ بی. بی. سی. یک مجموعه تلویزیونی به نام "تمدن" ساخت که تنها به میراث فرهنگی اروپای غربی می‌پرداخت. در این مجموعه، پاره‌ای از جوامع دیگر نیز متمدن به حساب می‌آمدند... با این همه شووینیسم فرهنگی به اضافه نادانی، تاریخنگاران غربی را واداشت... تا به گرایش تأسف‌بار و مشئوم جداسازی تاریخ آفریقای شمالی از بقیه این قاره دامن بزنند... اما بیرون راندن "نامتمدن‌ها" از قلمرو تاریخ تنها بخشی از جنبه سنت بسیار گسترده تاریخنگاری غرب بوده است. توده‌های مردم غرب نیز از حیطه تاریخ بیرون بودند... تاریخی که بر فعالیت‌های اروپاییان تأکید می‌ورزد و عامل آفریقایی را نادیده می‌گیرد؛ این تاریخ در بدترین حالت خود آفریقاییان را همچون وحشیانی نشان می‌داد که اراده و قوه تشخیص آنان ضعیف یا بد هدایت شده بود. بنابراین، بطور ضمنی این مفهوم را القا می‌کرد که موجودات برتری از اروپا آمدند و کارهایی را که آفریقاییان نمی‌توانستند انجام دهند به گردن گرفتند. حتی در بهترین حالت، تاریخ استعماری برای آفریقاییان تنها نقش‌های درجه دوم در صحنه تاریخ در نظر می‌گرفت.[۱]

صرفنظر از شاخص‌های مادی و کمی، بی‌شک، میزان رشد و حاکمیت قانون و سامان‌مندی اجتماعی شاخصی اصلی برای ارزیابی سطح پیشرفت هر تمدن است. ژوزف زربو، ویراستار اثر فوق، در ارزیابی پیشینه دولت‌های باستانی آفریقا می‌نویسد:

روشن است که در تجربه تاریخی این قاره می‌توان برخی اشکال حکومت براساس قانون را یافت. در آفریقا می‌گویند این شاه نیست که مقام سلطنت دارد، بلکه مقام سلطنت است که یک پادشاه دارد. این بدان معناست که شاه نیز تابع و مطیع یک قدرت بالاتر است. این اندیشه مفهوم **حکومت قانون** را مجسم می‌کند. من خود شاهد این امر در مورد امپراتوری مسی‌ها بوده‌ام. همواره عده‌ای این امپراتور را احاطه کرده‌اند و پیوسته اقداماتی را که باید انجام دهد به او خاطرنشان می‌کنند. درواقع، او نخستین برده قانون و عرف است. این امر، گفته دیکتاتورهای امروز آفریقا را که مدعی‌اند

---

[۱] ج. ک. زربو (ویراستار)، *تاریخ عمومی آفریقا*، جلد اول: "تاریخنگاری و زبانشناسی". ترجمه حسن انوشه و یحیی مدرسی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، صص ۸۸-۹۰.

دمکراسی هیچگاه در آفریقا وجود نداشته و مقوله‌ای بیگانه برای آفریقاست نقض می‌کند. کسانی که چنین می‌اندیشند از واقعیت فرهنگ و تاریخ خود بی‌اطلاع‌اند.[۱]

در دوران تجارت اروپایی برده نه تنها ۲۰ الی ۲۵ میلیون نفر از سکنه این قاره در خود آفریقا، قاره آمریکا و سایر نقاط جهان به اسارت برده شدند، بلکه بخش مهمی نیز در جریان "شکار" برده به قتل رسیدند. باید توجه نمود که ارقام پیشگفته بجز کسانی است که در این ماجرای هولناک انهدام انسانی جان باختند. بنوشته والوین، در اواخر سده هیجدهم در بخش مرکزی آفریقای غربی، شکارگاه اصلی بردگان، سالیانه بین ۵۰ تا ۶۰ هزار نفر به بردگی گرفته می‌شدند و **در همین حدود جان خود را از دست می‌دادند.**[۲]

جمعیت غرب آفریقا در نیمه سده نوزدهم ۲۵ میلیون نفر گزارش شده است. برخی محققین معتقدند اگر تجارت جهانی برده نبود، این جمعیت باید ۴۶ الی ۵۳ میلیون نفر می‌بود.[۳]

باید بیفزاییم که نه تنها ثروت‌های مادی و نیروی انسانی قاره آفریقا به تاراج رفت، بلکه سکنه این قاره نیز به جوامعی ناموزون و فاقد ساختار متعادل جمعیتی و فرهنگی و بیگانه با میراث تاریخی خویش بدل شدند و بدینسان ساخت‌های سیاسی و اجتماعی آنان نیز منهدم شد. این فاجعه‌ای بزرگتر از کشتار و اسارت انسانی و تاراج ثروت‌های مادی است زیرا امکان نوزایی قاره آفریقا را برای دورانی طولانی از میان برد. توجه کنیم که مردان، به‌ویژه مردان جوان، عموما به اسارت برده شدند یا به قتل رسیدند و در نتیجه جمعیت زنان به شکلی نامتعارف غلبه یافت.[۴] این قطعا عامل اصلی عقب‌ماندگی قاره آفریقاست.

تا دهه‌های متمادی پس از انقلاب‌های آمریکا و فرانسه برده‌داری همچنان تداوم داشت و همان ملت‌هایی که این انقلاب‌ها را به سرانجام رسانیدند خود بی هیچ تغییری درگیر تجارت جهانی برده بودند. ممنوعیت برده‌داری بطور جدی تنها در اواخر سده نوزدهم رخ داد، و این در حالی است که در منشور مشروطیت انگلستان (۱۶۸۸)، اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و اعلامیه حقوق بشر فرانسه (۱۷۸۹) "برابری انسان‌ها"

---

[۱] *پیام یونسکو*، سال ۲۵، شماره ۲۸۳، تیرماه ۱۳۷۲، صص ۱۸-۱۹.

[2] Walvin, ibid, p. 322.

[3] ibid.

[4] Manning, ibid, p. 22.

اعلام شده بود. در دنیای غرب "انسان" معنای خاص و محدودی داشت.

به‌زعم نگارنده، چهار عامل سبب پیدایش موج لغو برده‌داری شد:

۱- کاهش اهمیت اقتصاد پلانت‌کازی و به تبع آن کاهش سودآوری تجارت برده.

۲- آغاز و اوجگیری **تجارت جهانی تریاک** در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، انتقال سرمایه‌ها به این عرصه و تبدیل این پدیده جدید به محور اصلی تکاپوی جهانی الیگارشی مستعمراتی غرب. درباره اهمیت و ابعاد تجارت جهانی تریاک در آینده بحثی مستقل و مشروح خواهیم داشت. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که در سده نوزدهم تجارت جهانی تریاک همان جایگاهی را در اقتصاد جهانی غرب یافت که در سده هیجدهم تجارت جهانی برده داشت.

۳- آغاز موج شورش‌های بزرگ بردگان در پلانت‌ها از اواخر سده هیجدهم.

۴- دگرگونی در ساختار اجتماعی و فرهنگی دنیای غرب طی سده نوزدهم، پیدایش جوامع انبوه شهری و به تبع آن تأثیر پدیده "افکار عمومی" بر ساختار سیاسی این کشورها.

در اواخر سده هیجدهم، تجارت برده بتدریج سودآوری خود را از دست داد و افزایش شدید شکار بردگان در این زمان دقیقا به این دلیل و برای کسب سودی متناسب با گذشته بود. طبق برآورد مانینگ، در سال ۱۵۵۰ میانگین سود یک برده ۱۰ پوند انگلیس بود، در سال ۱۶۰۰ به ۱۴ پوند رسید، در سال ۱۶۷۰ به ۵ پوند، در سال ۱۷۲۰ به ۲۵ پوند و در دو دهه نخست سده نوزدهم به ۱۵ پوند.[1] در حالی که در آغاز سده هیجدهم، هر برده حدود ۱۶ تا ۳۶ پوند استرلینگ سود خالص داشت، این رقم در اواخر سده هیجدهم کاهش چشمگیر یافت. تخمین زده می‌شود که در دهه ۱۷۸۳-۱۷۹۳ برده‌داران لیورپول حدود ۲/۳۶۰ میلیون پوند استرلینگ در ازای فروش ۳۰۳ هزار نفر برده سود بردند یعنی بطور متوسط در ازای هر برده تنها ۷/۸ پوند استرلینگ.[2]

قیام‌های بردگان از سال ۱۷۶۰ و با شورش بزرگ جامائیکا آغاز شد. این سرآغاز موجی از قیام‌های بردگان بود در قاره آمریکا مانند قیام سال ۱۷۹۱ هائیتی که به نظام برده‌داری فرانسه در این جزیره پایان داد. این قیام‌ها چنان وحشتی ایجاد کرد که اساس نظم برده‌داری را متزلزل نمود.[3]

---

[1] ibid, p. 94.

[2] Davidson, ibid, pp. 67-68.

[3] Manning, ibid, p. 149.

البته پیشگام آزادی بردگان دنیای غرب است! آقای مانینگ الغاء برده‌داری را نتیجه اوجگیری "جنبش انساندوستانه سفیدپوستان" می‌داند.[1] در اواخر سده هیجدهم مبارزه افکار عمومی غرب علیه برده‌داری آغاز شد. در سال ۱۷۷۲ خریدوفروش برده در جزیره انگلیس ممنوع اعلام شد؛ و این همزمان است با قیام‌های گسترده و خونین بردگان! در سال ۱۷۸۷ "انجمن مبارزه برای الغاء تجارت برده"[2] در لندن تأسیس شد؛ ولی تنها در اوایل سده نوزدهم، یعنی در سال ۱۸۰۷، بود که دولت‌های انگلیس و ایالات متحده آمریکا رسما ممنوعیت خرید و فروش برده را اعلام کردند.

در سال ۱۸۱۹، دولت بریتانیا "ناوگان سلطنتی مبارزه با تجارت برده"[3] را تشکیل داد و در سال ۱۸۲۳ "کمیسیون ضدبرده‌داری" در لندن تشکیل شد. انگلیسی‌ها به بهانه "مبارزه با تجارت برده" حرکتی عوامفریبانه و شیطنت‌آمیز را سازمان دادند. عرصه اصلی تحرک "ناوگان سلطنتی مبارزه با تجارت برده" آب‌های خلیج فارس و شرق آفریقا و اقیانوس هند بود و دستگیری این و آن "عرب" دریانورد به جرم "برده‌فروشی" محوری بود که تجارت جهانی تریاک را، که بتازگی اوج گرفته بود، تحت‌الشعاع تبلیغات خود قرار می‌داد. معهذا، تنها در سال ۱۸۳۳ در مستعمرات انگلیس به بردگان آزادی اعطا شد و این درست در زمانی است که تجارت جهانی تریاک خلاء مالی ناشی از سقوط تجارت جهانی برده را پر کرده بود. به‌رغم این، تا اواخر سده نوزدهم برده‌داری همچنان در مستعمرات دنیای غرب پابرجا بود:

فرانسه تنها در سال ۱۸۴۸، یعنی ۵۹ سال پس از انقلاب فرانسه، برده‌داری را در مستعمراتش ممنوع اعلام کرد. ایالات متحده آمریکا تنها در سال ۱۸۶۵، یعنی ۸۹ سال پس از صدور "اعلامیه استقلال"، بردگی را واقعا ملغی کرد. برده‌داری در مستعمرات هلند تنها در سال ۱۸۶۳ پایان یافت. برزیل آخرین کشور غربی بود که برده‌داری را ممنوع کرد (۱۸۸۸).[4]

این پایان "برده‌داری کلاسیک" است ولی پایان سایر شکل‌های "برده‌داری" نیست. بهره‌کشی برده‌گونه سده نوزدهم از چینی‌ها در صنایع راه‌آهن ایالات متحده آمریکا و در معادن آفریقای جنوبی و در سنگاپور تفاوت محسوسی با "برده‌داری کلاسیک" نداشت؛ و امروزه نیز همچنان شاهد حضور انواع شکل‌های "برده‌داری پنهان" هستیم:

---

[1] ibid, p. 23.
[2] Society for Abolition of the Slave Trade
[3] Royal Navy Anti-Slave Trade
[4] ibid, p. 12.

در آستانه سده بیست و یکم، و بر بنیاد تخریب تمدن‌ها و فرهنگ‌های کهن غیراروپایی، نوع جدیدی از برده‌داری شکل گرفته که میلیون‌ها زن را در اسارت دارد و شبکه آن در سراسر جهان گسترده است. این پدیده مفاهیم جدید چون "صنعت جنسی"[1] و "برده‌داری جنسی"[2] را به واژگان غرب افزوده است. در کنفرانس سال ۱۹۹۱ "سازمان زنان آسیای جنوب شرقی" گفته شد که از سال ۱۹۷۵ تا آن زمان، یعنی در فاصله شانزده سال، حداقل ۳۰ میلیون زن در سراسر جهان به فاحشه‌خانه‌ها فروخته شده‌اند. خانم واسیلیا تامزالی، رئیس بخش زنان "یونسکو"، گفت: "صنعت جنسی بازار عظیمی است که نیروهای محرکه خاص خود را داراست." این شبکه جهانی برده‌داری توسط باندهای قدرتمند "مافیایی" اداره می‌شود که "بازار جنسی" را، از ژاپن تا آمریکا، در کنترل دارند.[3]

با پایان دوران "تجارت جهانی برده" به شکل کلاسیک آن، توجیه و استتار این فصل سیاه از تاریخ معاصر غرب به یکی از کارکردهای تاریخنگاری رسمی بدل شد. از سهم تعیین‌کننده میلیون‌ها برده‌ای که به قاره آمریکا برده شدند یا در قاره آفریقا به کار گرفته شدند، و همین حدود انسان‌هایی که در فرایند خونین "شکار برده" نابود شدند، در ایجاد تمدن جدید سخنی در میان نیست. و به عکس می‌کوشند تا سهم برده‌داری را در پیدایش تحول سده‌های نوزدهم و بیستم غرب ناچیز و کم اهمیت جلوه دهند:

۱- ادعا می‌کنند جمعیت کودکانی که در این دوران در آفریقا از گرسنگی مردند ده برابر جمعیتی است که به بردگی گرفته شدند.[4]

آقای جوزف میلر و همفکران او توجه نمی‌کنند که اسارت نیروی جوان و کارآمد آفریقا فقر و بیچارگی کودکان و مردان و زنان از کار افتاده و بی‌پناه را در پی داشت و مرگ انبوه کودکان را سبب شد. کم نبودند کودکانی که والدین‌شان به اسارت رفتند و لاجرم محکوم به مرگ شدند. بنابراین، باید رقم مرگ و میر این کودکان را نیز به تعداد انسان‌هایی که مستقیما در جریان برده‌گیری به قتل رسیدند افزود و آن را از پیامدهای تجارت اروپایی برده دانست. فقر مرگبار و قحطی‌های مدهش پسین، همه و همه

---

[1] Sex Industry

[2] Sex Slavery

[3] بنگرید به گزارش مفصل مندرج در هفته‌نامه *تایم*. (*Time*, June 21, 1993, pp. 28-40)

[4] Joseph Miller, *Way of Death; Merchant Capitalism and the Angolan Slave Trade*, London: 1988, p. 155.

پیامدهای مستقیم این "تجارت" بود و لاغیر.

۲- با بزرگنمایی "برده‌داری باستان" و تعمیم نمونه‌های یونان و روم به سراسر جهان، "نظام برده‌داری" را یک پدیده طبیعی و همه‌گیر در تمامی جوامع بشری جلوه‌گر می‌سازند و بدینسان همگان را در این "گناه" سهیم می‌کنند. برای نمونه، پاتریک مانینگ می‌نویسد: "برده‌داری نهادی است که در همه یا اغلب جوامع بشری در طول تاریخ وجود داشته است."[1]

این مسئله به بررسی مستقل نیاز دارد. اجمالا باید گفت به یقین "برده‌داری باستان" در برخی تمدن‌ها، که با "غلامی خانگی" تفاوت اساسی دارد، هیچگاه نمی‌توانسته ابعادی حیرت‌انگیز چون برده‌داری سده‌های اخیر داشته باشد. تأکید می‌کنیم که اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم گرداننده بزرگترین "نظام برده‌داری" تاریخ بشری بود.

۳- "تجارت اروپایی برده" در کنار "تجارت اسلامی برده" عنوان می‌شود. بدینسان، به جعل پدیده‌ای به‌نام "برده‌داری اسلامی" در قاره آفریقا دست می‌زنند تا فاجعه اسارت و نابودی میلیون‌ها انسان را فرایندی طبیعی جلوه دهند. گویی قاره آفریقا همواره معدن "برده" بوده و تنها استخراج‌کنندگان آن تغییر کرده‌اند! به یکی از جدی‌ترین پژوهش‌های دانشگاه کمبریج در زمینه تجارت برده در قاره آفریقا توجه کنیم:

آقای پاتریک مانینگ محقق منصفی است. او می‌نویسد قطعا حضور بیش از ده میلیون نفر برده در "دنیای جدید" (آمریکای شمالی) که به "کثیف‌ترین و شاق‌ترین کارها" گمارده شدند در ساختن آمریکای جدید موثر بود، ولی این تجارت برای قاره آفریقا نیز سودمند بود زیرا "سبب پیدایش کارخانه‌ها و مراکز فرهنگی مانند شهر کانو[2] در نیجریه شد."[3]

مانینگ سپس در برابر "برده‌داری غربی"، پدیده‌ای به‌نام "برده‌داری شرقی" یا "برده‌داری اسلامی" یا "برده‌داری اسلامی خاورمیانه" را مطرح می‌کند.[4] ملاحظه می‌شود که آقای مانینگ هم "منافع" تجارت جهانی برده برای قاره آفریقا را فراموش نمی‌کند و هم "سهم برده‌داری اسلامی" را در این تجارت!

به‌زعم آقای مانینگ، "اوج تجارت اسلامی برده" در سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۹۰۰ میلادی

---

[1] Manning, ibid, p. 27.

[2] Kano

[3] ibid, p. 5.

[4] ibid, pp. 10, 51.

است.[1] لابد منظور دستجات کوچک و حقیر دزدان دریایی خلیج فارس و شرق آفریقا و "تجاری" است که بسیاری‌شان دلالان و کارگزاران بومی اروپاییان بودند و با الگوگیری از آنان و برای بهره‌برداری از این خوان گسترده به خرید و فروش "غلام" و "کنیز" دست می‌زدند. به راستی، چرا "تجارت اسلامی برده" پیش از سال ۱۷۵۰، در زمان حضور حکومت‌های مقتدر مسلمان منطقه چون دولت شاه عباس صفوی و دولت اورنگ زیب، به اوج خود نرسید و رونق آن مقارن با اوج تجارت اروپایی برده است؟! آیا جز این است که این پدیده خود معلول تجارت اروپایی برده و از عوارض و حواشی کم‌اهمیت آن است و پدیده‌ای مستقل به‌شمار نمی‌رود؟!

طبق تصویر آقای مانینگ، باز هم غرب "ناجی" است زیرا به "برده‌داری اسلامی"، پس از آنکه سرزمین‌های اسلامی در زیر سلطه استعماری آن قرار گرفتند، پایان داد! مصر در سال ۱۸۸۲، مراکش در سال ۱۹۱۲، و ترکیه و ایران و عربستان تنها پس از سال ۱۹۲۰ و عضویت آنان در مجمع ملل به "برده‌داری" پایان دادند![2] ظاهرا قبل از سال ۱۹۲۰، یعنی پیش از کودتای ۱۲۹۹، در ایران توده‌های انبوه "بردگان" وجود داشته که ما از آن بی‌خبریم. باید از تاریخنگاری عصر پهلوی سپاسگزار بود که "لغو برده‌داری در ایران" را در زمره "اصلاحات" رضاخان عنوان نکرد!

اگر مفهوم "برده‌داری" به درستی درک شود، درمی‌یابیم که برخلاف ادعای مانینگ، برده‌داری "در همه یا اغلب جوامع بشری در طول تاریخ" وجود نداشته است. ایران عصر هخامنشی نمونه‌ای گویاست. الواحی که به خط و زبان عیلامی در تخت‌جمشید به دست آمده نشان می‌دهد که کارگران ساختمانی (کورتش) به صورت نقدی یا جیره‌ای مواجب دریافت می‌کردند؛ یعنی "برده" نبودند.[3]

در بسیاری از جوامع کهن پدیده "غلامی" وجود داشت ولی این با "نظام برده‌داری"، که در چند تمدن معین (به‌ویژه مصر و یونان و روم باستان) به شکلی نمونه‌وار دیده می‌شود، تفاوت دارد. دلیل آن کاملا روشن است. "برده‌داری"، به عنوان یک نظام اقتصادی، دارای کارکرد تولیدی معینی است یعنی باید عرصه‌ای برای بهره‌کشی از این نیروی انبوه وجود داشته باشد. در غیراینصورت، "غلامان" و "کنیزان" همواره در سطحی محدود و ناچیز می‌مانند. به عبارت دیگر، باید "پلانت"هایی باشد تا "بردگانی" به کار

---

[1] ibid, p. 12.
[2] ibid, p. 12.
[3] بنگرید به: مقدمه مهرداد بهار بر *آلبوم تخت‌جمشید* نصرالله کسراییان، ۱۳۷۲.

گرفته شوند. در صورت فقدان "پلانت"، "غلام" و "کنیز" همان کارکردی را دارد که پیش از تملک قاره آمریکا در اسپانیا و پرتغال داشت. چنانکه دیدیم، از آغاز تا نیمه سده هفدهم، تجارت اروپایی برده رشدی اندک داشت و تنها زمانی به اوج میلیونی خود رسید که کشتزارهایی قابل اعتنا در قاره آمریکا به چنگ اروپاییان افتاد. در سرزمین‌های شرق، از چین تا ایران و عثمانی و خاورمیانه عربی و شمال آفریقا، هیچگاه چنین مناطق خالی از سکنه کهن بومی وجود نداشت تا نیازی به "واردات" برده و بهره‌کشی از نیروی کار آنان باشد. در میان ملت‌های شرقی تنها ژاپنی‌ها، در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، برای قطع انبوه جنگل‌های خود از طریق اسارت کره‌ای‌ها به ایجاد یک نظام برده‌داری قابل اعتنا دست زدند.

بررسی منابع تاریخ و متون ادبی و اساطیری سرزمین‌های اسلامی، چون *شاهنامه فردوسی*، روشن می‌کند که در این کشورها "غلام"، "برده" به مفهوم "کلاسیک" و "جدید" اروپایی آن نیست. برای نمونه، در سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی، امیر عنصرالمعالی در *قابوسنامه* کارکردهای "غلامان" و مختصات هر یک را چنین ذکر می‌کند:

۱- "بنده از بهر **خلوت و معاشرت** خری."

۲- "علامت غلامی که **ملاهی**[1] را شاید..."

۳- "علامت غلامی که **سلاح** را شاید..."

۴- "علامت غلامی که **خادمی سرای زنان** را شاید..."

۵- "علامت غلامی که... **ستوربانی** را شاید..."

۶- "علامت غلامی که **فراشی و طباخی** را شاید... "[2]

می‌بینیم که عنصرالمعالی "غلام" را معادل "خدمتکار" خانگی آورده است. این "غلامان" در شش عرصه به کار اشتغال داشتند: خلوت و معاشرت، ملاهی، سلاح‌وری، خادمی سرای زنان، ستوربانی، فراشی و طباخی. **از به‌کارگیری "غلام" در تولید، آن هم تولید وسیع و بزرگ، سخنی در میان نیست.**

دقت در اثر فوق روشن می‌کند که نگهداری "غلام" و "کنیز" هزینه‌ای بر مخارج خانوار می‌افزود و "عقل معاش"، حتی به حکمرانی چون عنصرالمعالی، محدودیت شمار آنان را توصیه می‌کرد:

---

[1] ملاهی: لهو لعب، عیش و عشرت.

[2] عنصرالمعالی کیکاووس وشمگیر، *قابوس‌نامه*، بکوشش غلامحسین یوسفی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶، صص ۱۱۲-۱۱۴.

خدمتگار چندان دار که نه گریزد. و آن را که داری به سزا نیکو دار که یک تن ساخته داری به که دو تن ناساخته.[۱]

اگر در سرزمین‌های اسلامی بهره‌کشی از "بردگان" در شاخه‌های اصلی تولید وجود داشت، امروزه ما باید شاهد حضور جدی بازماندگان آنان می‌بودیم و این پدیده در ترکیب جمعیتی و فرهنگ جوامع خاورمیانه قطعا بازتاب جدی می‌یافت؛ درست مانند جامعه سیاهان ایالات متحده آمریکا یا بقایای بردگان کره‌ای در ژاپن. در ایران بقایایی بسیار ناچیز از نژادهای آفریقایی مشاهده می‌شود ولی نمی‌توان ادعا کرد که اینان بقایای "بردگان"اند. به‌نظر می‌رسد بسیاری از اینان در مراوده طبیعی جمعیتی با قاره آفریقا به ایران مهاجرت کرده‌اند. برای نمونه، در جنوب ایران گروه‌های انگشت‌شماری از سیاهپوستان دیده می‌شوند که به "کولو" شهرت دارند. "کولوها" بطور سنتی به مشاغلی چون پاک کردن گندم در زمان درو اشتغال دارند. اینان درواقع بقایای طوایف مهاجرند با حرفه‌های معین و تخصصی؛ مانند "کولی‌های" مهاجر هندی. این در حالی است که پرتغالی‌ها و یهودی‌ها به مدت ۱۰۸ سال بر بندر هرمز و مناطق همجوار آن حاکمیت داشتند و قطعا به دادوستد برده نیز مشغول بودند.

و نیز باید توجه کنیم که در سرزمین‌های اسلامی "غلام" از حقوق معین برخوردار بود و این با "برده" اروپایی تفاوت اساسی دارد. در اینجا "غلام" در زمره اعضای خانواده به شمار می‌رفت و در آنجا "برده" ابزاری بود فروتر از حیوان. در سرزمین‌های اسلامی "غلام" بطور جدی از امکان "تحرک اجتماعی" برخوردار بود. کم نیستند دودمان‌های غلامانی که در سرزمین‌های اسلامی به حکومت رسیدند: غزنویان ایران، ممالیک دهلی، ممالیک ترک و چرکس مصر از اینگونه‌اند. بنابراین، پدیده "غلامی" در شرق با "بردگی" در غرب دو پدیده کاملا متمایز فرهنگی و اقتصادی است و یکسان‌انگاری این دو خطاست.

پیش از ورود اروپاییان، "تجارت برده" در شرق رواجی نداشت و از سده شانزدهم به‌وسیله پرتغالی‌ها، و سپس انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و سایر اروپاییان، رایج شد. دیوید در *تاریخ بمبئی* می‌نویسد: "کمپانی هند شرقی اولین سازمانی نبود که به تجارت برده مبادرت ورزید. پیش از آن پرتغالی‌ها درگیر این کار بودند. در دوران حاکمیت انگلیس، حمل و نقل انسان‌های غیرمسیحی تقریبا تا پایان سده نوزدهم ادامه یافت." انگلیسی‌ها در بمبئی دارای برده بودند و بردگان آفریقایی آزادانه در بمبئی خریدوفروش می‌شدند.

---

[۱] همان مأخذ، ص ۱۱۹.

در سال ۱۷۶۳ کارستن نیبور، سیاح دانمارکی،[1] دارای یک برده زن سیاه بود و دوست داشت او را با خود به انگلستان ببرد ولی به علت ترس از مسلمانان ایران و عثمانی، در مسیر حرکتش، او را در هند رها کرد.[2]

دیوید می‌نویسد: "مشارکت کمپانی هند شرقی در تجارت برده از نامه‌هایی که در سال ۱۶۷۶ در سورت نوشته شده نمایان است." در این نامه‌ها از جمله دستور خرید یکصد "مستخدم سیاه" داده شده که ابتدا کشیش کمپانی آنها را مسیحی کند و سپس ارسال شوند. در نامه دیگر از بندر سورت به بمبئی دستور داده شده که بردگان به حساب کمپانی از "ماجراجویان دریایی" خریداری شوند و با احتیاط لازم، که نگریزند، در عملیات ساختن قلعه به کار گرفته شوند.

بردگانی که در هند به اسارت درمی‌آمدند معمولا برای کار به جزیره سن هلنا اعزام می‌شدند و غیرمسیحیانی که دزدی می‌کردند نیز به بردگی محکوم می‌شدند. کودکان برده را از سواحل مالابار (محل استقرار یهودیان کوچن) به خارج حمل می‌کردند. اسنادی از حمل کودکان در سال ۱۶۷۵ به دستور جرالد اونگیر و نیز در سال ۱۶۸۵ موجود است.

کمپانی هند شرقی تأمین بردگان مورد نیاز پادشاه انگلیس را نیز به دست داشت. طبق مندرجات یک سند، در سال ۱۶۸۳ چارلز دوم خواستار ارسال یک برده مرد و دو برده زن "بسیار کوتوله" سیاهپوست شد؛ مرد در سن ۱۷ و زنان در سن ۱۴ با "ویژگی‌های خوب". طی نامه دیگر، در مارس ۱۶۹۰ مرکز کمپانی در لندن از نمایندگی خود در بمبئی خواستار ارسال یکصد برده یا بیشتر، از هر دو جنس و از هر طایفه‌ای که موجود باشد، و نیز ۲۰ یا ۳۰ برده سیاه برای امور نظامی شد.

طبق قوانین بمبئی، کولی‌های مستقر در حومه این شهر نیز بردگان کمپانی محسوب می‌شدند و کودکان آنها به عنوان برده در کشتی‌ها یا کارگاه‌ها به کار گرفته می‌شدند. بنوشته دیوید، "از نخستین روزهای استقرار کمپانی در بمبئی، صادرات برده از ماداگاسکار و آفریقا کار معمول کمپانی بود."[3]

موج تبلیغاتی "مبارزه با برده‌داری" را در هند **جان ریچاردسون**[4] آغاز کرد؛ در دوران حکومت لرد ریچارد ولزلی (۱۷۹۸-۱۸۰۵) و اوج تهاجم نظامی به سرزمین هند!

---

[1] Carsten Niebuhr
[2] David, ibid, p. 441.
[3] ibid, pp. 441-442.
[4] John Richardson (1741-1811)

در این زمان، دیوانعالی بریتانیا مقرر کرده بود که در سرزمین بنگال، چون گذشته، ملاک قضایی حکومت کمپانی هند شرقی قوانین اسلامی و احکام قضات مسلمان باشد. جان ریچاردسون، که خود قاضی بود، توطئه‌ای را علیه این تصمیم دیوانعالی بریتانیا و برای بی‌اعتبار ساختن فقه اسلامی در هند آغاز کرد و برای این کار در موضع "پرچمدار مبارزه با برده‌داری" قرار گرفت.

جان ریچاردسون، طی یک اقدام سنجیده و زیرکانه، "استفتایی" برای برخی حکام شرع مسلمان هند، که "صدر عدالت" نامیده می‌شدند، فرستاد و نظرشان را درباره حقوق "غلامان" و "کنیزان" جویا شد. علمای ساده‌لوح فوق نیز همان پاسخی را دادند که ریچاردسون و همکاران پس پرده او پیش‌بینی می‌کردند و در انتظار آن بودند.

ریچاردسون فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد بود و از اسلام‌شناسان برجسته کمپانی هند شرقی به شمار می‌رفت. او سال‌ها پیش (۱۷۷۷) *فرهنگ فارسی، عربی و انگلیسی* را منتشر کرده، دارای تألیفاتی در زمینه ادبیات عربی و فارسی بود و از نخستین مترجمان غزلیات حافظ به زبان انگلیسی به شمار می‌رود.[۱] بنابراین، ریچاردسون با فقه اسلامی آشنایی داشت و می‌دانست که چگونه "استفتای" خود را مطرح کند تا پاسخ مطلوب را دریافت نماید.

ریچاردسون در این استفتا پرسید: اولا، طبق قوانین اسلام برده‌داری در چه مواردی جایز است؟ ثانیا، مالکین بردگان چه حقوق و اختیاراتی در رابطه با بردگان، به‌ویژه بردگان زن، دارند؟ ثالثا، چه نوع تجاوزهایی به بردگان، به‌ویژه بردگان زن، از سوی مالک آنها قابل مجازات است و مجازات آن چیست؟

پاسخ کتبی مفتیان هند چنین بود: همه انسان‌ها بالطبع آزاد و مستقل‌اند و هیچ کس حق ندارد آنها را به ملکیت درآورد مگر کفار حربی را. بنابراین، اگر مسلمانان شهری را که در آن کفار زندگی می‌کنند مسلحانه تصرف کنند، اهالی کافر آن شهر به ملکیت مسلمانان درمی‌آیند و امام می‌تواند یا آنها را به قتل رساند یا به عنوان غلام میان لشکریانش تقسیم کند یا آنها را آزاد نماید و اجازه دهد در مقابل پرداخت جزیه در سرزمین اسلامی زندگی کنند. مفتیان فوق سپس به تفصیل احکام موارد فوق را شرح دادند![۲]

---

[۱] ابوالقاسم طاهری، *سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست ساله مطالعات ایرانی*، تهران: انجمن آثار ملی، بی تا (۱۳۵۳؟)، صص ۳۱۷-۳۲۰، ۴۱۸؛ Buckland, ibid, p. 357.

[2] D. R. Banaji, *Slavery in British India*, Bombay: D. B. Taraporevala Sons, 1933, 243-248. ⇒

در این "استفتا" چیزی جز شیطنت و در این پاسخ چیزی جز ساده‌لوحی مفرط مستتر نیست. نتیجه روشن است: اگر مجاز باشد که مسلمانان در جنگ با "کفار" آنان را به بردگی گیرند چرا همین "حق" از سوی اروپاییان باید نکوهیده و محکوم باشد؟!

جان ریچاردسون با دریافت پاسخ‌های مکتوب علمای مسلمان هند، نتیجه‌ای را که می‌خواست گرفت. او با انتشار این پاسخ‌ها در مطبوعات انگلیس پرچم "مبارزه برای آزادی بردگان" در هند و دفاع از حقوق ایشان را برافراشت و جنگ تبلیغاتی شدیدی را علیه حاکمیت قضای اسلامی بر هند آغاز کرد. او خواستار تجدیدنظر در "احکام اسلامی برده‌داری" شد و سالوسانه افزود: "**باید از خداوند سپاسگزار بود که مقدر فرمود سرزمین هند در تحت نظارت و حکومت ملت انگلستان باشد.**" به‌زعم ریچاردسون، "قساوت" و "ضدانسانی بودن" پاسخ مفتیان مسلمان هند "باورنکردنی" بود.[1]

ریچاردسون متن استفتای خود و پاسخ‌ها را بهمراه شرحی مفصل برای دیوانعالی بریتانیا فرستاد. او در نامه خود نوشت: فرض کنیم اربابی به یک برده زن، که در زیر سن بلوغ است، بیشرمانه تجاوز کند و او در اثر این تجاوز جان بسپرد. در این صورت دادگاه اسلامی او را تنها به پنجاه غروش[2] جریمه محکوم می‌کند. ریچاردسون افزود: "ای خدای بزرگ! چگونه ممکن است دولت بریتانیا چنین قانون هولناکی را تایید کند؟"[3] نتیجه روشن است: **استقرار حاکمیت قوانین و قضای انگلیس بر مستملکات بریتانیا در شبه قاره هند!**

اگر اجرای این توطئه در زمان حاکمیت خاندان ولزلی بر هند به اندازه کافی گویا نباشد؛ از طریق پیوندهای کنونی خاندان ریچاردسون می‌توان رابطه جان ریچاردسون را

⇐ کتاب باناجی در اصل پایان‌نامه دکترای دانشگاه بمبئی است که با مقدمه‌ای از هـ. راولینسون (H. G. Rawlinson) منتشر شده است. نمونه‌ای است گویا از تألیفات سبک و چاپلوسانه کمپرادورهای شبه قاره هند. نویسنده کوشیده تا کمپانی هندشرقی بریتانیا را ناجی هند و حافظ امنیت و نظم در این سرزمین جلوه دهد و قهرمان مبارزه با برده‌داری که گویا پیش از سلطه کمپانی مورد حمایت دولت‌های مسلمان و هندو بود. اثری است متملقانه. نویسنده تنها به دنبال این است که قوانین "برده‌داری" اسلامی و هندو را معرفی کند و در مقابل "آزادمنشی" و "انساندوستی" انگلیسیان را به رخ کشد.

[1] ibid, p. 251.

[2] واحد پول رایج در سرزمین‌های عربی.

[3] ibid, p. 252.

با الیگارشی زرسالار معاصر شناخت. درباره این خانواده در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" توضیح خواهیم داد.

"تجارت" شرق و "انقلاب صنعتی"

در سده هیجدهم، در دوران انقطاع فرایند رشد و نوزایی سیاسی و اجتماعی در شرق، شاهد تداوم و شکوفایی ساختارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در اروپا هستیم. اقتصاد پلانتوکراتیک و "تجارت ماوراء بحار"، که در دو سده هفدهم و هیجدهم منبع اصلی سیلان ثروت به سوی غرب اروپا بود، نقش اصلی را در این فرایند داشت. پیشتر با پدیده پلانتوکراسی و اهمیت آن در این فرایند آشنا شدیم و اینک "تجارت ماوراء بحار" و تأثیر آن را بر اقتصاد اروپا می‌کاویم.

سده هیجدهم میلادی، علاوه بر استقرار تدریجی سلطه سیاسی کمپانی هند شرقی انگلیس بر هند، دوران افزایش تدریجی تجارت و ثروت آن نیز هست.

در سال ۱۷۱۰، سه سال پس از درگذشت اورنگ زیب و ۱۲ سال پیش از تهاجم محمود افغان به ایران، کمپانی هند شرقی سالیانه تنها ۱۰ الی ۱۵ کشتی به شرق می‌فرستاد که ظرفیت هر یک حدود ۳۰۰ تن بود. پنج الی شش کشتی به مدرس و بنگال، دو سه کشتی به چین، دو سه کشتی به سورت و بمبئی، یک کشتی به دریای سرخ، یک کشتی به ایران و یک کشتی به سوماترا و سن هلنا می‌رفت. در این زمان کل سهام کمپانی دو میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت.[1] در مقیاس ثروت آن زمان هند، این رقم فوق‌العاده‌ای نیست. چنانکه دیدیم، ملاعبدالغفار، ملک‌التجار سورت، در زمان مرگ (۱۷۱۶) بیش از ۷۰۰ هزار پوند استرلینگ ثروت داشت.

سه دهه بعد، در سال ۱۷۴۰، کمپانی سرمایه‌ای معادل سه میلیون پوند استرلینگ در اختیار داشت که هفت درصد آن به سهامداران کمپانی پرداخت شد. با این پشتوانه مالی بود که در سال ۱۷۵۷ کلایو در جنگ پلاسی به پیروزی نظامی دست یافت.[2]

با تصرف بنگال، و سپس کسب فرمان دیوانی این سرزمین، جهشی عظیم در درآمدهای کمپانی پدید شد. طبق "پیمان الله‌آباد" (۱۷۶۵) کمپانی باید سالیانه تنها ۲/۶ میلیون روپیه (۲۶۰ هزار پوند استرلینگ) بابت خراج این منطقه زرخیز به دولت مرکزی دهلی می‌پرداخت. و پرداخت این خراج نیز از سال ۱۷۷۱ به بهانه استقرار شاه عالم دوم

---

[1] Keay, ibid, p. 220.
[2] Goldsmith, ibid, p. 76.

در دهلی قطع شد.[1] این در حالی است که در سال ۱۷۹۲ درآمد خالص کمپانی از بنگال ۸/۲۲۵ میلیون پوند استرلینگ گزارش شده است.[2] بیهوده نیست که ویلیام پیت در نامه‌ای به کلایو، **فرمان دیوانی بنگال را "موهبتی" دانست که خداوند برای استرداد بدهی‌های دولت انگلیس در جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) و "نجات یک ملت" نازل کرده است!**[3] در سال ۱۷۶۰ فروش چای کمپانی به سه میلیون پوند و در سال ۱۷۷۰ به ۹ میلیون پوند استرلینگ رسید.[4] در دهه‌های نخستین سده نوزدهم واردات چای کمپانی به بازارهای اروپا سالیانه ۳۰ میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت.[5]

باید توجه نمود که این ارقام تنها شامل درآمدهای رسمی کمپانی است؛ یعنی پولی که باید سود آن در میان سهامداران کمپانی تقسیم می‌شد. درآمدهای خصوصی و "غیرقانونی" کارگزاران کمپانی در این ارقام محاسبه نمی‌شود. این درآمدها چنان هنگفت بود که گروهی از سهامداران مغبون کمپانی را، چنانکه دیدیم، به اعتراض علیه کلایو و هستینگز و متهم ساختن آنان به "فساد مالی" برانگیخت.

به علاوه، در پیرامون کمپانی و کارگزاران آن، شبکه وسیعی از دلالان محلی (بطور عمده پارسی و یهودی و ارمنی) وجود داشت که درآمد آنان را نیز باید به این ارقام افزود. در سده هیجدهم انحصار کمپانی هند شرقی انگلیس تنها شامل تجارت شرق با اروپا (اعم از صادرات و واردات) می‌شد؛ ولی تجارت میان بنادر محلی، میان هند و خاوردور و عربستان و ایران به دست تجار خصوصی بود.[6] بدینسان، در پیرامون کمپانی شبکه‌ای از تجار و دلالان شرقی شکل گرفت. معهذا، اوج ثروت و قدرت کمپانی را باید در نیمه اول سده نوزدهم دانست که بطور عمده بر تجارت جهانی تریاک مبتنی است.

در بررسی پیشین، با سیر تجارت کمپانی هند شرقی انگلیس، از آغاز تا پایان سده هیجدهم، آشنا شدیم. معهذا، باید توجه نمود که کمپانی هند شرقی تنها کمپانی انگلیسی مرتبط با ایران نبود. در دو سده هفدهم و هیجدهم بخشی از تجارت ایران با اروپا از طریق **کمپانی لوانت** انجام می‌گرفت. این کمپانی، چنانکه گفتیم، در سال ۱۵۹۲

---

[1] Buckland, ibid, p. 385.
[2] Smith, ibid, p. 449.
[3] Keay, ibid, p. 379.
[4] ibid, p. 349.
[5] ibid, p. 452.
[6] ibid, p. 359.

میلادی برای تجارت با سرزمین عثمانی و منطقه مدیترانه شرقی تأسیس شد و بخشی از سهامداران اصلی آن، از جمله سر توماس اسمایس، سهامداران اصلی و گردانندگان بعدی کمپانی هند شرقی بودند. این امر مانع رقابت دو کمپانی، که هر یک هویت حقوقی مستقل خود را داشت، بر سر بازار ایران نبود.

کمپانی لوانت از طریق بندر ازمیر و با واسطه تجار عثمانی، که بسیاری از آنان یهودی بودند، در تجارت ایران سهیم بود. و این تجارت در دوران پس از شاه عباس کبیر، و به‌ویژه در دوران شاه سلطان حسین، اوج گرفت.

در سال ۱۶۲۲، در زمان شاه عباس اول، که سر توماس رو، نماینده دربار انگلیس، وارد بندر قسطنطنیه (استانبول) شد، تجارت انگلیسی پوشاک در بازارهای عثمانی و ایران در حال رکود بود.[۱] در سال ۱۶۹۴، در آغاز سلطنت شاه سلطان حسین، کمپانی هند شرقی ۶۳۶۰ قماش پارچه به ایران صادر کرد و بیش از ۸۰۰۰ قماش به بندر سورت که احتمالا حدود نیمی از آن توسط واسطه‌های هندی، از جمله پارسیان، به ایران صادر می‌شد. کمپانی لوانت نیز سالیانه حدود ۳۰۰۰ قماش پارچه از طریق استانبول و ازمیر به ایران می‌فرستاد. بنابراین، ظرفیت بازار ایران حدود ۱۳۰۰۰ قماش پارچه در سال بود. در مقابل، هر دو کمپانی ابریشم خام و پارچه‌های چلوار ایران را به انگلستان و اروپا صادر می‌کردند. **ارزش کل پارچه‌های چلوار و ارزان‌قیمتی که در سال‌های ۱۶۹۷-۱۷۰۲ از شرق، و به‌ویژه از ایران، به انگلستان صادر شد و در بازارهای اروپا جایگاه ویژه‌ای داشت، بیش از یک میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود.**[۲]

در این مقطع زمانی (۱۶۹۷-۱۷۰۲) میانگین صادرات سالیانه انگلیسی‌ها به بازار عثمانی، و از جمله از این طریق به ایران، ۱۷۳۰۵۵ پوند استرلینگ بود و در مقابل واردات آنها از این بازار ۲۹۵۰۳۸ پوند استرلینگ در سال. در سال‌های ۱۷۰۳-۱۷۱۲ میانگین صادرات انگلیسی‌ها به بازار عثمانی ۱۹۳۳۶۹ پوند استرلینگ و واردات آنها از این بازار ۲۶۰۳۱۵ پوند بود. در سال ۱۷۰۰، انگلیسی‌ها معادل ۱۹۱۰۰۰ پوند استرلینگ پارچه به بازار عثمانی صادر کردند و در مقابل حدود ۲۰۹۰۰۰ پوند ابریشم خام خریدند.[۳]

این سال‌ها مقارن است با پیگردهای شدید دولت اورنگ زیب علیه کمپانی هند

[1] Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989, pp. 162-163.

[2] Wood, ibid, pp. 115-118.

[3] ibid, p. 120.

شرقی به دلیل نقش آن در راهزنی‌های دریایی. لذا، کمپانی هند شرقی، که تجارت هندی خود را از دست داده بود، توجه خود را بطور عمده به ایران معطوف کرد و این امر اعتراض کمپانی لوانت را برانگیخت. تا بدانجا که کمپانی لوانت نزد ویلیام سوم، پادشاه انگلیس، از اقدامات بی‌رویه کمپانی هند شرقی در تجارت با ایران شکایت کرد.[1]

کمپانی لوانت نیز، چون کمپانی هند شرقی، بیشتر دلال کالاهای شرقی بود تا صادرکننده منسوجات انگلیسی. چنانکه گفتیم، بخش مهمی از این صادرات "انگلیسی" به ایران درواقع پارچه‌های ارزانقیمت بافت هند، و نیز عثمانی، بود. منسوجات صادراتی انگلیس بطور عمده پارچه‌های پشمی و تزیینی گرانقیمت بود که سهم مهمی در بازار ایران، و شرق، نداشت. "پارچه فرنگی" از دوران استقرار پرتغالی‌ها و یهودیان در بندر هرمز، به عنوان یک کالای اشرافی در بازار ایران حضور داشت ولی بی‌رقیب نبود. برای نمونه، در زمره هدایایی که شاه طهماسب صفوی در زمان سفر همایون (۹۵۰ق./ ۱۵۴۴م.) به استقبال او فرستاد، "چهارصد ثوب مخملی و اطلس فرنگی و یزدی" بود؛[2] و نیز در زمره هدایایی که پادشاه ایران به میهمانان عالیقدر خویش داد، باز نام "قماش‌های نفیس و پوستین‌های کیش و جلغاوه و تاجه و اطلس و مشجر فرنگی و یزدی و کاشی"[3] دیده می‌شود.

معهذا، در سده هیجدهم میلادی منسوجات پشمی انگلیس، که حجم عمده تولیدات این کشور را تشکیل می‌داد، بازار جدی در شرق نداشت. برای نمونه، در سال ۱۷۷۲ ارزش منسوجات پشمی انگلیسی صادر شده به بازارهای منطقه تجاری عثمانی ۵۹۱۹۱ پوند استرلینگ بود. این رقم در پایان سده هیجدهم تنها ۴۷۳۹۸ پوند بود. سال‌های ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ اوج صادرات پارچه‌های پشمی انگلیسی به منطقه تجاری عثمانی بشمار می‌رود که به ترتیب ۱۳۱۸۵۷ و ۱۱۵۳۰۶ پوند استرلینگ بود. در سال ۱۷۹۷ تنها معادل ۳۰۵۶ پوند استرلینگ پارچه پشمی انگلیسی به عثمانی صادر شد.[4] این افول با پیدایش و صعود صادرات تولیدات پنبه‌ای انگلیس همراه است.

علاوه بر پوشاک، که "کالای اصلی صادراتی" کمپانی لوانت به عثمانی بود، سایر کالاهای صادراتی اروپا عبارت بود از خز انگلیسی و پوست خرگوش سیاه و سمور و راسو و سنجاب. قلع انگلیس نیز بازار خوبی در قسطنطنیه داشت ولی واردات آن ممنوع بود.

---

1. ibid, pp. 116-117.

2. ابوالفضل مبارک، *اکبرنامه*، ج ۱، ص ۳۰۹.

3. همان مأخذ، ص ۳۲۳.

4. ibid, p. 194.

لذا، تجار انگلیسی مخفیانه آن را وارد می‌کردند و به یهودیان می‌فروختند. کمپانی لوانت از قسطنطنیه ابریشم ایران، انواع پارچه‌های موهر و ابریشمی، فرش، شراب (که به‌وسیله یهودیان تولید می‌شد)، ادویه و کشمش به اروپا و انگلیس می‌برد.[۱] در این دوران مطلقا نامی از تریاک و تجارت تریاک در میان نیست.

حتی در آستانه سده نوزدهم نیز، به‌ویژه به دلیل جنگ‌های ناپلئونی، وضعی مشابه بر تجارت "لوانت" حاکم بود. در سال ۱۸۰۰، صادرات انگلیسی‌ها به بازار عثمانی ۱۵۷۴۵۰ پوند استرلینگ و واردات آنها از این بازار ۱۹۹۷۷۳ پوند بود. در سال ۱۸۰۸، صادرات انگلیسی‌ها به بازار عثمانی به ۱۳۶۸۶ پوند استرلینگ و واردات آنها به ۵۷۳۷۵ پوند رسید. در سال ۱۸۰۹، واردات انگلیس از بازار عثمانی ۱۸۴۹۲۰ پوند استرلینگ و صادرات آن ۱۰۱۸۶۰ پوند بود.[۲]

رابطه نوین تجاری شرق و غرب، که امروزه شاهد آنیم، در نیمه اول سده نوزدهم و با انقلاب در صنایع نساجی انگلیس آغاز شد. این پدیده‌ای است متأخر بر سلطه استعماری بر هند که عمر آن به دو سده نمی‌رسد.

"انقلاب صنعتی" با کشت وسیع پنبه در قاره آمریکا و انگلستان و تولید پارچه‌های ارزان‌قیمت پنبه‌ای، که در سده هیجدهم در چین و هند رواج گسترده داشت، آغاز شد. این درسی بود که اروپاییان از شرق آموختند. پیشتر گفتیم که در نیمه دوم سده هفدهم، منسوجات پنبه‌ای هند و ابریشمی چین برای تجارت کمپانی هند شرقی حیاتی بود و سلطه این کالاها بر بازارهای اروپا سبب شد که ابریشم‌بافان انگلیسی به اعتراض برخیزند. این امر یکی از علل سقوط جیمز دوم بود.

فرایند دگرگونی در نوع رابطه تجاری شرق و غرب از اواخر سده هیجدهم بتدریج آغاز شد و تحولی بود دقیقا متأخر بر اشغال بنگال و مرتبط با آن.

در سال ۱۷۸۰، کل صادرات منسوجات پنبه‌ای از انگلستان به ۳۵۵۰۶۰ پوند استرلینگ، در سال ۱۷۹۱ به ۱۸۷۵۰۴۶ پوند، در سال ۱۸۰۱ به ۷ میلیون پوند و در ۱۸۲۵ به رقم بیسابقه ۳۰۷۹۵۰۰۰ پوند رسید. **این پارچه‌ها ارزان، بادوام و خوشرنگ بود و به سرعت، علاوه بر اروپا، بازارهای عثمانی و ایران و هند را اشغال کرد.**[۳] در آغاز تنها یک چهارم منسوجات پنبه‌ای انگلیس به بازارهای آسیا، بطور عمده به هند، صادر

---

[1] Strachan, ibid, pp. 134, 163-164.

[2] Wood, ibid, pp. 180, 188.

[3] ibid, p. 192.

می‌شد و بخش مهمی از آن به آمریکا می‌رفت. در سال ۱۸۶۰ نیمی از صادرات منسوجات پنبه‌ای انگلیس به آسیا و آفریقا بود.[۱]

در سال ۱۸۱۲، کل صادرات انگلیس به بازارهای عثمانی ۳۱۱۰۲۹ پوند استرلینگ بود که از این میان ۲۲۴۰۷۸ پوند به منسوجات پنبه‌ای تعلق داشت. در سال ۱۸۲۵ صادرات انگلیس به بازارهای عثمانی به ۶۳۳۱۴۷ پوند رسید که ۴۸۲۳۵۵ پوند آن منسوجات پنبه‌ای بود.[۲]

تهاجم منسوجات پنبه‌ای انگلیس به بازار ایران در دوران محمدشاه قاجار (۱۸۳۴-۱۸۴۸) آغاز شد و به رقمی بیسابقه رسید. در این زمان، واردات کالاهای انگلیسی از راه طرابوزان یک میلیون پوند استرلینگ و از راه هند ۵۴۰ هزار پوند گزارش شده است. این امر طبعا اعتراض صنعتگران و تجار ایرانی را برانگیخت. این اعتراض در آغاز دوران ناصری و صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر اوج گرفت. از جمله این اعتراض‌ها، طوماری است که ۵۳ نفر از تجار تبریز خطاب به امیرکبیر نوشتند با این مضمون "**پارچه‌های فرنگی که به ایران وارد می‌شود یک شاهی نمی‌ارزد و مایه بدبختی تجار گشته.**" بهرروی، با تمهیدات گمرکی امیرکبیر در سال ۱۲۶۷ق./ ۱۸۵۰م. این واردات به نصف کاهش یافت.[۳] ولی این اقدام دیر و ناپیگیر بود. بارون دوبد در دهه ۱۸۴۰ از ورشکستگی صنایع نساجی خوزستان خبر می‌دهد:

> شوشتر در سال‌های پیشین دارای مزارع وسیع پنبه بوده که مواد خام کارگاه‌های ریسندگی خود را تأمین می‌کرده است. اما از زمان عرضه [منسوجات] پنبه[ای] خارجی، این شاخه از صنعت روستایی تقریبا از کار افتاده و کارگاه‌های پنبه‌ریسی از حرکت بازمانده است.[۴]

در آغاز انقلاب صنعتی، انگلستان بخش عمده پنبه خام مورد نیاز خود را از آمریکا تأمین می‌کرد. در سال ۱۸۳۰، سه چهارم پنبه خام مورد نیاز انگلیس از ایالات متحده آمریکا وارد می‌شد. در سال ۱۸۴۹ کل واردات پنبه انگلستان ۳۴۶۰۰۰ تن بود که حدود ۱۵ میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت. در این زمان حدود یک میلیون نفر

---

[1] David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 260.

[2] Wood, ibid, p. 194.

[۳] فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، تهران: خوارزمی، چاپ پنجم، ۱۳۵۵، صص ۴۱۳-۴۱۵.

[۴] بارون دوبد، *سفرنامه لرستان و خوزستان*، ترجمه محمدحسین آریا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۳۳۹.

انگلیسی در صنایع نساجی انگلستان شاغل بودند.[۱]

در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، بتدریج واردات انگلستان از شرق به سمت پنبه و سایر کالاهای مورد نیاز صنایع نساجی این کشور سوق یافت. مبارزه بخشی از تجار و مالکان کارخانه‌های نساجی انگلیس با سلطه انحصاری گروهی از انگلیسی‌ها، و همدستان آمریکایی‌شان معروف به "الیگارشی بوستن"، بر تجارت پنبه آمریکا در این روند بی‌تأثیر نبود. یکی از مخالفان وابستگی صنایع نساجی انگلیس به کشتزارهای پنبه ایالات متحده آمریکا جان گلادستون، تاجر لیورپولی و پدر ویلیام گلادستون نخست‌وزیر بعدی انگلیس، است.[۲]

در سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، صنایع نساجی چین بزرگترین خریدار پنبه خام هند بود و بنابراین تجارت پنبه خام در بنادر غربی شبه قاره رونقی نداشت. در سال ۱۸۰۵ تنها ۹ موسسه در بمبئی به صادرات پنبه خام اشتغال داشت. با آغاز صادرات پنبه خام هند به انگلستان، تعداد این موسسات در بمبئی افزایش یافت و در ژانویه ۱۸۴۱ به ۲۰ موسسه رسید. در سال‌های ۱۸۳۶-۱۸۴۶ چهل درصد پنبه خام هند به انگلستان و هنوز ۶۰ درصد آن به چین صادر می‌شد.[۳]

در تجارت "لوانت" نیز وضع به همینگونه بود: در سال ۱۸۲۵ انگلستان از بازار عثمانی ۱۲۰۷۰۳۵ پوند استرلینگ کالا وارد کرد که از این میان ۶۱۱۵۴۷ پوند استرلینگ کرک پنبه و ۱۹۰۹۵۳ پوند ریشه روناس، برای رنگرزی، بود. در این سال، واردات ابریشم خام ۱۹۳۲۹۳ پوند است و بازار آن در انگلستان تغییری نکرده است.[۴]

پیش از این پنبه خام در اقلام وارداتی به انگلستان از بازارهای عثمانی جایگاهی نداشت. در اسناد سال ۱۸۱۲ نامی از این کالا نیست. در سال ۱۸۱۷ انگلستان تنها ۷۹۹ پوند استرلینگ کرک پنبه از بازارهای عثمانی خریداری کرد. یک سال بعد، این رقم به ۲۴۱۱۲ پوند رسید؛ در سال ۱۸۲۴ به ۲۴۹۲۷۱ پوند و سرانجام در سال ۱۸۲۵ به رقم بیسابقه ۶۱۱۵۴۷ پوند استرلینگ؛ که بیش از ۵۰ درصد واردات انگلیس از عثمانی را در بر می‌گرفت.[۵]

---

[1] Thomson, ibid, p. 179.

[2] Edgar J. Feuchtwaner, *Gladstone*, London: Macmillan, [1975,] 1989, p. 3.

[3] Amalendu Guha, "The Comprador Role of Parsi Seths, 1750-1850", *Economic and Political Weekly*, November 28, 1970, p. 1933.

[4] Wood, ibid, p. 193.

[5] ibid.

بخشی از این پنبه از مصر تأمین می‌شد. انقلاب صنعتی انگلیس جایگاهی ویژه در تجارت خارجی این کشور به مصر داد و از این زمان حمل و نقل کالا با مصر، که پیشتر از طریق بنادر فرانسه انجام می‌گرفت، مستقیم شد. بدینسان، اقتصاد مصر، چون هند، به سمت کشت پنبه سوق داده شد. در دوران جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۰-۱۸۶۴) مصر یکی از تأمین‌کنندگان اصلی پنبه کارخانه‌های لانکشایر انگلستان بود. ارمغان کشت پنبه برای مصر سلطه استعمار بریتانیا بر این سرزمین است.

پنبه از دیرباز یکی از اقلام کشاورزی ایران بوده است. بنوشته چارلز عیسوی، این محصول کشاورزی "احتمالا از زمان هخامنشیان در اکثر نواحی ایران، خصوصا خراسان، به عمل می‌آمده و مواد اولیه این شاخه مهم از صنایع نساجی ایران را فراهم می‌ساخته است."[۱] حمدالله مستوفی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی در اوایل سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی از پنبه به عنوان یکی از محصولات عمده کشاورزی ایران نام برده‌اند. آنان از کشت وسیع پنبه در خراسان، مازندران، گیلان، عراق عجم، خوزستان، یزد، اصفهان، فارس و غیره خبر می‌دهند.[۲] آدام اولئاریوس، عضو هیئت دوک هلشتاین در ایران، در حوالی نیمه سده هفدهم وضع کشت پنبه و صنایع پنبه‌بافی را در ایران چنین می‌بیند:

> پنبه تقریبا در تمام ایالات به عمل می‌آید. بوته پنبه به بلندی یک ساعد می‌رسد. برگ آن شبیه مو ولی بسیار کوچکتر است. بر نوک پنبه قوزه‌ای به بزرگی یک فندق دیده می‌شود. وقتی پنبه رسید، قوزه در چهار یا شش جا شکاف برمی‌دارد و از لای آن الیاف پنبه بیرون می‌زند. این الیاف را می‌ریسند و از آن انواع گوناگون پارچه‌های پنبه‌ای می‌بافند و غیر از این به مصارف دیگر می‌رسانند و با آن معاملات عمده انجام می‌دهند. چند شهر و دهکده وجود دارد که اهالی آنجا فقط از کشت پنبه امرار معاش می‌کنند. در گیلان پنبه نمی‌روید و به جان آن کتان کشت می‌کنند و از الیاف ساقه آن پارچه‌ای برای تهیه پیراهن می‌بافند.[۳]

چنانکه دیدیم، در نیمه اول سده نوزهم، بارون دوبد از کشت وسیع پنبه در

---

[۱] چارلز عیسوی، *تاریخ اقتصادی ایران*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره، ۱۳۶۲، ص ۳۷۶.

[۲] بنگرید به: حمدالله مستوفی، *نزهة‌القلوب*، بکوشش گی لسترنج، تهران: دنیای کتاب، چاپ جدید، ۱۳۶۲، صص ۵۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، *آثار و احیاء*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، صص ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۳.

[۳] آدام اولئاریوس، *سفرنامه اولئاریوس*، ترجمه احمد بهپور، تهران: ابتکار، ۱۳۶۲، ص ۲۵۱.

خوزستان، در گذشته‌ای نه چندان دور، خبر می‌دهد. ظاهرا کشت پنبه، چون نیشکر، در سده هیجدهم به دلیل توطئه‌های اقتصادی اروپاییان در ایران متوقف شد. انهدام کشت این دو محصول در ایران همزمان با کشت وسیع پنبه و نیشکر در پلانت‌های قاره آمریکا قطعا تصادفی نیست. قاعدتا "دست‌هایی" در کار بود که تمامی رقبای اقتصاد پلانت‌کاری را از بازار خارج کند. پس، این تصور که گویا کشت پنبه در ایران از سال ۱۲۶۶ق./۱۸۴۹م. و به‌وسیله یک کشیش آمریکایی در ارومیه آغاز شد خطاست. معهذا، از این زمان و به‌وسیله کشیش نامبرده بود که زراعت پنبه در ایران بار دیگر، و این بار برای صدور به انگلیس، آغاز شد. این سرآغاز فرایندی مشابه هند و مصر است و قطعا "کشیش ینگه‌دنیایی" فوق نیت خیر نداشت. در آن زمان، درباره اهمیت این تجارت در شکوفایی اقتصاد ایران تبلیغات وسیعی انجام گرفت و *وقایع اتفاقیه* نوشت:

> امنای دولت علیه معلوم کردند که کاشتن این پنبه اگر درین ولایت در میان خلق متداول بشود منفعت زیاد به جهت دولت و رعیت حاصل خواهد گردید... یکی از محصول عمده مملکت ینگی دنیای شمالی به عمل آمده و به فروش رسیده، نزدیک به صدر کرور پول ایران بود. و پنبه‌ای که سال به سال در ینگی دنیا به عمل می‌آید از ممالک کل روی زمین بیشتر است.[1]

فریدون آدمیت می‌افزاید:

> از آنجا که بانی این کار خیر کشیش ینگه‌دنیایی بود، دولت به پاس خدمتش مقرر داشت که زمینی از خالصه ارومیه، که مالیات آن در سال حدود ۲۵ تا ۳۰ تومان باشد، سه ساله به او واگذار شود و زراعت پنبه نماید. در این مدت از پرداخت مالیات خالصه و محصول پنبه هر دو معاف باشد.[2]

صادرات پنبه ایران تا زمان جنگ داخلی آمریکا اهمیتی نداشت. به دلیل حادثه فوق، کشت و صادرات پنبه ایران در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۶۴ صعود چشمگیر یافت. در این زمان، بخش مهمی از پنبه ایران به بمبئی صادر می‌شد و از این طریق به بازار انگلیس انتقال می‌یافت. صادرات پنبه ایران به بمبئی در سال زراعی ۱۸۶۳-۱۸۶۴ معادل ۱/۶ میلیون روپیه (۱۶۰ هزار پوند استرلینگ) و در سال زراعی ۱۸۶۴-۱۸۶۵ معادل ۶/۷ میلیون روپیه (۶۷۰ هزار پوند استرلینگ) گزارش شده است. در دهه‌های بعد، صادرات پنبه ایران اندک و بیشتر از طریق تجار روسی و ارمنی بود. در دوران جنگ اول جهانی

---

[1] آدمیت، همان مأخذ، ص ۴۰۰؛ بنقل از *وقایع اتفاقیه*، شماره ۴۱.

[2] همان مأخذ، ص ۴۰۱.

ارزش پنبه صادراتی ایران به ۱/۵ میلیون پوند استرلینگ رسید.[1]

باید توجه نمود که به دلیل وجود کشتزارهای وسیع پنبه در مصر و هند و وضع خاص اقلیمی این سه سرزمین، که از میان آنها ایران مناسب‌ترین برای کشت تریاک بود، در تکاپوی الیگارشی مستعمراتی غرب در ایران، کشت پنبه اهمیتی به سان تریاک نیافت. لذا، ارزیابی نویسنده *گنج شایگان* از صادرات پنبه ایران اغراق‌آمیز و نادرست است. نویسنده فوق مدعی است صادرات پنبه ایران در زمان جنگ داخلی آمریکا به ۱۲ میلیون پوند استرلینگ در سال رسید و "**تقریبا تمام جای خالی پنبه" آمریکا را "پنبه ایران تلافی کرد.**" ظاهرا، نویسنده "روپیه" و "پوند" را اشتباه گرفته است.[2]

بهرروی، صادرات پنبه خام ایران و واردات انبوه منسوجات پنبه‌ای از هند مورد توجه افکار عمومی ایران بود. در دوران مشروطه چنین می‌خوانیم: "مگر این همه پنبه ایران که به کرورها به خارج می‌برند کفایت ملبوس اهالی را نمی‌کند؟"[3]

انقلاب در صنایع نساجی انگلیس و تولید انبوه پارچه‌های کتان و پنبه‌ای، انقلابی واقعی در اقتصاد این کشور پدید ساخت و به تجارت با شرق اهمیت ویژه‌ای داد. بیهوده نیست که در این زمان، نام برخی شخصیت‌های درجه اول اقتصاد و سیاست بریتانیا، چون ناتان مایر روچیلد، سر جان گلادستون، پسرش رابرت گلادستون و سر رابرت پیل را در زمره سهامداران کمپانی لوانت می‌یابیم. به تعبیر آلفرد وود، این نام‌ها نشان می‌دهد که کمپانی "توجه گروهی از تیزهوش‌ترین چهره‌های جامعه تجاری و مالی آن زمان را به خود جلب کرده بود."[4] بنابراین، نیمه اول سده نوزدهم، تنها عصر شکوفایی صنایع زغال سنگ و آهن انگلستان نبود، "عصر پنبه" نیز بود که بیش از سایر کالاها سبب توسعه تجارت ماوراء بحار بریتانیا شد.

با انحلال کمپانی هند شرقی در سال ۱۸۵۷، اهمیت مستعمرات شرقی در اقتصاد امپراتوری بریتانیا نه تنها کاهش نیافت بلکه افزایشی چشمگیر داشت. برای نمونه، در

---

[1] عیسوی، همان مأخذ، صص ۳۷۷-۳۷۸.

[2] محمدعلی جمالزاده، *گنج شایگان*، (برلین: انتشارات اداره کاوه، ۱۳۳۵ق.) تهران: چاپ جدید، کتاب تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۷.

[3] محمد ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان*، بکوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه، ۱۳۶۱، ج ۱، ۲۴۹.

[4] Wood, ibid, p. 195.

حالیکه واردات چای بریتانیا در آخرین سال انحصار تجارت این کالا به‌وسیله کمپانی هند شرقی (سال تجاری ۱۸۳۳-۱۸۳۴) به وزن ۱/۴۷۵ میلیون تن بود، در سال ۱۸۵۳ به ۳/۵ میلیون تن و در سال ۱۸۷۹ به ۷/۲۵ میلیون تن رسید.[1] در سال ۱۸۸۱، انگلستان بیش از ۴۱ میلیون پوند استرلینگ به سایر کشورها و قریب به ۸۰ میلیون پوند به مستعمرات خود کالا صادر کرد. در سال ۱۸۸۵ صادرات انگلیس به هند بیش از ۶۸ میلیون پوند استرلینگ بود.[2] بنوشته *اکونومیست* (۱۱ ژوئن ۱۸۸۷) سرمایه‌گذاری انگلیس در مستعمرات تا این زمان به ۷۴۴ میلیون پوند استرلینگ بالغ می‌شد که سالیانه قریب به ۳۵ میلیون پوند سود داشت.[3]

در این زمان، امپراتوری جهانی بریتانیا ۳۰۵۳۳۷۹۲۹ نفر جمعیت و ۹۱۲۶۹۹۹ مایل مربع مساحت داشت.[4] پنجاه میلیون نفر از سکنه این امپراتوری مسلمانان بودند[5] که ۴۱ میلیون نفر آنها در هند می‌زیستند.[6] این در حالی است که در سال ۱۸۸۹ تعداد انگلیسی‌های مقیم هند تنها ۲۰۰ هزار نفر گزارش شده است.[7] باید توجه نمود که این آمار بجز سرزمین‌های تحت سلطه بریتانیا (مانند دولت‌های "مستقل" شبه قاره هند چون حیدرآباد دکن) است که رسما "مستعمره" محسوب نمی‌شدند. بنوشته جفکین آلمانی،

> حتی گلادستون، که معتقد بود منبع قدرت انگلستان تنها در جزایر انگلیس نهفته است [نه در مستعمرات]، نمی‌توانست از واقعیت [مستعمرات] بگریزد. در دوران [نخست‌وزیری] او بود که فرمان تأسیس "کمپانی بورنئوی شمالی" و بعدها "کمپانی ملی آفریقا"، برای سرمایه‌گذاری در سرزمین نیجر، صادر شد و جزایر فیجی و برمه به امپراتوری بریتانیا منضم شد."[8]

---

[1] Jeffckin, ibid, p. 12.
[2] ibid, p. 55.
[3] ibid, p. 57.
[4] ibid, p. 3.
[5] ibid, p. 5.
[6] ibid, p. 27.
[7] ibid, p. 15.
[8] ibid, p. 59.

انقلاب در ساختار اجتماعی غرب

انقلاب اقتصادی نیمه اول سده نوزدهم در اروپا، انقلاب در ساختار اجتماعی و فرهنگی را بهمراه داشت. این تحول نیز، چون "انقلاب صنعتی"، پدیده‌ای متأخر است و متأثر از دو سده سیلان ثروت به غرب اروپا بر بنیاد "اقتصاد پلانتوکراتیک" و "تجارت ماوراء بحار"؛ دنیایی به خون و ویرانی کشیده شد تا در گوشه‌ای از آن درخششی پدید شود.

نخستین پیامد سیلان ثروت پلانت‌ها و مستعمرات ماوراء بحار به قاره اروپا، افزایش شدید جمعیت آن در سده نوزدهم بود. جمعیت اروپا از ۱۸۰ میلیون نفر در آستانه سده نوزدهم به ۲۰۰ میلیون نفر در سال ۱۸۱۵، ۲۶۶ میلیون نفر در سال ۱۸۵۰، ۲۹۵ میلیون نفر در سال ۱۸۷۰ و ۴۹۰ میلیون نفر در سال ۱۹۱۴ رسید. این در حالی است که در سه دهه پایانی سده نوزدهم بیش از ۲۵ میلیون نفر به آمریکا و استرالیا مهاجرت کردند.[1]

در سده‌های هفدهم و هیجدهم جمعیت انگلستان، بهمراه ولز، رشدی کند داشت و از ۴/۷ میلیون نفر در اواخر سده شانزدهم (عصر الیزابت) به کمتر از ۵/۵ میلیون نفر در سال ۱۷۰۰ رسید. جمعیت انگلستان و ولز در سال ۱۷۵۰ حدود ۶/۵ میلیون نفر و در سال ۱۷۹۰ حدود ۸/۷ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.[2] در سده نوزدهم جمعیت انگلستان رشدی شتابان یافت. جمعیت "پادشاهی متحده"[3] بریتانیا در سال ۱۸۱۱ حدود ۱۸/۵ میلیون نفر گزارش شده است.[4] در این میان، ۹/۵ میلیون نفر در انگلستان، ۱/۵ میلیون نفر در اسکاتلند، حدود ۶۰۰ هزار نفر در ولز و بقیه در ایرلند می‌زیستند. این رقم در اواخر سده نوزدهم ۳۸ میلیون نفر بود که ۲۹ میلیون نفر آن در انگلستان و ولز می‌زیستند. در این دوران به علت فقر و بروز قحطی‌های مدهش و مهاجرت گسترده،

---

[1] Thomson, ibid, pp. 112, 251.

[2] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 490.

[3] *نام "بریتانیای کبیر" (Great Britain) از سال ۱۶۰۳ و در پی استقرار سلطنت واحد بر انگلستان و اسکاتلند کاربرد یافت و منظور از آن این دو سرزمین است. نام "پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند" (United Kingdom of Great Britain and Ireland) از سال ۱۸۰۱ و با انضمام ایرلند به "بریتانیای کبیر" پدید شد.*

[4] *Thomson, ibid, p. 114.*

جمعیت ایرلند کاهش شدید داشت و از قریب به ۸/۲ میلیون نفر در سال ۱۸۴۱ به ۵/۱۷ میلیون نفر در سال ۱۸۸۱ و ۴/۷ میلیون نفر در سال ۱۸۹۱ نفر رسید.[1]

در سال ۱۸۷۱، در آلمان ۴۱ میلیون نفر، در فرانسه ۳۶ میلیون نفر، در اتریش-هنگری ۳۶ میلیون نفر، در انگلستان (پادشاهی متحده) ۳۱/۵ میلیون نفر و در ایتالیا ۲۷ میلیون نفر زندگی می‌کردند. تنها روسیه با ۸۷ میلیون نفر جمعیت بر آلمان برتری داشت.[2] در دهه‌های پایانی سده نوزدهم روندی معکوس آغاز شد: رشد جمعیت در غرب اروپا (بخش "توسعه‌یافته") رو به کاهش نهاد و در مرکز و شرق اروپا، یعنی بخش‌های "کمتر توسعه‌یافته" و "توسعه‌نیافته" آن، رو به افزایش. در سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۱۴ کمتر از پنجاه درصد بر جمعیت انگلستان و بیش از پنجاه درصد بر جمعیت آلمان افزوده شد؛ در حالیکه جمعیت روسیه قریب به سه چهارم افزایش یافت. در این دوران، رشد جمعیت در فرانسه بسیار کمتر بود و از ۳۷ میلیون به ۴۰ میلیون نفر رسید.[3]

قاره اروپا در سده نوزدهم بتدریج سیمای روستایی خود را از دست داد و به جامعه‌ای "شهرنشین" بدل شد. دکتر دیوید تامسون سرآغاز شهری‌شدن زندگی اجتماعی اروپا را تنها از دهه ۱۸۳۰ می‌داند؛ زمانیکه نیروی بخار از عرصه تولید به عرصه حمل و نقل وارد شد و نخستین خطوط راه‌آهن احداث شد. او می‌افزاید:

> **این بسیار مهم است که درباره قدمت و سرعت این تحولات بزرگ اغراق نشود. حتی در بریتانیای سال ۱۸۱۵ تنها بخش نسبتا اندکی از کارگران صنعتی در کارخانه‌های بزرگ شاغل بودند و بیشتر انگلیسی‌ها در شهرهای کوچک و روستاها می‌زیستند. در فرانسه حتی تا آغاز سده بیستم واحدهای صنعتی بطور عمده کوچک بود، و تنها در این سده بود که بخش‌های مهمی از شرق اروپا صنعتی شدند. اروپا شهرهای بزرگ را تنها پس از سال ۱۸۷۰ شناخت. این فرآیندی بود طولانی، بغرنج و متغیر. این فرآیند در اثر استفاده از کشتی‌های بخار در نیمه دوم سده نوزدهم و استفاده از موتورهای محترقه و برق در پایان سده نوزدهم شتاب گرفت. صنعتی شدن در مقیاسی جدی از سال ۱۸۱۵ در انگلستان آغاز شد... "پیشتازان صنعت" در انگلستان، هلند و فرانسه در سال ۱۸۱۵ هنوز اقلیتی کوچک بودند.[4]**

برخلاف تصور رایج، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه تحولی جدی در سیمای اقتصادی این

---

[1] Chisholm, ibid, vol. 2, p. 1628.

[2] Thomson, ibid, pp. 326-327.

[3] ibid, p. 354.

[4] ibid, pp. 116-117.

کشور ایجاد نکرد و تا نیمه سده نوزدهم کشاورزی فرانسه همچنان به شکل سنتی خود اداره می‌شد. بنوشته کلافام، روستای فرانسه قریب به هشت سده ساکن مانده بود. انقلاب ۱۷۸۹ تنها روابط مالکیت را دگرگون ساخت و خرده‌مالکی را رواج داد، که به تعبیر او برای کشاورزی فرانسه "مخرب بود"، ولی در زمینه فنی هیچ تحولی ایجاد نکرد. تا نیمه سده نوزدهم جامعه روستایی فرانسه عموما بیسواد بود؛ همانگونه که تا نیمه سده نوزدهم اروپا هنوز یک قاره دهقانی بود.[۱]

در سال ۱۸۵۱ نیمی از جمعیت انگلستان، بجز ایرلند، شهرنشین شده بود و از آن پس نیز جمعیت روستایی کاهش یافت. معهذا، هنوز شاغلین بخش کشاورزی بیش از شاغلین در سایر بخش‌های اقتصاد بود.[۲] در دهه ۱۸۶۰ تنها ۲۸/۸ درصد مردم انگلستان در شهرهای بالای یکصد هزار نفر سکنه زندگی می‌کردند.[۳] در آلمان مهاجرت به شهرها تنها از سال ۱۸۷۱ و آغاز جدی فرایند صنعتی شدن در این کشور آغاز شد. در سال ۱۸۷۱ تنها یک سوم فرانسوی‌ها و یک سوم آلمانی‌ها شهرنشین بودند؛ در سال ۱۹۱۴ سه چهارم آلمانی‌ها و نیمی از فرانسوی‌ها در شهرها می‌زیستند. تخمین زده می‌شود که در سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۷۱ از هر هفت نفر که به جمعیت اروپا افزوده می‌شد، یک نفر به خارج از اروپا و چهار یا پنج نفر به شهر می‌رفتند.[۴] زمانیکه جنگ اول جهانی درگرفت، انگلستان شهری ترین کشور اروپایی بود در حالیکه فرانسه هنوز سیمای روستایی داشت.[۵]

انقلاب ساختاری سده نوزدهم در اروپا با پیدایش شهرهای بزرگ همراه بود و این در دورانی است که شهرنشینی در شرق، به عتوان یک پدیده سامان‌یافته و طبیعی که با شهرهای انبوه و متراکم و بی‌ساختار دنیای "توسعه‌نیافته" در پایان سده بیستم تفاوت کیفی دارد، به دلیل مداخله استعمار اروپایی نابود می‌شد.

جمعیت لندن در سال ۱۵۶۳، پنج سال پس از آغاز سلطنت الیزابت، تنها ۹۳ هزار

---

[1] G. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany*, 1921, Cambridge: Cambridge University Press, 1968, pp. 1, 6.

[2] Thomson, ibid, p. 252.

[3] Malcolm Pearce and Geoffrey Stewart, *British Political History, 1867-1990*, London: Routledge, 1992, p. 3.

[4] Thomson, ibid.

[5] ibid, p. 354.

نفر بود؛ در سال ۱۵۸۰ به ۱۲۳ هزار نفر و در سال ۱۵۹۵ به ۱۵۲ هزار نفر رسید. در سال ۱۶۳۲، ۳۱۷ هزار نفر و در سال ۱۶۶۱، ۴۶۰ هزار نفر بود؛ در آستانه سده هیجدهم به ۶۷۴ هزار نفر و در سال ۱۷۳۸ به ۷۲۶ هزار نفر رسید. در سال ۱۸۰۱ جمعیت لندن ۹۵۸۷۸۸ نفر گزارش شده که ده درصد کل جمعیت انگلیس را در بر می‌گرفت. این رقم در سال ۱۸۴۱ به ۱۹۴۸۲۹۳ نفر و در سال ۱۸۷۱ به ۳۲۵۳۷۸۵ نفر رسید. در سال ۱۸۹۱ لندن با ۴۲۱۱۷۴۳ نفر جمعیت (۱۴/۵۲ درصد کل جمعیت انگلیس) به سده بیستم گام نهاد.[۱]

در سال ۱۵۵۳ جمعیت **پاریس** ۲۶۰ هزار نفر گزارش شده است؛ شهری پرجمعیت‌تر از لندن آن زمان. در اوایل سده هیجدهم (۱۷۱۸)، این رقم به ۵۰۹ هزار نفر و یک سده بعد به ۷۱۴ هزار نفر رسید. در آغاز حکومت لویی فیلیپ (۱۸۳۱) جمعیت پاریس ۷۸۶ هزار نفر بود که در اواخر سلطنت او (۱۸۴۱) به ۹۳۵ هزار نفر رسید. در دوران لویی بناپارت، جمعیت پاریس تقریبا دو برابر شد: در سال ۱۸۵۱، ۱۰۵۳۰۰۰ نفر بود که در سال ۱۸۶۱ به ۱۶۹۷۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۷۲ به ۱۸۵۲۰۰۰ نفر رسید. در سال ۱۸۹۱ جمعیت پاریس ۲۴۴۸۰۰۰ نفر گزارش شده است؛ تقریبا نصف لندن آن زمان.[۲]

جمعیت **بندر نیویورک** در سال ۱۷۹۰ تنها ۳۳۱۰۰ نفر بود؛ درست در زمانی که بندر سورت در غرب هند ۸۰۰ هزار نفر جمعیت داشت. جمعیت نیویورک در سال ۱۸۳۰ به ۱۹۷۰۰۰ نفر، در سال ۱۸۶۰ به ۸۰۶۰۰۰ نفر، در سال ۱۸۸۰ به ۱۲۰۶۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۹۵ به ۱۸۵۰۰۰۰ نفر رسید. در این زمان جمعیت سورت تنها حدود یکصد هزار نفر بود.[۳] نیویورک امروز عظیم‌ترین کانون شهری و تجاری جهان است و سورت شهری است بی‌اهمیت با ۴۰۰ هزار نفر سکنه فقیر. این تحولی است که تنها در طول یک سده رخ داد. سرنوشت سورت سرنوشت تمامی مراکز مهم شهری و فرهنگی دنیای اسلام است:

شهر **احمدآباد گجرات** در سال ۱۴۱۱م. به دست احمدشاه گجراتی بنا شد. این شهر در سده شانزدهم ۹۰۰ هزار نفر جمعیت داشت و جهانگردان آن را زیباترین شهر جهان در عصر خود توصیف کرده‌اند. احمدآباد به دلیل منسوجات فاخر و ابریشمی، کاغذهای ساخت آن و صنایعش شهرت جهانی داشت و مرکز مهم تجارت و صنعت شرق به‌شمار

---

[۱] برودل، همان مأخذ، ص ۵۷۲؛ Chisholm, ibid, vol. 2, p. 911

[2] Chisholm, ibid, vol. 2, p. 1171.

[3] ibid, vol. 2, pp. 1096, 1516.

می‌رفت. مسجد جامع و سایر ابنیه باشکوه این شهر، چون مسجد شجاعت خان، از زیباترین شاهکارهای معماری اسلامی است. آرامگاه احمدشاه گجراتی و همسرش در این شهر است. احمدآباد در سده هیجدهم به دست مهاراته‌ها تخریب شد و در سال ۱۸۱۸ به تصرف کمپانی هند شرقی درآمد. در سال ۱۸۷۲ جمعیت این شهر تنها ۱۰۵ هزار نفر گزارش شده است.[۱]

اصفهان در نیمه اول سده هفدهم میلادی حدود ۶۰۰ هزار نفر جمعیت داشت.[۲] در سال ۱۷۵۰، بیست و هشت سال پس از تهاجم محمود افغان و در آستانه حکومت کریمخان زند، پایتخت باشکوه صفوی که اولئاریوس آن را "جهانی کوچک" می‌دید،[۳] ویرانه‌ای بود که تنها ۲۰ هزار نفر جمعیت داشت.[۴] در سال ۱۸۹۹، جمعیت اصفهان ۷۰ الی ۸۰ هزار نفر گزارش شده است.[۵]

به گزارش شاردن، در سال ۱۶۷۱ **تبریز** ۵۵۰ هزار نفر سکنه داشت. این رقم در حوالی سال ۱۸۱۰ به ۳۰ الی ۵۰ هزار نفر رسید و در سال ۱۸۹۹ به ۱۷۰ الی ۲۰۰ هزار نفر.[۶]

در سال ۱۶۳۷ میلادی آدام اولئاریوس آلمانی **کاشان** را چنین دیده است:

> کاشان یکی از پرجمعیت‌ترین و مهم‌ترین شهرهای ایران از نظر بازرگانی است و به همین جهت علاوه بر تعداد زیادی خانه زیبا دارای کاروانسراهای باشکوه هم هست. بازار و میدان شهر، که بسیار بااهمیت و زیباست، دارای راهروها و حجره‌هایی با طاق ضربی است که بی‌نهایت عالی ساخته شده است؛ بطوری که نظیر آن را هرگز ندیدم. در کنار اهالی بومی شهر اقوام و ملل دیگری نیز زندگی می‌کنند که از همه مهم‌تر هندی‌ها هستند که در محل‌های جداگانه به تجارت مشغول‌اند. استادان صنایع دستی به‌ویژه ابریشم‌باف‌ها و بافندگان پارچه‌های زربفت را در حجره‌های باز که می‌توان آنها

---

[1] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 16; Smith, ibid, p. 276; Balfour, ibid, vol. 1, pp. 50-51; Emerson, ibid, vol. 1, p. 50.

[۲] پیترو دلاواله، *سفرنامه پیترو دلاواله*، ترجمه شعاع‌الدین شفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، زیرنویس ص ۳۵.

[۳] اولئاریوس، همان مأخذ، ص ۲۳۷.

[۴] جان پری، *کریمخان زند، تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۴۷-۱۷۷۹*، ترجمه علی‌محمد ساکی، تهران: فراز، ۱۳۶۵، ص ۳۳۷.

[5] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 756.

[6] ibid, vol. 2, p.1532.

را هنگام بافندگی دید، مشغول کارند.[۱]

در سال ۱۸۸۵ جمعیت شهر کاشان ۳۰ هزار (هوتوم شیندلر) الی ۷۰ هزار نفر (یوان اسمیت) گزارش شده است.[۲]

شیراز، که در عهد کریمخان زند (۱۷۵۱-۱۷۷۹) جمعیتی انبوه معادل دوران رونق اصفهان را در خود جای داده بود،[۳] در سال ۱۸۹۹ تنها ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر جمعیت داشت.[۴]

انقلاب ساختاری در اروپا تنها به معنای پیدایش جوامع انبوه و متراکم در شهرها نیست؛ بلکه این تحولی بود که بتدریج پیامدهای زندگی سامان‌مند شهری را برای اروپاییان به ارمغان آورد. بیهوده نیست که در زبان انگلیسی نیز واژه‌های "تمدن"،[۵] "جامعه مدنی"،[۶] "حقوق"[۷] و "فرهیختگی"[۸] با واژه‌های "شهرنشینی"، "شهروندی"، "جامعه شهری" و "حقوق شهروندی" مترادف است. برای اروپاییان "مدنیت" و "فرهیختگی" تنها از درون انقلاب شهرنشینی سده نوزدهم پدید شد.

تراکم متداوم و طولانی ثروت در هر جامعه، لاجرم شکوفایی فرهنگ و دانش و هنر را در پی دارد. شکوفایی و رشد علم و فلسفه در یونان باستان نتیجه طبیعی انتقال ثروتهای عظیم به این سرزمین کوچک و تمرکز آن در دست اقلیتی بهره‌مند بود که در طول نسل‌ها به شکوفایی دانش انجامید. دلیل این امر روشن است: با تراکم ثروت در یک جامعه بخش‌های وسیع‌تری از مردم از "کار یدی" رهایی می‌یابند و در این میان گروهی پدید می‌شود که اوقات خود را در تکاپوی فکری و نظری صرف کند. در جامعه فقیر چنین امکانی فراهم نیست و "درخشانترین" استعدادها در مرداب کار شاق روزانه برای تأمین معاش طی نسل‌های متمادی به تباهی کشیده می‌شود و در نتیجه زمینه‌ای برای پیدایش و پرورش "نخبگان فکری" پدید نمی‌آید. در جامعه فقیر تنها با

---

۱ اولئاریوس، همان مأخذ، ص ۱۶۶.

2 ibid, vol. 1, p. 778.

۳ پری، همان مأخذ، ص ۳۳۷.

4 ibid, vol. 2, p. 1435.

5 Civilization

6 Civil Society

7 Civics, Civil Law

8 Civility

درخشش‌های "استثنایی" و ظهور "نوابغ" انگشت‌شمار و مثال‌زدنی سروکار داریم؛ یکی از میلیون‌ها استعدادی که از کوران حوادث جان سالم به‌در برده و "درخشیده" است. این درخشش‌ها نمی‌تواند گروهی از "نخبگان فکری" را پدید سازد و بدون پیدایش و حضور "نخبگان فکری" ترقی یک جامعه امکان‌پذیر نیست. در اروپای معاصر چنین تحولی رخ داد. سه سده انتقال ثروت از طریق غارت ماوراء بحار و پلانت‌های قاره آمریکا شالوده مادی را برای پرورش و رشد "نخبگان فکری" و در نتیجه توسعه دانش و فن و وقوع "انقلاب صنعتی" در نیمه اول سده نوزدهم فراهم ساخت.

معهذا، این فرایند بطئی و کند بود و در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم دامنه "ثروت" و "فرهیختگی" تنها بخش محدودی از جامعه را دربرمی‌گرفت که بطور عمده الیگارشی مستعمراتی و کارگزاران پیرامون آن بودند. صرفنظر از مناطق فقیر شرق اروپا، در بخش‌های غربی این قاره نیز همگان از پیامدهای تاراج ماوراء بحار بهره‌مند نبودند؛ در قحطی مدهش سال ۱۸۴۷ فرانسه مردم گرسنه و شورشی تیرباران می‌شدند. حتی در "بریتانیای مرفه" نیز تا نیمه اول سده بیستم دو سرزمین انگلیس و ایرلند به دو دنیای متفاوت غنا و فقر تعلق داشتند؛ قحطی سال ۱۸۴۶ ایرلند بیش از یک میلیون قربانی گرفت. و سرانجام در خود انگلیس نیز دو دنیای متفاوت جریان داشت.

در سال‌های ۱۸۶۶-۱۸۶۷ بیماری وبا در انگلستان در اوج خود بود و تنها در شهر لیورپول بیش از ۲۰۰۰ نفر را کشت. مدتی بعد بیماری سیاه سرفه قریب به ۳۲ هزار نفر را در این شهر به هلاکت رسانید.[1] بنوشته دکتر تامسون، تنها از سال ۱۹۱۴ بود که "تمدن اروپایی" کشف کرد چگونه از خود در برابر بیماری‌های نابودکننده انسان‌ها، چون وبا، طاعون، مالاریا، تیفوئید، آبله و غیره، محافظت کند.[2] در آغاز سده نوزدهم "امید زندگی"[3] در انگلستان تنها ۳۰ بود که در سال ۱۹۰۰ به ۵۰ رسید. در آستانه دهه ۱۸۷۰ بخش مهمی از مردم انگلیس هماره گرسنه بودند.[4]

رمان‌های چارلز دیکنز تصویر گویای انگلستان سیاه سده نوزدهم است و تنها این نیست. در سال ۱۸۸۹ جنرال بوث کتاب جنجالی *تیره‌ترین انگلستان*[5] را نوشت که گویای واقعیت‌های مدهش تمدن اروپایی آن عصر بود. بیست و پنج سال بعد، در آستانه

---

[1] Pearce and Stewart, ibid, p. 2.

[2] Thomson, ibid, p. 354.

[3] Life Expectancy

[4] Pearce and Stewart, ibid, p. 3.

[5] General Booth, *Darkest England*, London: 1889.

جنگ اول جهانی، لیدی کنستانس لیتون، دختر لرد لیتون نایب‌السلطنه هند، کتابی نوشت به‌نام *زندانها و زندانیان*[1] که در آن وضع رقت‌بار زنان در جامعه انگلیس مورد بررسی و نقد قرار گرفته بود. فقر و فحشاء و تیره‌روزی واقعیات تلخ روزمره زندگی خیل عظیم زنان این کشور بود.

در برابر این دریای تیره‌روزی و نگونبختی، دنیای سرشار از رفاه اقلیت حاکم بر جامعه انگلیس قرار داشت: ترکیبی از اشرافیت سنتی زمیندار و الیگارشی مستعمراتی نوخاسته. در سال‌های ۱۶۸۸-۱۸۵۰ حاکمیت اقتصادی و سیاسی انگلیس در دست اشراف زمیندار بود. در سال ۱۷۹۰ سه چهارم اراضی کشاورزی این سرزمین به چهار الی پنج هزار آریستوکرات انگلیسی تعلق داشت.[2] بتدریج، در پیرامون کانون‌های معظم تجاری چون "کمپانی هند شرقی" و "کمپانی خلیج هودسن" و کمپانی‌های عظیم مالی چون "لویدز"، بورژوازی جدید سربرکشید و بر حیات سیاسی انگلستان چنگ انداخت. در انگلستان بورژوازی جدید شریک اشرافیت سنتی بود نه خصم آن. بدینسان، در سده نوزدهم "بازار لندن"[3] به نیروی سیاسی اصلی و تعیین‌کننده در جامعه انگلیس بدل شد.

"دمکراسی" جدید و پدیده‌هایی چون "حقوق شهروندی" و "مشارکت سیاسی" نیز معلول "جامعه مدنی/ شهری" سده نوزدهم است. در صفحات پیشین از "مجلس عوام" انگلیس نام برده‌ایم و این می‌تواند مفهوم سیاسی امروزین نهادهای پارلمانی را به ذهن متبادر کند. لذا، باید متذکر شویم که در اروپا "پارلمان" نه نماینده آحاد مردم بلکه نماینده کانون‌های متنوع الیگارشی حاکم بود. حق مشارکت سیاسی آحاد مردم در دنیای غرب دقیقاً یک پدیده جدید و متعلق به سده بیستم است:

طبق قوانین انتخاباتی سال‌های ۱۸۴۸، ۱۸۷۱ و ۱۸۷۵ فرانسه ده میلیون نفر از مردم این کشور، یعنی کمتر از یک سوم آنان، حق رأی داشتند؛ و لذا فرانسه، به یُمن انقلاب‌های متعدد و خونین آن، "دمکرات‌ترین" کشور اروپا محسوب می‌شد.[4]

در دهه ۱۸۲۰، در انگلستان تنها حدود ۵۳۰ هزار نفر از جمعیت ۱۳ میلیونی این کشور حق مشارکت در انتخابات مجلس عوام را داشتند. اصلاحاتی که در سال ۱۸۳۰

---

[1] Lady Constance Lytton, *Prisons and Prisoners*, London: 1914.

[2] P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism; 1688-1914*, London: Longman, 1993, p. 58.

[3] City

[4] Thomson, ibid, p. 351.

در قوانین انتخاباتی صورت گرفت شمار رأی‌دهندگان را به ۸۰۰ هزار نفر رسانید. جمعیت انگلیس در این زمان ۱۶ میلیون نفر بود. این بجز سایر اتباع "پادشاهی متحده" بریتانیاست.[۱] پس از اصلاحاتی که در سال ۱۸۶۷ در قوانین انتخاباتی انگلستان انجام گرفت، بین ۲/۵ تا سه میلیون نفر از جمعیت ۳۱/۵ میلیون نفری این کشور حق شرکت در انتخابات را یافتند. گلادستون در اصلاحات سال ۱۸۸۴ خود شرط مالکیت برای داشتن حق رأی را حذف کرد و بدینسان تعداد افرادی را که قادر به شرکت در انتخابات مجلس عوام بودند به پنج میلیون نفر، یعنی حدود یک ششم جمعیت کشور، رسانید.[۲]

در انگلستان تنها در سال ۱۸۷۶ بود که اتحادیه‌ها به رسمیت شناخته شدند و اجازه فعالیت یافتند.[۳]

پیش از سال ۱۹۱۴، در فرانسه و انگلستان زنان حق رأی نداشتند و در انگلستان، پیش از سال ۱۹۱۸ قریب به یک چهارم جمعیت بالغ مذکر از شرکت در انتخابات محروم بودند.[۴]

در انگلستان، حق رأی زنان در زمان دولت هربرت اسکوئیت (۱۹۰۸-۱۹۱۶) مطرح شد در حالیکه خود نخست‌وزیر به شدت مخالف آن بود. اسکوئیت می‌گفت: "اگر زنان حق رأی به دست آورند تصور نمی‌کنم قوه مقننه ما محترم‌تر شود یا زندگی اجتماعی ما غنی‌تر شود." و لرد کرزن می‌گفت: "این کار بریتانیا را مضحکه سایر ملت‌ها خواهد کرد."[۵]

در **بلژیک**، که یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی اروپا محسوب می‌شد، تا سال ۱۸۹۳ (۱۲ سال پیش از انقلاب مشروطیت در ایران) طبقات بسیار متمکن، یعنی تنها پنج درصد جمعیت کشور، حق انتخاب نمایندگان پارلمان را داشتند.

در **هلند**، اصلاحات سال‌های ۱۸۸۷ و ۱۸۹۶ تعداد رأی‌دهندگان را از دو درصد به ۱۴ درصد جمعیت رسانید و تنها در سال ۱۹۱۷ بود که عموم مردم حق رأی یافتند.

در **اسپانیا** تا سال ۱۸۹۰ و در نروژ تا سال ۱۸۹۸ تنها طبقات متمکن و اشراف حق شرکت در انتخابات را داشتند. تنها در سال ۱۹۰۷ بود که در نروژ و فنلاند به زنان حق

---

[1] *Americana*, vol. 13, pp. 324-325.

[2] Thomson, ibid.

[3] ibid, p. 369.

[4] ibid, p. 351.

[5] Virginia Cowles, *The Rothschilds; A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 197.

رأی داده شد.

در **پرتغال و سوئد** تا سال ۱۹۰۰ حق رأی محدود به طبقات فرازین جامعه بود.

در **آلمان** موانع مشارکت مردم در انتخابات تنها در سال‌های پس از ۱۹۰۴ مرتفع شد.

در سال ۱۸۸۲ در قوانین انتخاباتی **ایتالیا** اصلاحاتی صورت گرفت و از آن پس دو میلیون نفر، یعنی هفت درصد جمعیت کشور، حق رأی یافتند. تنها در سال ۱۹۱۲ بود که بیشتر مردان ایتالیایی حق مشارکت در انتخابات را یافتند.

در **اتریش** حق رأی دادن به چهار طبقه محدود بود. در سال ۱۸۹۶ اصلاحاتی صورت گرفت و طبقه پنجمی نیز به شمار رأی‌دهندگان افزوده شد، ولی تنها در سال ۱۹۰۷ بود که تمامی مردان حق رأی دادن را به دست آوردند. در **مجارستان**، که جزء امپراتوری اتریش بود، تا سال ۱۹۱۸ تنها پنج درصد جمعیت حق مشارکت در انتخابات را داشتند.[1]

بنابراین، در اروپا تا پایان سده نوزدهم "پارلمان" چیزی نبود جز مجالس "بزرگان" و اعیان؛ و نمایندگان پارلمان نه نماینده عامه مردم بلکه نماینده اشرافیت و طبقات مرفه حاکم بودند. لذا، تشکیل مجلس شورای ملی در ایران در سال ۱۹۰۶م. دیرهنگام نبود و فقدان این نهاد را نمی‌توان عامل "عقب‌ماندگی ایران از قافله تمدن" شمرد چنانکه تجددگرایان آن عصر گمان می‌بردند.

تحولات اروپا بر **تاریخنگاری** نیز اثر گذارد و از سال ۱۸۵۰ تدوین مجموعه‌های عظیمی از منابع و اسناد تاریخی آغاز شد و روش‌های پژوهش تاریخی رشد کرد. بنوشته تامسون، از این زمان "آزمون سختگیرانه مدارک، سنجش داده‌ها، و نقد تعمیم‌های پذیرفته شده به ابزار تاریخنگاران حرفه‌ای بدل شد."[2] تک‌نگاری (پژوهش در موضوع معین) از طریق ارجاع به منابع به روشن متعارف بدل گردید.

لئوپولد رانکه[3] در آلمان، فوستل دوکولانژ[4] در فرانسه، و ویلیام استابز[5] در انگلستان، پایه‌های تاریخنگاری جدید را، که "تاریخنگاری علمی" نام گرفت، بنیان نهادند.

---

[1] Thomson, ibid, pp. 351-352.

[2] ibid, p. 285.

[3] Leopold von Ranke

[4] Numa Denis Fustel de Coulanges

[5] William Stubbs

این تاریخنگاری عصیانی بود علیه "تاریخنگاری رومانتیک" یعنی پذیرش غیرانتقادی موهومات گذشته. شالوده کار مورخ نیز، چون عالِم طبیعی، عبارت شد از سنجش داده‌ها، بیختن و گزینش مدارک، بررسی فرضیه‌ها، و رسیدن به ترکیبی که شناخت ممکن را از موضوع تحقیق به دست دهد. این "تاریخنگاری علمی"، همچون نظریات اگوست کنت و چارلز داروین و هربرت اسپنسر و کارل مارکس، هم صبغه تکاملی داشت و هم "اروپامحوری" بود.[1] معهذا، "پرستش تاریخنگاری علمی"، به تعبیر تامسون، که با رانکه آغاز شد، در پایان سده نوزدهم به پیدایش انبوهی از پژوهش‌های خُرد و تک‌نگاری‌های تخصصی انجامید که راهگشای رشد این شاخه از دانش بشری شد.

"رنسانس"، آرمان‌های صلیبی و لیبرالیسم

تصویری که تاریخنگاری رسمی غرب از علل پیدایش تمدن جدید اروپایی به دست می‌دهد، و آن را ثمره یک فرایند بغرنج و طولانی مدنیت و فرهنگ معرفی می‌کند، مخدوش و اغراق‌آمیز است. این تنها جعل یک هویت واحد، متداوم و همبسته فرهنگی-تاریخی است برای قاره اروپا؛ هویت و تاریخ پیوسته‌ای که اروپا فاقد آن بود. پردازندگان این الگوی تاریخی با اغراق و بزرگنمایی در برخی تحولات و پدیده‌های تاریخی و ایجاد پیوند ذهنی میان آنها، که گاه در واقعیت تاریخی هیچ پیوندی میانشان وجود نداشت، و نادیده گرفتن یا کم اثر جلوه دادن برخی تحولات و پدیده‌ها، که گاه جایگاهی بزرگ داشتند، این هویت واحد و فرایند منطقی رشد آن را در عرصه ذهن و اندیشه تاریخی شکل دادند. یک نمونه از این بازسازی غیرواقعگرایانه گذشته را در تاریخ فلسفه غرب می‌توان دید. فردریک کاپلستون در اعتراض به حذف دوران طولانی "قرون وسطی" از تاریخ اندیشه غرب می‌نویسد:

> دانشجویان فلسفه اروپایی باید از ارسطو، متوفی ۳۲۲ پیش از میلاد، به فرانسیس بیکن و دکارت، که به ترتیب در سال‌های ۱۵٦۱ و ۱۵۹٦ درگذشتند، بپرند.[2]

تبدیل "رنسانس" به مبداء تحول جدید قاره اروپا از اینگونه دستکاری‌های غیرواقعی است. ترجمه متون یونان و روم باستان، که به "نوزایی" (رنسانس) فرهنگ فوق شهرت یافته، در زمان خود فاقد آن جایگاه تاریخی بود که بدان نسبت داده می‌شود. این جعلی است که "تاریخنگاری علمی" سده نوزدهم اروپا بدان دست زد؛ و با آثاری چون تمدن

---

[1] Euro-Centrism

[2] F. C. Copleston, *Aquinas*, London: Penguin, 1982, p. 18.

رنسانس در ایتالیا[1] اثر یاکوب بورکهارت (۱۸۶۰) "پرستش رنسانس" را باب کرد.

"رنسانس" به موجی اطلاق می‌شود که از اواخر سده پانزدهم میلادی دربارهای کوچک اشرافیت تجاری جنوب ایتالیا را فراگرفت و زادگاه آن دربار **لورنتسو مدیچی**[2] (۱۴۹۲-۱۴۴۹)، حکمران ثروتمند فلورانس، بود. ستیز خاندان مدیچی و الیگارشی زرسالار فلورانس با پاپ جلوه‌ای از ستیز عام حکمرانان "سکولار" (غیر روحانی) با حاکمیت کلیسا بود که شاخص تاریخ سیاسی اروپا در تمامی سده پانزدهم است. در تاریخنگاری جدید غرب، این پدیده **"سکولاریزاسیون"**[3] نام گرفته است به معنای فرایند حذف اقتدار و نظارت کلیسا بر حکمرانان اروپا و انتقال تمامی قدرت به ایشان. این فرایندی است که از برخی جهات به تحولات سیاسی دنیای اسلام در دوران کاهش و حذف اقتدار و نظارت مرکزی خلافت عباسی بغداد شباهت دارد. از درون فرایند "سکولاریزاسیون" دوران جدیدی از حاکمیت مطلقه فرمانروایان خودکامه اروپا سر در آورد که سال‌های ۱۶۶۰-۱۸۱۵ را در برمی‌گیرد. این دوران، در تاریخنگاری جدید غرب با نام زیبای **"عصر استبداد روشنگرانه"**[4] متمایز می‌شود. نمونه‌های برجسته این حکمرانان "سکولار"، و درواقع "بی‌قانون"، دودمان‌های سلطنتی تودور و استوارت در انگلستان، فردریک کبیر پادشاه پروس و لویی چهاردهم پادشاه فرانسه است که کلام قصار او چنین در تاریخ به ثبت رسیده است: من دولتم![5] فرایند تبدیل حکومت مطلقه به "حکومت مشروطه" از اواخر سده هیجدهم آغاز شد و تنها در سده نوزدهم به شکل واقعی تحقق یافت؛ و بدینسان بورژوازی نوخاسته مستعمراتی غرب نیز در قدرت سیاسی سهیم شد. با شناخت الیزابت اول، این "مستبدین منورالفکر" را کم و بیش شناخته‌ایم و در بحث "یهودیان درباری" با آنان بیشتر آشنا خواهیم شد.

ستیز الیگارشی زرسالار و "سکولار" جنوب ایتالیا با پاپ و حاکمیت کلیسا ابعاد سیاسی و نظامی داشت و در بُعد فرهنگی به شکل رویکرد به ادبیات "آنتیک" یونان و روم باستان و برافراشتن آن در برابر فرهنگ مسیحی تجلی یافت. واژه ایتالیایی "لاریناشیتا" (نوزایی)، که نخستین بار در سال ۱۵۵۰ به کار رفت، دقیقاً به معنای تجدید

---

[1] Jacob Burckhardt, *The Civilization of Renaissance in Italy*, London: Phaidon, 1955.

[2] Lorenzo de Medici

[3] Secularization

[4] Enlightened Absolutism

[5] L' etat c' est moi

حیات متون کهن یونانی- رومی است که تا این زمان در اروپا مهجور و ناشناخته بود. این واژه سپس بار وسیع‌تری به خود گرفت و به معنای تجدید حیات هنر و فرهنگ باستان یونان و روم به کار گرفته شد؛ و تنها دو سده بعد، در نیمه دوم سده هیجدهم، به مفهوم عام نوزایی فرهنگ اروپایی وارد *انسیکلوپدی فرانسه* (۱۷۵۱-۱۷۷۲) شد. کاربرد واژه "رنسانس" در زبان انگلیسی تنها از سال ۱۸۴۰ است.[۱]

لورنتسو مدیچی گروهی از نویسندگان را در پیرامون خود گرد آورد و به خرید نسخ خطی کهن یونانی- رومی، که در صومعه‌های مسیحی وجود داشت، پرداخت و کتابخانه‌ای تدارک دید شامل ۱۰۹۳ جلد کتاب که ۴۶۰ جلد آن به زبان یونانی بود. این کتابخانه پشتوانه فکری "رنسانس" به‌شمار می‌رود.[۲]

بدینسان، نویسندگان دربار مدیچی حرکت خود را برای تدوین یک فرهنگ نوین ضدکلیسایی بر اساس "ترجمه" متون کهن یونانی- رومی آغاز کردند. این حرکت هرچند به ظاهر ترجمه متون "آنتیک" بود، ولی بار فرهنگی بس متمایزی داشت و درواقع برداشت "آزاد" و "روز" منطبق با خواست‌ها و ایده‌آل‌های "مترجمین" بود. "مترجمین" رنسانس آنقدر یونانی نمی‌دانستند که راویان صالحی برای معرفی واقعی فرهنگ باستان یونان باشند. برجسته‌ترین آنان بوکاتچو بود که با یونانی مغلوط خود غیرواقعی‌ترین و آرمانی‌ترین تصویر را از یونان باستان اشاعه داد.[۳]

"نوزایی" یونان و روم باستان، صرفنظر از انگیزه‌های سیاسی آن که حاکمیت کلیسا را هدف گرفته بود، از نظر فرهنگی نوعی رویکرد نوستالژیک بود. این نوستالژی یونانی معطوف به فلسفه عقلی ارسطو نبود؛ اروپا پیشتر از طریق متکلمین مسیحی ارسطو را شناخته بود و در آن دوران ارسطو نماد فلسفه خشک مدرسی به‌شمار می‌رفت. این یک رویکرد اخلاقی- ارزشی به شرک باستان و علیه مبادی فرهنگ کلیسایی بود که پایه سلطه پاپ انگاشته می‌شد؛ و لذا معطوف به حماسه‌سرایان و مورخین یونانی بود که تصویری افسانه‌ای از گذشته به دست می‌دادند و آن گروه از اندیشمندان یونانی که حامل بار "اخلاق جدید" انگاشته می‌شدند چون سقراط و افلاطون. این نه *متافیزیک* ارسطو که *کرپوس* افلاطون بود که با ترجمه آن توسط مارسیلیو فی‌چینو به "کتاب مقدس" اومانیست‌های ایتالیا بدل شد و افلاطون را به مقام "قدیس" و "نیمه خدا"

---

[1] *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, London: Oxford University Press, 1984, vol. 2, p. 1794.

[۲] دورانت، همان مأخذ، ص ۱۳۷.

[۳] بنگرید به: همان مأخذ، صص ۴۸-۴۹.

رسانید.[۱]

فلورانس کانون "آزاداندیشی" و "دمکراسی" نیز نبود. در این حاکم‌نشین کوچک ایتالیایی اشرافیتی حکومت داشت که از قِبَل تجارت بین‌المللی ثروت انبوهی انباشته و شهر خود را، پیش از دستیابی پرتغالی‌ها به راه دریایی شرق، به "پایتخت مالی اروپا" بدل ساخته بود. فلورانس توسط این اشرافیت زرسالار اداره می‌شد و برای انتخاب شورای این شهر یکصد هزار نفری تنها ۳۲۰۰ مرد حق رأی داشتند. برای توده مردم بیسواد و فقیر فلورانسی آزادی جز "آزادی فرمان بردن از اربابان" نبود؛ و برای پلوتوکراسی فلورانس آزادی جز "آزادی سلطه خود آنان بر شهر و متصرفات آن بدون دخالت امپراتوران یا پاپ‌ها یا فئودال‌ها" مفهومی نداشت. به‌گفته ویل دورانت، این "سخاوتمندی" مورخین سده نوزدهم بود که به فلورانس چنان درجه‌ای از دمکراسی اعطا کرد که این "بهشت توانگرسالار بویی از آن نبرده بود."[۲] این مفهوم جاه‌طلبانه از "آزادی" در عهد لورنتسو مدیچی به اوج رسید؛ حکمرانی "باشکوه" و بس ثروتمند که "با معشوقه‌ها کلنجار می‌رفت"، "پاپ می‌آفرید" و "به عنوان بزرگ‌ترین و اصیل‌ترین ایتالیایی عصر خود در سراسر اروپا مورد احترام بود."[۳]

ایتالیای عهد "رنسانس" کانون خرافات، به موهوم‌ترین اشکال آن، بود. اومانیست‌ها غالباً به "همزاد" یا "نگهبانان غیبی" اعتقاد داشتند و "نوشته‌های به سبک سیسرون خود را با روح جنون‌آسای محیط خویش می‌آمیختند." پودجو براتچولنی، از چهره‌های برجسته "رنسانس"، از عفریت‌هایی سخن می‌گفت که مانند سواران بی سر هجرت می‌کنند، یا از هیولاهای ریشویی که از دریاها برمی‌خاستند تا زنان زیبارو را بربایند. ماکیاولی به "امکان پر بودن هوا از ارواح" اشاره می‌کرد و اعتقاد خود را به این امر که وقایع بزرگ با نشانه‌هایی از صور عجیب، پیشگویی، الهام و علایم آسمانی اعلام می‌شوند ابراز می‌داشت. مارسیلیو فی‌چینو، مترجم افلاطون، شرحی در دفاع از غیبگویی و طالع‌بینی و اعتقاد به اجنه نوشت. و بوکاتچو، که "هیچگاه متفکر عمیقی نبود"، "به موهومات زمان خود از قبیل طالع‌بینی و پیشگویی به مدد خواب پای‌بند بود و به وجود اجنه و شیاطین اعتقاد داشت."[۴] رویکرد یونانی- رومی سده شانزدهم جنوب ایتالیا نه

---

[۱] همان مأخذ، صص ۱۳۷-۱۳۸.
[۲] همان مأخذ، ص ۸۳.
[۳] همان مأخذ، ص ۱۳۶.
[۴] همان مأخذ، صص ۴۷، ۵۵۸.

تنها مرحله جدیدی در اندیشه عقلی نگشود، که به عکس دور جدیدی از شکوفایی "علوم خفیه" بود.[۱]

همانگونه که ملاحظه می‌شود، برخلاف آنچه به شکلی عجیب و عامیانه در میان همگان رواج یافته، "رنسانس" به معنای "نوزایی دانش و فن" در قاره اروپا نیست که یک پدیده سده نوزدهمی است. "رنسانس" تنها به معنای "نوزایی" ادبیات و هنر یونان و روم باستان است در کانونی بسیار کوچک و مرفه از اشرافیت عیاش اروپا در سده شانزدهم. دامنه تأثیر این "فرهنگ" تا سده نوزدهم محدود بود و تنها در این زمان بود که "دست سخاوتمند" تاریخنگاری جدید اروپا چنین جایگاهی رفیع و غیرواقعی به "رنسانس" اعطا کرد. مهاجمان ماوراء بحار اسپانیایی و پرتغالی و انگلیسی و هلندی و فرانسوی متأثر از این فرهنگ نبودند و به عکس، به شدت و به شکلی ریاکارانه، آرمان‌های صلیبی را به پرچم توسعه‌طلبی خویش بدل ساخته بودند.

با افزایش رفاه و ثروت دربارها و کانون‌های اشرافی اروپا در سده‌های هفدهم و هیجدهم "فرهنگ رنسانس" بتدریج به این مراکز تسری یافت ولی تنها تأثیر آن در ایجاد ارزش‌ها و اخلاقیات جدیدی بود که از تشبه و همسانگری روانی با "خدایان" آزمند و متجاوز یونان و روم باستان منشاء می‌گرفت. شاید این فرهنگ و نظام ارزشی در دامن زدن به تهاجم جنون‌آمیز الیگارشی مستعمراتی غرب در سده‌های پسین موثر بود؛ ولی توجه کنیم که بی‌قیدی اخلاقی و پایمال کردن ارزش‌های عام انسانی در ذات بشر ریشه دارد و این گرایش بهرروی بازتاب فرهنگی خود را می‌یافت. این "معجزه" فرهنگ "آنتیک" یونان و روم باستان نبود.

بهرروی، **مسکوت گذاردن پدیده‌هایی چون تجارت عظیم و حیرت‌انگیز برده در سده‌های هفدهم و هیجدهم و کتمان نقش آن به عنوان یکی از پایه‌های پیدایش تمدن جدید غرب، و انتساب این تحول به عوامل فکری و فرهنگی را باید تنها و تنها زیباسازی و آرایش داستان طلوع غرب نوین دانست. این ربطی به واقعیات تاریخی ندارد. "راز" پیدایش تمدن جدید غرب را از درون این آذین‌ها و آرایه‌ها نمی‌توان جست.**

به‌رغم تأثیر "فرهنگ رنسانس" در سست کردن نظام ارزشی- اخلاقی مسیحی، بر توسعه‌طلبی ماوراء بحار اروپا، از آغاز تا پایان، روح صلیبی غلبه داشت. آن آرمانی که در پایه تأسیس امپراتوری جهانی غرب در سده‌های شانزدهم تا نوزدهم قرار داشت، آرمان

---

[۱] همان مأخذ، ص ۲۰۸.

گسترش جهانی مسیحیت بود که با اندیشه برتری نژادی و رسالت جهانی اقوام اروپایی آمیخته بود. استانفورد شاو می‌نویسد:

هرچند تهدیدات پرتغال بیشتر جنبه اقتصادی داشت، ولی هدف مذهبی مشخصی را نیز دنبال می‌کرد. پاپ این رسالت را به آنان واگذارده بود که جهان اسلام را از پشت محاصره کنند و مسیحیت را به خاورمیانه و هند بازگردانند. اسپانیایی‌ها نیز در "دنیای نو" [قاره آمریکا] همین مقصود را دنبال می‌کردند.[۱]

در انگلستان نیز توسعه‌طلبی ماوراء بحار با آرمان‌های صلیبی سخت آمیخته بود:

ریچارد هاکلوت[۲] کشیش (۱۵۵۲-۱۶۱۶) از نخستین اندیشه‌پردازان مستعمراتی انگلستان بود و همو بود که با انتشار نقشه‌ها و رساله‌های خود توجه الیزابت را به آمریکای شمالی معطوف کرد. پسر عموی بزرگتر هاکلوت، که او نیز ریچارد هاکلوت نام داشت، از تجار بزرگ و سهامداران "کمپانی مسکوی" بود. هاکلوت جوان تحصیلات خود را در کریست کالج آکسفورد به پایان برد و سپس با حمایت محافل مالی و تجاری لندن و بریستول کانونی برای اشاعه اندیشه‌های توسعه‌طلبی ماوراء بحار در این دانشگاه به پا کرد. هاکلوت رساله‌های متعددی در تشویق این تکاپو منتشر نمود و به درخواست سِر والتر رالیگ، برای ترغیب الیزابت به حمایت مالی از مستعمره رالیگ در ویرجینیا، رساله *بحثی درباره پلانت‌کاری غرب*[۳] را نوشت. هاکلوت سهم مهمی در برنامه‌ریزی برای تأسیس کمپانی هند شرقی بریتانیا داشت و یکی از هشت نفری بود که درخواست تأسیس "کمپانی ویرجینیا" را در سال ۱۶۰۶ به دربار انگلیس تقدیم کرد.[۴] الیگارشی مستعمراتی انگلیس با تأسیس "انجمن هاکلوت"[۵] یاد و نام او را گرامی داشته است. "انجمن هاکلوت" ناشر بسیاری از سفرنامه‌های انگلیسی‌ها به شرق است. و در هیئت مدیره آن اعضای این الیگارشی عضویت دارند.

از سده هفدهم تا پایان سده نوزدهم میلادی، کارکرد اشاعه فرهنگ استعماری انگلیس را انجمن‌های میسیونری پروتستان به دست داشتند؛ به‌ویژه "انجمن تبشیر

---

[۱] استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۸۲.

[2] Richard Hakluyt

[3] *The Discourse of Western Planting*.

[4] *Americana*, vol.13, p. 706.

[5] The Hakluyt Society

انجیلی"[1] و "انجمن ترویج مسیحیت"[2] این دو انجمن در سده هیجدهم سهم مهمی در توسعه استعماری بریتانیا در قاره آمریکا ایفا نمودند. از دهه ۱۷۹۰ "جنبش میسیونری" انگلیس اوج گرفت و در فاصله سال‌های ۱۷۹۲-۱۸۶۲ دوازده سازمان مهم جدید میسیونری تأسیس شد.[3] از اینروست که در نیمه اول سده نوزدهم هند به کانون تکاپوی بیسابقه میسیونرها بدل شد. تأثیر روح صلیبی بر توسعه‌طلبی اروپا تا بدان حد بود که در ۱۸۵۱، پرنس آلبرت، همسر ملکه ویکتوریا، در بازدید از نمایشگاه مستعمرات انگلیس آن را "فستیوال تمدن مسیحی" خواند.[4]

بنوشته نرمن دانیل، انگلیسی‌ها "به پیوند همبسته دین خود با منافعی که برای جهانیان به ارمغان آورده‌اند معتقد بودند."[5] دانیل سیاست اشاعه فرهنگ غربی در هند و بنیادهای این فرهنگ در اوایل سده نوزدهم را چنین توصیف می‌کند:

> اندیشه‌های قدیمی [استعمارگران اروپایی تا اوایل سده نوزدهم- چون] هستینگز، مونرو،[6] ملکم،[7] تیگنموس[8] [- همه] این بود که جامعه هند جامعه‌ای ایستا و رفتارهای آن تغییرناپذیر است. اکنون این نظر پدید شد که کاستی واقعی امپراتوری [بریتانیا] کاشت بذرهای تمدن اروپایی و اصول مسیحیت است.[9]

تلقی نظریه‌پردازان استعماری بریتانیا عموماً چنین بود. در دهه ۱۸۴۰ ماکائولی نوشت: "تاریخ ۱۶۰ سال گذشته کشور ما، تاریخ پیشرفت مادی، اخلاقی و معنوی است." پالمرستون در سال ۱۸۴۸ گفت: "به اعتقاد من، وظیفه ما به اسارت گرفتن [سایر

---

[1] Society for the Propagation of the Gospel

[2] Society for Promoting Christian Knowledge

[3] Ronald Hyam, *Britain's Imperial Century, 1815-1914; A Study of Empire and Expansion*, USA: Barnes & Noble Books, 1993, p. 91.

[4] ibid, p. 88.

[5] Norman Daniel, *Islam, Europe and Empire*, Edinburgh: University Press, 1966, p. 259.

[6] سرلشکر سر توماس مونرو عضو سازمان اطلاعاتی کمپانی هند شرقی در هند (Intelligence Department) در سال‌های ۱۷۸۸-۱۷۹۲. حکمران مدرس از ژوئن ۱۸۲۰ تا زمان مرگ در ۶ ژوئیه ۱۸۲۷.

[7] Sir John Malcolm

[8] سر جان شور تیگنموس (John Shore Teignmouth) فرمانفرمای هند از ۲۸ اکتبر ۱۷۹۳ تا ۱۲ مارس ۱۷۹۸.

[9] ibid, p. 258.

ملت‌ها] نیست، آزاد کردن آنهاست... وظیفه ما هدایت سایر ملت‌هاست." رونالد حیام می‌افزاید در میان روشنفکران انگلیسی سده نوزدهم این یک باور عمومی بود که "بریتانیا به قله نردبان ترقی رسیده و اینک وظیفه اوست که سرنوشت دیگران را نیز بهبود بخشد." تصادفی نیست که آقای پادزناپ،[۱] یکی از قهرمانان رمان‌های چارلز دیکنز، پیدایش ملت‌های دیگر را "یک اشتباه" می‌خواند.[۲]

تنها در نیمه دوم سده نوزدهم، زمانی که سلطه استعماری غرب بطور کامل شکل گرفت، اندیشه‌های لیبرالی با امپریالیسم گره خورد به‌ویژه تحت تأثیر کسانی چون گلادستون؛ که او نیز، چنانکه خواهیم دید، یک مسیحی معتقد بود. معهذا، حتی با حذف نفوذ کلیسا در دولت‌های غربی در اواخر سده نوزدهم تبلیغات مسیحی کارکرد خود را به عنوان یک سلاح استعماری در شرق از دست نداد. در این دوران ترویج "لائیسیته" در شرق تنها به معنای حذف نفوذ نهادها و کانون‌های سنتی دینی- سیاسی در حکومت‌های شرقی بود و بدینسان هموار ساختن راه برای نفوذ کارگزاران غرب‌گرای بومی. از دیدگاه استعمارگران بریتانیا، حکومت‌های شرقی، چون مصر و چین، مانعی عمده در راه پیشرفت تمدن بشری بودند و لازمه "آزادی معنوی و فردیت انسانی، درهم شکستن این حکومت‌ها" بود.[۳]

در این دوران، اندیشه‌پردازان سیاسی غرب "استبداد روشنگرانه" را برای دنیای استعمارزده توصیه می‌کردند؛ حکومت مطلقه و بی‌قانونی که زمام آن به دست کارگزاران غربی یا بومی غرب باشد. یک نمونه از این نظریات به جان استوارت میل[۴] (۱۸۰۶-۱۸۷۳) تعلق دارد.

جان استوارت میل، اندیشه‌پرداز نامدار لیبرالیسم انگلیسی، پسر جیمز میل[۵] (۱۷۷۳-۱۸۳۶)، از کارگزاران و اندیشه‌پردازان برجسته مستعمراتی بریتانیا در امور هند،[۶] است. جان استوارت میل نیز، چون پدر، از سال ۱۸۲۳ به استخدام کمپانی هند شرقی در لندن در آمد و با انحلال کمپانی در سال ۱۸۵۸، پس از ۳۵ سال خدمت، با

---

[1] Podsnap
[2] Hyam, ibid, p. 89.
[3] ibid, p. 109.
[4] John Stuart Mill
[5] James Mill
[6] Buckland, ibid, pp. 288-289.

حقوق ۱۵۰۰ پوند استرلینگ در سال بازنشسته شد.[۱] او در اواخر دوران خدمت، دبیر دپارتمان امور سیاسی و مخفی [اطلاعاتی] هند[۲] بود.[۳]

جان استوارت میل مستعمرات بریتانیا را به دو گروه "مستعمرات اروپایی‌نژاد"، چون استرالیا و کانادا، و "مستعمرات غیراروپایی‌نژاد" تقسیم می‌کرد. او درباره آن مستعمرات "که ساکنانشان به آن درجه پیشرفت رسیده‌اند که شایستگی حکومت انتخابی داشته باشند،"[۴] یعنی مستعمرات اروپایی‌نشین، اصولی زیبا در باب حق خودگردانی داخلی و روابط برادرانه در یک فدراسیون سیاسی مطرح می‌نمود. (روشن است که سخن تنها بر سر اروپاییان مستقر در این مستملکات بود نه بومیان.) ولی آنگاه که به مستملکات گروه دوم می‌پرداخت، میل یکسره شارح حکومت استبدادی و شاه-فیلسوفی افلاطون بود:

> مردمی را که در دوران توحش به سر می‌برند باید فرمانبری آموخت... آن نوع حکومت که برای حرکت هر مردم در مرحله‌ای از پیشرفت ثمربخش‌ترین حکومت باشد، اگر چنان عمل کند که مرحله بعدی پیشرفت آنان را با مانع یا دشواری روبرو سازد، نامناسب‌ترین نوع حکومت برای آنها خواهد بود.[۵]

میل "نخستین درس تمدن" را، که این "وحشیان" باید بیاموزند، "درس اطاعت"، "اطاعت از مافوق"، می‌دانست.[۶]

> مردمی که در یک وضع آزاد تمدن‌نایافته به سر می‌برند... درواقع تا زمانی که اطاعت کردن را نیاموزند، قادر به هیچ پیشرفتی در تمدن نخواهند بود. بنابراین، فضیلت واجب یک حکومت که خود را بر چنین مردمی حاکم گرداند این است که بتواند رعایای خود را به اطاعت کردن وادارد... برای اینکه حکومتی توانای این کار باشد، تشکیلات سیاسی آن باید، کم و بیش، سر به سر استبدادگرانه باشد. یک تشکیلات سیاسی که تا هر میزان مبتنی به رأی مردم باشد، که در آن افراد جامعه به دلخواه از آزادی عمل فردی خود در برابر حکومت چشم پوشند، نخواهد توانست آن نخستین درسی را که شاگردان در این مرحله از پیشرفت خویش نیاز دارند به آنان بقبولاند.[۷]

---

[1] ibid, p. 289.
[2] Political and Secret Department
[3] ibid, p. 230.
[۴] جان استوارت میل، *تأملاتی درباره حکومت انتخابی*، ترجمه علی رامین، تهران: نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۲۸۱.
[۵] همان مأخذ.
[۶] همان مأخذ، ص ۸۴.
[۷] همان مأخذ، ص ۵۴-۵۵.

میل تا بدانجا می‌تاخت که برای این بخش از جهان حتی بردگی را نیز مجاز و عامل "ترقی" می‌شمرد:

اقوام بی‌تمدن و به‌ویژه دلاورترین و پرنیروترین آنها از کار پیوسته و عاری از هیجان بیزارند. ولی همه تمدن‌های راستین جز از این راه به دست نمی‌آیند. بدون چنین کاری نه روح و فکر می‌تواند با پذیرش عاداتی انضباط بایسته جامعه متمدن را به دست آورد و نه شرایط مادی پذیرش آن فراهم می‌شود... از اینرو، حتی برده‌داری ممکن است از راه ایجاد محرک نخستین زندگی صنعتی و تحمیل آن همچون تنها اشتغال پرشمارترین بخش اجتماع... گذر به آزادی برتر را شتاب بخشد.[1]

در اینجاست که اندیشه "استبدادگری خوب" به عنوان مناسب‌ترین شکل حکومت بر این مردمان توصیه می‌شود:

در کشوری که هیچگونه محرکی برای بهبود خودانگیخته مردم وجود نداشته باشد، تنها امید آنها به هر حرکتی در جهت پیشرفت، به فرصت‌هایی موکول است که استبدادگری خوب می‌تواند پدید آورد.[2]

این "استبدادگر خوب" کمتر می‌تواند یک حکمران بومی باشد و لذا چه بهتر که ملل "متمدن" مستقیماً متکفل امور "استبدادگری خوب" شوند:

در یک استبداد بومی، وجود استبدادگری خوب پدیده‌ای نادر و گذراست، ولی هنگامی که آنان زیر حاکمیت کشوری متمدن‌تر قرار داشته باشند، کشور حاکم باید بتواند چنین حکمران مستبدی را بنحوی پایدار برای آنان تأمین کند. کشور حاکم باید بتواند همه آنچه را که به‌وسیله سلسله‌ای از پادشاهان مستبد فراهم می‌شود برای اتباعش انجام دهد که تضمین‌کننده قدرت مقاومت‌ناپذیر در برابر تزلزل تصدی و حاکمیت استبدادهای توحش‌آمیز، و شرط صلاحیتش بصیرت و دانایی حاصل از تجربه ملتی پیشرفته‌تر باشد. چنین است حاکمیت کمال مطلوب ملتی آزاد بر ملتی وحشی یا نیمه وحشی.[3]

راز سلطه استعماری غرب

به راستی چرا طی سده‌های شانزدهم تا نوزدهم میلادی بتدریج سلطه استعماری غرب اروپا بر سراسر جهان پدید شد؟ و چرا تمدن‌هایی که پیشینه‌هایی درخشان در پشت داشتند مغلوب مهاجمینی آزمند و بی‌فرهنگ شدند؟ این بی‌شک مهم‌ترین

---

[1] همان مأخذ، ص ۵۵.
[2] همان مأخذ، ص ۲۸۲.
[3] همان مأخذ.

پرسش نظری در عرصه اندیشه سیاسی و تاریخی است.

در سده شانزدهم شاهد یک **تکانه عظیم تمدنی** در دو کانون **شرق اسلامی و غرب مسیحی** هستیم. این تکانه در کانون شرق اسلامی سه دولت مقتدر **هند، ایران و عثمانی** را پدید ساخت و در کانون اروپای غربی امپراتوری‌های مستعمراتی اسپانیا، پرتغال، انگلستان، هلند و فرانسه را. کانون اسلامی پس از یک دوران شکوفایی در سده هیجدهم رو به افول نهاد، کانون اروپای غربی استوار و استوارتر شد و سرانجام سلطه جهانی خویش را تأمین نمود.

پژوهشگران در کاوش برای دریافت "راز" سلطه غرب عوامل متعددی را ذکر می‌کنند که مهم‌ترین و پذیرفتنی‌ترین آن فرادستی دریایی غرب اروپاست. از سده پانزدهم میلادی تا به امروز "غرب" سلطان بلامنازع دریاها بوده است و این فرادستی نه مولود "یکتایی" نژادی یا فرهنگی اروپاییان که محصول ویژگی‌های زیست- محیطی غرب اروپاست. موقع اقلیمی سرزمین‌های بهم‌پیوسته و غنی آسیا و آفریقا هیچگاه نیاز جدی به نیروی دریایی اقیانوس‌پیما را در مردم این سامان برنینگیخت. مردم این سرزمین‌ها تجارت خود را بطور عمده از طریق راه‌های زمینی انجام می‌دادند و تکاپوی دریایی آنان محدود به تجارت بندر به بندر و سفرهای سالیانه حج بود. به نیروی رزمی دریایی نیز تنها برای مقابله با دزدان و حفاظت از سواحل و جزایر خود در برابر مهاجمانی هم‌سنگ خویش نیاز بود نه بیش. در این میان ژاپن یک استثنا است.

از سوی دیگر، نیاز شدید مادی سرزمین‌های غرب قاره اروپا، که از دیرباز راه طبیعی ارتباطات‌شان دریاها بود نه خشکی، ایشان را به تکاپویی جدی در اقیانوس‌ها واداشت و درست در این زمان به "کشف" قاره آمریکا نائل شدند. معادنی بی‌پایان از ثروت بی‌هیچ مدافع جدی در انتظار اروپاییان بود. اینک غرب با پشتوانه سلطه خویش بر قاره آمریکا، و در پرتو ثروت عظیمی که از معادن طلا و نقره این قاره و از اقتصاد پلانت‌کاری به دست می‌آورد، می‌توانست تهاجم جدی را برای سلطه بر شرق و غارت ثروت‌های آن آغاز کند.

ولی این توصیف "راز سلطه غرب" را بطور کامل بازگو نمی‌کند. ابهام‌ها فراوان است. به راستی چرا تمدن‌های بومی قاره آمریکا در زمان ورود اروپاییان تنها در انتظار تلنگری بودند تا فروپاشند و سلطه اروپا بر قاره آمریکا به این سادگی ممکن شود؟ چرا تکانه تمدنی سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی در شرق اسلامی در سده هیجدهم منقطع شد؟ و چرا سایر دولت‌های مقتدر و شکوفای جهان غیراروپایی، چون چین، در زمان تهاجم دریایی غرب در حال افول بودند؟ در اینجاست که پژوهشگران نقش **"تصادف تاریخی"** را به جدّ می‌گیرند.

جامعه انسانی در تاریخ طولانی خود ظهور و افول تمدن‌ها فراوان دیده است و این دگرگونی‌ها معلول هزاران عامل بوده است تا بدانجا که توضیحی جامع برای آن نمی‌توان یافت. چرا **هخامنشیان** به مدت ۲۱۸ سال (۵۴۹-۳۳۱ پیش از میلاد) در قله تمدن جهانی جای داشتند نه دیگری؟ چرا **تمدن مسیحی** از درون سرزمین فلسطین، نه جای دیگر، سربرکشید و تمامی شبه قاره اروپا را مسخر ساخت؟ چرا تمدن اسلامی از درون شبه جزیره عربستان سربرکشید و دو امپراتوری عظیم جهان آن روز، ایران ساسانی و روم، را مقهور خود ساخت؟ چرا اقوام شبان استپ‌های آسیای مرکزی سرزمین‌هایی چون چین و ایران و اروپا را درنوردیدند؟ یافتن "راز" این جابجایی‌ها و استقرار این یا آن قوم، ایرانی و عرب و مغول نه دیگران، در رأس این تکانه‌های تمدنی غیرممکن است. ظهور تمدن جدید غرب نیز چنین است. دیوید فیلدهاوس،[۱] استاد دانشگاه آکسفورد، در مقاله "استعمار"، که برای *دایره‌المعارف آمریکانا* نگاشته، در جستجوی توضیح این "راز" بوده و سرانجام به عامل "تصادف" توسل جسته است. او می‌نویسد:

> ارائه یک ارزیابی عینی از پدیده استعمار غیرممکن است، زیرا این ارزیابی به آن ملاکی وابسته است که پذیرفته می‌شود. براساس معیارهای امروزین، که بر تقدس حق تعیین سرنوشت [ملت‌ها] مبتنی است، استعمار از نظر اخلاقی پدیده‌ای است غیرقابل دفاع؛ زیرا جامعه‌ای جامعه دیگر را زیر سلطه خود گرفته است... ولی این ملاک از نظر تاریخ نامعتبر است زیرا بر این فرض مبتنی است که در مقابل استعمار شقّ دیگری نیز وجود داشت؛ جهانی مرکب از دولت‌های مستقل که در چارچوب یک نظم بین‌المللی مفروض هر یک راه تأمین منافع خود را به بهترین شکل دنبال می‌نمودند. حال آنکه هیچگاه چنین نبود. **همه نظام‌های استعماری در اثر جبر فرایند تاریخ و بدون طراحی پیشین پدید شدند.** استعمار به عنوان یک واقعیت تاریخی را باید از دیدگاه اخلاقی به عنوان بخشی از یک نظم جهانی ارزیابی نمود؛ **نظمی که هر چند قرن یک بار دگرگون می‌شود.**[۲]

"ارزیابی اخلاقی" دکتر فیلدهاوس از پدیده استعمار قابل قبول نیست ولی توجه او به "تصادف" و "نظم دگرگون شونده تاریخ" حائز اهمیت است. در نقد "معصومیت تاریخی" که فیلدهاوس برای استعمار غرب قایل است باید گفت که نقش "تصادف" تنها تا سده هفدهم پذیرفتنی و معقول است. در سده هیجدهم، که فرادستی غرب تأمین شده بود، باید از نقش موثر عامل "برنامه‌ریزی سنجیده" در تهاجم به شرق سخن گفت؛ عاملی که

---

[1] David K. Fieldhouse

[2] *Americana*, vol. 7, p. 302.

دکتر اوانسون به آن اشاره کرده است. از این زمان است که غرب از فرایند افول دولت‌ها در شرق سود می‌جوید و سلطه خود را تأمین می‌کند. این افول، چنانکه در نمونه طلوع دولت‌های اود و حیدرآباد دکن دیدیم، به معنای مرگ جامعه هند نبود. پس از غروب دولت صفوی شاهد فرایند نوزایی در جامعه ایرانی هستیم که این نیز به دست استعمار غرب پایمال شد. بی‌شک، اتکاء غرب بر پشتوانه ذخایر عظیم قاره آمریکا سهمی مهم در فرادستی و تهاجم آن در سده هیجدهم داشت. و بی‌شک، از این زمان غرب با اتکاء بر فرادستی خود از روند متناوب و طبیعی ظهور و افول دولت‌های شرقی به سود سلطه نهایی خویش بهره جست. در این مرحله، نگرش غرب به شرق مبتنی بر "طراحی" و "مداخله" است نه "تصادف"؛ ما با مهاجمینی سلطه‌گر و قوی‌دست سروکار داریم نه با انسان‌های آرامی که بیطرفانه نظاره‌گر حوادث پیرامون خویش‌اند تا در زمان مناسب شانس و اقبال خود را بیازمایند. این مرحله یک سده به طول کشید و سرانجام در نیمه نخست سده نوزدهم به زایش پدیده‌ای انجامید که "**تمدن جدید غرب**" نام گرفته است.

تاریخ هند آکسفورد نقش "تصادف" را در استقرار سلطه پرتغالی‌ها چنین مورد توجه قرار داده است:

در زمان ورود پرتغالی‌ها [به شرق] بخت یار آنها بود. در مصر حکومت ممالیک مورد تهدید ترک‌ها قرار گرفته بود، در ایران یک سلسله جدید [صفویه] هنوز در حال استقرار حاکمیت خود بود. شمال هند نیز میان حکومت‌های محلی تقسیم شده بود و لذا تنها گجرات بود که در دست‌های قدرتمند سلطان محمود بیگده قرار داشت و این در زمانی بود که حکومت سلاطین بهمنی در دکن در حال فروپاشی بود. هیچ یک از قدرت‌های بزرگ [منطقه] نیروی دریایی، به معنای نیروی دریایی مقتدر، نداشتند. در خاوردور به فرمان امپراتور نیروی دریایی چین محدود شده بود. کشتی‌داران و تجار عرب، که بر تجارت اقیانوس هند تسلط داشتند، فاقد توان لازم برای مقابله با انگیزه نیرومند و اتحاد پرتغالی‌ها بودند.[1]

این تحلیل کاملا درست است. در این زمان، در اثر یک "تصادف تاریخی" عجیب، در شرق اسلامی خلاء سیاسی آشکاری پدید شد و هیچ دولت مقتدری، جز حکومت سلطان محمود بیگده در گجرات، حضور نداشت که مانعی جدی در برابر تهاجم پرتغالی‌ها به‌شمار رود. سه قدرت اسلامی هند، ایران و عثمانی زمانی سربرکشیدند که غرب با بهره‌گیری از یک فرصت تاریخی استثنایی پایه‌های نفوذ خود را در آسیا و آفریقا

[1] Smith, ibid, p. 328.

استوار ساخته بود:

حکومت صفوی ایران در سال ۱۵۰۱ میلادی، چهار سال پس از آغاز ماموریت واسکو داگاما و درست در زمان جنگ‌های سلطان محمود بیگده با پرتغالی‌ها، به‌وسیله شاه اسماعیل بنیان نهاده شد.[۱] ولی تا تبدیل دولت صفوی به یک قدرت منطقه‌ای سال‌ها به درازا کشید و در این دوران پرتغالی‌ها سلطه خود را بر بنادر منطقه استوار ساخته بودند. شاه عباس در سال ۱۵۸۷ به قدرت رسید و در سال ۱۶۲۲ پرتغالی‌ها را از هرمز اخراج کرد.

دولت بابر در سال ۱۵۲۶ میلادی، شانزده سال پس از اشغال بندر گوا به‌وسیله پرتغالی‌ها، در دهلی تأسیس شد ولی تنها در دوران اکبر و با تصرف گجرات (۱۵۷۳م.) بود که دامنه اقتدار آن به سواحل غربی هند کشیده شد.

دولت عثمانی در نیمه دوم سده پانزدهم دوران اقتدار خود را آغاز کرد. ولی توجه سلطان محمد دوم، معروف به سلطان محمد فاتح (۱۴۵۱-۱۴۸۱م.)، به تحکیم پایه‌های دولت عثمانی و توسعه در حوزه مدیترانه، آناتولی و سرزمین‌های ممالیک مصر معطوف بود.

در زمان ورود پرتغالی‌ها، دولت مقتدر **ممالیک مصر** (۱۲۵۰-۱۵۱۷) رو به افول بود و درگیر جنگ با دولت نوپدید عثمانی که سرانجام به سقوط آن انجامید. معهذا، دولت ممالیک مصر تنها قدرت اسلامی بود که در حمایت از دولت گجرات به تلاشی بی‌حاصل دست زد.

دولت مسلمان **گجرات** در سال ۱۴۰۱ میلادی به‌وسیله یک هندوی تازه مسلمان شده به‌نام ظفرخان بنیان نهاده شد. آغاز شوکت این دولت در زمان احمدشاه است. او

---

۱ سال‌های آغازین سلطنت شاه اسماعیل صفوی با سال‌های پایانی سلطنت سلطان محمود بیگده مقارن است. رابطه میان دو دولت مسلمان صفوی و گجرات از دوران سلطنت سلطان مظفر حلیم (خلیل خان)، پسر سلطان محمود بیگده، آغاز شد. او در رمضان ۹۱۷ق. به سلطنت رسید و یک ماه بعد، در شوال همین سال، سفیر ایران در دربار او حضور یافت. در *مرآت احمدی* چنین آمده است: "میر ابراهیم خان ایلچی شاه اسماعیل پادشاه خراسان و عراق آمده و به فرموده سلطان جمعی از امرا استقبال نموده به اعزاز تمام آوردند. میر مذکور پیاله فیروز که در نهایت نفاست بود با صندوقچه مملو از جواهر و دیسی از اقمشه مذهبه و سی رأس اسب عراقی و ترکی که شاه فرستاده بود به رسم هدیه گذرانید و سلطان میر مذکور را با همراهیان به خلعت‌های خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت." (علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۷)

سی و دو سال (۱۴۱۱-۱۴۴۳) بر سرزمین گجرات حکومت کرد و دولتی مقتدر و شکوفا را بنا نهاد. مهم‌ترین یادگار او احداث شهر احمدآباد گجرات است. حکمران نامدار بعدی گجرات، نوه او به‌نام فتح خان، معروف به سلطان محمود بیگده، است.

سلطان محمود بیگده[1] ۵۲ سال (۱۴۵۹-۱۵۱۱م.) پادشاه مستقل و مقتدر سرزمین استراتژیک گجرات بود. تهاجم دریایی اروپاییان به شرق در اواخر عمر او رخ داد و در این زمان گجرات تنها دولت مقتدر شرق اسلامی و تنها مانع جدی در برابر توسعه‌طلبی پرتغالی‌ها به‌شمار می‌رفت. بیهوده نبود که وی در اروپا شهرت فراوان یافت و سکنه بنادر اروپا، به تأثیر از داستان‌ها و سفرنامه‌های کینه‌توزانه ماجراجویان دریایی، در اشعار عامیانه خود او را به عنوان "سلطان شرق" آماج طنز قرار می‌دادند.[2] صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد:

سلطان مذکور بهترین سلاطین گجرات است در کثرت عدل و احسان، و هم در اهتمام غزا و رعایت احکام اسلام، و هم در متانت رأی... مدارس بهشت‌آئین و مساجد مانند خلدبرین ساخت و حکم کرده بود که هیچ کس از لشکریان قرض به ربا نگیرد. خزانه‌ای علیحده مقرر کرده بود که از سپاهی هر کس به قرض حاجت داشته باشد به او بدهد و به وعده بگیرد. می‌فرمود که اگر مسلمانان قرض به ربا بخوردند از دست ایشان غذا چگونه آید. و کثرت اشجار میوه‌دار در عرصه گجرات از آبیاری عهد سلطنت سلطان مذکور است و همچنان در شهر و قریات اگر دکان خالی یا خانه افتاده بنظر

---

[1] در منابع انگلیسی نام وی به شکل‌های مختلف به ثبت رسیده است: **Bigarha**، **Begara** و **Begada**. *مرآت احمدی* این نام را به صورت "بیگده" ثبت کرده و در توضیح آن دو روایت به دست می‌دهد. نخست اینکه سلطان محمود به دلیل تنومندی به "بیگده" شهرت داشت. (هندوها، که گاو را مقدس می‌شمرند، گاو تنومند و با ابهت را "بیگده" می‌نامند.) دوم اینکه، "بی" در زبان گجراتی به معنای عدد دو است و "گده" یا "گره" به معنای قلعه. از آنجا که دو قلعه بزرگ چانپانیر(**Champaner**) در شمال شرقی بارودا و جونه‌گده یا جونگره (**Junagarhagarh**) در منطقه کاتیاوار مراکز اصلی حکومت سلطان محمود بود، وی به "بیگده" شهرت یافت یعنی "صاحب دو قلعه". (علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۸)

[2] سلطان محمود بیگده به دلیل مطالب استهزاآمیز مندرج در سفرنامه دیوارتمای ایتالیایی(**Ludovico di Varthema**) درباره جثه درشت و پرخوری‌اش در بنادر اروپا موضوع طنز بود. (**Smith, ibid, p.** 277.) در واقع، وی فردی بسیار تنومند و طبعا پرخوراک بود. صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد: "بارها می‌گفت که اگر خدا محمود را دولت پادشاهی نمی‌داد شکم او را که پر می‌کرد." (علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۹)

می‌آمد، استفسار حال فرموده، آباد می‌فرمود.[۱]

در این زمان، کهن‌ترین و ریشه‌دارترین قدرت دنیای اسلام **دولت ممالیک مصر** بود. این دولت به دلیل استقرار واپسین خلفای عباسی در قاهره[۲] خود را مرکز دنیای اسلام می‌دانست؛ برای خویش رسالت دفاع از حریم جهان اسلام را قایل بود و به همین دلیل مرجع استمداد دولت‌های مسلمان اندلس و شمال آفریقا در برابر تهاجم مسیحیان به‌شمار می‌رفت. به علاوه، بنادر مصر حلقه ارتباط تجاری اروپا و مشرق‌زمین بود و انسداد راه تجاری مصر- ونیز به‌وسیله پرتغالی‌ها ضربات مهلکی بر اقتصاد این کشور وارد می‌ساخت. بنوشته استانفورد شاو، تصرف بنادر شرق به‌وسیله پرتغالی‌ها سبب بروز "بحران دائمی در اقتصاد قلمرو ممالیک" شد. شاو خسارت توسعه‌طلبی دریایی پرتغالی‌ها برای مصر را بیش از هر کشور شرقی دیگر می‌داند.[۳] دولت ممالیک مصر تنها دولت اسلامی آن زمان بود که نیروی دریایی مقتدری در اختیار داشت. این عوامل کافی بود تا دولت ممالیک مصر ناوگان دریایی خود در دریای سرخ را به یاری سلطان محمود بیگده بفرستد.

مقابله سلطان محمود بیگده با تجاوز پرتغالی‌ها به سواحل گجرات در سال ۱۵۰۷م. به جنگی سخت با ناوگان دریایی پرتغال کشید و او با برخورداری از حمایت ناوگان اعزامی دولت ممالیک مصر در ژانویه ۱۵۰۸ پرتغالی‌ها را در دیو بندر شکست داد. در این جنگ، دن لورنسو،[۴] پسر فرانسیسکو دالمیدا نایب‌السلطنه پرتغال، به قتل رسید. ولی سرانجام، در سال ۱۵۰۹ نیروی دریایی سلطان محمود در حوالی دیو بندر شکست خورد.[۵]

کمی پس از این ماجرا سلطان محمود بیگده درگذشت و مدتی بعد تهاجم جدی

---

[۱] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، صص ۵۸، ۶۰.

[۲] پس از سقوط بغداد به دست هلاکوخان در صفر سال ۶۵۶ق./ ۱۲۵۸م. دولت ممالیک مصر به بقایای خاندان خلفای عباسی پناه داد و آنان مرکز خلافت خویش را در قاهره مستقر کردند. خلافت عباسی در قاهره در سال ۹۵۰ق./ ۱۵۴۳م. پایان یافت و از آن پس سلاطین عثمانی مدعی عنوان خلافت شدند.

[۳] شاو، همان مأخذ، صص ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۲.

[4] Don Lourenco

[5] Smith, ibid, pp. 275-276, 328.

دولت نوخاسته عثمانی به سرزمین ممالیک آغاز شد. به‌رغم اینکه دولت عثمانی در ژانویه ۱۵۱۱ با اعزام تجهیزات و اسلحه به بازسازی ناوگان ممالیک در دریای سرخ یاری رسانیده بود،[۱] سلیم اول، سلطان عثمانی (۹۱۸- ۹۲۶ق./ ۱۵۱۲-۱۵۲۰م.)، در بهار سال ۱۵۱۶ به سرزمین ممالیک لشکر کشید و در ژانویه ۱۵۱۷ به حیات این دولت، که از بحران اقتصادی ناشی از محاصره دریایی پرتغالی‌ها آسیب فراوان دیده بود، پایان داد. بدینسان، با تهاجم عثمانی به مصر تنها قدرت مسلمانی که از نیروی دریایی قابلی برخوردار بود نابود شد. *تاریخ هند آکسفورد* می‌نویسد سقوط دولت ممالیک مصر به‌وسیله ترک‌های عثمانی امکان آن را فراهم ساخت تا در سال‌های بعد پرتغالی‌ها بتوانند سلطه خود را بر بنادر گجرات نیز برقرار کنند.[۲]

دولت عثمانی تنها از دوران سلیمان اول، معروف به "سلیمان باشکوه" و "سلیمان قانونی" (۹۲۷-۹۷۴ق./ ۱۵۲۰-۱۵۶۶م.) توجه خود را به سلطه پرتغالی‌ها بر بنادر اقیانوس هند معطوف کرد. و این مصادف با حکومت سلطان بهادرشاه (۱۵۲۶-۱۵۳۷)، نوه سلطان محمود بیگده، بر گجرات است. رابطه بهادرشاه با پرتغالی‌ها خصمانه بود و سرانجام در جریان مذاکرات خود با ننو داکانا،[3] نایب‌السلطنه پرتغال، در سن ۳۱ سالگی به شیوه‌ای خدعه‌آمیز به قتل رسید. در *مرآت احمدی* ماجرای فوق چنین ثبت شده:

> بنا بر فتنه فرنگیان و ساختن قلعه در جزیره دیو، سلطان نهایت تأسف داشت و در تدبیر اخراج آنها می‌بود... چون با فرنگیان از معدودی ملاقات فرمود، آن کفار غدار سلطان را شهید ساختند و در دریا انداختند. و از آن روز جزیره بندر دیو به تصرف اهل فرنگ رفت. و این واقعه سیوم شهر رمضان سنه ۹۴۳ اتفاق افتاد. اختیارخان وزیر تاریخ این ماجرا را "سلطان البر شهید البحر" یافته.[۴]

شیخ ابوالفضل مبارک در *اکبرنامه* می‌نویسد نایب‌السلطنه پرتغال برای مذاکره با شاه گجرات از کشتی خارج نشد و ادعا کرد که سخت بیمار است. سلطان بهادر "از شاهراه احتیاط بیرون آمده"، "بامعدودی بر غراب سوار شده"، به پرسش حال او رفت. در عرشه کشتی توطئه را دریافت و کوشید تا مراجعت کند ولی با مقابله پرتغالی‌ها مواجه شد:

> قاضی فرنگ سر راه بر سلطان گرفته تحکم در توقف نمود. سلطان از روی

---

[۱] شاو، همان مأخذ، ص ۱۵۵.

[2] ibid, p. 329.

[3] Nuno da Cunha

[۴] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۸۱.

بی‌تحملی شمشیر کشیده او را از میان به دو نیم کرد[1] و از غراب ایشان به غراب خود جست. غراب‌های فرنگ، که دور دور ایستاده بودند، نزدیک شده سلطان را گرد گرفتند. جنگ در پیوست. سلطان و رومی خان [بنیانگذار قلعه سورت] خود را در آب انداختند. رومی خان را آشنایی از مردم فرنگ دستگیری کرده پیش خود کشید و سلطان غرقه دریای فنا شد. همراهان سلطان نیز ضایع شدند. تاریخ این واقعه را "فرنگیان بهادرکش" یافته‌اند.[2]

این روش ناجوانمردانه و خدعه‌آمیز روش معمول پرتغالی‌ها بود. آنان به همین طریق امیر ابراهیم شیرازی، سلطان زنگبار، را به اسارت گرفتند و به همین روش بر حکومت هرمز چنگ انداختند.

به گزارش هامر پورگشتال، بهادرشاه گجراتی کمی پیش از مرگ، سفیری با "هدایای گرانبها" به دربار "حامی حرمین شریفین" (سلیمان قانونی) فرستاد و "از برای دفع دشمن‌های تازه خود که اهل پورتقال بودند و یکی از بنادر او را که بندر دیو می‌گفتند متصرف شده بودند" یاری طلبید. سلطان عثمانی دستور داد خادم سلیمان پاشا، حکمران مصر، در رأس ناوگانی مرکب از هفتاد کشتی بزرگ و کوچک و بیست هزار سرباز، که هفت هزار نفر آنان نظامیان زبده عثمانی موسوم به "ینکی چریک" بودند، به یاری سلطان گجرات بشتابد. به‌رغم اینکه پیش از حرکت ناوگان عثمانی خبر قتل سلطان گجرات رسید، معهذا خادم سلیمان پاشا در ژوئن ۱۵۳۸ مأموریت خود را آغاز کرد. ناوگان عثمانی راه همدلی با مردم منطقه را برنگزید بلکه در مسیر خود به اشغال بنادر زبید و عدن دست زد و آنگاه به بنادر پرتغالی‌ها در سواحل هند حمله برد؛ قلعه‌های کوت و کاک را اشغال کرد و سپس بندر دیو را به محاصره گرفت. در این زمان محمود دوم، سلطان جدید گجرات،[3] که از کردار عثمانی‌ها در زبید و عدن مطلع شده بود، از همراهی با ایشان و حتی دیدار با خادم سلیمان پاشا و ارسال آذوقه امتناع کرد. ناوگان عثمانی ناگزیر محاصره دیو بندر را ترک گفت و به قاهره بازگشت.[4]

---

[1] فرد فوق مانوئل دسوزا (Manuel de Souza) نام داشت و حکمران پرتغالی دیو بندر بود. (Smith, ibid, p. 278)

[2] ابوالفضل مبارک، همان مأخذ، ص ۲۲۴.

[3] سلطان محمود ثانی در سال‌های ۱۵۳۷-۱۵۵۳ بر گجرات حکومت کرد و با زهر به قتل رسید. در زمان مرگ ۲۸ سال داشت (علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۱، ص ۹۲)

[4] هامر پورگشتال، *تاریخ امپراتوری عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، ۱۳۶۷، ج ۲، صص ۱۱۲۳-۱۱۲۴؛ شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۸۲-۱۸۳.

بنظر می‌رسد یا گزارش هامر پورگشتال درباره علل بازگشت ناوگان عثمانی آشفته است و یا کمی بعد تأثیر رفتار سوء خادم سلیمان پاشا مرتفع شد و رابطه‌ای اعتمادآمیز میان دولت‌های گجرات و عثمانی برقرار گردید؛ زیرا در سال ۱۵۴۰ یک صاحب‌منصب عثمانی به‌نام خواجه صفر، معروف به رومی خان، به احداث قلعه سورت دست زد. صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد:

صفر آقا نام رومی... بنا بر رفع فساد اهل گجرات فرناک [فرنگیان] که از راه کشتی بدانجا رسیده انواع ایذا و اضرار به سکنه می‌رسانیدند، او قلعه آهنی اساس بنا نهاد. و در حین عمارت، فرنگان با چند کشتی و توپخانه رسیده، بنیاد توپ‌اندازی و جنگ نمودند که قلعه ساخته نشود، پیش رفت نگشت و قلعه... به استحکام تمام مرتب شد و توپ‌های اژدهاپیکر با مصالح جنگی و قلعه‌دار قائم گردید و رفع هنگامه آن جماعت شد.[1]

خواجه صفر بهمراه فردی دیگر به‌نام مصطفی فرستادگان سلیمان قانونی بودند که در اواخر حکومت بهادر شاه، برای یاری به او، به گجرات وارد شدند. سلطان گجرات از ورود آنان استقبال کرد؛ به ایشان لقب خانی داد و خواجه صفر را، که اینک "رومی خان" نامیده می‌شد، به حکومت سورت و مصطفی خان رومی را به حکومت بندر دیو گمارد.[2] چنانکه دیدیم، در سفر مرگبار بهادرشاه به کشتی نایب‌السلطنه پرتغال رومی خان از همراهان او بود.

این رابطه تداوم یافت. در اواخر سلطنت "سلیمان قانونی"، سیدعلی کاتبی رومی، فرمانده نیروی دریایی مصر، در رأس ناوگانی به یاری دولت گجرات شتافت. او در آب‌های اقیانوس هند به دو جنگ بزرگ با پرتغالی‌ها دست زد؛ در جنگ نخست با ۲۵ کشتی و در جنگ دوم با ۴۴ کشتی. وی سرانجام شکستی سخت خورد و بسیاری از کشتی‌هایش منهدم شدند. سیدعلی کاتبی بقایای تجهیزات و مهمات و کشتی‌های خود را به نایب‌الحکومه بندر دامان تحویل داد و به نیروهای خود دستور داد اگر "میل دارند وارد خدمت سلطان گجرات شوند". وی سپس با سی تن از همراهان خود از راه زمین، از مسیر سند و خراسان و ایران، به وطن بازگشت و پس از سه سال به استانبول رسید. سیدعلی فردی دانشمند بود و دارای تألیفاتی در جغرافیا و ریاضیات و صنعت کشتی‌سازی و دریانوردی است.[3]

---

[1] علی محمد خان، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۸.
[2] پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۳۹۲.
[3] همان مأخذ، ص ۱۲۹۰.

پس از ماموریت نافرجام خادم سلیمان پاشا، سلطان علاء الدین، حکمران سوماترا و شبه جزیره مالاکا و جزایر این سامان، به دلیل فشار و تهدید اروپاییان در سال ۱۵۶۷ سفیر خود، به‌نام حسین، را راهی استانبول کرد و از سلطان عثمانی یاری خواست. استمداد سلطان سوماترا و تظلمات مکرر بازرگانان مسلمان از تجاوز اروپاییان، سرانجام سلطان عثمانی را واداشت که ناوگانی دیگر را به اقیانوس هند گسیل دارد. این ناوگان نیز درگیر فتوحات در سواحل یمن شد و مأموریت خود را از یاد برد. از همین زمان، توجه دولت عثمانی به ایجاد یک راه دریایی جدید میان مدیترانه و اقیانوس هند از طریق حفر کانال سوئز معطوف شد. در فرمان مورخ ۱۲ رجب ۹۷۵ق./ نوامبر ۱۵۶۸م. سلطان عثمانی به والی مصر، با توجه به سلطه پرتغالی‌ها بر دریاها و سواحل هند و انسداد راه حجاج ضرورت پایان دادن به سلطه پرتغال خاطرنشان شده است. برای تحقق این هدف، دستور بررسی مهندسین به منظور حفر کانال سوئز داده شده است.[۱] این اقدام تاریخی دنبال نشد تا سرانجام کانال فوق به‌وسیله اروپاییان حفر شد و دورانی نوین را در ارتباطات دریایی شرق و غرب گشود.

"غارت" و "توسعه‌یافتگی"

پژوهشگران در نقش غارتگری ماوراء بحار در پیدایش تمدن جدید غرب تردید ندارند؛ ولی به راستی این "غارت" تا چه حد در تحول فوق نقش تعیین‌کننده داشت؟ به عبارت دیگر، **اگر تاراج قاره‌های آمریکا، آفریقا و آسیا نبود، آیا تمدن جدید صنعتی غرب در سده نوزدهم پدید می‌شد؟**

پیشتر درباره اقتصاد پلانت‌کاری، تجارت برده و تجارت ماوراء بحار و سهم آن در اقتصاد اروپا تا آستانه سده نوزدهم سخن گفته‌ایم. معهذا، به‌نظر می‌رسد که شاید توصیفی از ثروت هند، و تنها هند، در دوران تهاجم استعماری غرب ضرور باشد.

رالف فیچ،[۲] نخستین فرستاده الیگارشی تجاری انگلستان به هند که در واپسین سال‌های سلطنت اکبر وارد این سرزمین شد، به شدت تحت تأثیر عظمت شهرها و زندگی مرفه مردم قرار گرفت و در مقایسه با آن کشور خویش را فقیر و عقب‌مانده

---

[۱] اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه دکتر وهاب ولی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج ۳، صص ۴۲-۴۳.

[2] Ralph Fitch

یافت.[۱] و سِر توماس رو، نخستین سفیر انگلستان در دربار هند، خـود را در میـان اعیـان دربار جهانگیر حقیر می‌دید. بنوشته موریس کالیس، مورخ انگلیسـی، حقـوق سـالیانه رو ۶۰۰ پوند استرلینگ در سال بود حال آنکه رجال هند هر یک سالیانه ده‌ها هزار و حتـی صدها هزار پوند درآمد داشتند. رو در دفتر خاطراتش می‌نویسد که از وضـع لبـاس خـود شرمسار است. او می‌افزاید حتی درآمد پنج ساله‌ام نیز کفاف آن را نمی‌دهـد کـه لباسـی در شأن آنان تهیه کنم.[۲] حضـور توماس رو در دربـار جـهانگیر همزمـان اسـت بـا ورود محمدرضا بیگ، سفیر شاه عباس صفـوی. جـهانگیر در خـاطراتش ورود سـفیر ایـران را شرح داده و متن نامه شاه عباس به خود را ذکر کرده، ولی هیچ اشاره‌ای به سـفارت سِـر توماس رو انگلیسی ننموده است.[۳] این نشان می‌دهد که پادشاه هند اهمیتی فراوان برای ایران قایل بود و در مقابل ورود نماینده پادشاه انگلیس برایش اهمیت و ارجی نداشت.

رابرت کلایو، که پس از شکست سراج‌الدوله برای نخستین بار مرشدآباد را دیـد، ایـن شهر را "از نظر وسعت، جمعیت و ثروت" با لندن زمان خود برابر یافته است؛ با کاخ‌هـایی بزرگتر از کاخ‌های اروپا، و مردانی کـه از هـر فـردی در لنـدن ثروتمندتـر بودنـد. کلایـو می‌افزاید هند "کشوری اسـت کـه ثـروت بـی‌پایـان دارد." پارلمـان بریتانیـا کلایـو را بـه اختلاس و ارتشا متهم کرد. او در برابر دادگاه قرار گرفـت ولـی تبرئـه شـد. وی در دفـاع زیرکانه‌اش، نخست ثروت‌هایی را که پیرامون خود در هند دیده بود وصف کرد، و توضیح داد که چه شهرهای ثروتمندی حاضر بودند به او رشوه دهند تا از تاراج حتمـی در امـان بمانند؛ چه صرافانی که در دخمه‌های انباشته از جواهـر و طـلای خـود را گشـودند و در اختیارش گذاشتند؛ و آنگاه به سخنان خود چنین پایان داد: "من در این لحظه از قنـاعت خود در شگفتم!"[۴]

در این زمان بود که کلایو خزانه مرشدآباد را به تاراج برد. اهمیت ایـن حادثـه چنـان است که جان کی تاراج خزانه مرشدآباد به‌وسیله کلایو و همدستانش را بـا تـاراج معـادن الماس آفریقای جنوبی به‌وسیله سِر سیسیل رودز مقایسه می‌کند.[۵]

---

[1] Mukherjee, ibid, p. 140.

[2] Maurice Collis, *British Merchant Adventurers*, London: William Collins, 1942, p. 17.

[3] Strachan, ibid, p. 93.

[۴] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه احمد آرام، ع. پاشـایی، امیرحسـین آریـان‌پـور، تـهران: انتشـارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵، ج ۱، صص ۵۵۱-۵۵۲؛ Lloyd, ibid, p. 77.

[5] Keay, ibid, p. 319.

درباره ارزش واقعی این خزانه گزارش‌ها سخت آشفته است. سراج‌الدوله ارزش آن را معادل ۸۵ میلیون پوند استرلینگ می‌دانست و فاتحان انگلیسی ۴۰ میلیون پوند استرلینگ بر آن قیمت نهاده‌اند. بهرروی هرچه بود، بخش مهمی از آن به تاراج رفت. آنچه رسماً اعلام شد این است که کلایو از این خزانه، معادل ۲/۵ میلیون پوند استرلینگ برداشت کرد که نیمی از آن بابت غرامت سقوط "قلعه ویلیام" به کمپانی هند شرقی پرداخت شد و نیم دیگر خرج توطئه‌گران محلی و نظامیانی شد که به او در شکست سراج‌الدوله یاری رسانیده بودند. سهم رسمی خود کلایو از این غارت تنها ۲۳۴ هزار پوند ذکر شده است.[1]

تفحص‌هایی که پس از اعتراضات فوکس و ادموند برک توسط پارلمان انگلیس صورت گرفت، نشان داد که در سال‌های ۱۷۵۷ تا ۱۷۶۶، یعنی از جنگ پلاسی تا پایان حضور کلایو در هند، کارگزاران کمپانی در بنگال جمعاً مبلغ ۲/۱۶۹ میلیون پوند استرلینگ به عنوان "هدیه" دریافت کرده‌اند (بجز "جاگیر" کلایو که ۳۰ هزار پوند درآمد سالیانه داشت) و ۳/۷ میلیون پوند استرلینگ به عنوان "غرامت" به کمپانی پرداخت شده است.[2] باید بپذیریم که این ارقام بسیار کمتر از میزان واقعی غارت کلایو است؛ زیرا نه کارگزاران کمپانی حاضر به ارائه گزارش واقعی چپاول خود بودند و نه پارلمان انگلیس از شبکه‌ای جدی برای تفحص دقیق برخوردار بود. معهذا، همین ارقام به روشنی گویای ابعاد عظیم غارتی است که به‌وسیله کلایو در هند صورت گرفت. بنوشته جان کی، در آن زمان یک خانه در میدان برکلی لندن (محله اعیانی شهر) ده هزار پوند قیمت داشت و ده مایل مربع اراضی املاک شراپشایر[3] انگلیس ۷۰ هزار پوند.[4]

ویل دورانت ثروت هند در زمان تصرف این سرزمین توسط کمپانی هند شرقی بریتانیا را چنین توصیف می‌کند:

> در عهد سلسله تیموریان هند وضع مردم نسبتاً بهتر شده بود. دستمزدها ناچیز بود. در عهد اکبر دستمزد کارگران از روزی سه سنت تا ۹ سنت نوسان داشت؛ در مقابل قیمت‌ها هم به همین نسبت پایین بود. در سال ۱۶۰۰ در مقابل پرداخت یک روپیه (که بطور عادی ۳۲/۵ سنت است) ۸۸ کیلو گندم یا ۱۲۶ کیلو جو خریداری می‌شد. در سال ۱۹۰۱ همان یک روپیه بهای ۱۳ کیلو گندم یا ۲۰ کیلو جو بود. یکی از

---

[1] ibid, pp. 319-320.

[2] Smith, ibid, p. 519.

[3] Shropshire

[4] Keay, ibid, p. 320.

انگلیسی‌های مقیم هند در سال ۱۶۱۶ "وفور آذوقه" را "در سراسر مملکت بسیار عظیم" توصیف میّ‌کند و می‌افزاید که "در آنجا هر کس، بی آنکه کمیابی یا قحط و غلایی باشد نان می‌خورد." انگلیسی دیگری که در قرن هفدهم در هند سیاحت می‌کرد، متوجه شد که متوسط مخارج روزانه‌اش چهار سنت است.

ثروت این کشور در عهد چندره گوپته، ماوریا و شاه جهان به اوج خود رسیده بود. ثروت هند در عهد شاهان سلسله گوپته در تمام جهان ضرب‌المثل شده بود. یوان چونگ در توصیف یکی از شهرهای هند می‌گوید که با باغ‌ها و استخرها جمالی یافته بود، و به نهادهای ادب و هنر آراسته بود؛ "ساکنانش در آسایش بودند و خاندان‌هایی در آن بودند پرخواسته، میوه و گل در آن فراوان بود... مردم سیمایی ظریف داشتند و جامه‌هایشان از حریر رخشان بود، گفتارشان... روشن و بامعنا بود..." نیکولو کونتی سراسر سواحل گنگ را [در حدود سال ۱۴۲۰م.] پر از شهرهای آباد می‌بینند؛ "همه خوش‌ساخت، و دارای بوستان‌ها و باغستان‌های فراوان، زر و سیم، بازرگانی و صنعت." خزانه شاه جهان چنان سرشار بود که او دو اطاق محکم زیرزمینی داشت که گنجایش هر یک ۴۲۵۰ متر مکعب بود، تقریباً سرشار از سیم و زر. وینسنت اسمیت می‌گوید: "مدارک آن زمان جای هیچگونه شکی باقی نمی‌گذارد که جمعیت شهرهای مهم‌تر وضع مرفهی داشتند." جهانگردان هر یک از شهرهای آگره و فتحپور سیکری را بزرگتر از لندن توصیف کرده‌اند/ آنکتیل دوپرون، که در سال ۱۷۶۰ در مناطق مهراته سفر می‌کرد، خود را "در میان سادگی و سعادت عصر طلایی" یافته است؛ "مردم شاد، پر نیرو، و در سلامت کامل بودند."[۱]

ورا آنتستی[2] انگلیسی می‌نویسد:

در هند تا قرن هیجدهم شرایط اقتصادی نسبتاً پیشرفته‌ای وجود داشت و روش‌های تولیدی، صنعتی و سازمان تجاری آن کشور با سایر بخش‌های جهان قابل قیاس بود... این کشور موسلین‌های زیبا و سایر ساخته‌ها و مصنوعات نفیسی را می‌ساخت و صادر می‌کرد، در حالیکه نیاکان ما بریتانیایی‌ها در همان هنگام زندگانی بدویان را داشتند. اما هند نتوانست در انقلاب اقتصادی که به دست نوادگان همان نیمه وحشی‌ها صورت گرفت شرکت کند.

پل باران، پس از ذکر این گفته آنتستی، می‌افزاید:

این "قصور" نه تصادفی بود و نه ناشی از بی‌لیاقتی "نژاد" هندی؛ بلکه ثمره تاراج حساب شده، بیرحمانه و منظم هندوستان به دست سرمایه‌های انگلیسی بود. این برنامه

---

۱ دورانت، همان مأخذ.

2 Vera Antstey

از آغاز حکمرانی بریتانیا آغاز شد. میزان تاراج و آنچه از هندوستان بـه یغما بـرده شـد چنان اعجاب‌آور است که مارکیز سالیسبوری، وزیر وقت امور هند، در سال ۱۸۷۵ هشدار داد اگر قرار است هندوستان چاپیده شود بـاید ایـن چـاپیدن بنحـوی عاقلانـه صورت گیرد.[۱]

پل باران میزان ثروتی را که در فاصله جنـگ پلاسـی (۱۷۵۷) تـا جنـگ واترلـو (۱۸۱۵) از هند به‌وسیله انگلیسی‌ها به غارت رفت بین ۵۰۰ الـی هـزار میلیـون پونـد استرلینگ برآورد می‌کند. این دوران تاریخی بسیار مهمی اسـت و انباشـت سـرمایه انگلستان در این زمان بی‌شک در پیدایش انقلاب صنعتی نقش تعیین‌کننـده داشـت. در نتیجه این سیل طلا بود که انگلستان موفق به انقلاب صنعتی شد وگرنـه پیـش از سال ۱۷۶۰ دستگاه‌های نخ‌ریسی لانکشایر با دستگاه‌های مشـابه در هنـد و ایـران و چین تفاوتی نداشت.[۲]

در کاوش برای شناخت علل "توسعه‌یافتگی" ژاپن نیز نباید در جسـتجوی موهومـات بود. یکی از رازهای ترقی ژاپن ایـن اسـت کـه بـه مـدت دو سـده (۱۶۴۰-۱۸۶۷) هیـچ مداخله خارجی فرایند رشـد طبیعـی آن را منقطـع نسـاخت. در ایـن جزایـر زلزلـه‌خیز معادنی غنی که طمع اروپاییـان را جلـب کنـد وجـود نداشـت؛ و حتـی امـروزه، بـه‌رغم پیشرفت‌های عظیم دانش کان‌شناسی، منابع کانی ژاپن بسـیار انـدک اسـت. پـل بـاران می‌نویسد:

ژاپن تنها کشور در آسیا [و آفریقـا و آمریکـای لاتیـن] اسـت کـه از اسـتعمار و وابستگی به سرمایه‌داری اروپای غربی و آمریکا جان سالم به در برد و فرصتی بـرای توسعه مستقل ملی به دست آورد.

او می‌افزاید:

ژاپن نه چنان بازاری داشت که ساخته‌های خـارجی را جلـب کنـد و نـه می‌توانسـت برای صنایع غرب سیلوی مواد خام باشد. بنابراین، فریبندگی ژاپن بـرای سـرمایه‌داران و دولت‌های اروپای غربی هیچگاه به اندازه طلای آمریکای لاتین و محصـولات گیـاهی و حیوانی و کانی آفریقا، ثروت‌های شگفت جزایر هند، یا بازارهای بیکران چین جذابیـت نداشت.[۳]

در بررسی "مدل توسعه" ژاپن نیز آنچه ناگفته می‌ماند این حقیقت بارز تاریخی اسـت

---

۱ پل باران، *اقتصاد سیاسی رشد*، ترجمه کاوه آزادمنش، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۹، صص ۲۶۸-۲۶۹.
۲ همان مأخذ، صص ۲۶۹-۲۷۱.
۳ همان مأخذ، ص ۲۸۷.

که ژاپنی‌ها خود قدرت متجاوز و استعمارگر خاوردور بودند و در این عرصه پا به پای اروپاییان پیش می‌تاختند. اشغال فرمز (۱۸۹۵)، اشغال کره (۱۹۱۰)، اشغال منچوری (۱۹۳۷) و اشغال چین (۱۹۳۸) بخشی از کارنامه استعماری ژاپن است. داستان فجایع ژاپنی‌ها در چین در رمان‌های خانم پرل س. باک آمریکایی، *نسل اژدها* و *خاک خوب*، به روشنی توصیف شده است. به یاد داشته باشیم که پس از اشغال کره، ژاپنی‌ها حدود دو میلیون کره‌ای را به عنوان برده به سرزمین خود منتقل کردند و آنان را به کار شاق استخراج معادن و قطع جنگل‌ها واداشتند. نود سال پس از حادثه موحش فوق، اخلاف این کره‌ای‌ها، که امروزه حدود ۶۸۰ هزار نفرند، شهروندان درجه دو ژاپن به‌شمار می‌روند و به‌رغم گذشت سه نسل از داشتن گذرنامه ژاپنی و حق رأی دادن محروم‌اند.[1]
ارنست ماندل می‌نویسد: "تنها در ژاپن که بازرگانان راهزنش از سده چهاردهم دریای چین و جزایر فیلی‌پین را آشفته ساخته و سرمایه‌ای در خور اعتنا گرد آورده بودند" تکرار تجربه اروپایی ممکن شد.[2] او می‌افزاید:

> بنا به قول پروفسور تاکه کوشی، نخستین سیلان سرمایه پولی به ژاپن [در سده‌های پانزدهم و شانزدهم] به دست راهزنان دریایی انجام شد که در سواحل چین و کره به تبهکاری‌هایشان ادامه می‌دادند.[3]

طبق تحلیل آرنولد توین‌بی، مورخ نامدار انگلیسی، "توسعه" ژاپن نیز یک "تصادف تاریخی" بود. چین در سده دوازدهم میلادی در اوج تمدن خود بود، ولی سپس در اثر مقابله با یورش مغول و جنگ‌های داخلی به تحلیل رفت و از سده شانزدهم در سراشیب سقوط قرار گرفت. درست در همین زمان، ژاپن جنگ‌های داخلی خونین خود را، که از ۱۲۸۱ آغاز شده بود، به پایان برد و بر پرهرج و مرج‌ترین دوران تاریخ خویش نقطه پایان نهاد. در سال ۱۵۹۰ این سرزمین توسط هیدیوشی[4] (۱۵۳۸-۱۵۹۸) یکپارچه شد و سپس به مدت ۲۶۴ سال (۱۶۰۳-۱۸۶۷) در زیر سیطره مقتدرانه خاندان توکوگاوا[5] قرار گرفت. بدینسان، تصادفاً آغاز تمرکز و آرامش و "صلح بزرگ" در درون ژاپن با سده هفدهم میلادی مصادف شد و "تجار" ژاپنی توانستند از طریق ماجراجویی‌های دریایی و

---

1 *Newsweek*, May 3, 1993, p. 39

۲ ماندل، همان مأخذ، ص ۱۳۴.
۳ همان مأخذ، ص ۱۰۸.

4 Toyotomi Hideyoshi
5 Tokugawa

غارت سواحل چین و کره و غیره راه کسب و انباشت ثروت‌های انبوه را بپیمایند.[1] تنها پس از آن و بر این شالوده بود که دوران امپراتور میجی[2] (۱۸۶۸-۱۹۱۲) آغاز شد.

تا سده پانزدهم میلادی چین قدرت دریایی برتر منطقه بود ولی در سده شانزدهم این قدرت را از دست داد. آرنولد توین‌بی می‌نویسد اگر چینی‌ها این قدرت دریایی را حفظ کرده بودند به کانون اصلی تمدن جهانی بدل می‌شدند. معهذا، پیشرفت دریایی چین از سال ۱۴۳۳ متوقف شد به دو دلیل: نخست، توجه امپراتور مینگ به مرزهای شمالی و دوم وسعت سرزمین چین و فراوانی نعم در آن.

> احتمالا فراوانی نعمت چین سبب شد که حکمرانان به فکر اکتشافات دریایی و فتوحات خارج از چین نیفتند. چه این لونگ، امپراتور سلسله چینگ، در سال ۱۷۹۳... به یک فرستاده انگلیسی گفته بود که چین از نظر اقتصادی خودکفا [و بی‌نیاز از ارتباط با اروپاییان] است.[3]

توین بی می‌افزاید: "فقر کشورهای اروپای غربی حکام آنها را وادار ساخت تا از فتوحات ماوراء بحار حمایت و تشویق به عمل آورند."[4] و این سخن ماست.

تأسیس دولت مقتدر ملی در ژاپن با تأسیس دولت مقتدر ملی شاه عباس بزرگ در ایران همزمان است. ایرانیان به دلیل موقع جغرافیایی سرزمین خود و منابع انسانی و مادی غنی آن نیازی به غارت دیگران نداشتند ولی همین ثروت چشم دیگران را گرفت و دخالت کانون‌های متجاوز خارجی را سبب شد. این فرایند درخشان فرجامی هولناک یافت. با سقوط دولت سامان‌مند صفویه، سرزمین پهناور ایران دیگر حفاظی جدی در برابر دخالت و دسیسه‌های خارجی نداشت. درمقابل، تجاوز خارجی و طمع بیگانگان آرامش ژاپن را برنیاشفت. ثبات ژاپن و نیز انباشت ثروت در این سرزمین از طریق غارت سرزمین‌های مجاور پایه‌های "عصر میجی" را بنا نهاد و سرانجام ژاپن جدید را آفرید. نماد این ثبات را در تاریخ کمپانی میتسویی[5] می‌توان یافت که در سال ۱۶۹۱ به عنوان بانکدار رسمی خاندان توکوگاوا تأسیس شد و امروزه بیش از سه سده قدمت دارد.

---

[1] آرنولد توین‌بی، *تاریخ تمدن*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: مولی، ۱۳۶۸، صص ۶۱۲، ۶۱۸-۶۱۹.

[2] Meiji

[3] همان مأخذ، ص ۶۳۲.

[4] همان مأخذ، ص ۶۳۲.

[5] Mitsui

۲. یهودیان و الیگارشی یهودی

آغاز و پایان بنی‌اسرائیل

یهودیان خویشتن را بازماندگان طوایفی می‌دانند که در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد در جنوب بین‌النهرین سکنی داشتند و سپس به سرزمین کنعان مهاجرت کردند. نسل‌های بعد به مصر کوچیدند. در مصر مقهور ستم فراعنه شدند و زندگی مشقت‌باری یافتند. در حوالی سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد، موسی (ع) دین خود را اعلام کرد که برخلاف ادیان بین‌النهرین و مصر و کنعان بر بنیاد پرستش خدای یگانه استوار بود؛ و در مهاجرتی معروف ایشان را به سرزمین کنعان انتقال داد. بطور کامل در کنعان استقرار یافتند، و در سال‌های پایانی هزاره دوم پیش از میلاد نخستین دولت خویش را در این منطقه به پا کردند.[۱]

درباره طوایف فوق در دوران اقامت‌شان در بین‌النهرین اطلاع زیادی در دست نیست. می‌دانیم که از شاخه‌های آرامی‌زبان قوم سامی بودند و یک واحد مستقل قومی یا زبانی به‌شمار نمی‌رفتند؛ در آغاز "عبرانی" نامیده می‌شدند و سپس "بنی‌اسرائیل". تنها از دوران تبعید گروهی از بزرگان‌شان در بابل (۵۹۸-۵۳۹ پیش از میلاد) به "یهودی" شهرت یافتند زیرا تبعیدیان از قبیله یهودا بودند.[۲]

کهن‌ترین کتیبه‌ای که نام بنی‌اسرائیل در آن مندرج است به مرنپتح،[۳] فرعون مصر

---

[۱] درباره زمان مهاجرت بنی‌اسرائیل از مصر به کنعان و دشواری‌های یافتن یک زمان دقیق برای آن بنگرید به:
H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, pp. 40-43.

[2] Rabbi Alan W. Miller, "Hebrews", *Americana*, vol. 14, p. 40; Raphael Patai, "Jews", ibid, vol. 16, p.72.

[3] Merneptah

(۱۲۲۴-۱۲۱۴ پیش از میلاد)، تعلق دارد. او در پنجمین سال سلطنتش به سرزمین کنعان تاخت و در کتیبه خود چنین نوشت:

شاهان مغلوب شدند و گفتند سلام...
تحنو ویران شد
سرزمین هتی‌ها آرام گرفت
کنعان به یغما رفت، و شر بر سر آن فرو ریخت...
اسرائیل غمگین شد...
فلسطین بیوه‌زنی برای مصر شد
همه سرزمین‌ها متحد شدند و آرامش بر همه حکمفرما شد
هر که آشوبگر بود در بند مرنپتح شاه درآمد.[۱]

خاستگاه آرامی

طبق روایات "عهد عتیق"، نوح (که با "زیوسودرا"[۲] در اساطیر سومری و "اوتناپیشتیم"[۳] در اساطیر بابلی انطباق دارد)[۴] دارای سه پسر بود که پس از "توفان" نسل انسان‌ها از تبار ایشان پدید شد:

سام، پسر اول، نیای اقوام آرامی، آشوری، عبرانی، قبایل شمالی عرب و عیلامی است.

پسر دوم، **یافث**، نیای اقوام شمال دریای سیاه و قفقاز، ماد، ایونی و قبرس است.

سومین پسر، به‌نام **حام**، مورد نفرین پدر قرار گرفت و مقدر شد که نسل او همواره مقهور تبار برادران دیگر باشد. حام در مصر مأوا گرفت؛ سه پسر او نیای مردم سواحل جنوبی دریای سرخ و یمن، مصر، لیبی و مراکش‌اند؛ و کوچکترین پسر، به نام کنعان، نیای سکنه کهن شرق دریای مدیترانه (فنیقی‌ها).

در جهان اسلام، این تقسیم‌بندی در برخی موارد متفاوت شد. برای نمونه، در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی، ابوالفضل میبدی گروه‌بندی نژادی فوق را چنین می‌دید: **یافث** "پدر ترک و خزر و صقلاب و تاریس و منسک و کماری و صین" و سایر سکنه شرقی است. "**حام** پدر سیاهان است؛ سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه و کنعان." و از پنج پسر **سام** بقیه سکنه زمین پدید شدند: **ارم** پدر عاد و ثمود، **عالم** پدر

---

[۱] دورانت، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۲؛ Ben-Sasson, ibid, p. 25 .

[2] Ziusudra

[3] Utnapishtim

[4] *Americana*, vol. 20, p. 392.

خراسان، **یفر** پدر روم، **اسود** پدر فارس، و **ارفخشد** نیای اعراب است.[1]

چنانکه می‌بینیم، در تقسیم‌بندی میبدی، ایرانیان و اعراب خویشاوند و از تبار سام به‌شمار رفته‌اند.

تقسیم‌بندی "عهد عتیق" در برخی موارد فاقد پایه‌های نژادشناختی و زبان‌شناختی است. برای نمونه، کنعانی‌ها (فنیقی‌ها)، در کنار مصری‌ها، از اقوام حامی به‌شمار رفته‌اند حال آنکه از نظر زبان و فرهنگ به عبرانی‌ها نزدیک‌ترند تا به مصری‌ها. عیلامی‌ها، شاید به دلیل همجواری با آشوری‌ها، سامی شناخته شده‌اند؛ که امروزه آنان را چنین نمی‌شناسند.[2]

در تاریخنگاری یهود پیوندهای آرامی بنی‌اسرائیل مورد توجه قرار نمی‌گیرد و در تقسیم‌بندی قومی "عهد عتیق" نیز، چنانکه دیدیم، آرامی‌ها و عبرانی‌ها دو شاخه متمایز عنوان شده‌اند؛ عبرانی‌ها از تبار **ارفخشد** سومین پسر سام‌اند و آرامی‌ها از تبار **آرام** کوچکترین پسر سام.[3] معهذا، در بررسی دقیق‌تر خاستگاه آرامی قبایل بنی‌اسرائیل و تأثیر عمیق فرهنگ و سنن آرامی بر آنان، حتی تا سده‌های متمادی پس از مهاجرت‌شان به سرزمین کنعان، آشکار است.

موطن اولیه **آرامی‌ها** نواحی شمال شرقی شبه جزیره عربستان است؛ سرزمینی که در هزاره سوم پیش از میلاد دولت‌های سومر[4] و اکد[5] در آن پدید شد و شهر تاریخی اور،[6] زادگاه ابراهیم، در آن قرار داشت.

اور شهری است در منتهی‌الیه جنوبی رود فرات و شمال شرقی شبه جزیره عربستان؛ که در نیمه هزاره سوم پیش از میلاد در کناره فرات و حاشیه خلیج فارس واقع بود و جنوبی‌ترین شهر سومر به‌شمار می‌رفت. خرابه‌های اور موجود است؛ در ۳۵۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد قرار دارد و امروزه، به علت دگرگونی‌های جغرافیایی، فاصله آن با ساحل خلیج فارس ۲۵۵ کیلومتر است. این خرابه‌ها از سال ۱۸۵۳م. بارها و بارها مورد کاوش‌های جدی باستان‌شناسان قرار گرفته است. این کاوش‌ها نشان می‌دهد

---

[1] ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، *کشف‌الاسرار و عده‌الابرار*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱، ج ۴، ص ۳۸۸.

[2] *Judaica*, vol. 12, pp. 882-885.

[3] سفر پیدایش، ۱۰/ ۲۲.

[4] Sumer

[5] Akkad

[6] Ur

که شهر فوق از نیمه اول هزاره سوم پیش از میلاد در اوج رونق و شکوه خود قرار داشت و کانون گسترش اقتدار پادشاهان سومر بود. در حوالی سال ۲۳۶۰ پیش از میلاد، در زمان سارگون اول (شروم کین)،[1] در قلمرو دولت اکد قرار گرفت که نخستین دولت سامی به‌شمار می‌رود. از اواخر هزاره سوم، این شهر به مرکز پادشاهان اور (۲۰۶۰-۱۹۵۰) بدل شد که دامنه حکمرانی‌شان سراسر جنوب بین‌النهرین و بخش‌هایی از سرزمین عیلام (خوزستان) را فرامی‌گرفت. باستان‌شناسان تخمین می‌زنند که در اوایل هزاره دوم پیش از میلاد در شهر اور بیش از پانصد هزار نفر سکونت داشته‌اند. در این زمان، اور کانون اصلی پرستش خدای ماه[2] در منطقه بود. خرابه‌های معبد عظیم اور، که قدمت آن به حدود سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد می‌رسد، بیانگر اهمیت و مرکزیت دینی این شهر در دوران فوق است. در اوایل هزاره دوم، دولت اور در زیر فشار عیلامی‌ها از شمال شرقی و قبایل کوچ‌نشین سامی آموری[3] از غرب (سوریه) فروپاشید و از این پس شهر اور در قلمرو دولت- شهرهای آموریان قرار گرفت. دو سده نخستین هزاره دوم پیش از میلاد، دوران رقابت و ستیز میان دولت- شهرهای آموری است تا سرانجام در سال ۱۷۹۲ یا ۱۷۲۸ حمورابی[4] به قدرت رسید و امپراتوری مقتدر بابل را پدید ساخت.[5]

در اوایل هزاره دوم پیش از میلاد، درست در زمانی که دولت- شهرهای آموری در حال فروپاشی بود و از درون آن امپراتوری بابل سربرمی‌کشید، گروه‌های جمعیتی سامی، که آنان را به‌نام قبایل آرامی می‌شناسیم، به شمال و غرب مهاجرت کردند و در سرزمین سوریه و مناطق شمالی رود فرات مأوا گرفتند. در اکتشافات شهر باستانی مری،[6] از دولت- شهرهای آموری در جنوب بین‌النهرین، قریب به ۲۰ هزار سند ارزشمند تاریخی به دست آمده که به بایگانی دربار این شهر کهن آموری تعلق داشته است. در این اسناد، که قدمت آن به حوالی سال ۱۸۵۰ پیش از میلاد می‌رسد، از سرزمین شمالی رود فرات به عنوان "آرام- نهریم"[7] یاد شده است. این اسناد تشابه فرهنگ و زبان

---

[1] Sargon (Sharrum-kin)
[2] Sin
[3] Amori
[4] Hammurabi
[5] *Americana*, vol. 27, p. 794; ibid, vol. 3, pp. 9-10.
[6] Mari
[7] Aram-naharaim

مردم آن زمان شهر مری را با عبرانی‌های نخستین نشان می‌دهد.[۱]

در برخی از روایات "عهد عتیق"، خاندان ابراهیم گاه خود را آرامی می‌شمرند؛ و حتی یعقوب، بنیانگذار بنی‌اسرائیل، ابراهیم، نیای خویش، را "آرامی آواره" می‌خواند:

پس تو به حضور یهوه، خدای خود، اقرار کرده بگو پدر من آرامی آواره‌ای بود. و با عددی قلیل به مصر فرود شده در آنجا غربت پذیرفت. و در آنجا امتی بزرگ و عظیم و کثیر شد.[۲]

به علاوه، خاندان ابراهیم با آرامی‌ها خویشاوند نزدیک‌اند. برادر ابراهیم، به‌نام ناحور،[۳] پدر بزرگ فردی به‌نام آرام[۴] است؛[۵] اسحاق، پسر ابراهیم، از آرامی‌ها زن می‌گیرد[۶] و همسر اول یعقوب نیز آرامی است.[۷] نام منطقه "آرام- نهریم"، که در اسناد شهر مری به دست آمده، با نام خاندان ناحور- آرام منطبق است.

در حوالی نیمه هزاره دوم پیش از میلاد، آرامی‌ها در سرزمین‌های سوریه، بین‌النهرین، آشور و بابل استقرار داشتند. در "طومار جنگ"، که در اکتشافات مهم سال ۱۹۴۷ در غارهای کناره "دریای مرده" (بحرالمیت) به دست آمد، مأوای آرامی‌ها در "ماوراء فرات" ذکر شده است.[۸] از زمان کتیبه‌های تیگلت‌پیلسر اول،[۹] شاه آشور (۱۱۱۶-۱۰۷۶ پیش از میلاد)، داده‌های باستان‌شناسی درباره آرامی‌ها غنی است. تیگلت‌پیلسر می‌گوید در چهارمین سال سلطنتش آرامی‌ها را شکست داد و شش دهکده آنان را در جنوب شرقی فرات تصرف کرد. از اوایل هزاره اول پیش از میلاد، آرامی‌ها دولت‌های مستقل خود را در سرزمین سوریه و بین‌النهرین به پا کردند. در روایات "عهد عتیق" از این دولت‌های آرامی به کرات نام برده شده است.[۱۰]

آرامی‌ها فرهنگ و خطی پیشرفته داشتند که نقشی مهم در تطور زبان و فرهنگ

---

1. Ben-Sasson, ibid, pp. 37-39.
۲. سفر تثنیه، ۲۶/ ۵.
3. Nahor
4. Aram
۵. سفر پیدایش، ۲۲/ ۲۲.
۶. همان مأخذ، ۲۵/ ۲۰.
۷. همان مأخذ، باب‌های ۲۸-۲۹.
8. *Judaica*, vol. 3, p. 252.
9. Tiglath-pileser
10. ibid, pp. 255-256.

بشری ایفا کرد. در سده‌های نخستین هزاره اول پیش از میلاد، زبان و خط آرامی رایج‌ترین زبان و خط در غرب قاره آسیا بود و برخی پژوهشگران برآنند که خط برهمی[1] در هند، که در حوالی سال ۶۰۰ پیش از میلاد پدید شد، به شکلی آشکار متأثر از خط آرامی است.[2]

در تقسیم‌بندی‌های جدید زبان‌شناسی، زبان آرامی را شاخه شمالی زبان‌های سامی، عربی را شاخه جنوبی، و زبان‌های عبری و فنیقی (کنعانی) را شاخه غربی آن می‌دانند.[3] جایگاه زبان و به تبع آن فرهنگ آرامی بسیار بیش از این است و درواقع باید آن را "مادر" زبان‌های عربی و عبری به‌شمار آورد. توجه کنیم که از اوایل هزاره اول پیش از میلاد تا سده پنجم میلادی، زبان آرامی در شبه جزیره عربستان رواج کامل داشت و زبان تجاری و دیپلماتیک سراسر منطقه مهمی به‌شمار می‌رفت که از شرق مدیترانه تا بین‌النهرین و جنوب شبه جزیره عربستان گسترده است و کانون اصلی تمدن جهانی در آن عصر بود.[4] یهودیان نیز تا پیش از بازگشت از "تبعید بابل"، یعنی قریب به ۱۳۰۰ سال پس از استقرار در سرزمین کنعان، به زبان آرامی تکلم می‌کردند.[5] تأثیر فرهنگ آرامی بر بنی‌اسرائیل فراتر از زبان است. در انقلاب ایلیاء نبی علیه اشرافیت بنی‌اسرائیل، چنانکه خواهیم دید، آرامی‌ها، به‌ویژه طایفه رکابی، در تاریخ بنی‌اسرائیل جایگاهی تعیین‌کننده می‌یابند؛ و اینانند که سنن یکتاپرستی موسوی را، در قبال تهاجم "بعل‌پرستی" فنیقی، در میان بنی‌اسرائیل احیاء می‌کنند.

از زمان اشغال دولت آرامی سوریه به‌وسیله امپراتوری آشور (۷۳۲ پیش از میلاد) زبان و خط آرامی به زبان تجاری و دیپلماتیک این دولت بدل شد و پس از تصرف بابل به دست هخامنشیان (۵۳۹ پیش از میلاد) به خط و زبان رسمی دولت هخامنشی نیز بدل گردید.[6] **راز غلبه سریع زبان و خط عربی در ایران در دوران اسلامی را باید در این پیشینه طولانی جست.**

ابراهیم از تبار سام بود و در حوالی سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد در شهر اور به دنیا

---

[1] Brahmi
[2] *Americana*, vol. 1, p. 620.
[3] ibid, vol. 2, p. 168.
[4] ibid, p. 152.
[5] *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 109.
[6] *Americana*, vol. 2, p. 168.

آمد. او از اور به حران،[1] شهری در شمال شرقی فرات و در کناره راه تجاری بین‌النهرین به مدیترانه، مهاجرت کرد و سپس راهی کنعان شد.[۲] در کنعان نخستین پسر او، از همسر دومش هاجر، به دنیا آمد و او را اسماعیل نام نهاد.

طبق اسطوره‌های یهودی، پیش از تولد اسماعیل، فرشته‌ای بر ابراهیم ظاهر شد و خبر داد که این فرزند "مردی وحشی خواهد بود" و با همگان در ستیز دائم؛ و از او "دوازده رئیس" و "امتی عظیم" پدید خواهد شد.[۳] راویان "عهد عتیق" آشکارا نفرتی شگرف از اسماعیل بروز می‌دهند. برای نمونه، درگذشت اسماعیل چنین بیان شده است: "و مدت زندگانی اسماعیل صد و سی و هفت سال بود؛ که جان را سپرده بمرد و به قوم خود ملحق گشت."[۴]

عجیب است که در "عهد عتیق" هیچ اشاره صریحی به نام این "امت عظیم" وجود ندارد؛ ولی اشارات پراکنده به اسباط دوازده‌گانه اسماعیل، که دارای رمه‌های بزرگ شتر و گوسفندند و در همسایگی شرقی بنی‌اسرائیل می‌زیند،[۵] تردیدی باقی نمی‌گذارد که منظور اعراب است. برای نمونه، "خدای اسرائیل" به قوم "برگزیده" خود چنین وعده می‌دهد:

> توانگری دریا به سوی تو گردانیده خواهد شد و دولت امتها نزد تو خواهد آمد... جمیع گله‌های قیدار[6] نزد تو جمع خواهند شد و قوچ‌های نبایوط[7] تو را خدمت خواهند نمود.[۸]

نبایوط (نبط) و قیدار دو تن از اسباط دوازده‌گانه اسماعیل‌اند.[۹] اشاره خصمانه "عهد عتیق" به سرشت و سرنوشت اسماعیل و نفرت از او و اسباط او روشن می‌کند که متن کنونی "عهد عتیق" در زمانی مورد جرح و تعدیل قرار گرفته که اعراب دشمن جدی یهودیان به‌شمار می‌رفته‌اند؛ و این تنها در دوران اسلامی است. توجه کنیم که متن

---

[1] Haran

[۲] سفر پیدایش، ۱۱/ ۲۶-۳۱؛ ۱۲/ ۱-۲.

[۳] همان مأخذ، ۱۶/ ۱۲؛ ۱۷/ ۲۰.

[۴] همان مأخذ، ۲۵/ ۱۷.

[۵] همان مأخذ، ۲۵/ ۱۸.

[6] Kedar

[7] Nebaioth

[۸] کتاب اشعیاء نبی، ۶۰/ ۵-۷.

[۹] سفر پیدایش، ۲۵/ ۱۳-۱۶؛ کتاب اول تواریخ ایام، ۱/ ۲۹-۳۱.

کنونی "عهد عتیق" بر مبنای نسخی نشر یافته که قدمت کهن‌ترین آنها تنها به سده‌های نهم و دهم میلادی/ سوم و چهارم هجری می‌رسد.[1]

این امر کاملا معقول و محتمل است. یک نمونه آشکار از دستکاری در روایات "عهد عتیق" را در داستان مهاجرت ابراهیم از شهر اور می‌توان دید. در "سفر پیدایش" آمده است: "پس تارح پسر خود ابرام... را برداشته با ایشان از اور کلدانیان بیرون شدند..."[2] **انتساب شهر اور به کلدانی‌ها**[3] **نشان می‌دهد که متن فوق در دورانی متأخر بر زمان کلدانی‌ها مورد دستکاری قرار گرفته است.**

قبایل کوچ‌نشین و سامی‌نژاد کلدانی قومی جدیدند که در سده‌های نخستین هزاره اول پیش از میلاد پدید شدند. آنان در شبه جزیره عربستان می‌زیستند و با امپراتوری آشور در ستیز بودند. کهن‌ترین اشاره به نام آنها در کتیبه‌های آشورنصیرپال دوم[4] (۸۸۴-۸۵۹) است. کلدانی‌ها در سال ۶۲۳ پیش از میلاد، به رهبری نبوپولاسر،[5] شهر اور را اشغال کردند و دولت خود را بنیان نهادند. شاهان کلدانی بابل، نبوپولاسر و پسرش نبوکدنصر (بخت‌النصر)،[6] متحدین دولت‌های ایرانی عیلام و ماد بودند.[7] چنانکه می‌بینیم، **"عهد عتیق" شهر اور را در زمان ابراهیم، قریب به ۱۳۰۰ سال پیش از سلطه کلدانی‌ها بر آن، "اور کلدانی" خوانده است.**

طبق اسطوره‌های عرب، اسماعیل در سرزمین عربستان به دنیا آمد و پسران او نیای قبایل دوازده‌گانه شمالی عرب‌اند. در این روایت نیز نابت (نبط) فرزند نخست است و نام سایر اسباط با روایت "عهد عتیق" انطباق دارد. به‌گفته ابن‌هشام، "عرب جمله از نسل اسماعیل‌اند یا از نسل قحطان". و قحطان بن عابر نیز، که نیای مردم یمن شناخته می‌شود، از تبار سام است.[8]

---

[1] *Judaica*, vol. 4, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656.

[2] سفر پیدایش، ۱۱/ ۳۱.

[3] Chaldea

[4] Ashurnasirpal

[5] Nabopolassar

[6] Nebuchadnezzar

[7] *Americana*, vol. 6, p. 245; *Judaica*, vol. 5, p. 330.

[8] ابن‌هشام، سیرت *رسول‌الله*، ترجمه رفیع‌الدین اسحاق بن محمد همدانی، تهران: خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۲۱.

باید افزود که نام شش قبیله از قبایل دوازده‌گانه عرب (نابط، قیدار، ادبیل،[1] حدد،[2] دومه،[3] مسا[4] و تیما[5]) در کتیبه‌های آشوری و کتیبه‌های به دست آمده در شمال عربستان مندرج است.[6] بدینسان، **قدمت اسطوره‌های دینی و قومی عرب بسیار کهن، و مستقل از اسطوره‌های یهودی، جلوه‌گر می‌شود و هیچ دلیل علمی وجود ندارد که منابع یهودی را نخستین یا تنها منبع شناخت اساطیری و تاریخی اعراب بدانیم. به عکس، تأثیر قبایل عرب (اسماعیلی) را در تاریخ کهن بنی‌اسرائیل کاملا می‌توان حتی در متن کنونی "عهد عتیق" ردیابی کرد.**

نخستین تأثیر اعراب بر بنی‌اسرائیل را در نام "یهودا"، چهارمین پسر یعقوب و بنیانگذار قبیله یهودا، می‌یابیم؛ یعنی در مفهومی که در بنیاد یهودیت جای می‌گیرد.

معنای نام "یهودا" روشن نیست. در "سفر پیدایش" این نام به معنای "حمد" و "شکرگذاری" آمده است.[7] معهذا، برخی زبان‌شناسان این معنا را صحیح نمی‌شمرند و ریشه آن را "وهد"[8] عربی می‌دانند به معنی زمین یا مقام پست؛ اراضی قبیله یهودا در قسمت پست سرزمین بنی‌اسرائیل قرار داشت یا مقام یهودا، یا قبیله یهود، در آغاز فروتر از سایرین بود و سپس خود را برکشید.[9]

از میان قبایل اسماعیلی حداقل دو نام را مرتبط با تاریخ بنی‌اسرائیل می‌یابیم: **حدد و نبط.**

خاندان شاهان آرامی دمشق، که در تحولات درونی قبایل بنی‌اسرائیل نقش جدی و گاه تعیین‌کننده دارند، **بن‌حدد**[10] نامیده می‌شوند. این نام به معنای انتساب تبار آنان به فردی به‌نام "حدد" است. خاندان شاهان بنی‌حدد در دمشق شخصیت‌هایی واقعی، نه اسطوره‌ای، هستند و در کاوش‌های باستان‌شناسی نقش سنگی بن‌حدد به دست آمده

---

[1] Adbeel
[2] Hadad
[3] Dumah
[4] Massa
[5] Tema
[6] *Judaica*, vol. 9, p. 89.
[7] سفر پیدایش، ۲۹/ ۳۵.
[8] wahd
[9] ibid, vol. 10, p. 326.
[10] Ben-Hadad

است،[۱] و در کتیبه‌های آشوری نیز نام خاندان حدد مندرج است. از این خاندان سه تن با نام "بن‌حدد" در دمشق به حکومت رسیدند. بن‌حدد اول با دولت‌های بنی‌اسرائیل رابطه دوستانه داشت ولی سرانجام با تحریک یهودیان به سرزمین اسباط ده‌گانه شمالی تاخت. بن‌حدد دوم رهبری اتحاد دوازده دولت سوریه و شرق مدیترانه، از جمله اعراب و افرائیم و فنیقی‌ها، را علیه شلمنصر سوم، امپراتور آشور، به دست داشت و در سال ۸۵۳ پیش از میلاد جنگی بزرگ را علیه آشوری‌ها اداره کرد و آنان را عقب راند. بن‌حدد سوم (پسر حزائیل) مغلوب آشوری‌ها شد و به خراجگزار آنان بدل گردید.[۲] سرانجام، در سال ۷۳۲ پیش از میلاد با توطئه آحاز، شاه یهودیان، امپراتوری آشور به استقلال دولت سوریه، که سیاست مقابله با سلطه آشور را آغاز کرده بود، پایان داد.

به گمان ما، پیوند نام "نبط"[۳] با تاریخ کهن بنی‌اسرائیل نیز از اهمیت جدی برخوردار است.

در "عهد عتیق" نام "نبط" در دو مورد جایگاه ویژه دارد و در هر دو مورد با دو عصیان بزرگ برای احیاء یکتاپرستی موسوی و علیه بت‌پرستی فنیقی پیوند می‌خورد. اگر برای این نام مفهومی نمادین[۴] قایل شویم، که در اسطوره‌شناسی[۵] جدید چنین تأویل‌هایی رایج است، و توجه کنیم که در اساطیر عرب نیز پسر بزرگ اسماعیل و نیای پیامبر اسلام (ص) "نبط" (نابت) نام دارد، این مفهوم نمادین اهمیت جدی می‌یابد.

یربعام بن نبط، که رئیس "خاندان یوسف" انگاشته می‌شود، رهبر شورش قبایل ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل علیه اشرافیت قبیله یهودا و احیاء بت‌پرستی فنیقی در سرزمین آنان و بنیانگذار "دولت افرائیم" است. توجه کنیم که این شورش با هدایت پیامبری به‌نام اخیاء شیلونی[۶] آغاز شد. اخیا اهل **شیلو** است و در دوران پیری خود در این شهر می‌زیست.[۷] شیلو شهری است در کنار دهکده وادی موسی در اردن امروز (۱۵۰ کیلومتری جنوب شرقی بیت‌المقدس). این منطقه، که از گذشته‌های بسیار دور

---

۱ این نقش سنگی در موزه ملی سوریه نگهداری می‌شود. تصویر آن در *دایرةالمعارف یهود*، ج ۴، ص ۵۱۶ مندرج است.

2 ibid, vol. 4, p. 515.

3 Nabat, Nebat, Naboth, Nebaioth

4 symbolic

5 Mythology

6 Ahijah the Shilonite

۷ کتاب دوم پادشاهان، ۱۴/ ۱.

مأوای مردمی بومی بود، در سده نهم پیش از میلاد به تصرف دولت یهود درآمد. در سده چهارم پیش از میلاد سکنه شیلو را با نام اعراب **نبطی** می‌شناسیم. در اوایل سده سوم آنان دولت بزرگی را بنیاد نهادند که شیلو پایتخت آن بود. این شهر، که خرابه‌های باستانی آن امروزه با نام یونانی پترا[۱] شهرت دارد (به معنی "شهر سنگی")، از مراکز مهم تجاری جهان آن عصر به‌شمار می‌رفت و در قلب شاهراه تجاری هند و مدیترانه جای داشت.[۲]

مورد دیگر از حضور مفهوم "نبط" در اساطیر بنی‌اسرائیل، تجاوز به املاک و قتل فردی به‌نام **نبط** (نابوت) است به‌وسیله ایزابل ملکه فنیقی بنی‌اسرائیل. این ماجرا در انقلاب ایلیاء نبی و سقوط اشرافیت بنی‌اسرائیل و انهدام نهایی بت‌پرستی فنیقی در سرزمین اسباط ده‌گانه شمالی (مملکت افرائیم) جایگاه مرکزی دارد.[۳]

طبق اساطیر یهودی، پس از اسماعیل، از سارا همسر نخست ابراهیم، **اسحاق** به دنیا آمد. این پسر، برخلاف اسماعیل، دردانه و برگزیده "خدای اسرائیل" است: "**عهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا با ذریت او، بعد از او، عهد ابدی باشد.**"[۴] اسحاق در "سرزمین موعود" (کنعان) به دنیا آمد و در این سرزمین درگذشت. پسر کوچک اسحاق به نام یعقوب سومین "آباء بنی‌اسرائیل"، پس از ابراهیم و اسحاق، است و بنیانگذار قوم بنی‌اسرائیل.

"اسرائیل" لقبی است که ملک حامل وحی از سوی خداوند به یعقوب داد[۵] و به او وعده داد که از تبار وی ملتی فراخواهد روئید.[۶] از آن پس، یعقوب خدای خود را "آل الوه اسرائیل" (خدا، خدای اسرائیل) می‌نامد[۷] و در "عهد عتیق" قبایل عبرانی با نام‌های "بنی‌اسرائیل"، "قبایل اسرائیل"، "ملت اسرائیل" و "خاندان اسرائیل" خوانده می‌شوند.

دوازده پسر یعقوب قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل، یا "اسباط دوازده‌گانه اسرائیل"، را

---

[1] Petra

[2] *American*, vol. 21, p. 815.

[۳] بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب ۲۱.

[۴] سفر پیدایش، ۱۷/ ۱۹.

[۵] همان مأخذ، ۳۲/ ۲۹.

[۶] همان مأخذ، ۳۵/ ۱۰-۱۱.

[۷] همان مأخذ، ۳۳/ ۲۰.

بنیان نهادند. این قبایل عبارتند از: **روبین** (روبن)،[۱] **شمعون** (سیمئون)،[۲] **لاوی** (لوی)،[۳] **یهودا** (جودا)،[۴] **یساکار** (یشحر، یساخر)،[۵] **زبولون** (زبلون، زیالون)،[۶] **دان** (دون)،[۷] **نفتالی** (نفتائیل)،[۸] **جاد**،[۹] **اشیر** (اشیر، اشر، اسر)،[۱۰] **مناسه** (منسی)،[۱۱] **افرائیم**[۱۲] و **بنیامین** (ابن‌یامین، بنجامین).[۱۳] مناسه و افرائیم پسران **یوسف**[۱۴] یازدهمین و محبوب‌ترین پسر یعقوب‌اند و دو نیمه قبیله منسوب به آنان همان قبیله یوسف است.

این ادعا که قبایل اسرائیل همه از تبار فرزندان یعقوب‌اند[۱۵] پذیرفتنی نیست؛ ولی معقول است که طبق سنن جوامع قبیله‌ای فرزندان یعقوب هر یک ریاست طایفه‌ای را به دست داشته‌اند و هر طایفه به‌نام رئیس خود شهرت یافته است.

قوم یهود به **یهودا**، چهارمین پسر یعقوب، منتسب است. در پایان زندگی یعقوب، یهودا ریاست بزرگترین و پرجمعیت‌ترین طایفه بنی‌اسرائیل را به دست داشت و از آن پس قبیله او مهم‌ترین قدرت سیاسی بنی‌اسرائیل به‌شمار می‌رفت. در اسطوره‌های یهودی، که نقش مهمی در تکوین فرهنگ و روانشناسی قومی یهودیان داشته است، یهودا زیرکترین و برجسته‌ترین برادران رقیب یوسف است و شخصیت او الگویی مقبول به‌شمار می‌رود.[۱۶]

---

[1] Reuben
[2] Simeon
[3] Levi
[4] Judah, Yehuda
[5] Issachar
[6] Zebulun
[7] Dan
[8] Naphtali
[9] Gad
[10] Asher
[11] Manasseh
[12] Ephraim
[13] Benjamin
[14] Joseph

[۱۵] سفر خروج، ۱/ ۷.
[۱۶] بنگرید به: *Judaica*, vol.10, p. 332

در این نمادهای اسطوره‌ای، نخستین بار با شخصیت یهودا به سان پیرمردی هرزه آشنا می‌شویم که نادانسته با عروس خویش، به گمان آنکه "فاحشه" است، می‌آمیزد و در ازای آن "**مهر** و **زنار** و **عصای** خود" را به گرو می‌دهد. حاصل این پیوند دو پسر (فارص و زارح) است که نیاکان دو طایفه از قبیله یهودند.[1] تدوین‌کنندگان یهودی "سفر پیدایش"، از زبان یعقوب پیامبر، برای یهودا رسالت فرمانروایی بر بنی‌اسرائیل و جهانیان را وعده می‌دهند:

> ای یهودا... دستت بر گردن دشمنانت خواهد بود و پسران پدرت ترا تعظیم خواهند کرد... **عصا** از یهودا دور نخواهد شد و نه فرمانروایی از میان پای‌های وی تا که "شیلو" بیاید. و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود.[2]

این همان **عصایی** است که یهودا پیشتر به گرو داده بود!

یهودا نماد دورونی و خدعه در میان پسران یعقوب است. از سویی، در ماجرای توطئه برادران علیه جان یوسف نقش اصلی را به دست دارد و از سوی دیگر در نزد یعقوب سایر برادران را مقصر و خود را دوستدار یوسف و عامل نجات جان او جلوه می‌دهد. او با این خدعه سرانجام جانشین یوسف و فرمانروای قوم بنی‌اسرائیل می‌شود.

یهودا از قتل یوسف به دست سایر برادران ممانعت می‌کند و انداختن او را در چاه پیشنهاد می‌کند ولی این از سر ترحم نیست؛ مرگ در چاهی پر از مار و کژدم قطعا دردناک‌تر از مرگی ساده است. چنان خدعه‌گر است که یوسف در میان برادران تنها او را دارای رحم و مروت می‌پندارد و برای نجات خویش به او ملتجی می‌شود. چنان قسی است که به لابه برادر کوچک کمترین وقعی نمی‌نهد. و چنان زیرک است که، به‌رغم برتری بر سایر برادران و توانایی در نجات یوسف، این تصمیم هولناک را به آنان نسبت می‌دهد:

> یوسف... دامن یهودا گرفت. گفت: تو برادر مهتری، ترا حرمت و شفقت بیشتر بود، شفاعتی بکن. یهودا گفت: شفاعت سود نمی‌دارد. گفت: توبه کردم. گفت: این نه جای توبه است. گفت: عذر من ازیشان بخواه، کی اگر جرمی کردم به کودکی و نادانی کردم. گفت: عذر نمی‌پذیرند. گفت: باری بگو ایشان را تا این خرقه به من بگذارند، تا اگر بمانم عورت‌پوش من باشد، و اگر بمیرم کفن من باشد. گفت: رضا نمی‌دهند.

---

[1] سفر پیدایش، ۳۸/ ۱۴-۳۰؛ ۴۶/ ۱۲.
[2] همان مأخذ، ۴۹/ ۸-۱۰.

یوسف گفت: ای برادر، دستی بر کار من نه. گفت: کار از دست رفت...[۱]

آنگاه که برادران به زندان یوسف می‌افتند، بی آنکه زندانبان خود را بشناسند، نخستین کس که سایر برادران را متهم می‌کند و تمامی گناه را به ایشان منتسب می‌سازد، یهوداست:

یهودا گفت: من شما را گفتم کی این معامله را مکنید. فرمان من نبردید. اکنون هم جان شد و هم سود و زیان و خان و مان شد، و هم پرده ما دریده شد.[۲]

و آنگاه که یوسف، ملک مصر، آنان را به مجازات تهدید می‌کند، باز نخستین کس که لابه و فغان برمی‌آورد یهودا است:

یهودا روی واپس کرد. نوحه و زاری برآورد کی: وایعقوبا، کاشکی ترا بدیدمی تا با تو بگفتمی شومی فعل ما کی در ما رسید و مکر و حیلت ما پرده روزگار ما درید.[۳]

و سرانجام هموست که پیراهن وصل یوسف را برای پدر می‌برد همانگونه که پیشتر پیراهن خونین یوسف را برده بود.

در قرآن کریم، میان واژه‌های "بنی‌اسرائیل" و "یهود" تفاوتی محسوس می‌توان دید. در قرآن، "**بنی‌اسرائیل**" به قوم پیامبرانی چون موسی (ع) اطلاق می‌شود؛ خداوند بنی‌اسرائیل را بر جهانیان برتری داد لیکن قدر نعمت‌هایی را که بر ایشان ارزانی شد نشناختند و از راه موسی (ع) و سایر پیامبران رویگردان شدند.

واژه "**یهود**" در قرآن کریم ناظر به مفهوم جدیدی است که از "قوم یهود" در سده‌های نخست میلادی شکل گرفته بود. نماد بارز آن کانون‌های یهودی معاصر پیامبر اسلام (ص) است که بطور عمده در سرزمین‌های بین‌النهرین و عربستان مستقر بودند و به مبادلات پولی مبتنی بر بهره (رباخواری) اشتغال داشتند؛ عملی که قرآن آن را به شدت نکوهش کرده است.

در قرآن، یهودیان قومی توصیف شده‌اند به شدت ناسپاس و حریص بر دنیا. آنان هیچ ربطی به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان یعقوب ندارند؛ زیرا کتاب خداوند را پنهان کرده‌اند و گمراهی را بر هدایت ترجیح داده‌اند. به سبب پیمان‌شکنی و کفر بر آیات خداوند و کشتن پیامبران، خداوند بر دلهایشان مهر نهاده است و جز اندکی

---

[۱] احمد بن محمد بن زید طوسی، قصه یوسف *(الجامع الستین للطایف البساتین)*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، صص ۱۴۲-۱۴۳.

[۲] همان مأخذ، ص ۶۰۱.

[۳] همان مأخذ، ص ۶۱۱.

از ایشان ایمان نخواهند آورد؛ و به سبب گرفتن *ربا* و خوردن *اموال* مردم *عذابی* دردناک در انتظارشان است. آنان منکر و دشمن پیام خداوند، کین‌توزترین دشمن اسلام و مسلمانان و فسادکنندگان بر روی زمین و مورد لعن خداوندند. و سرانجام، خداوند ایشان را "حزب شیطان" می‌خواند. (استحوذ علیهم‌الشیطان، فانسیهم ذکر الله، اولئک حزب الشیطان، الا ان **حزب الشیطان** هم الخاسرون.)[۱]

مسلمانان نیز کم و بیش میان مفاهیم "بنی‌اسرائیل" و "یهود" تمایز قایل بوده‌اند. برای نمونه، میبدی (سده ششم هجری) از "جهودان بنی‌اسرائیل" سخن می‌گوید و عموما میان "**بنی‌اسرائیل**" و "**جهودان**" تمایز قایل است.[۲] در روایات اسلامی، اشرافیت یهود سخت با پیامبران بنی‌اسرائیل دشمنی داشتند. میبدی می‌نویسد:

روایت کرده‌اند که **جهودان** هفتاد پیغمبر در اول روز بکشتند و چندین زاهد برخاستند تا امر معروف کنند و ایشان را از آن قتل باز دارند و در آخر روز ایشان را نیز بکشتند.[۳]

عناد اشرافیت یهود با پیامبران بنی‌اسرائیل تا بدانجاست که، طبق روایت مقاتل بن سلیمان، خداوند ذوالکفل پیامبر را از معاشرت با ایشان منع کرد: "منع الله ذوالکفل من الیهود."[۴]

پیشینه کنعانی و ظهور دولت یهود

"کنعان"، یا فلسطین امروزین، سرزمینی است بسیار کهن که پیشینه فرهنگ در آن به دوازده هزار سال پیش از میلاد می‌رسد. کهن‌ترین بقایای زندگی روستایی به دست آمده در آن به پنج هزار سال پیش از میلاد تعلق دارد. سرزمین کنعان در سال ۱۴۶۹ پیش از میلاد، در زمان فرعون توتمسیس سوم[5] (۱۴۹۰-۱۴۳۶)، بنیانگذار امپراتوری مصر، به تصرف این دولت درآمد.[6]

از سده پانزدهم پیش از میلاد در کتیبه‌های مصری نام "کنعان" به ثبت رسیده است و در "اسفار پنجگانه" نیز همین نام را دارد؛ سرزمینی توصیف شده که "شیر و شهد در

---

۱ بقره، ۴۰-۹۶، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۷۴-۱۷۵؛ آل‌عمران، ۱۸۷؛ نساء، ۱۵۵، ۱۶۱؛ مائده، ۶۴، ۸۲؛ مجادله، ۱۹.

۲ برای نمونه بنگرید به: میبدی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۶.

۳ همان مأخذ، ص ۲۰۸.

۴ همان مأخذ، ص ۶۵۰.

5 Thutmosis

6 Ben-Sasson, ibid, pp. 13-14.

آن جاری است.[۱] "کنعان" واژه سامی و به معنی "تجار پشم قرمز" است زیرا این منطقه کانون تجارت و صنعت رنگرزی بود و منسوجات آن، که در "اسفار پنجگانه" از آن با نام "قرمز" یاد شده، از معروفترین کالاهای تجاری زمان خود بود. یونانی‌ها کنعانی‌ها را "فنیقی" می‌نامیدند که به همین معناست.

کنعانی‌ها از گذشته‌ای دور فرهنگی شکوفا را در این سرزمین بنا نهاده بودند. مردمی تاجرپیشه بودند و از هزاره سوم پیش از میلاد جبل (ببلاس) و صور و صیدا شهرهای مهم ایشان و بنادر اصلی تجاری دریای مدیترانه بود. آنان کهن‌ترین دریانوردان جهان به‌شمار می‌روند و در سواحل اسپانیا، مالت، شمال آفریقا، ساردینی و سیسیل دارای کلنی‌هایی بودند. در آغاز هزاره اول پیش از میلاد، کنعانی‌ها الفبای خود را (خط فنیقی) پدید ساختند. این خط "مادر" خط عبری است.

با ورود طوایف عبرانی و فلسطینی، کنعانی‌ها بخش‌های جنوبی سرزمین خود را از دست دادند ولی در حاشیه دریا، به‌ویژه در دو بندر مهم تجاری صور[۲] و صیدا (صیدون)[۳]، همچنان حضور داشتند و شهر- دولت‌های مهمی را پدید ساختند. در زمان داوود و سلیمان، شاه کنعانی صور به‌نام حیرام[۴] با این دو رابطه دوستانه داشت. چنانکه خواهیم دید، حیرام در اساطیر یهودی، و نیز در اساطیر فراماسونری، جایگاه برجسته‌ای دارد.

به‌نوشته رافائل پاتای، در دوران سلطنت سلیمان، قبایل کنعانی ساکن سرزمین‌های بنی‌اسرائیل بتدریج با قبایل عبرانی آمیخته شدند. در دوران سلطه رومی‌ها واژه "کنعانی" به گروهی از "یهودیان" اطلاق می‌شد که به شدت ضد رومی بودند. نخستین بنادر شمال آفریقا به‌وسیله کنعانی‌ها بنیان نهاده شد و تا سده دوم میلادی بقایای کارتاژی‌های این منطقه خود را "کنعانی" می‌خواندند.[۵] در نقوش تخت‌جمشید، تصاویر کنعانی‌ها حک شده که در کنار سایر اقوام هدایای خود را به نزد داریوش می‌برند.

در سال ۱۱۵۰ پیش از میلاد سلطه مصر بر سرزمین کنعان پایان یافت و در حوالی سال ۱۰۲۹ ساختار سیاسی طوایف عبرانی به‌وسیله شائول (طالوت)،[۶] از طایفه بنیامین،

---

[۱] سفر خروج، ۳/ ۸.

[2] Tyre

[3] Sidon

[4] Hiram

[5] Raphael Patai, "Canaan", *Americana*, vol. 5, p. 311.

[6] Saul

به صورت دولت درآمد. او نخستین شاه قبایل بنی‌اسرائیل است و ۲۴ سال (تا سال ۱۰۰۴) سلطنت کرد. سپس، داوود، از قبیله یهودا و کوچکترین پسر یسه،[1] به سلطنت رسید. در آغاز سلطنت شائول شمار قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل ۳۰۰ هزار نفر و جمعیت قبیله یهودا ۳۰ هزار نفر گزارش شده است.[2]

تنها منبع شناخت تاریخنگاری جدید از داوود روایات "عهد عتیق" است. طبق این روایات، دوران داوود معاصر است با اقتدار بیست و یکمین سلسله فراعنه مصر (۱۰۷۵-۶۶۴ پیش از میلاد) به‌ویژه پسوسنس اول[3] (۱۰۴۴-۹۹۴).

یهودیان داوود و سلیمان را پیامبر نمی‌دانند؛ آنان را نخستین پادشاهان و نماد قدرت و شوکت خویش می‌شمرند. در دربار آنان فردی به‌نام "ناتان نبی" حضور داشت و واسطه ارتباطشان با "یهوه" بود. ما داوود و سلیمان مندرج در "عهد عتیق" را با داوود و سلیمان پیامبر (ع)، آنگونه که در قرآن کریم و روایات اسلامی می‌شناسیم، یکی نمی‌دانیم. اسطوره‌های امروزین یهودی نیز با تصویری که در گذشته از داوود و سلیمان پیامبر، از جمله در میان اعراب، رواج داشته قطعا یکسان نیست. درباره انتساب داوود و سلیمان به تبار یهودا دلیلی جز ادعای "عهد عتیق" در دست نیست و این مجموعه کتبی است که در طول اعصار متمادی، از جمله در دوران تبعید اشرافیت یهود به بابل، بارها و بارها مورد بازبینی و بازسازی قرار گرفته است. همچنین، جز ادعای "عهد عتیق"، دلیلی نداریم که خاندان سلطنتی داوودی یهود را از تبار داوود پیامبر بدانیم. در آینده با فرایند طولانی تدوین "عهد عتیق" و تأثیر اشرافیت و کاهنان یهودی در بازنویسی آن در اعصار و ازمنه مختلف بطور مشروح آشنا خواهیم شد. بنابراین، زمانی که در این پژوهش از داوود و سلیمان سخن می‌گوئیم منظور دو پادشاه یهودی است آنگونه که در روایات یهودی تصویر شده‌اند.

طبق اساطیر یهودی، داوود در جنگ با فلسطینی‌ها مورد توجه شائول قرار گرفت، به دربار او راه یافت و داماد او شد. جنگاوری و اقتدار داوود شائول را به هراس انداخت و تصمیم به قتل او گرفت ولی موفق نشد؛ داوود به نزد اخیش،[4] شاه فلسطینی‌ها و دشمن

---

[1] Jesse

[2] کتاب اول سموئیل، ۱۱/ ۸.

[3] Psusennes

[4] Achish

سرسخت بنی‌اسرائیل، پناه برد. سرانجام، قبایل بنی‌اسرائیل در جنگی سخت از فلسطینی‌ها شکست خوردند و شائول به قتل رسید. داوود در حبرون[1] مستقر شد و از سوی قبیله یهودا به شاهی برگزیده شد. او هفت سال و نیم شاه یهود بود. پس از جنگ‌های سخت با سایر قبایل بنی‌اسرائیل و شکست پسران شائول سرانجام بیت‌المقدس را تصرف کرد و "پادشاه بنی‌اسرائیل و یهود" شد. داوود در ۳۰ سالگی شاه یهود شد و ۴۰ سال سلطنت کرد؛ هفت سال و نیم بر قبیله یهودا و ۳۳ سال بر تمامی بنی‌اسرائیل.[2] زمان وفات داوود را حوالی سال ۹۶۵ پیش از میلاد می‌دانند. بدینسان، در دوران داوود، سلطنتی واحد از قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل، در زیر سلطه قبیله یهودا، تأسیس شد.[3]

•

چنانکه دیدیم، سلطه داوود و قبیله یهود بر سایر قبایل بنی‌اسرائیل از طریق خیانت به بنی‌اسرائیل و پناه بردن به دشمنان قوم خود، یعنی مهاجرین کرتی (فلسطینی‌ها)، به دست آمد. درواقع، این فلسطینی‌ها بودند که با درهم شکستن اقتدار نظامی بنی‌اسرائیل و قتل شائول راه را برای صعود داوود هموار کردند؛ و او سپس از طریق جنگ‌های خونین بنی‌اسرائیل را مقهور ساخت. در دوران داوود و در پیرامون دربار او یک الیگارشی اشرافی شکل گرفت و این امر نارضایتی بنی‌اسرائیل را برانگیخت و به شورشی بزرگ علیه داوود انجامید. رهبری این شورش را ابشالوم،[4] پسر داوود، به دست داشت که "دل‌های مردان اسرائیل" با او بود.[5] سرانجام، در جنگی خونین شورشیان شکست خوردند و قتل‌عامی سخت صورت گرفت. تعداد کسانی که به دست "بندگان داوود" به قتل رسیدند بیست هزار نفر گزارش شده است.[6] ابشالوم نیز در این نبرد به قتل رسید؛ و "جان داوود و پسران و دختران و زنان و متعه‌هایش" نجات یافت.[7] این ماجرا نیز پیوند

---

[1] Hebron

[2] کتاب دوم سموئیل، ۵/ ۴-۵؛ کتاب اول پادشاهان، ۲/ ۱۱.

[3] تاریخ‌های فوق همه قراردادی است و بر مبنای داده‌های "عهد عتیق" به دست آمده است. برای نمونه، *دایرةالمعارف یهود* دوران سلطنت چهل ساله داوود را سال‌های ۱۰۱۰-۹۷۰ پیش از میلاد می‌داند. (*Judaica*, vol. 5, p. 1318)

[4] Absalom

[5] کتاب دوم سموئیل، ۱۵/ ۱۳.

[6] همان مأخذ، ۱۸/ ۷.

[7] همان مأخذ، ۱۹/ ۵.

داوود را با قبیله یهودا نگسست و سایر قبایل بنی‌اسرائیل همچنان سلطنت داوود را حکومت یهودیان می‌انگاشتند:

جمیع **مردان اسرائیل** نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند چرا... **مردان یهودا** تو را دزدیدند... **مردان یهودا** به **مردان اسرائیل** جواب دادند از این سبب که پادشاه از خویشان ما است، پس چرا از این امر حسد می‌برید؟... **مردان اسرائیل** در جواب گفتند... حق ما در داوود از شما بیشتر است، پس چرا ما را حقیر شمردید.[1]

بدینسان، از زمان داوود، در روایات "اسفار پنجگانه" مفاهیم "اسرائیل" و "یهود" جدا می‌شود و به دو گروه متمایز اطلاق می‌گردد. **حکومت داوود و قبیله یهودا بر بنی‌اسرائیل را باید مبداء فرایندی طولانی دانست که سرانجام از طریق حذف سایر قبایل بنی‌اسرائیل به شکل‌گیری "قوم یهود" انجامید.**

"اسطوره داوود" بنیانی است که اندیشه و ساختار سیاسی یهودیت بر آن استوار است. مفهوم "برگزیدگی الهی" و "سلطنت ابدی خاندان داوود" محوری را پدید ساخته که طی سده‌های متمادی یهودیان وحدت سیاسی خود را، به‌رغم پراکندگی جغرافیایی، در پیرامون آن تداوم بخشیده و انگیزش و آرمان‌های سیاسی خود را از آن گرفته‌اند. "خاندان داوود" اسطوره‌ای کاملا قومی است و نماد قدرت و شوکت یهودیان به‌شمار می‌رود؛ و در این معنا حتی با سایر قبایل بنی‌اسرائیل نیز پیوند ندارد.

تدوین‌کنندگان "عهد عتیق" تعمدی آشکار و شگفت در رواج فرهنگ مبتنی بر آمیختگی (هرج و مرج) جنسی[2] و تقدس‌زدایی اخلاقی از پیامبران داشته‌اند؛ و شالوده‌ای را که با داستان رفتار ناستوده ابراهیم در مصر،[3] داستان لوط و دخترانش،[4]

---

[1] همان مأخذ، ۱۹/ ۴۱-۴۳.

[2] Sexual Promiscuity

[3] ابراهیم در زمان ورود به مصر، همسرش، سارا، را خواهر خود خواند تا برایش "خیریت شود." درباریان فرعون از زیبایی این زن مسافر باخبر شدند و او را به کاخ فرعون بردند. بدینسان، این "آرامی آواره" صاحب "میش‌ها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد." این منشاء ثروت بنی‌اسرائیل است. (سفر پیدایش، ۱۲/ ۱۱-۲۰)

[4] پس از نزول غضب الهی بر شهرهای سدوم و گومورا، لوط و دو دخترش در مغاره‌ای ساکن می‌شوند. دو دختر به پدر شراب می‌نوشانند و شبانه، بدون اطلاع وی، با او همخوابه می‌شوند. حاصل این زنای با محارم دو پسر است؛ یکی نیای موآبیان است و دیگری نیای بنی‌عمون. (سفر پیدایش، ۱۹/ ۳۰-۳۸)

آمیزش یهودا و عروسش و داستان‌های مشابه دیگر بنیان نهاده‌اند، تداوم می‌بخشند. سرآغاز اسطوره "خاندان داوود" به "کتاب روت" می‌رسد.

"کتاب روت" با داستان مردی از قبیله یهودا آغاز می‌شود. او در زمان قحطی به موآب می‌رود و در آنجا با زنی، که به بنی‌اسرائیل تعلق ندارد، به‌نام روت[۱] ازدواج می‌کند. مرد یهودی می‌میرد و نعومی،[۲] مادرش، و روت، بیوه‌اش، سال‌ها در موآب تنها می‌مانند. سرانجام، این دو به سرزمین یهود می‌روند و روت در کشتزار یکی از سران قبیله یهودا، به‌نام بوعز،[۳] به کار می‌پردازد. این دو زن مستمندند. روت به راهنمایی نعومی نیمه شب پنهان به خوابگاه بوعز می‌رود، در کنار او می‌خسبد، صبحگاه شش کیل جو از او می‌گیرد و به عنوان ارمغان برای نعومی می‌برد. این سرآغاز شیفتگی بوعز و وصلت او با روت است. چنین است که روت زیبا و نعومی محیل و دلاله به ثروت و شوکت می‌رسند.[۴] بوعز و روت نیاکان داوودند. بدینسان، شجره‌ای که با زنای یهودا و عروسش آغاز شد تداوم می‌یابد و خاندانی را بنیاد می‌نهد که "برگزیدگان یهوه" و رهبران مشروع تمامی بنی‌اسرائیل به‌شمار می‌روند.

در تصوف یهودی (کابالا)، شخصیت داوود در موجودی خدایگونه به‌نام "شخینا"[۵] تجلی می‌یابد که سلطنت جهان فرازمینی را به دست دارد. سلطنت زمینی "خاندان داوود" نیز هیچگاه منقطع نمی‌شود و در تبار او همواره تداوم دارد؛ و سرانجام از این تبار "ملخ" (ملک، پادشاه)[۶] یا "مشیا" (مسیح)[۷] ظهور خواهد کرد و سیطره یهودیان، و در رأس آنان "خاندان داوود"، را بر سراسر جهان برقرار خواهد نمود. **صهیونیسم، به عنوان یک ایدئولوژی جدید، بر اصل "برگزیدگی" و "رسالت" جهانی "قوم یهود" مبتنی است و درونمایه خویش را از اسطوره "خاندان داوود" گرفته است. به عبارت دیگر، انطباق همان اسطوره است بر فرهنگ و دنیای جدید.**

تصویری که "عهد عتیق" از شخصیت داوود به دست می‌دهد بی‌شک در تکوین

---

[1] Ruth
[2] Naomi
[3] Boaz
[۴] کتاب روت، باب‌های اول تا چهارم.
[5] Shekhinah
[6] Melekh
[7] Mashiah

روانشناسی فردی و اجتماعی و فرهنگ قوم یهود به شدت موثر بوده است. در این روایت، داوود سلطانی است قدرت‌طلب، قسی و غرق در فساد دربار باشکوه خود.

او چنان بیرحم و کینه‌توز است که در دوران سلطنت خویش، هفت پسر بیگناه شائول را که در پناه او می‌زیند، به دشمنان خاندان شائول، از قومی بیگانه با بنی‌اسرائیل، تحویل می‌دهد تا به انتقام گذشته بر دار کشند.[۱] و تنها این نیست. داوود ده‌ها زن در حرم خود دارد[۲] و حتی همسران شائول را نیز به تصرف درآورده است به‌رغم اینکه همسر نخست او دختر شائول است.[۳] این زنان به مرگی تدریجی محکوم‌اند بی‌آنکه داوود نظری به ایشان افکند.[۴] معهذا، او چنان هوسباز است که با بت‌شبع،[۵] همسر زیبای اوریاء حتی،[۶] می‌آمیزد و سپس، به قصد تصاحب دائم این زن، سردار دلیر و وفادار خود را به قتل می‌رساند.[۷] بت‌شبع مادر سلیمان، جانشین داوود، است.[۸]

پسران داوود نیز، چون پدر، بدکار و شریرند. یکی چنان فاسد است که با خواهر خویش می‌آمیزد. خواهر کار را به رسوایی می‌کشد تنها به این دلیل که بی‌رضای او و بی‌رضای پدر صورت گرفته است.[۹] و پسر دیگر "در نظر تمامی اسرائیل" با همسران پدر می‌خسبد.[۱۰] سلیمان نیز "هفتصد زن بانو و سیصد متعه" دارد که یکی دختر فرعون مصر است. و تأثیر این زنان بر او چنان است که در پیری دل او را از خدا برمی‌گردانند و سلیمان را به "پیروی خدایان غریب" مایل می‌سازند.[۱۱] بدین دلیل، سلیمان مورد نفرین خدا قرار می‌گیرد و پس از مرگ او مملکتش متلاشی می‌شود.

"عهد عتیق" سرشار از چنین ایستارهای اخلاقی و الگوهای رفتاری است.

---

[۱] کتاب دوم سموئیل، ۲۱/ ۴-۹.

[۲] همان مأخذ، ۱۵/ ۱۶.

[۳] همان مأخذ، ۱۲/ ۸.

[۴] همان مأخذ، ۲۰/ ۳.

[5] Bath-Sheba

[6] Uriah the Hittite

[۷] همان مأخذ، باب ۱۱.

[۸] همان مأخذ، ۱۲/ ۲۴.

[۹] همان مأخذ، ۱۳/ ۱-۱۷.

[۱۰] همان مأخذ، ۱۶/ ۲۳..

[۱۱] کتاب اول پادشاهان، ۱۱/ ۳-۴.

در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، مهاجرینی جدید به سرزمین کنعان پای نهادند که در اسناد رامسس سوم،[1] فرعون مصر (۱۱۹۸-۱۱۶۶)، "مردم دریاها"[2] نامیده می‌شوند.[3] آنان سکنه دریانورد جزایر دریای اژه، میان ترکیه و یونان، بودند. این قوم، پس از جنگ‌های سخت با کنعانی‌ها و عبرانی‌ها سرانجام سلطه خود را بر بخشی از سواحل سرزمین کنعان مستقر ساخت.

این قوم **"فلسطینی"** خوانده می‌شدند و نام کنونی سرزمین کنعان یادگار آنان است. اطلاق این نام بر سرزمین کنعان به معنای آن نیست که سکنه کنونی فلسطین از تبار این قوم‌اند. در طول دوران‌های پسین، مهاجرت‌ها و آمیختگی‌های نژادی فراوان رخ داده است. در سده‌های اخیر بر مردم سرزمین فلسطین عنصر نژاد و فرهنگ سامی عرب غلبه دارد.[4] داستان سامسون و دلیله و نیز جنگ‌های داوود و جالوت، سردار فلسطینی، به این دوران تعلق دارد. داوود سرانجام توانست سرزمین بنی‌اسرائیل را از سلطه مهاجرین اژه‌ای برهاند. از این زمان مهاجرین اژه‌ای تنها در حاشیه دریا سرزمینی کوچک در اختیار داشتند. بندر غزه کانون اصلی فلسطینی‌ها بود.

طبق اسطوره‌های یهودی، پس از داوود، پسرش **سلیمان** به سلطنت رسید. و طبق همین اسطوره‌ها در زمان سلیمان (۹۶۵-۹۲۸) دولت یهود و بنی‌اسرائیل به اوج شکوه و شوکت خود رسید؛ به دولتی بزرگ در میان مصر و بین‌النهرین بدل شد و سپس رو به انحطاط نهاد. در زمان سلیمان نیز رابطه اشرافیت قبیله یهود با اتباع خویش تبعیض‌آمیز و سلطه‌گرانه است.

با درگذشت سلیمان و آغاز سلطنت پسرش، رحبعام،[5] بحرانی که از نیمه دوم سلطنت سلیمان آغاز شده بود شعله‌ور شد. در سال ۹۲۸، ده قبیله مستقر در سرزمین‌های شمالی بنی‌اسرائیل، به‌رهبری قبیله افرائیم (سبط افرائیم پسر یوسف)، بر

---

[1] Rameses

[2] Sea Peoples in Canaan

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 26.

[4] واژه "فلسطین" از واژه عبری "پلشت" (Pelesht) ریشه گرفته و به معنای انسان "حقیر" و "پست" و نیز "دشمن" است. در دوران سلطه رومی‌ها، این سرزمین با این نام به یکی از ایالت‌های امپراتوری روم بدل شد. واژه فوق به همین معنا به زبان‌های اروپایی و فارسی راه یافته است. واژه‌های philistinus لاتین و philistin فرانسه و philistine انگلیسی و "پلشت" و "پلشتی" فارسی به همین معناست.

[5] Rehoboam

اشرافیت یهود شوریدند و در سرزمین‌های خویش دولت مستقل خود را به پا کردند. رهبری این شورش با **یربعام بن نبط**[1] از قبیله افرائیم است.

سرآغاز این شورش به زمان سلیمان می‌رسد؛ آنگاه که گروهی از بنی‌اسرائیل علیه احداث "معبد" و کاخ باشکوه سلیمان در اورشلیم (بیت‌المقدس) قیام می‌کنند. احداث "معبد" و "کاخ" فوق درواقع همان عصیان بت‌پرستانه "سلیمان" است بر ضد آئین موسوی که او را ملعون خداوند قرار داد.

معمار محراب و مکان‌های پرستش در "معبد سلیمان" فردی به‌نام حیرام ابیف[2] است که از جانب پدر فنیقی و مادرش از بنی‌اسرائیل است.[3] سلیمان از دوست خود حیرام، شاه صور، برای احداث "معبد" یاری می‌طلبد و او "حیرام ابیف" را به بیت‌المقدس می‌فرستد.[4]

حیرام شاهی ثروتمند بود و در زمان او صور امپراتوری مستعمراتی دریای مدیترانه و قدرت بزرگ تجاری منطقه به‌شمار می‌رفت. دولت فنیقی صور در این زمان، و در سده‌های پسین، کانون اصلی پرستش "بعل"[5] و مروج این آئین در منطقه بود. "بعل" یک مفهوم کهن سامی به معنای "خداوند" است که بت "گوساله طلایی"[6] یکی از نمادهای آن بود.[7] ثروت فنیقی‌ها و پیوندهای گسترده تجاری آنان با سراسر منطقه مدیترانه و سواحل آن در غرب و با شبه جزیره عربستان و سوریه و بین‌النهرین و ایران در شرق، طبعا عاملی مهم در اشاعه آئین "بعل‌پرستی" بود. در این زمان حیرام بندر صور را به شهری زیبا بدل کرد و در آن معابد و مجسمه‌های عظیم "بعل" را برافراشت و همین امر بر سلیمان اثر گذارد.[8]

توصیفی که از "معبد سلیمان" روایت شده آن را پرستشگاهی باشکوه می‌نمایاند

---

[1] Jeroboam ibn Nebat

[2] Hiram Abif

[۳] کتاب اول پادشاهان، ۷/ ۱۴؛ کتاب دوم تواریخ ایام، ۲/ ۱۴.

[۴] کتاب دوم تواریخ ایام، باب دوم. ("حیرام" در زبان عبری به معنای "نجیب‌زاده" است.)

[5] Baal Shemem

[6] Golden Calf

[7] *Judaica*, vol. 7, p. 711.

[8] ibid, vol. 8, p. 501.

سرشار از آذین‌های طلایی که در محراب آن دو "کروبی"[۱] عظیم از طلا نصب است.[۲] این "کروبی" چیزی نیست جز "گوساله طلایی" بالدار[۳] (شبیه نقوش حیوانات بالداری که در تخت‌جمشید می‌یابیم) که با نام‌هایی چون "ملکم"[۴] و "ملکارت"[۵] خوانده می‌شد و نمونه‌های آن در کاوش‌های باستان‌شناسی به دست آمده است.[۶] این همان آئین "پرستش گوساله طلایی" است که در روایات اسلامی آن را "گوساله سامری" می‌نامند.

در سده سیزدهم میلادی، با پیدایش تصوف یهودی (کابالا) در اسپانیای مسیحی، مفهوم "بعل" بار دیگر به عنوان واژه‌ای مقدس، و این بار به معنای "اسماء رازآمیز الهی"، سر برکشید. امروزه، "بعل شم"، به معنای "استاد اسماء الهی"، عنوان آموزگاران و مرشدان تصوف یهودی است.[۷] در سده هیجدهم، "اسطوره حیرام" نیز در بنیاد آئین‌های فراماسونری جای گرفت؛ احداث "معبد سلیمان" سرآغاز این طریقت رازآمیز انگاشته شد و حیرام نخستین "معمار" آن. این پدیده تصادفی نیست و دقیقا باید به معنای تکریم احیاءگر پرستش "بعل" ارزیابی شود.[۸]

اشرافیت یهود و دولت افرائیم

جایگزینی بت‌پرستی کنعانی با یکتاپرستی موسوی طبعا نمی‌توانست در میان بنی‌اسرائیل بی‌پژواک باشد و **خاندان یوسف**، به‌رهبری یربعام و مادرش، در رأس این اعتراض جای داشت. مادر یربعام، به‌نام صروعه، ظاهرا بیوه‌زنی محترم و متنفذ در میان بنی‌اسرائیل بود زیرا نام او در روایات "عهد عتیق" به ثبت رسیده است.[۹] و طبق همین روایات، پس از شورش فوق، سلیمان فرمان ریاست یربعام را بر "خاندان یوسف" صادر

---

[1] Cherubim

[۲] کتاب اول پادشاهان، ۶/ ۲۲-۲۸؛ کتاب دوم تواریخ ایام، ۳/ ۱۰-۱۳.

[3] ibid, vol. 7, p. 711.

[4] Melkom

[5] Melkart

[۶] بنگرید به تصویر "کروبی" به دست آمده از کاخ اخاب در شهر سامریه مندرج در: *Judaica*, vol. 5, p. 397.

[7] ibid, vol. 4, pp. 5-6.

[۸] بنگرید به:
Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 1, pp. 457-459.

[۹] کتاب اول پادشاهان، ۱۱/ ۲۶-۲۷.

کرد.[۱] این اقدام، قاعدتاً، برای ساکت کردن یربعام بود، ولی ماجرا پایان نیافت. پیامبری به نام اخیاء شیلونی با یربعام دیدار کرد و پیام خداوند را به او ابلاغ نمود که به دلیل گروش سلیمان به بت‌پرستی ریاست ده قبیله بنی‌اسرائیل را به او سپرده است.[۲]

پس اخیا... به یربعام گفت... یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می‌کنم و ده سبط به تو می‌دهم... چون ایشان مرا ترک کردند و عشتورت، خدای صیدونیان، و کموش، خدای موآب، و ملکوم، خدای بنی‌عمون، را سجده کردند و در طریق‌های من سلوک ننمودند.[۳]

بدینسان، با مرگ سلیمان، شورش خاندان یوسف با اجتماع بزرگان اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل در شهر شکیم[۴] آغاز شد:

و رحبعام [پسر سلیمان و شاه یهود] به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند... آنگاه یربعام [رئیس خاندان یوسف] و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده گفتند: پدر تو یوغ ما را سخت ساخت اما تو الان بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز و تو را خدمت خواهیم نمود... [رحبعام] گفت: پدرم یوغ شما را سنگین ساخت اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقرب‌ها تنبیه خواهم کرد.[۵]

تجمع سران قبایل در شکیم بیانگر آن است که اینان مرکزیت بیت‌المقدس را، که اینک کانون بت‌پرستی انگاشته می‌شد، به رسمیت نمی‌شناختند. و چنین بود که سرزمین بنی‌اسرائیل به دو دولت تقسیم شد: دولت افرائیم و دولت یهود.

و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه ایشان را اجابت نکرد، آنگاه قوم پادشاه را جواب داده گفتند ما را در داوود چه حصه است... ای اسرائیل به خیمه‌های خود بروید و اینک این داوود به خانه خود متوجه باش... پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داوود عاصی شدند... [و یربعام را] بر تمام اسرائیل پادشاه ساختند و غیر از سبط یهودا، فقط، کسی خاندان داوود را پیروی نکرد.[۶]

در پی این ماجرا، "خاندان یوسف" دولت اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل را بنیان نهاد و

---

[۱] همان مأخذ، ۱۱/ ۲۸.
[۲] همان مأخذ، ۱۱/ ۳۱؛ ۱۲/ ۱۵.
[۳] همان مأخذ، ۱۱/ ۲۹-۳۳.
[4] Shechem
[۵] همان مأخذ، ۱۲/ ۱-۱۴.
[۶] همان مأخذ، ۱۲/ ۱۶-۲۰.

یربعام به عنوان **نخستین شاه دولت افرائیم** (۹۲۸-۹۰۷) به قدرت رسید.

از این پس، دولت یهود در سرزمین جنوبی- که به قبیله یهود و بخش کوچکی از آن، مجاور با سرزمین افرائیم، به قبیله بنیامین تعلق داشت- مستقر بود و دولت افرائیم در سرزمین پهناور شمالی. دولت افرائیم سواحلی گسترده نیز در اختیار داشت و همسایگی آن با دولت آرامی سوریه و دولت‌های کنعانی صور و صیدا موقعیت تجاری برجسته‌ای در اختیارش می‌نهاد؛ ولی دولت یهود به دلیل استقرار دولت فلسطین در سواحل آن به دریا دسترسی نداشت.

پس از استقلال دولت افرائیم، تا سال‌های طولانی، میان این دو دولت ستیز سیاسی و جنگ‌های نظامی خونین در جریان بود. علت این ستیزها سیاست عنادآمیز دولت یهود و "خاندان داوود" بود که خود را برگزیده "خدای اسرائیل" و "شبان بنی‌اسرائیل" می‌دانستند و برای خویش حق حاکمیت بر تمامی قبایل اسرائیل را قائل بودند.[1]

در "عهد عتیق" از دولت قبایل ده‌گانه شمالی با نام‌های "اسرائیل" و "افرائیم"، هر دو، یاد شده است. نمونه‌های کاربرد نام "اسرائیل" را در "کتاب پادشاهان" و "کتاب تواریخ ایام" می‌توان یافت و کاربرد نام "افرائیم" را در "کتاب اشعیاء نبی" و "کتاب ارمیاء نبی".[2] برای نمونه، "کتاب اشعیاء نبی" استقلال قبایل ده‌گانه از دولت یهود را "جدا شدن افرائیم از یهودا" می‌خواند؛[3] و در جای دیگر ستیز دو دولت بنی‌اسرائیل را چنین توصیف می‌کند: "و **حسد افرائیم** رفع خواهد شد و **دشمنان یهودا** منقطع خواهند گردید. افرائیم بر یهودا **حسد** نخواهد برد و یهودا افرائیم را **دشمنی** نخواهد نمود."[4] برخی نویسندگان یهودی معاصر نیز نام دقیق دولت فوق را "مملکت افرائیم" می‌دانند.[5]

یعقوب در میان نوه‌های خویش به افرائیم بیشترین علاقه را داشت همانگونه که یوسف محبوب‌ترین پسر او بود. از یعقوب روایت شده که سبط دو پسر یوسف، به‌ویژه افرائیم، قومی بزرگ را بنیان خواهند نهاد؛ و "ذریت آنها امت‌های بسیار خواهند گردید" تا بدانجا که بنی‌اسرائیل در میان خویش چنین دعا خواهند کرد "خدا تو را مثل افرائیم

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 111.

[2] بنگرید به: کتاب اشعیاء نبی، ۷/ ۵، ۸، ۹، ۱۷؛ کتاب ارمیاء نبی، ۳۱/ ۱۸، ۲۰.

[3] کتاب اشعیاء نبی، ۷/ ۱۷.

[4] همان مأخذ، ۱۱/ ۱۳.

[5] امنون نتصر، *پادیاوند*، لوس‌آنجلس: مزدا، ۱۹۹۶، ج ۱، ص ۷.

و مناسه گرداند."[۱]

چنین بنظر می‌رسد که در گذشته دور، پیش از حل شدن سایر قبایل بنی‌اسرائیل در قبیله یهود، قبیله افرائیم و "خاندان یوسف" در میان بنی‌اسرائیل از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بودند و رقیب اصلی یهودیان و "خاندان داوود" به‌شمار می‌رفتند.

تعمق در متن کنونی "عهد عتیق" روشن می‌سازد که در دوران طولانی اقتدار اشرافیت یهود بر بنی‌اسرائیل، به‌ویژه پس از پایان هویت مستقل سایر قبایل و ادغام تمامی آنان در مجموعه‌ای جدید به‌نام "قوم یهود"، حذف و اضافات فراوان در متون دینی و تاریخی بنی‌اسرائیل به سود یهودیان، و به‌ویژه بر ضد "خاندان یوسف"، صورت گرفته است. برای نمونه، "کتاب پادشاهان" و "کتاب تواریخ ایام پادشاهان" به دو گونه نامیده می‌شود. در یکجا از "کتاب تواریخ ایام **پادشاهان اسرائیل**"[۲] سخن می‌رود و در جای دیگر همین اثر "کتاب تواریخ ایام **پادشاهان یهودا**" خوانده می‌شود.[۳] روشن است که در دوران سلطه "پادشاهان یهود" متنی کهن درباره "تاریخ بنی‌اسرائیل" مورد بازبینی و بازسازی قرار گرفته و به تاریخ رسمی قوم یهود بدل شده است؛ هرچند برخی بقایای متون کهن در نسخه جدید بر جای مانده است. بازنویسی این تاریخ در دوران تبعید اشراف و روحانیون یهودی در بابل مورد تردید نیست.[۴] همچنین روشن است که تنها متون کهن بنی‌اسرائیل منابع موجود نبوده است. برای نمونه، در "کتاب دوم تواریخ ایام" به منابعی چون تواریخ ناتان نبی و اخیاء شیلونی ارجاع داده می‌شود که در مجموعه حاضر موجود نیست.[۵] به این دلیل عجیب نیست که در روایات متعلق به این دوران، بسیاری از نفرین‌های "خدای اسرائیل" به "بنی‌اسرائیل" درواقع به مملکت افرائیم، یعنی اسباط ده‌گانه شمالی، باز می‌گردد؛ زیرا در این زمان دو مفهوم "بنی‌اسرائیل" و "یهود" کاملا متمایز است و به دو واحد سیاسی مستقل و متعارض اطلاق می‌گردد.

قاعدتا، "خاندان یوسف" (سران قبیله افرائیم) نه تنها سلوکی دوستانه با سایر قبایل بنی‌اسرائیل داشت بلکه خود را پاسدار سنن موسوی در قبال بدعت‌های کنعانی و مصری "سلیمان" می‌دانست؛ و همین سبب شد که قبایل دیگر در زیر پرچم آن دولتی مستقل را به پا کنند و خود را از سلطه اشرافیت یهود رهایی بخشند.

---

[۱] سفر پیدایش، ۴۸/ ۷۸.

[۲] کتاب اول پادشاهان، ۱۵/ ۳۱.

[۳] کتاب دوم پادشاهان، ۲۳/ ۲۸.

[4] ibid, p. 164.

[۵] کتاب دوم تواریخ ایام، ۹/ ۲۹؛ ۱۲/ ۱۵؛ ۱۳/ ۲۲.

دولت افرائیم تا زمان اشغال سامریه، پایتخت آن، به دست آشوری‌ها به مدت ۲۰۸ سال (۹۲۸-۷۲۰) موجودیت داشت.

تاریخ این دولت را به چهار مرحله باید تقسیم نمود:

۱- دوران حکومت "خاندان یوسف". در این دوران کوتاه (۹۲۸-۹۰۶) دولت افرائیم با توطئه‌های سهمگین یهودیان مواجه است. این توطئه‌ها سرانجام به سقوط "خاندان یوسف" و کشتار و انهدام کامل آنان می‌انجامد.

۲- دوران حکومت سران قبیله یساکار (۹۰۶-۸۸۲). در این دوران نیز رویه یهودیان در قبال دولت افرائیم به سان گذشته است.

۳- دوران سلطنت خاندان عُمری (۸۸۲-۸۴۲). در این دوران اشرافیت یهود و افرائیم و خاندان‌های سلطنتی داوود و عمری متحد و هم مشرب‌اند.

۴- دوران پس از انقلاب ایلیاء نبی (۸۴۲-۷۲۰). در این دوران، بار دیگر مملکت افرائیم هدف حمله اشرافیت یهود قرار می‌گیرد و سرانجام با دسیسه آنان به‌وسیله دولت آشور منهدم می‌شود.

نخستین توطئه اشرافیت یهود علیه دولت افرائیم بلافاصله پس از اعلام استقلال قبایل ده‌گانه بنی‌اسرائیل آغاز می‌شود:

> و رحبعام پادشاه ادوم را، که سردار باج‌گیران بود، فرستاد و تمامی اسرائیل او را سنگسار کردند که مرد. و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر عرابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد.[۱]

رحبعام پس از شکست این دسیسه، در بیت‌المقدس سپاهی عظیم از قبایل یهود و بنیامین فراهم آورد و به سرزمین قبایل شمالی تاخت؛ ولی پیامبری بنام شمعیا آنان را از جنگ با برادران خویش منع کرد و سپاه رحبعام فروپاشید.[۲] معهذا، این ستیز به پایان نرسید و در تمامی دوران ۱۷ ساله سلطنت رحبعام بر دولت یهود (۹۲۸-۹۱۱) میان او و دولت افرائیم جنگ بود.[۳] در زمان ابیام (ابیا)،[۴] پسر رحبعام و شاه یهود (۹۱۱-۹۰۸)، تهاجم یهودیان به دولت افرائیم اوج یافت و این سرزمین آماج کشتاری بیرحمانه قرار گرفت. این حادثه لطمات شدیدی بر پیکر قبایل ده‌گانه شمالی وارد ساخت و زمینه‌های

---

[۱] کتاب اول پادشاهان، ۱۲/ ۱۸.
[۲] همان مأخذ، ۱۲/ ۲۱-۲۴.
[۳] همان مأخذ، ۱۴/ ۳۰.

[4] Abijam (Abijah)

سقوط و انهدام "خاندان یوسف" را فراهم ساخت.

... و کاهنان کرناها را نواختند و مردان یهودا بانگ بلند برآوردند و... خدا یربعام و **تمامی اسرائیل** *را* به حضور ابیا و **یهودا** شکست داد. و **بنی‌اسرائیل** از حضور **یهودا** فرار کردند... و ابیا و **قوم او** آنها را به صدمه عظیمی شکست دادند؛ چنانکه **پانصد هزار مرد برگزیده از اسرائیل مقتول افتادند**. پس **بنی‌اسرائیل** در آن وقت ذلیل شدند و **بنی‌یهودا**، چون که بر یهوه خدای پدران خود توکل نمودند قوی گردیدند... و یربعام در ایام ابیا دیگر قوت بهم نرسانید و **خداوند او را زد که مرد**.[۱]

از این پس، در "عهد عتیق" روایتی متناقض با آنچه گذشت آغاز می‌شود. آشکارا ما با دو متن سر و کار داریم؛ اولی کهن‌تر به‌نظر می‌رسد و دومی باید اضافات پسین یهودیان باشد. چنانکه دیدیم، آئین پرستش "گوساله طلایی" به‌وسیله یهودیان آغاز شد ولی از این پس آن را به افرائیمیان نسبت می‌دهند. در چرخشی عجیب، قبایل ده‌گانه شمالی سخت شیفته بت‌خانه اورشلیم معرفی می‌شوند تا بدانجا که یربعام از سفر آنان به پایتخت دولت یهود به هراس می‌افتد و خود بت‌خانه‌هایی به پا می‌کند. در این روایت جدید، شاه یهود فرمانروا و "آقای" مشروع تمامی بنی‌اسرائیل است و یربعام حکمرانی غاصب.

و یربعام در دل خود فکر کرد که حال **سلطنت به خاندان داوود** خواهد برگشت. اگر این **قوم** به جهت گذرانیدن قربانی‌ها به خانه خداوند به اورشلیم بروند، همانا دل این قوم به **آقای خویش**، رحبعام **پادشاه یهودا**، خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده نزد رحبعام، **پادشاه یهودا**، خواهند برگشت. پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت برای شما رفتن به اورشلیم زحمت است، هان ای اسرائیل خدایان تو که ترا از زمین مصر برآوردند. و یکی را در بیت‌ئیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد. و این امر باعث گناه شد.[۲]

کمی بعد، چرخش دوم صورت می‌گیرد. اینک یهودیان منادیان یکتاپرستی موسوی‌اند و مبلغان خود را به سرزمین افرائیم می‌فرستند تا آنان را از بت‌پرستی منع کنند.[۳] در این روایت جدید، گناه بنی‌اسرائیل تنها شورش بر "خاندان داوود" نیست؛ **اخراج کاهنان هارونی و گروه روحانیون حرفه‌ای لاوی** نیز هست. یهودیان چنین رجز می‌خوانند:

---

۱ کتاب دوم تواریخ ایام، ۱۳/ ۱۴-۲۰.

۲ کتاب اول پادشاهان، ۱۲/ ۲۶-۳۰.

۳ بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب ۱۳.

ای یربعام و **تمامی اسرائیل** مرا گوش گیرید. آیا شما نمی‌دانید که یهوه، خدای اسرائیل، **سلطنت اسرائیل را به داوود و پسرانش با عهد تمکین تا به ابد داده است؟** و یربعام بن نبط، بنده سلیمان بن داوود، برخاست و بر مولای خود عصیان ورزید... شما الان گمان می‌برید که با **سلطنت خداوند** که در دست **پسران داوود** است، مقابله توانید نمود؟ شما گروه عظیمی می‌باشید و **گوساله‌های طلا**، که یربعام برای شما به جای خدایان ساخته است، با شما می‌باشد. آیا شما **کهنه خداوند را از بنی‌هارون و لاویان** را نیز اخراج ننمودید؟... اما ما، یهوه خدای ماست و او را ترک نکرده‌ایم و **کاهنان از پسران هارون** خداوند را خدمت می‌کنند و **لاویان** در کار خود مشغول‌اند... اینک با ما خدا رئیس است و **کاهنان او** با کرناهای بلند آواز هستند تا به ضد شما بنوازند.[1]

طبق این روایت جدید، یربعام منشاء تمامی گناهان پسین بنی‌اسرائیل است[2] و "خاندان یوسف" و اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل مورد غضب هولناک و نفرین بیرحمانه و نابخشودنی "خدای اسرائیل" اند.

از یربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد منقطع می‌سازم و **تمامی خاندان یربعام** را دور می‌اندازم چنانکه سرگین را بالکل دور می‌اندازند. هر که از یربعام در شهر بمیرد سگان بخورند و هر که در صحرا بمیرد مرغان هوا بخورند... و خداوند **اسرائیل** را خواهد زد مثل نی که در آب متحرک شود و **ریشه اسرائیل** را از این زمین نیکو که به پدران ایشان داده بود خواهند کند.[3]

عجیب است که این خدای سختگیر با قبیله یهود سلوکی تسامح‌آمیز دارد و خشم او بر یهودیان به‌سان پدری است که از فرزند خاطی خود می‌رنجد. این نفرین هولناک به قبایل ده‌گانه شمالی و "خاندان یوسف" درست در زمانی است که "خاندان داوود" و یهودیان "بیش از هر آنچه پدران ایشان کرده بودند" شرارت می‌ورزند و علاوه بر بت‌پرستی، همجنس‌گرایی نیز در میان‌شان رواجی گسترده یافته است.

و لواط نیز در زمین بودند و موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود عمل می‌نمودند.[4]

معهذا، یهودیان و "خاندان داوود" همچنان عزیز دردانه "خدای اسرائیل" اند.

---

[1] کتاب دوم تواریخ ایام، ۱۳/ ۴-۱۲.
[2] کتاب اول پادشاهان، ۲۲/ ۵۲.
[3] همان مأخذ، ۱۴/ ۱۰-۱۵.
[4] همان مأخذ، ۱۴/ ۲۲-۲۴.

در تداوم این سنت کهن، تاریخنگاری جدید یهود نیز نسبت به حوادث فوق برخوردی گزینشی و جانبدارانه دارد.[۱] برای نمونه، *دایره‌المعارف یهود* *خروج اخیا*، پیامبر شیلونی، را به ضدیت او با سیاست *"تسامح‌آمیز سلیمان در قبال ادیان بیگانه"* نسبت می‌دهد.[۲] به عبارت دیگر، سلیمان پادشاهی *"لیبرال"* ترسیم می‌شود و اخیاء شیلونی پیامبری "بنیادگرا"! حال آنکه سخن اخیا بر سر "تسامح" نیست؛ بر سر جایگزینی سنن موسوی با "بعل‌پرستی" فنیقی در عهد سلیمان است. همین مأخذ، یربعام را به عنوان احیاء گر آئین "پرستش گوساله طلایی" در بنی‌اسرائیل مطرح می‌کند بهمراه درج تصویری که در سده دوازدهم میلادی به‌وسیله یهودیان اسپانیا کشیده شده و یربعام و قومش را در حال پرستش "گوساله طلایی" نشان می‌دهد.[۳] **این شیوه نگرش به روشنی بیانگر آن است که یهودیت جدید به شکلی آگاهانه خود را تنها و تنها وارث سنن قبیله یهودا می‌داند نه تمامی بنی‌اسرائیل.**

کمی پس از درگذشت یربعام، یکی از سران قبیله یساکار (از قبایل بنی‌اسرائیل) به‌نام بعشا[۴] علیه حکومت "خاندان یوسف" شورید، تمامی آنان را قتل‌عام کرد و خود به عنوان شاه قبایل ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل (۹۰۶-۸۸۳) قدرت را به دست گرفت.[۵] این پایان کار "خاندان یوسف" است و از این پس نشانی از ایشان در اساطیر یهودی نمی‌یابیم.

به‌رغم نابودی "خاندان یوسف"، ستیز دولت یهود بر ضد دولت افرائیم تداوم دارد. در این زمان آسا،[۶] پسر ابیام، شاه یهود (۹۰۸-۸۶۷) است و در تمامی دوران سلطنت او میان دولت‌های یهود و افرائیم، چون گذشته، جنگ و ستیز در جریان است.[۷] نفرت یهودیان از قبایل ده‌گانه شمالی و دولت افرائیم تا بدان حد است که به خیانتی بزرگ علیه سنن یگانگی قبایل بنی‌اسرائیل دست می‌زنند و دولت دمشق را بر آنان می‌شورانند.

---

[۱] از جمله بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 110-138

[2] *Judaica*, vol. 2, p. 459.

[3] ibid, vol. 9, pp. 1372-1373.

[4] Baasha

[۵] کتاب اول پادشاهان، ۱۵/ ۲۷-۲۹.

[6] Asa

[۷] همان مأخذ، ۱۵/ ۳۲.

آسا تمامی طلا و نقره موجود در خزائن "معبد سلیمان" و کاخ خویش را نزد بن‌حدد اول، شاه آرامی دمشق، می‌فرستد و از او می‌خواهد که پیمان دوستی خود را با دولت افرائیم بگسلد و به این سرزمین حمله برد. بدینسان، تهاجم همزمان آرامی‌ها از شرق و شمال و یهودیان از جنوب به دولت افرائیم آغاز می‌شود و بخش‌های مهمی از خاک این کشور، در هر دو جبهه، به تصرف آرامی‌ها و یهودیان درمی‌آید.[۱] مدتی بعد، نفرین "خدای اسرائیل" دامان خاندان بعشا را نیز می‌گیرد؛ در حوالی سال ۸۸۲ یکی از سرداران دولت افرائیم به‌نام زمری[۲] می‌شورد و با قتل‌عام خاندان بعشا زمام قدرت را به دست می‌گیرد.[۳] این شورش در زمانی است که دولت افرائیم در جنگ با فلسطینیان است. با رسیدن خبر شورش زمری به جبهه‌های جنگ، سران قبایل ده‌گانه یکی از سرداران خود به‌نام عمری را به عنوان شاه جدید دولت افرائیم برمی‌گزینند و پس از یک دوران کوتاه جنگ داخلی سرانجام عمری به سلطنت می‌رسد.[۴] این سرآغاز سلطنت "خاندان عمری" در سرزمین قبایل ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل است.

حکومت "بیت عمری"[۵] (خاندان عمری) نقطه عطفی در سرگذشت دولت افرائیم است و "تاریخ علمی" بنی‌اسرائیل، یعنی تاریخی که مبتنی بر داده‌های باستان‌شناسی نه روایات اساطیری باشد، از این دوران آغاز می‌شود.[۶] در این میان به‌ویژه بقایای شهر سامریه، پایتخت خاندان عمری، حائز اهمیت است. این آثار، و کشفیات مشابه در سرزمین جنوبی (دولت یهود)، بیانگر رواج آئین‌های بت‌پرستی مشابه با کنعانی‌ها (فنیقی‌ها) در سراسر منطقه‌ای است که مأوای قبایل بنی‌اسرائیل به‌شمار می‌رود.[۷]

طبق روایات "عهد عتیق"، در این دوران، ساختار قبیله‌ای مملکت افرائیم دستخوش تحولی اساسی شد و یک اشرافیت سلطنتی مقتدر، مشابه دولت یهود، در قبایل شمالی شکل گرفت؛ و آنان نیز به تأثیر از فنیقی‌ها به احداث معابد "بعل" و پرستش "گوساله

---

[۱] کتاب اول پادشاهان، ۱۵/ ۱۸-۲۰؛ کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۱۶.

[2] Zimri

[۳] کتاب اول پادشاهان، ۱۶/ ۹-۱۳.

[۴] همان مأخذ، ۱۶/ ۱۶-۲۳.

[5] Bet Omri

[۶] روشن نیست عمری به کدام قبیله بنی‌اسرائیل تعلق دارد. قطعا از "خاندان یوسف"، یعنی سران قبایل افرائیم و مناسه، نیست؛ زیرا پیشتر خبر قتل‌عام و انهدام کامل این خاندان را شنیده‌ایم.

[۷] بنگرید به : *Judaica*, vol. 3, pp. 305-306

طلایی* پرداختند. این تحول از زمان سلطنت عمری (۸۸۲-۸۷۱) و با تأسیس شهر سامریه آغاز شد. عمری تپه سامری را، در خاک قبیله اشیر، از فردی به‌نام سامر (شمر)[1] خرید و در آن شهر سامریه (شمرون)[2] را بنا نهاد.[3] از این پس، سامریه پایتخت دولت افرائیم، از مراکز مهم تجاری منطقه و کانون سیاسی پرتکاپویی است که با شهرهای فنیقی صور و صیدا برابری می‌کند. این فرایند، در زمان سلطنت **اخاب** (اهب)،[4] پسر عمری و شاه افرائیم (۸۷۱-۸۵۲)، به اوج خود رسید. اخاب دختر شاه صیدا، به‌نام ایزابل،[5] را به زنی گرفت و "معبد بعل" را در شهر سامریه برافراشت.[6]

دوران اخاب با سلطنت **یهوشافاط** (۸۶۷-۸۴۹)،[7] پسر آسا، در سرزمین یهود مقارن است. **در زمان یهوشافاط (یهوشاپات) و اخاب، دو دولت افرائیم و یهود برای نخستین بار متحد شدند و رابطه‌ای نزدیک میان دو خاندان سلطنتی بنی‌اسرائیل آغاز شد.** یهوشافاط به سامریه رفت و دختر اخاب و ایزابل را برای پسر خود، یهورام،[8] به زنی گرفت. این دختر عتلیا (عطلیه)[9] نام دارد.

پیوند خاندان‌های سلطنتی افرائیم و یهود با تحولاتی جدی در منطقه مقارن است. این دورانی است که امپراتوری مهاجم آشور از زمان آشورنصیرپال دوم[10] (۸۸۴-۸۵۹) و پسرش شلمنصر سوم[11] (۸۵۹-۸۲۴) تهاجمی سخت و خونین را در شرق و غرب

---

[1] Shemer

[2] Samaria (Shomron)

[3] همان مأخذ، ۱۶/ ۲۴.

[4] Ahab

[5] Jezebel

[6] همان مأخذ، ۱۶/ ۳۱-۳۳.

* قرآن کریم سرآغاز آئین پرستش "گوساله طلایی" در بنی‌اسرائیل را از فردی به‌نام "سامری" می‌داند؛ زمانیکه موسی برای دریافت وحی به کوه طور رفت، سامری از غیبت او بهره جست و این بت جدید را ساخت. نام "سامری" سه بار در قرآن آمده است. (طه، ۸۵، ۸۷، ۹۵) در "عهد عتیق" (سفر خروج) این ماجرا به هارون، برادر موسی، نسبت داده شده است.

[7] Jehoshapat

[8] Jehoram

[9] Athaliah

در روایات "عهد عتیق" عتلیا خواهر اخاب نیز خوانده شده است.

[10] Ashurnasirpal

[11] Shalmaneser

مرزهای خود آغاز کرده است؛ و در برابر این خطر بزرگ است که اتحادی میان دولت‌های شرق مدیترانه سر می‌گیرد. در کاوش‌های باستان‌شناسی لوحی استوانه‌ای از شلمنصر سوم به دست آمده که در آن از "اتحاد دوازده شاه هیتی [سوریه] و ساحل دریا" به‌رهبری بن‌حدد، شاه آرامی دمشق، سخن رفته است. نام سران این دولت‌ها در کتیبه فوق مندرج است؛ یکی از آنان "اخاب اسرائیلی" است و دیگری "جندب عرب". بقیه شاهان دولت- شهرهای فنیقی‌اند و مصر.[۱]

این نخستین بار است که نام شاهی از بنی‌اسرائیل، و نیز نام شاهی از عرب، در کتیبه‌ای به دست آمده است. آنچه در این میان حائز اهمیت است عدم درج نام شاه یهود است. در این زمان، طبق روایات "عهد عتیق"، دولت یهود با دولت افرائیم، و با دولت‌های فنیقی صور و صیدا، پیوندی استوار داشت و قطعا جزیی از این اتحادیه سیاسی- نظامی بود. عدم درج نام شاه یهود می‌تواند بیانگر کم‌اهمیتی این دولت باشد؛ و محتملا در نزد آشوری‌ها دولت یهود بخشی از اتباع اخاب، شاه افرائیم، به‌شمار می‌رفته است. این با تصویری که "تاریخ پادشاهان یهود" از شکوه و عظمت این دولت در عهد یهوشافاط به دست می‌دهد تمایز چشمگیر دارد.[۲] اخاب، شاه افرائیم، نیز در مقابل بن‌حدد، شاه آرامی سوریه، قدرتی درجه دو به‌شمار می‌رفت و زمانیکه مورد تهدید قرار می‌گرفت او را "آقایم" و "پادشاه" خطاب می‌کرد:

و بن‌حدد پادشاه آرام... سامریه را محاصره کرد و با آن جنگ نمود. و رسولان نزد اخاب... فرستاده وی را گفت نقره تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن من‌اند. و پادشاه اسرئیل در جواب گفت **ای آقایم، پادشاه، موافق کلام تو، من و هر چه داریم از آن تو هستیم.**[۳]

در این دوران، که داده‌های باستان‌شناسی نیز موید آن است، قبایل بنی‌اسرائیل به دلیل پیوندهای سیاسی و نظامی و تجاری گسترده با دولت‌های صور و صیدا از فرهنگ و آئین دینی فینقی‌ها تأثیر گسترده و عمیق گرفتند. ازدواج اخاب، شاه افرائیم، با ایزابل دختر شاه صیدا، و ازدواج یهورام، شاه یهود (۸۴۹-۸۴۱)، با عتلیا، دختر ایزابل، در اشاعه این فرهنگ نقش اساسی داشت. این مادر و دختر از این پس نشان خود را بر سراسر تاریخ یهود بر جای می‌نهند.

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 121.

[۲] "و یهوشافاط دولت و حشمت عظیمی داشت." (کتاب دوم تواریخ ایام، ۱۸/ ۱؛ و نیز بنگرید به باب ۱۷)

[۳] *کتاب اول پادشاهان، ۲۰/ ۱-۴.*

کسی نبود مانند اخاب که خویشتن را برای به جا آوردن آنچه در نظر خداوند بد است فروخت و زنش ایزابل او را اغوا نمود. و در پیروی بت‌ها رجاسات بسیار می‌نمود.[۱]

در دولت یهود نیز وضع به همینگونه است:

و [یهورام] به طریق پادشاهان اسرائیل، بطوری که خاندان اخاب رفتار می‌کردند سلوک نمود؛ زیرا که دختر اخاب زن او بود. و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد... و او نیز مکان‌های بلند در کوه‌های یهودا ساخت و ساکنان اورشلیم را به زنا کردن تحریض نمود [و] یهودا را گمراه ساخت.[۲]

یهودیان و انهدام بنی‌اسرائیل

در روایات "عهد عتیق" شرحی مفصل درباره رواج "بعل‌پرستی" به‌وسیله ایزابل و دخترش و گسترش فساد و ستم اجتماعی در دو سرزمین افرائیم و یهود مندرج است. طبق این روایات، ایزابل حاکم مطلق و خونریز و بی‌قانون سرزمین‌های بنی‌اسرائیل بود؛ "انبیاء خداوند را می‌کشت" و ایشان گروه گروه از دست او در غارها پنهان می‌شدند.[۳]

این سرآغاز موجی جدید از "**جنبش پیامبری**"[۴] در میان اتباع دو دولت بنی‌اسرائیل است. این "پیامبران" مصلحینی‌اند با شخصیتی مردمی، مسحورکننده و بسیجگر که مردم را به احیاء سنن موسوی، یکتاپرستی و عدالت اجتماعی فرامی‌خواندند. و در چنین فضایی است که یکی از شگرف‌ترین پیامبران ظهور می‌کند؛ کسی که از نظر احیاء سنن یکتاپرستی و مبارزه با ستم و بیعدالتی و فساد اجتماعی در میان پیامبران پس از موسی تا آن زمان یگانه است. او **ایلیاء نبی** نام دارد و همان پیامبری است که قرآن کریم با نام "**الیاس**" از او با تجلیل فراوان یاد کرده و خاندان او را "آل یاسین" نامیده است:

و الیاس از پیامبران بود. به مردم خود گفت آیا پروا نمی‌کنید؟ آیا بعل را به خدایی می‌خوانید، و آن بهترین آفرینندگان را وامی‌گذارید؟ پروردگار شما و پروردگار نیاکانتان خدای یکتاست. پس تکذیبش کردند و آنان از احضار شدگانند، مگر بندگان مخلص خدا. و نام نیک او را در نسل‌های بعد باقی گذاشتیم. سلام بر خاندان الیاس [سلام علی آل یاسین]. ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم. او از بندگان مومن ما بود.[۵]

---

[۱] همان مأخذ، ۲۱/ ۲۵-۲۶.

[۲] کتاب دوم تواریخ ایام، ۲۱/ ۶-۱۱.

[۳] کتاب اول پادشاهان، ۱۸/ ۴، ۱۳.

[4] Prophetic Movement

[۵] الصافات، ۱۲۳-۱۳۲.

در روایات "عهد عتیق" از ایلیاء نبی به عنوان "ایلیاء **تشبی** از ساکنان **جلعاد**"[۱] یاد شده است.[۲] جلعاد منطقه‌ای است کوهستانی در شرق رود اردن و در همسایگی سوریه که از گذشته‌ای دور مأوای قبایل آموری بود و بعدها بخشی از قبایل آرامی و بنی‌اسرائیل نیز در آن سکنی گرفتند. "جلعادیان"، یا مردم بومی جلعاد، جمعیتی انبوه بودند و در حوادث سیاسی آن زمان نقش فعال داشتند. بنابراین، محل زیست ایلیا منطقه‌ای است فراقومی که در آن قبایل اسرائیلی و غیر اسرائیلی آمیزش داشتند.[۳] مهم‌تر، موطن اصلی ایلیا یعنی "تشب" است که نمی‌دانیم در کجاست.[۴] برخی محققین، به این دلیل، ایلیا را از بنی‌اسرائیل نمی‌دانند بلکه او را از **طایفه رکابی**[۵] یا از **طایفه قینی** (قائنی)[۶] می‌دانند.[۷]

رکابیان در اصل از مردم شهر قنات‌اند. قنات (دارالقنوات)[۸] نام کهن شهر حوران[۹] (در شمال شرقی سوریه) است که سکنه آن بعدها بنام **اعراب نبطی** شناخته می‌شوند؛ گروهی از آنان به کنعان کوچیدند و طایفه رکابی را بنیان نهادند.[۱۰]

طایفه سامی **قینی** همان طایفه‌ای است که **شعیب** (یترون)،[۱۱] پدر زن موسی (ع)، به آن تعلق داشت. نویسندگان *دایرةالمعارف* یهود، نام طایفه فوق را به واژه "قین"، به معنای "آهنگر"، منتسب می‌کنند و آنان را یک گروه حرفه‌ای از آهنگران کوچنشین می‌دانند.[۱۲] حال آنکه در "عهد عتیق" اشاره‌ای به تعلق شعیب به حرفه آهنگری مندرج نیست؛ به عکس او چادرنشینی متمکن و "کاهن مدیان"، یعنی شیخ طایفه خود در

---

1. Elijah the Tishbite of the inhabitants of Gilead.

۲. کتاب اول پادشاهان، ۱۷/ ۱.

۳. بنگرید به: *Judaica*, vol. 7, pp. 569-571.

۴. در *دایرةالمعارف* یهود نامی از این محل مندرج نیست. هاکس آمریکایی محتمل می‌داند استیب یا لستیب کنونی باشد در ۱۰ مایلی شرق اردن و در میان تل‌های جلعاد. (مستر هاکس آمریکایی، *قاموس کتاب مقدس*، بیروت: مطبعه آمریکایی، ۱۹۲۸، ص ۳۵۷)

5. Rechabite

6. Ken

7. *Judaica*, vol. 6, p. 632.

8. Kenath

9. Hauran

۱۰. کتاب اول تواریخ ایام، ۲/ ۵۵؛ *Judaica*, vol. 10, pp. 905-906

11. Jethro

12. ibid, vol. 10, p. 906.

منطقه فوق، توصیف شده است.[1] به علاوه، توجه کنیم که در نیمه اول هزاره دوم پیش از میلاد در اسناد مصری از شهر "قنات" به عنوان "قین"[2] و "قانو"[3] نام برده شده است.[4] مجموعه این دلایل، و نیز یکسانی فرهنگ و عقاید دینی قینی‌ها و رکابیان، نشان می‌دهد که این دو طایفه کوچ‌نشین خویشاوند و از مردم شهر قنات و همان طایفه شعیب‌اند. شهر دارالقنوات امروزه از مراکز دروزی‌های سوریه است و می‌دانیم که دروزی‌ها برای شعیب پیامبر جایگاهی ویژه قایل‌اند.[5] این امر نیز نشانه دیگری است از تعلق طایفه قینی به شهر قنات. امروزه برخی محققین، چون اشتاد،[6] **معتقدند که یکتاپرستی در آغاز در میان طایفه شعیب رواج داشت و موسی (ع) با این آئین در میان طایفه همسرش آشنا شد.**[7]

دایره‌المعارف یهود انتساب ایلیاء نبی به قینی‌ها و رکابیان را رد می‌کند و تنها دلیلی که اقامه می‌کند رهبری ایلیا بر یک "جنبش مردمی" در سرزمین بنی‌اسرائیل است.[8] این نگرش آشکارا صبغه نژادگرایانه دارد. برای مورخین یهودی دشوار است که ظهور یک "پیامبر بیگانه" را در میان بنی‌اسرائیل و پیروی توده‌های مردم از او را بپذیرند. آنان **فراموش کرده‌اند که در همین زمان حکمرانان واقعی بنی‌اسرائیل دو زن فنیقی (ایزابل و عتلیا) بودند.**

اگر بدانیم که اخیاء شیلونی و ایلیاء نبی از مردمی جز بنی‌اسرائیل بودند، مردم شیلو و طوایف قینی و رکابی را به عنوان مدافعان سرسخت و احیاءگران یکتاپرستی موسوی بشناسیم، و نیز بدانیم که مردم طایفه شعیب پیش از بنی‌اسرائیل یکتاپرست بودند، تصویری که یهودیان از "یهوه" به عنوان "مخلوق" فرهنگ "ممتاز" و "یگانه" خود ساخته‌اند تمام و کمال فرومی‌ریزد. دیرزمانی است که یهودیان بر خدا و بندگان خدا به خاطر "ابداع" آئین یکتاپرستی منت نهاده‌اند. حال آنکه اینان نخستین یکتاپرستان گیتی نبودند و آنگاه که به این آئین گرویدند، برای خدای یگانه معبدها و نمادهای

---

[1] بنگرید به: سفر خروج، ۲/ ۱۶؛ ۳/ ۱.

[2] Qen
[3] Qanu
[4] ibid, vol. 10, p. 905.
[5] ibid, pp. 20, 906.
[6] B. Stade
[7] ibid, p. 906.
[8] ibid, vol. 6, p. 633.

طلایی به پا کردند، او را در ردیف "بعل"، خدای بزرگ همسایگان فنیقی، جای دادند و به داشتن خدای انحصاری قوم خود بالیدند. و سرانجام، خدای یگانه را به موجودی بدل ساختند که چون پیرزنان جادوگر جز نثار نفرین‌های شوم و پیشگویی کیفرهای هولناک برای دشمنان اشرافیت قبیله یهودا کاری ندارد. بیهوده نیست که در میان یهودیان مصلحینی مردمی چون اخیا و ایلیا و ارمیا نمی‌یابیم و "پیامبرانی" که از ایشان سراغ داریم، چون "ناتان نبی" و "حزقیال نبی"، همه از جنس "پیامبران درباری"اند؛ همانانی که ارمیا ایشان را "**پیامبران دروغین**" خوانده است.[۱]

آنچه پیوند ایلیا را با رکابیان بیشتر آشکار می‌کند، حضور فعال این طایفه در انقلاب ایلیاء نبی است؛ تا بدانجا که در جریان تخریب معابد بعل در سامریه و کشتار خاندان عمری و داوودی یکی از آنان را، به‌نام یوناداب (جندب) بن رکاب،[۲] در کنار ییهو، سرکرده قیام، می‌یابیم.[۳]

در سده‌های پسین نیز **رکابیان** در حوالی بیت‌المقدس سکونت دارند؛ جامعه‌ای متمایز از بنی‌اسرائیل را تشکیل می‌دهند و برخلاف ایشان از نوشیدن شراب به شدت پرهیز می‌کنند. کمی پیش از اشغال بیت‌المقدس به‌وسیله بخت‌النصر، خداوند از ارمیا می‌خواهد که، برای آزمایش ایشان و ارائه نمونه‌ای صالح به یهودیان، رکابیان را به نوشیدن شراب ترغیب کند. ارمیا آنان را به خانه نگهبان "معبد سلیمان" دعوت می‌کند، کوزه‌های پر از شراب در برابرشان می‌نهد و دعوت به نوشیدن می‌کند. آنان نمی‌نوشند و چنین پاسخ می‌دهند:

> شراب نمی‌نوشیم زیرا که پدر ما یوناداب بن رکاب ما را وصیت نموده گفت که شما و پسران شما ابدا شراب ننوشید، و خانه‌ها بنا مکنید و کشت منمایید و تاکستان‌ها غرس مکنید و آنها را نداشته باشید بلکه تمامی روزهای خود را در خیمه‌ها ساکن شوید تا روزهای بسیار بر زمینی که **شما در آن غریب هستید** زنده بمانید.[۴]

---

[۱] بنگرید به: کتاب ارمیاء نبی، باب ۲۸.

[2] Jonadab ibn Rochab

[۳] کتاب دوم پادشاهان، ۱۰/ ۱۵-۲۷.

"یوناداب" قرائت عبری نام فوق است. شکل دیگر قرائت آن "جندب" است و در این قرائت نامی کاملا عربی است.

[۴] کتاب ارمیاء نبی، باب ۳۵.

ایلیاء نبی شبانی چادرنشین بود؛ روزی در اردن سکونت داشت و روز دیگر در حوالی صیدا. زندگی زاهدانه‌ای داشت. یاور مستمندان بود و مردم او را "مرد خدا" می‌دانستند.[۱] در روایات "عهد عتیق"، بر خلاف رویه متعارف، هیچ اشاره‌ای به نام پدر، تبار و پیوند او با قبایل بنی‌اسرائیل نشده است.

ایلیا، به فرمان خداوند، دعوت خود را آشکار کرد. مردم به او گرویدند و در شورشی بزرگ، به دستور ایلیا، ۸۵۰ تن از "پیامبران" بعل و اشرا[۲] را به قتل رسانیدند.[۳] اخاب، که در این روایت شخصیتی متزلزل دارد، هراسان ماجرا را به ایزابل خبر داد و ملکه فنیقی دستور قتل ایلیا را صادر کرد. ایلیا برای نجات جان خود به بیابان‌ها پناه برد تا سرانجام در مغاره‌ای کلام خدا بر او نازل شد. در این مکاشفه، ایلیا خداوند را "خدای لشکرها" (رب الجنود)[۴] می‌خواند که تعبیری کاملا نو در روایات "عهد عتیق" است و بیانگر رسالت انقلابی ایلیا.[۵] خداوند به او دستور می‌دهد که سه تن را برای انهدام خاندان اخاب و احیاء یکتاپرستی موسوی در میان بنی‌اسرائیل به یاری طلبد: حزائیل، ییهو بن نمشی و الیشع بن شافاط.[۶]

حزائیل[۷] از سرداران آرامی دمشق است. او کمی پس از این ماجرا، با مرگ بن‌حدد دوم، شاه سوریه (۸۴۳-۷۹۸) می‌شود. نقش آرامی‌ها در این سناریو هم بیانگر پیوندهای آرامی ایلیاست و هم بیانگر این امر که مردم بنی‌اسرائیل آرامیان دمشق را قومی بیگانه نمی‌شناختند. **ییهو بن نمشی**[۸] از سرداران بنی‌اسرائیل است و **الیشع بن شافاط**[۹] برزگری است ساده از مردم اردن. الیشع، که پس از دیدار با ایلیا به خدمتگزار او بدل

---

[۱] بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب ۱۷.

[۲] اشرا یا "اشیریم" (Asherah) الهه باروری در نزد مردم صیدا بود که ایزابل پرستش آن را در سرزمین‌های افرائیم و یهود رواج داد و معابد آن را به پا کرد.

[۳] در روایات "عهد عتیق"، عنوان "نبی" به مدعیان پیامبری در آئین‌های بعل‌پرستی نیز اطلاق می‌شود. بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب ۱۸.

[4] I have been moved by zeal for the Lord, the God of Hosts.

[۵] کتاب اول پادشاهان، ۱۹/ ۱۰، ۱۴.

[۶] همان مأخذ، ۱۹/ ۱۵-۱۶.

[7] Hazael

[8] Jehu ibn Nimshi

[9] Elishah ibn Shaphat

می‌شود،[۱] همان پیامبری است که پس از درگذشت ایلیا در رأس پیروانش قرار می‌گیرد و جنبش او را تداوم می‌بخشد.[۲] الیشع (الیسع) از پیامبرانی است که نام ایشان در قرآن کریم ذکر شده است.[۳] درباره تبار الیسع و پیوند او با قبایل بنی‌اسرائیل نیز، چون ایلیا، هیچ اشاره‌ای در روایات "عهد عتیق" مندرج نیست.

جنبش این پیامبر شورشی تنها علیه سلطه خاندان عمری بر دولت افرائیم نیست. ایلیا به مبارزه علیه شاه یهودیان نیز برخاست زیرا "خدای پدران خود را ترک کرده"، بتخانه ساخته و "ساکنان اورشلیم را به زنا کردن ترغیب می‌نمود."[۴] ایلیا در نامه‌ای به شاه یهود چنین نوشت:

به طریق پادشاهان اسرائیل رفتار نموده، یهودا و ساکنین اورشلیم را اغوا نمودی که موافق زناکاری خاندان اخاب مرتکب زنا بشوند و برادران خویش را نیز... به قتل رسانیدی. همانا خداوند قومت و پسرانت و زنانت و تمامی اموالت را به بلای عظیم مبتلا خواهد ساخت.[۵]

سرانجام، در سال ۸۴۲، در زمان سلطنت یهورام بن اخاب بن عمری در دولت افرائیم (۸۵۱-۸۴۲) و اخزیا[۶] بن یهورام بن یهوشافاط در دولت یهود (۸۴۱-۸۴۲) انقلاب آغاز شد. اخزیا، شاه یهود، پسر عتلیا و نوه ایزابل است و داماد خاندان اخاب.[۷] و یهورام، شاه افرائیم، دایی و احتمالا پدر زن اوست.

قیام با ابلاغ پیام **الیسع**، که اکنون با درگذشت ایلیا در رأس توده انبوه پیروان او جای دارد، به ییهو بن نمشی، سردار بنی‌اسرائیل، آغاز می‌شود. الیسع او را به پادشاهی بنی‌اسرائیل منصوب می‌کند و حکم قتل خاندان اخاب را صادر می‌نماید. این در زمانی است که دولت‌های بنی‌اسرائیل، به دعوت الیسع، هدف تهاجم حزائیل، شاه جدید آرامی، قرار گرفته‌اند. ییهو به محل استقرار دو شاه افرائیم و یهود می‌رود و هر دو را به قتل می‌رساند؛ سپس به کاخ ییلاقی ایزابل می‌شتابد و او را نیز می‌کشد. آنگاه بهمراه

---

۱ همان مأخذ، ۱۹/ ۱۹-۲۱.

۲ کتاب دوم پادشاهان، باب ۲.

۳ انعام، ۸۶؛ ص، ۴۸.

۴ کتاب دوم تواریخ ایام، ۲۱/ ۱۱-۱۲.

۵ همان مأخذ، ۲۱/ ۱۲-۱۴.

6 Ahaziah

۷ کتاب دوم پادشاهان، ۸/ ۲۷.

یوناداب بن رکاب، رهبر طایفه رکابی، رهسپار سامریه می‌شود.

و چون از آنجا روانه شد، به یوناداب بن رکاب که به استقبال او می‌آمد برخورد و او را تحیت نموده گفت که آیا دل تو راست است مثل دل من با دل تو؟ یوناداب جواب داد که راست است. گفت اگر هست دست خود را به من بده. پس دست خود را به او داد و او وی را نزد خود به عرابه برکشید. و گفت همراه من بیا و **غیرتی را که برای خداوند دارم ببین.**[1]

ییهو در سامریه تمامی اعضای خاندان عمری و بزرگان و کاهنان شهر و تمامی بعل‌پرستان و نیز ۴۲ تن از اعضای خاندان سلطنتی یهود (خاندان داوودی) را که در سامریه بودند به قتل می‌رساند. آنگاه، بهمراه یوناداب رکابی به معبد بعل می‌رود، بت‌ها را می‌شکنند و معبد را به مزبله بدل می‌سازد. "**پس ییهو اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.**"[2] این سرآغاز حکومت ۲۸ ساله ییهو بن نمشی (۸۴۱-۸۱۴) بر دولت افرائیم است.

این داستان انقلابی است که با پیامبری **ایلیاء نبی** آغاز شد و با قیام ییهو بن نمشی، تخریب معابد پرستش "بعل" و کشتار خاندان عمری و بخش مهمی از اعضای "خاندان داوودی" به پایان رسید. معهذا، در اینجا نیز، چون ماجرای پیامبری **اخیاء شیلونی** و قیام یربعام بن نبط و "خاندان یوسف" علیه اشرافیت یهود، تنها با یک روایت سروکار نداریم. روایت دومی، که آشکارا متأخر بر روایت پیشین است، بلافاصله آغاز می‌شود و ییهو و خاندان او "گنهکار" قلم می‌روند.

ییهو هرچند به فرمان ایلیا و الیسع یکتاپرستی موسوی را احیاء کرد و سرزمین اسباط ده‌گانه شمالی را از بت‌پرستی کنعانی پاک نمود، چنانکه هیچگاه بعل‌پرستی به سرزمین قبایل شمالی بازنگشت،[3] معهذا بر "گناه یربعام بن نبط" باقی ماند.[4] تمامی شاهان بعدی افرائیم همچنان آلوده به "گناه یربعام بن نبط"اند؛ "شیطان بزرگی" که "اسرائیل را مرتکب گناه ساخت."[5]

این گناه بزرگ، که سرزمین قبایل شمالی را تا زمان انهدام خونین آن به‌وسیله

---

[1] همان مأخذ، ۱۰/ ۱۵-۱۶.

[2] همان مأخذ، ۱۰/ ۲۷.

[3] همان مأخذ، ۱۰/ ۲۸.

[4] همان مأخذ، ۱۰/ ۳۱.

[5] بنگرید به: کتاب دوم پادشاهان، ۱۴/ ۲۴؛ ۱۵/ ۹؛ ۱۵/ ۱۸؛ ۱۵/ ۲۴؛ ۱۵/ ۲۸.

امپراتوری آشور همچنان آماج نفرین قرار می‌دهد، چیزی نیست جز تداوم استقلال و عدم تمکین به اشرافیت یهود. فساد، بیعدالتی و بت‌پرستی بخشودنی است، چنانکه "خاندان داوود" در بیت‌المقدس هماره به آن اشتغال دارد و هیچگاه به نابودی کامل تهدید نمی‌شود، ولی گناهی که "خاندان یوسف" بنیانگذار آن بود نابخشودنی است.

نگرش *دایرة‌المعارف یهود* به شخصیت ایلیاء نبی نیز، چون اخیاء شیلونی، منفی است. طبق این تصویر،

یکتاپرستی[1] در جوهره خود ملازم با عدم تسامح دینی است برخلاف چندگانه پرستی[2] که هیچگاه در ذات خویش مخالفتی با تنوع پرستش نداشته و هماره حضور مشرب‌های دینی مختلف را، دوش به دوش هم، تحمل کرده است.[3]

نویسندگان *دایرة‌المعارف یهود* بر مایه‌های ستم و فساد و بیعدالتی اجتماعی در دولت‌های آن زمان بنی‌اسرائیل، چون بی‌قانونی و قساوت ایزابل در تملک اراضی نابط یزرعیلی[4] و قتل او[5] چشم می‌پوشند. آنان توجه نمی‌کنند که چه در پیامبری اخیاء شیلونی و قیام "خاندان یوسف" علیه دولت یهود و چه در پیامبری ایلیاء نبی و قیام ییهو علیه خاندان‌های سلطنتی عمری و داوودی، رواج بت‌پرستی فنیقی تنها به معنی اشاعه یک "عقیده دینی" نیست؛ بلکه ملازم است با رواج گسترده فساد و ستم اجتماعی. درونمایه اصلی ماجرا، آزادی یا عدم آزادی "پرستش دینی" نیست؛ تحمیل خونین "بعل‌پرستی" است از طریق قتل عام گروه گروه "پیامبران".

نویسندگان *دایرة‌المعارف یهود*، که سخت با ایزابل و "همسایگان فنیقی" همدلی نشان می‌دهند، ایلیاء نبی را "**افراط‌گرایی**" می‌خوانند که "**به شکلی غیرمشروط مخالف هر گونه پرستش، بجز یهوه، بود.**" به‌زعم آنان، ایزابل مخالفتی با پرستش خدای یگانه نداشت؛ به عکس، این ایلیا بود که سرسختانه با آئین و عقاید دینی همسایگان (فنیقی) مخالفت می‌کرد. لذا، خاندان سلطنتی با تبلیغات او مخالفت کرد زیرا سیاستش گسترش پیوندهای اقتصادی با همسایگان، به‌ویژه با صور، بود.

اخاب به عقاید دینی مردم خود وفادار بود ولی ضرری نمی‌دید که نسبت به دین

---

[1] Monotheism

[2] Polytheism

[3] *Judaica*, vol. 6, p. 633.

[4] Naboth the Jezreel

[5] بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب ۲۱.

مردم صور با تساهل برخورد کند و برای محافل نزدیک به ملکه ایزابل مکانی برای پرستش در سامریه به پا کند. ولی ایلیا... بر آن بود که رسالت تاریخی مردمش حفظ پرستش دینی ناب در درون مرزهای خویش و به رسمیت نشناختن سایر خدایان است... به فرمان ایلیا مردمی تحریک شده حمله بردند و پیامبران بعل را کشتند. شاه [اخاب] هیچ مخالفتی با اقدام ایلیا نشان نداد... ولی ملکه ایزابل از کشتار پیامبران بعل به خشم آمد و جنگی خونین را علیه ایلیا و پیروانش آغاز کرد... ایلیا مجبور شد به بیابان بگریزد زیرا مردم از او حمایت نکردند... در آنجا، مانند ماجرای موسی در کوه سینا، خدا بر او ظاهر شد... و از آنجا که مردم در جنگ با ایزابل از او حمایت نمی‌کردند... حزائیل، شاه بعدی سوریه، ییهو، شاه بعدی اسرائیل، و الیسع، جانشین ایلیا، به عنوان ابزارهای کیفر الهی تعیین شدند.[1]

حیرت‌انگیز است ولی باور کنیم که اسطوره‌های "عهد عتیق" به گذشته‌های دور تعلق ندارد؛ پدیده‌ای کاملا زنده است. این همان مأخذی است که پیشتر از یربعام بن نبط تصویری منفی به دست می‌داد زیرا، بر اساس اتهام راویان یهودی "عهد عتیق"، در سامریه "بت‌خانه" به پا کرده بود. به راستی چرا در اتهامی مشابه یربعام محکوم است و اخاب مورد دفاعی سخت قرار می‌گیرد؟ کشف این راز دشوار نیست. "یهوه" بهانه‌ای بیش نیست و تنها ملاک جانبداری، حتی تا به امروز، رابطه با الیگارشی یهودی است. یربعام و "خاندان یوسف" محکوم‌اند زیرا بر این کانون شوریدند و اخاب و "خاندان عمری" مقبول‌اند زیرا پیوندی استوار با این الیگارشی داشتند. این شیوه نگرش کاملا جانبدارانه بیانگر حضور زنده اسطوره‌ای است سه هزار ساله که روح و مایه حیات خویش را از "نژادپرستی یهودی" می‌گیرد.

پس از انقلاب سامریه و قتل اخزیا، شاه یهود، در بیت‌المقدس نیز حوادثی خونین رخ داد. **عتلیا**، مادر اخزیا، به کودتا دست زد و با کشتار سایر اعضای "خاندان داوودی"، جز یک کودک که به‌وسیله زنی پنهان شد، قدرت را بطور کامل به دست گرفت. عتلیا شش سال با اقتدار تمام بر دولت یهود حکومت کرد و سپس، محتملا به دلیل اقتدار بیش از حد کاهنان فنیقی در دربارش، با مقابله کاهنان یهودی مواجه شد. سرانجام، آنان در کودتایی سنجیده عتلیا را به قتل رسانیدند و تنها بازمانده "خاندان داوود" را به سلطنت نشاندند.[2]

---

[1] ibid, pp. 633-634.

[2] کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۱؛ کتاب دوم تواریخ ایام، باب‌های ۲۲-۲۳.

در سده هفدهم، داستان عتلیا در هنر و ادبیات جدید اروپا بازتاب وسیع داشت. ژان راسین[۱] تراژدی معروف خود به‌نام *عطلیه* (۱۶۹۱) را نوشت، قطعات معروفی به همین نام تصنیف شد و آنتوان کویپل[۲] تابلوی معروف رنگ و روغن خود را به‌نام "سقوط عتلیا" (۱۶۹۲) کشید که در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود. مضمون تمامی این آثار ستایش از "خاندان داوود" است.[۳]

در بررسی حوادث این دوران، بار دیگر داده‌های باستان‌شناسی به یاری روایات "عهد عتیق" می‌آید و نام حکمرانان بنی‌اسرائیل در کتیبه‌ای یافت می‌شود. در این زمان، دولت افرائیم خراجگزار امپراتور آشور است. در کتیبه‌های شلمنصر سوم نقشی وجود دارد که ییهو بن نمشی، شاه افرائیم، را در حال تقدیم خراج به امپراتور آشور نشان می‌دهد. در این کتیبه از شاه افرائیم به عنوان "ییهو از خاندان همری"[۴] نام برده شده است. انتساب ییهو به خاندان همری (عمری) به معنای ریاست او بر دولتی است که به‌نام این خاندان شهرت داشت.[۵] این **دومین بار** است که نام حکمرانی از بنی‌اسرائیل در کتیبه‌ای یافت می‌شود؛ نخست اخاب و سپس ییهو.

در رابطه با کتیبه منقوش شلمنصر سوم دو نکته حائز اهمیت است. نخست، عدم ذکر نام "اسرائیل"؛ دوم، عدم حضور شاه یهود در این مراسم. عدم حضور شاه یهود بدان معنا نیست که یهودیان خراجگزار امپراتور آشور نبودند. بلکه بدان معناست که دولت یهود وزن و اهمیتی نداشت و خراج آن به‌وسیله شاه افرائیم تقدیم می‌شد. این کتیبه به سود "عهد عتیق" نیست و ارزش بخش مهمی از روایات تاریخی آن را به سطح تاریخنگاری درباری یک دولت کوچک و لاف‌زن کاهش می‌دهد.

خاندان ییهو ۹۳ سال (۸۴۱-۷۴۸) بر مملکت افرائیم حکومت کرد. کتیبه‌های آشوری در تمامی دوران سلطنت خاندان ییهو از دولت افرائیم به عنوان خراجگزار امپراتوری آشور یاد می‌کند و نامی از دولت یهود و "خاندان داوود" در میان نیست. و باید

---

[1] Jean Racine

[2] Antoine Coypel

[۳] بنگرید به: *Judaica*, vol. 3, p. 815

[4] Bit Humri

[۵] تصویر این کتیبه در *تاریخ یهود* دانشگاه هاروارد مندرج است.

بیفزاییم که در لوح استوانه‌ای اددنیرری سوم،[1] پادشاه آشور (۸۱۰-۷۸۳)، از شاه افرائیم به عنوان "شاه سامریه" یاد شده است.[2]

در تمامی این دوران کینه و خصومت یهودیان علیه دولت افرائیم تداوم دارد و در "عهد عتیق" به شکل نفرین‌های مکرر و وعده‌های هولناک کیفر بازتاب می‌یابد. معهذا، دولت افرائیم قدرت برتر است. در حوالی سال ۸۰۰ پیش از میلاد، یهودیان جنگ علیه دولت افرائیم را آغاز می‌کنند که با شکست خفت‌بار آنان به پایان می‌رسد. اورشلیم به اشغال شاه افرائیم درمی‌آید و حصار آن به‌وسیله افرائیمیان تخریب می‌شود.[3] سرانجام، در سال ۷۴۸ حکومت خاندان ییهو فرومی‌پاشد و جنگ داخلی و کودتاهای پیاپی مملکت افرائیم را فرا می‌گیرد.

درست در زمانی که دولت افرائیم دورانی سخت از فروپاشی و ستیز داخلی را تجربه می‌کند، اقتدار آشور در سراسر خاورمیانه و نزدیک در حال گسترش است. در سال ۷۴۵ تیگلت‌پیلسر سوم[4] در آشور به قدرت رسید و به عنوان پادشاهی توسعه‌طلب و خونریز بنیانگذاری یک امپراتوری پهناور را آغاز کرد.

ده سال پس از صعود تیگلت‌پیلسر، یکی از سرداران دولت افرائیم به‌نام فقح بن رملیا[5] قدرت سیاسی را در این کشور به دست گرفت. فقح در اتحاد با رصین،[6] شاه آرامی دمشق، سیاست عدم تمکین و مقابله با توسعه‌طلبی امپراتوری آشور را آغاز کرد. در همین زمان، آحاز،[7] شاه جدید یهود (۷۳۵-۷۲۷)، از فرصت بهره جست و خود را در نزد امپراتور توسعه‌طلب آشور حکمرانی مطیع و خراجگزار جلوه داد. از سال ۷۳۴ در لوح استوانه‌ای امپراتور آشور **برای نخستین بار** نام دولت یهود پدیدار می‌شود و تیگلت‌پیلسر از آحاز به عنوان خراجگزار خود نام می‌برد.[8] **این حادثه مهمی است و نشان می‌دهد که اشرافیت یهود از طریق خیانت به دو دولت آرامی دمشق و اسرائیلی سامریه توانسته در نزد پادشاهان آشور تقربی بیابد. در این فهرست نام شاه یهود در**

---

1 Adadnirari

2 Ben-Sasson, ibid, p. 125.

۳ کتاب دوم پادشاهان، ۱۴/ ۹-۱۵.

4 Thiglath-pileser

5 Pekah ibn Ramaliah

6 Rezin

7 Ahaz

8 ibid, p. 134.

کنار هفت شاه کوچک دیگر فلسطین و اردن به چشم می‌خورد و نام دولت‌های دمشق و افرائیم مندرج نیست.

در چنین فضایی است که توطئه خونین شاه و اشرافیت یهود علیه دو دولت دمشق و سامریه آغاز می‌شود. هم راویان یهودی "عهد عتیق" و هم تاریخنگاری جدید یهود می‌کوشند تا این دسیسه غیرقابل دفاع شاه یهود را عملی تدافعی جلوه دهند. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند سران دولت‌های دمشق و سامریه توطئه‌ای را برای براندازی "خاندان داوود" و استقرار یک خاندان دیگر در بیت‌المقدس آغاز کردند و "در چنین وضع نومیدانه‌ای" آحاز از تیگلت‌پیلسر تقاضای کمک کرد.[۱]

روایت تدوین‌کنندگان یهودی "عهد عتیق" چنین است:

و به خاندان داوود خبر داده گفتند که **ارام** در **افرائیم** اردو زده‌اند و دل او و دل مردمانش بلرزید بطوری که درختان جنگل از باد می‌لرزد. آنگاه خداوند به اشعیاء گفت تو... به استقبال آحاز بیرون شو و وی را بگو باحذر و آرام باش. مترس و دلت ضعیف نشود... زیرا که **ارام** با **افرائیم** و پسر رملیا برای ضرر تو مشورت کرده می‌گویند بر **یهودا** برائیم و آن را محاصره کرده به جهت خویشتن تسخیر نمائیم و پسر طبئیل[۲] را در آن به پادشاهی نصب کنیم. خداوند یهوه چنین می‌گوید این بجا آورده نمی‌شود و واقع نخواهد گردید. زیرا که سر ارام دمشق و سر دمشق رصین است **و بعد از شصت و پنج سال افرائیم شکسته می‌شود بطوری که دیگر قومی نخواهد بود. و سر افرائیم سامره و سر سامره پسر رملیا است... خداوند بر تو و بر قومت و بر خاندان پدرت ایامی را خواهد آورد که از ایامی که افرائیم از یهودا جدا شد تا حال نیامده باشد یعنی پادشاه اشور را. و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند برای مگس‌هایی که به کناره‌های نهرهای مصرند و زنبورهایی که در زمین اشورند صفیر خواهد زد. و تمامی آنها بر آمده، در وادی‌های ویران و شکاف‌های صخره و بر همه بوته‌های خاردار و بر همه مرتع‌ها فرود خواهند آمد. و در آن روز خداوند به واسطه استره‌ای که از ماورای نهر اجیر می‌شود، یعنی به واسطه پادشاه اشور، موی سر و موی پای‌ها را خواهد تراشید و ریش هم سترده خواهد شد.**[۳]

این سرنوشت هولناکی است که "خدای اسرائیل" در حمایت از "خاندان داوود" و اشرافیت یهود برای مردم آرامی سوریه و اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل ترسیم می‌کند.

---

[1] ibid.

[2] Tabeel (Tobias)

[۳] کتاب اشعیاء نبی، ۷/ ۱-۲۱.

در این "مأموریت الهی" پادشاه خونریز آشور تنها ابزار نزول قهر الهی است.

در "عهد عتیق" روایت دیگری نیز مندرج است. در این روایت، سرنوشت فجیع مردم دمشق، این قربانیان توطئه مشترک یهودیان و پادشاه آشور، به روشنی تصویر شده است:

آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر [تیگلت‌پیلسر]، پادشاه اشور، فرستاده گفت من بنده تو و پسر تو هستم، پس برآمده مرا از دست این پادشاه ارام و از دست این پادشاه اسرائیل که به ضد من برخاسته‌اند رهایی ده. و آحاز نقره و طلایی را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد گرفته آن را نزد پادشاه اشور پیشکش فرستاد. پس پادشاه اشور وی را اجابت نمود. و پادشاه اشور به دمشق برآمده آن را گرفت. و اهل آن را به قیر به اسیری برد، و رصین را به قتل رسانید.[۱]

در این روایت، آحاز نه تنها بت‌پرستی فاجر است[۲] بلکه برای خوشایند ارباب خویش، پادشاه آشور، "معبد سلیمان" را به بتکده آشوریان بدل می‌کند:

و آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر، پادشاه اشور، به دمشق رفت و مذبحی را که در دمشق بود دید. و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اوریاء کاهن فرستاد. و اوریاء کاهن مذهبی موافق آنچه آحاز پادشاه آن را از دمشق فرستاده بود بنا کرد... و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید، و پادشاه به مذبح نزدیک آمده بر آن قربانی گذرانید...[۳]

بدینسان، با توطئه خونین شاه و اشرافیت یهود، در سال ۷۳۲ پیش از میلاد شاه دمشق به قتل رسید، مردم سوریه به اسارت رفتند و به استقلال دولت آرامی دمشق پایان داده شد. اینک نوبت اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل است.

نمی‌دانیم چه شد که سه سال بعد فقح به دست یکی از سران بنی‌اسرائیل، به‌نام هوشع بن ایلا،[۴] به قتل رسید. کاملا محتمل است که او قربانی توطئه مشترک یهودیان و آشوریان شده باشد. هوشع، حکمران جدید دولت افرائیم، کمی بعد خراجگزار پادشاه آشور شد. معهذا، این وضع دیری نپایید. در سال ۷۲۰ پیش از میلاد، در زمان سلطنت سارگون دوم[۵] پادشاه آشور (۷۲۱-۷۰۵)، دولت افرائیم مورد تهاجم آشوری‌ها قرار گرفت

---

[۱] کتاب دوم پادشاهان، ۱۶/ ۱-۹.

[۲] همان مأخذ، ۱۶/ ۲-۴.

[۳] همان مأخذ، ۱۶/ ۱۰-۱۲.

[4] Hoshea ibn Elah

[5] Sargon

و به موجودیت آن پایان داده شد.[1] "عهد عتیق" ماجرای تهاجم آشوریان به سرزمین قبایل ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل را چنین شرح داده است:

هوشع بن ایل... آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد... اما پادشاه اشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد سوا، پادشاه مصر، فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه اشور نفرستاده، پس پادشاه اشور او را بند نهاده در زندان انداخت. و پادشاه اشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره بر آمد و آن را سه سال محاصره نمود... پادشاه اشور سامره را گرفت و **اسرائیل را به اشور به اسیری برد و ایشان را در حلح و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.**[2]

گناه قبایل ده‌گانه بنی‌اسرائیل عدم فرمانبری از اشرافیت یهود بود و این همان "گناه بزرگ خاندان یوسف" است که باید به سختی عقوبت می‌شد.

پس خداوند تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود... زیرا که او اسرائیل را از خاندان داوود منشق ساخت و ایشان یربعام بن نبط را به پادشاهی نصب نمودند و یربعام اسرائیل را... مرتکب گناه عظیم ساخت.[3]

و به این جرم سکنه مملکت افرائیم چنین سرنوشتی یافتند:

پس اسرائیل از زمین خود تا به امروز به اشور جلای وطن شدند. و پادشاه اشور مردم را از بابل و کوت و عوا و حمات و سفروایم آورده، ایشان را به جای بنی‌اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد. و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهایش ساکن شدند.[4]

طبق کتیبه‌های آشور، سارگون تنها **۲۷۲۹۰ نفر** از سکنه مملکت افرائیم را به سرزمین‌های شرقی دولت آشور کوچ داد.[5] روشن است که این نمی‌تواند جمعیت تمامی قبایل ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل باشد. بنابراین، قطعا اسباط ده‌گانه شمالی از میان نرفتند. بخش مهمی از آنان در سرزمین یهود استقرار یافتند؛ بتدریج هویت مستقل قبیله‌ای خود را از دست دادند و در مجموعه‌ای جدید بنام "یهودیان" مستحیل شدند.

---

[1] "عهد عتیق" شاه آشور را در زمان تهاجم به مملکت افرائیم، شلمنصر می‌خواند. (کتاب دوم پادشاهان، ۱/ ۱۳) کشفیات باستان‌شناسی نشان می‌دهد که در این زمان سارگون دوم بر آشور حکومت می‌کرد.

[2] همان مأخذ، ۱۷/ ۲-۶.

[3] همان مأخذ، ۱۷/ ۲۰-۲۱.

[4] همان مأخذ، ۱۷/ ۲۳-۲۴.

[5] ibid, p. 136.

مندرجات "عهد عتیق"، به‌ویژه "کتاب ارمیاء نبی" (معاصر با اشغال بیت‌المقدس به‌وسیله بخت‌النصر)، موید این نظر است. در یک نمونه، سکنه مملکت افرائیم را می‌یابیم که عاجزانه از یهودیان خواستار پناه بردن به سرزمین ایشانند و سرانجام با ذلت و تحقیر این درخواست پذیرفته می‌شود:

به تحقیق افرائیم را شنیدم که برای خود ماتم گرفته می‌گفت مرا تنبیه نمودی و متنبه شدم مثل گوساله[ای] که کارآزموده نشده باشد. مرا برگردان تا برگردانیده شوم زیرا که تو یهوه خدای من هستی. به درستی که بعد از آنکه برگردانیده شدم پشیمان گشتم و بعد از آن که تعلیم یافتم بر ران خود زدم. خجل شدم و رسوایی هم کشیدم... بنابراین، خداوند می‌گوید... هرآینه برای او ترحم خواهم نمود.[۱]

و می‌دانیم که بسیاری از آنان به عنوان برده به اسارت اشراف یهودی درآمدند. مفاهیم "**غلام عبرانی**" و "**کنیز عبرانیه**"، که بعدها در فقه تلمودی مبحثی مفصل را به‌نام "**عبد عبرانی**"[۲] پدید ساخت، از این دوران به "عهد عتیق" راه می‌یابد. برای نمونه، در زمان محاصره بیت‌المقدس به‌وسیله بخت‌النصر، صدقیا، شاه یهود، برای جلب همدلی مردم شهر دستور آزادی "بردگان عبرانی" را صادر می‌کند: "هر کس **غلام عبرانی** خود و هر کس **کنیز عبرانیه** خویش را به آزادی رها کند."[۳] این نشان می‌دهد که در این زمان بسیاری از سکنه یهودی اورشلیم در خانه‌های خود غلامان و کنیزان "عبرانی" داشته‌اند.[۴]

این پایان دورانی طولانی از تاریخ بنی‌اسرائیل است که با حسد برادران یوسف، به رهبری یهودا، به او آغاز می‌شود و با فاجعه سال ۷۲۰ پیش از میلاد و انهدام کامل مملکت افرائیم پایان می‌یابد. شاخص این دوران طولانی رقابت میان دو سبط **افرائیم** (خاندان یوسف) و **یهوداست**؛ آنچه راویان یهودی "عهد عتیق" آن را "**حسد افرائیم** به یهودا و **دشمنی یهودا** با افرائیم" توصیف کرده‌اند. با انهدام کامل افرائیم، دوران یکه‌تازی

---

[۱] کتاب ارمیاء نبی، ۳۱/ ۱۸-۲۰.

[2] eved Ivri

[۳] کتاب ارمیاء نبی، ۳۴/ ۹.

[۴] امروزه در منطقه فلسطین و سوریه مردمی کم‌شمار به نام "سامری" سکونت دارند که خود را از تبار "خاندان یوسف" (قبایل افرائیم و مناسه) می‌دانند. آنان دارای "تورات" خاص خودند و فرقه‌ای از یهودیان به‌شمار می‌روند. (*Judaica*, vol. 14, pp. 727-758) معهذا، تأثیر اسلام بر عقاید دینی آنان چشمگیر است. زبان سامری‌ها یکی از گویش‌های جدید آرامی است. (*Americana*, vol. 24, p. 176)

یهودا آغاز می‌شود؛ بتدریج قبیله یهود با تمامی بنی‌اسرائیل یکی انگاشته می‌شود و سرانجام نام "یهود" جایگزین نام "بنی‌اسرائیل" می‌گردد.

فرجام خونین و ذلت‌بار قبایل ده‌گانه ساکن در مملکت افرائیم، بعدها دستمایه افسانه "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل"[1] شد و در پایه "اسطوره آوارگی" قرار گرفت که بنیان فرهنگ و روانشناسی قومی یهودیت جدید به‌شمار می‌رود.

این اسطوره بر سه پیشگویی استوار است که در بخش‌های جدید "عهد عتیق"، که به دوران پس از انهدام دولت افرائیم تعلق دارد، مندرج است:

در **"کتاب اشعیاء نبی"**، که **به نیمه دوم سده هشتم پیش از میلاد** یعنی کمی پس از انهدام دولت افرائیم منسوب است، جهان "آخرالزمان" چنین ترسیم می‌شود:

و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه قوم خویش را که از اشور و مصر و فتروس و حبش و عیلام و شنعار و حمات و از جزیره‌های دریا باقی مانده باشند باز آورد. و به جهت امت‌ها علمی برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد. و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد... و به جانب **مغرب** بر دوش فلسطینیان پریده، **بنی مشرق را با هم غارت خواهند نمود.**[2]

در **"کتاب ارمیاء نبی"**، که به **سده ششم پیش از میلاد** منسوب است، چنین می‌خوانیم:

روزی خواهد بود که دیده‌بان **کوهستان افرائیم** ندا خواهند کرد که برخیزید و نزد یهوه، خدای خود، به صهیون برآییم. زیرا خداوند چنین می‌گوید: **به جهت یعقوب** به شادی ترنم نمایید و به جهت **سر امت‌ها** آواز شادی سر دهید... و بگویید ای خداوند، قوم خود، **بقیه اسرائیل**، را نجات بده... زیرا که **من پدر اسرائیل هستم و افرائیم نخست زاده من است.**[3]

و سرانجام، در **"کتاب حزقیال نبی"**، منسوب به **اواخر سده ششم پیش از میلاد**، هم دوگانگی و ستیز خاندان یوسف و یهودا و هم وعده بازگشت "اسباط گمشده" به شکلی روشن‌تر بیان می‌شود:

تو ای پسر انسان، تو یک عصا برای خود بگیر و بر آن بنویس **برای یهودا و برای بنی‌اسرائیل رفقای او.** پس عصای دیگر بگیر و بر آن بنویس **برای یوسف؛ عصای**

---

[1] Ten Lost Tribes

[2] کتاب اشعیاء نبی، ۱۱/ ۱۱.

[3] کتاب ارمیاء نبی، ۳۱/ ۶-۹.

افرائیم و تمامی خاندان اسرائیل رفقای او. و آنها را برای خودت با یکدیگر یک عصا ساز تا در دستت یک باشد... آنگاه به ایشان بگو، خداوند یهوه چنین می‌فرماید اینک **من عصای یوسف را که در دست افرائیم است و اسباط اسرائیل را که رفقای وی‌اند خواهم گرفت و آنها را با وی، یعنی با عصای یهودا، خواهم پیوست و آنها را یک عصا خواهم ساخت...** اینک من بنی‌اسرائیل را از میان امت‌هایی که به آنها رفته‌اند گرفته، ایشان را از هر طرف جمع خواهم کرد و ایشان را به زمین خودشان خواهم آورد. و ایشان را در آن زمین بر کوه‌های اسرائیل یک امت خواهم ساخت و یک پادشاه بر ایشان سلطنت خواهند نمود و دیگر دو امت نخواهند بود... **و بنده من داوود پادشاه ایشان خواهد بود و یک شبان برای جمیع ایشان خواهد بود... و بنده من داوود تا ابدالاباد رئیس ایشان خواهد بود.**[1]

روایات اشعیا و ارمیا بازتاب "نوستالژی افرائیمی" است در میان اتباع دولت یهود در دو سده پس از انهدام دولت افرائیم؛ و می‌تواند حدیث رنج بازماندگان قبایل ده‌گانه شمالی باشد که اینک در زیر سلطه اشرافیت یهود به سر می‌برند و بازگشت "عصر طلایی" خویش را آرزو می‌کنند. در این روایات، "افرائیم" عزیز یعقوب است و وعده "یهوه" برای شاد ساختن این پیرمرد است که از فراغ افرائیم سخت دلتنگی می‌کند. این دو روایت به سود یهودیان نیست. این پیشگویی اشعیاء ، که اتحاد بنی‌اسرائیل را با "غرب" در "غارت شرق" نوید می‌دهد، آشکارا یک افزوده جدید است و محتمل است در دوران جنگ‌های روم و ایران و شاید حتی در دوران جنگ‌های صلیبی و پس از آن جعل شده باشد.

دو فقره آخر روایت حزقیال (۳۷/ ۲۴ و ۳۷/ ۲۵) به شکلی چشمگیر صبغه یهودی دارد و با اسطوره "خاندان داوود" پیوند می‌خورد. به گمان ما، بخشی از آن که "نوستالژی افرائیمی" را به یک اسطوره کاملا یهودی بدل می‌کند و آن را در بنیان حاکمیت جهانی و ابدی "خاندان داوود"، یعنی الیگارشی یهودی، قرار می‌دهد یک افزوده کاملا جدید است. این بخش به دوران احیاء اسطوره "خاندان داوود" و جعل نهاد "شاه داوودی" (رش گلوتا)، یعنی اواخر سده دوم میلادی، تعلق دارد. طبق این روایت یهودی از "نوستالژی افرائیمی"، "اسباط ده‌گانه" از میان نرفتند بلکه از سرزمین خود مهاجرت کردند؛ در سراسر جهان آواره شدند و در نقاطی ناشناخته سکنی گزیدند. در این اسطوره، پایان دوران طولانی آوارگی "اسباط ده‌گانه" و پدیدار شدن ایشان سرآغاز ظهور "مسیح" (از

---

[1] کتاب حزقیال نبی، ۳۷/ ۱۶-۲۵.

تبار داوود) و استقرار دولت جهانی یهود است.

کهن‌ترین نشانه‌ای که از کاربرد "اسطوره ده سبط گمشده" در تکاپوهای سیاسی یهودیان می‌شناسیم، به اواخر سده نهم میلادی/ اواخر سده سوم هجری تعلق دارد. در این زمان، شخصی به‌نام الداد دانی[1] ادعا کرد به قبیله دان تعلق دارد و قبایل دان، نفتالی، جاد و اشیر در سرزمینی در حبشه سلطنتی مستقل دارند و در ستیز با همسایگان مسیحی‌شان می‌باشند.[2]

از سده پانزدهم میلادی اسطوره "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" به‌وسیله الیگارشی یهودی احیاء شد، مسیحیان را به شدت تحت تأثیر قرار داد و به ایدئولوژی توسعه‌طلبی ماوراء بحار اروپاییان بدل گردید. اسطوره‌ای که از بنیاد بر دروغی بزرگ استوار است. اشرافیت یهود خود عامل انهدام "اسباط ده‌گانه شمالی" بود و برای تحقق آن دورانی طولانی را در دسیسه و ستیز گذرانید. سرانجام، آنگاه که نام و نشانی از آنان نماند، در نقش وارث دو میراث بزرگ دولت افرائیم ظاهر شد: در تاریخنگاری جدید یهود تمامی افتخارات دولت افرائیم به‌نام یهودیان ثبت شد و در اسطوره‌های دینی جدید یهودی و مسیحی مظلومیت اسباط ده‌گانه نیز به‌نام "مظلومیت قوم یهود" به تاراج رفت. بنیان یهودیت از آغاز تکوین آن بر فریبکاری، جعل تاریخ و دروغ‌های بزرگ استوار است.

درباره اهمیت این اسطوره در پیدایش امپراتوری مستعمراتی غرب، کاربرد آن به‌ویژه در غارت قاره آمریکا و نقش زرسالاران یهودی آمستردام در اشاعه این اسطوره در سده هفدهم میلادی در آینده سخن خواهیم گفت.

---

1. Eldad Ha-Dani

2. بنگرید به: *Judaica*, vol. 6, pp. 576-577

تکوین و پیدایش "قوم یهود"

با انهدام مملکت افرائیم و سلطه بی‌رقیب اشرافیت قبیله یهودا بر اتباع خود و آن بخش از مردم سایر قبایل بنی‌اسرائیل که از تهاجم خونین آشور جان سالم به در برده‌اند، فرایند تکوین واحد قومی جدیدی آغاز می‌شود که "قوم یهود" نام گرفته است. اینک تمامی بنی‌اسرائیل، و سایر سکنه سرزمین جنوبی کنعان، اتباع دولت یهودند و اشرافیت یهودی بر آنان حکومت می‌کند. این دوران طولانی بیش از هشت سده را در برمی‌گیرد؛ با انهدام دولت افرائیم در سال ۷۲۰ پیش از میلاد آغاز می‌شود و با فروپاشی طبیعی بقایای جامعه یهودی مستقر در ایالت "یهود" در سده‌های نخست میلادی به پایان می‌رسد.

این دوران را به دو مرحله باید تقسیم کرد:

مرحله نخست، دوران استقرار بلامنازع دولت یهود پس از انهدام دولت قبایل شمالی است تا تبعید کامل اشرافیت یهود به بابل. این مرحله ۱۳۴ سال (۷۲۰ تا ۵۸۶ پیش از میلاد) به درازا می‌کشد.

مرحله دوم، با بازگشت بخشی از اشرافیت یهود از بابل به بیت‌المقدس (۵۳۹ پیش از میلاد) آغاز می‌شود و تا انتقال کامل مرکزیت الیگارشی یهودی به بین‌النهرین در حوالی نیمه سده پنجم میلادی تداوم می‌یابد.

در مرحله نخست، اتباع دولت یهود هنوز "بنی‌اسرائیل" نام دارند و، چنانکه دیدیم، نوستالژی افرائیمی در میان آنان سخت نیرومند است. در این مرحله نام‌های "بنی‌اسرائیل" و "یهودا" متمایز است؛ "یهودیان" حکمرانانند و "اسرائیلیان" اتباع. در "کتاب ارمیاء نبی"، که به پایان این مرحله (نیمه دوم سده ششم پیش از میلاد) تعلق دارد، "یهودی" به معنای طبقه حکمرانان ستمگر و فاسد اورشلیم است هرچند بندرت به

تمامی سکنه تابع دولت یهود نیز اطلاق شده است.[۱]

در مرحله دوم، بتدریج تمامی اتباع دولت یـهود بـه "یـهودی"[۲] شـهرت می‌یـابند. در "کتاب استر" از حضور "شخصی **یهودی** در دارالسلطنه شوشن" (دربار خشایارشـا) مطلـع می‌شویم که "مردخای **بنیامینی**" نام دارد.[۳] به عبارت دیگر، در این زمـان اعضـای قبیلـه بنیامین، چون سایر قبایل بنی‌اسرائیل، با نـام عـام "یـهودی" شـناخته می‌شوند. سـکنه "ایالت یهود" از سده چهارم پیش از میلاد در میان اتباع امپراتوری‌هـای یونـان و روم بـه "یودابیوس"[۴] (یونانی) یـا "جودابیـوس"[۵] (لاتیـن) شـهرت یـافتند. واژه انگلیسـی Jew و "جود" و "جهود" فارسی از این ریشه است.

در مرحله نخست، زبان و خط اتباع دولت یهود، چون گذشته، **آرامی** است.

در مرحله دوم، از سده پنجم پیش از میـلاد، زبـان و خـط **عـبری** جـایگزین آرامـی می‌شود؛[۶] و نخستین متونی که به خط عبری نوشته شده پدید می‌آید.[۷] زبان "عبری"، که در "عهد عتیق" از آن به عنوان "زبان کنعان" یاد شده،[۸] آمـیزه‌ای اسـت از زبـان آرامـی و زبان فنیقی که طی دوران اقامت بنی‌اسرائیل در سرزمین کنعان و در یک فرایند طولانـی دادوستد فرهنگی بتدریج شکل گرفت.

بدینسان، عناصر پایه‌ای هویت "قوم یـهود" بطـور عمـده در ایـن مرحلـه پایـه‌گذاری می‌شود و در دوران ظهور الیگارشی حاخامی و یـهودیت تلمـودی شـکل نـهایی خـود را می‌یابد.

"تبعید بابل": از افسانه تا واقعیت

در دوران ۱۳۴ ساله پس از انهدام مملکت افرائیم تا فتح بابل بــه دسـت بخت‌النصـر، "خاندان داوود" بر دولت یهود حکومت می‌کند. در این دوران، دولت یـهود دولتـی اسـت کوچک در کنار شهر- دولت‌های فنیقی (کنعانی) و فلسطینی که سرزمین آنان در حـوزه

---

[۱] مانند: کتاب ارمیاء نبی، ۴۰/ ۱۱ و ۴۰/ ۱۲.

[2] Yehudi

[۳] کتاب استر، ۲/ ۵.

[4] Ioudaios

[5] Judaeus

[6] *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, pp. 109, 1048.

[7] *American*, vol. 14, p. 34.

[۸] کتاب اشعیاء نبی، ۱۹/ ۱۸.

اقتدار دو امپراتوری بزرگ آشور و مصر قرار دارد. با مرگ آشوربانیپال،[۱] واپسین پادشاه قدرتمند آشور (۶۶۸-۶۲۷)، این امپراتوری رو به افول نهاد. از سال ۶۲۶ پیش از میلاد، ایرانیان که دورانی طولانی از سلطه خشن آشوریان را از سرگذرانیده بودند در اتحاد با قبایل سامی کلدانی، به‌رهبری نبوپولاسر، تهاجم به آشور را آغاز کردند. در سال ۶۲۳ پیش از میلاد شهرهای اصلی آشور به تصرف نبوپولاسر کلدانی و متحدین ایرانی‌اش درآمد. معهذا، کار به پایان نرسید. بقایای دولت آشور در سرزمین‌های شمال غربی بین‌النهرین استقرار یافتند؛ شهر حران را به مرکز تکاپوی خود علیه کلدانی‌ها و ایرانی‌ها بدل ساختند و با حمایت نظامی نخو دوم،[۲] فرعون مصر، تهاجم به سرزمین‌های از دست رفته را آغاز نمودند. در این زمان، با ازدواج بخت‌النصر (نبوکدنصر)، پسر نبوپولاسر، با امتیس،[۳] دختر هووخشتر (کیاکسار)،[۴] پادشاه ماد، جبهه متحد کلدانی‌ها و ایرانی‌ها تقویت شد. سرانجام، در سال ۶۰۵ پیش از میلاد ارتش متحد مصر و آشور در جنگی سخت با ارتش کلدانی و متحدین ایرانی‌اش، به فرماندهی بخت‌النصر، شکست خورد و به حیات امپراتوری مهیب آشور پایان داده شد.[۵] کمی پس از این جنگ بخت‌النصر به جای پدر پادشاه بابل شد.

در کوران این حوادث سرنوشت‌ساز، شاه و اشرافیت یهود را نه در جبهه ایرانیان و کلدانی‌ها که متحد فرعون مصر و بقایای دولت آشور می‌یابیم. پیوند یهودیان با امپراتوری آشور، چنانکه دیدیم، از زمان تیگلت‌پیلسر، پادشاه آشور، و آحاز، شاه یهود، آغاز شد و دو مولود شوم آن انهدام خونین دولت‌های آرامی در دمشق (۷۳۲) و قبایل ده‌گانه بنی‌اسرائیل در سامریه (۷۲۰) بود.

در زمان جنگ بخت‌النصر با ارتش فرعون مصر و متحدین آشوری‌اش (۶۰۵) یهویاقیم[۶] شاه یهود (۶۰۹-۵۹۸) است. او شاه دست‌نشانده‌ای است که نخو وی را به

---

[1] Ashurbanipal

[2] Necho

[3] Amytis

[4] Cyaxares

[5] بنگرید به:

Encyclopaedia Iranica, London and New York: Routledge & Kegan Paul, 1987, Vol. II, pp. 814-815.

[6] Jehoiakim

قدرت رسانید[۱] و متحد و خراجگزار فرعون بود. معهذا، بخت‌النصر، به‌رغم پیروزی بر ارتش مصر، به قلمرو دولت کوچک یهود تعرض نکرد؛[۲] و تنها از این پس یهویاقیم خراج سالیانه خود را به دولت بابل تقدیم می‌نمود.

تمکین یهویاقیم به بخت‌النصر سه سال بیشتر دوام نیاورد و از این زمان، به تعبیر نویسندگان تاریخ شاهان یهود، "عاصی شد."[۳] "عصیان" شاه یهود در پیوند با اتحادیه جدیدی بود که در شرق مدیترانه با مشارکت سه دولت کوچک فلسطینی غزه،[۴] اشقلون[۵] و اشدود[۶] و دولت‌های صور و اورشلیم در زیر رهبری فرعون مصر شکل گرفت. در نتیجه، در سال ۵۹۸ پیش از میلاد بخت‌النصر به غرب لشکر کشید، حکمرانان و رجال هوادار مصر در پنج دولت فوق را به عنوان "تبعیدی" به بابل منتقل کرد و حکمرانان محلی مورد نظر خود را منصوب نمود. یکی از این تبعیدیان یهویاکین[۷] شاه ۱۸ ساله یهود است که سه ماه پیش با مرگ پدر به قدرت رسیده بود. **این سرآغاز ماجرایی است که در تاریخنگاری یهود با عنوان "تبعید یهودیان به بابل" نقطه‌عطفی در تاریخ یهودیت به‌شمار می‌رود. در این الگوی تاریخنگاری، "تبعید بابل" دومین مظلومیت بزرگ "یهودیان"، پس از انهدام قبایل ده‌گانه شمالی به‌وسیله امپراتوری آشور، است. این ماجرا نیز دروغی بزرگ بیش نیست.**

یهویاقیم و پسرش شاهانی ستمگر بودند و در "عهد عتیق" از آنان به نیکی یاد نشده است. در "کتاب دوم پادشاهان" درباره یهویاکین چنین می‌خوانیم: "آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد."[۸] در این زمان نحوشطا،[۹] همسر یهویاقیم و مادر یهویاکین، چهره اصلی و مقتدر دربار یهود است. *دایره‌المعارف یهود* بر این نظر است و دلیل آن را ذکر مکرر نام نحوشطا در "عهد عتیق"

---

[۱] کتاب دوم پادشاهان، ۲۳/ ۳۴.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 153.

[۳] کتاب دوم پادشاهان، ۲۴/ ۱.

[4] Gaza

[5] Ashkelon

[6] Ashdod

[7] Jehoaichin

[۸] کتاب دوم پادشاهان، ۲۴/ ۹.

[9] Nehushta

می‌داند.[1] بنابراین، به سان سایر حکومت‌های این‌چنینی که می‌شناسیم، دربار یهود را باید "دربار زنانه" و دولت یهود را "دولت حرمسرا" دانست. این سنتی است که پیشینه آن به زمان ایزابل و عتلیا می‌رسد.

ورود بخت‌النصر به اورشلیم به آرامی و بدون خونریزی انجام شد و سخنی از قتل و غارت و کشتار در میان نیست. شاه نوجوان یهود، به همراه مادر و درباریان و بزرگان شهر، به استقبال پادشاه بابل رفت و بخت‌النصر به شهر وارد شد.[2] مورخین "عهد عتیق" از بردن خزانه دربار سلطنتی و "معبد سلیمان" به‌وسیله بخت‌النصر خبر می‌دهند؛[3] ولی این قطعا تنها بخشی از ذخایر دولت یهود است که طبق روال آن زمان، و امروز، به عنوان "غرامت جنگی" ضبط شد؛ زیرا در زمان تهاجم دوم بخت‌النصر هنوز ثروت انبوهی را در اورشلیم می‌یابیم.[4]

بخت‌النصر یهویاکین و مادر قدرتمندش را با گروهی از بزرگان و کاهنان قبایل یهودا و بنیامین و لاویان،[5] بهمراه هزاران تن از غلامان و کنیزان و خوانندگان و نوازندگان ایشان،[6] بهمراه خود به بابل برد و عموی ۲۱ ساله یهویاکین به‌نام صدقیا[7] را در سمت نایب‌السلطنه شاه یهود در اورشلیم منصوب کرد.[8] مورخین یهودی، جمع کسانی را که به بابل برده شدند ده هزار نفر گزارش کرده‌اند که شامل "زنان پادشاه و خواجه‌سرایان و بزرگان و مردان جنگی و صنعتگران و آهنگران" نیز می‌شد.[9] چنانکه می‌بینیم، بخت‌النصر خاندان سلطنتی یهود را عزل نکرد و حکمرانی بیگانه بر یهودیان نگمارد. انتقال شاهان و رجال هوادار مصر به بابل و نصب حکمرانان جدید محلی، که هوادار بابل یا بیطرف شمرده می‌شدند، سیاستی بود که بخت‌النصر در دولت‌های فلسطینی نیز اجرا

---

[1] *Judaica*, vol. 9, p. 1318.

[2] کتاب دوم پادشاهان، ۲۴/ ۱۲.

[3] همان مأخذ، ۲۴/ ۱۳.

[4] کتاب دوم تواریخ ایام، ۲۳/ ۱۸؛ کتاب ارمیاه نبی، ۵۲/ ۱۷-۱۹.

[5] کتاب عزرا، ۱/ ۵.

لاویان کاهنان حرفه‌ای "معبد سلیمان" بودند و برخی محققین آنان را مصری‌الاصل می‌دانند.

[6] همان مأخذ، ۲/ ۶۵.

[7] Zedekiah

[8] کتاب دوم پادشاهان، ۲۴/ ۱۷.

در یک مورد، صدقیا برادر یهویاقین ذکر شده است. (کتاب دوم تواریخ ایام، ۳۶/ ۱۰)

[9] کتاب دوم پادشاهان، ۲۴/ ۱۴-۱۶.

کرد.

امروزه، اکتشافات باستان‌شناسی و دستیابی مورخین به آرشیوهای کهن بابل آشکار ساخته که این "تبعیدیان"، برخلاف سده‌ها تبلیغات یهودیان، "اسیر" نبودند. یهویاکین، مادرش و بزرگان یهودی، به سان شاهان و بزرگان دولت‌های صور و غزه و اشقلون و اشدود، در بابل زندگی شاهانه داشتند. صدقیا، در اورشلیم، تنها نایب‌السلطنه به‌شمار می‌رفت و بخت‌النصر همچنان یهویاکین را به عنوان "شاه یهود" به رسمیت می‌شناخت و محترم می‌داشت. املاک پهناور یهویاکین و بزرگان و کاهنان یهودی در سرزمین یهود محفوظ بود و به‌وسیله کارگزاران‌شان اداره می‌شد. اشراف تبعیدی یهود در بابل بطور منظم و آشکار با اورشلیم رابطه داشتند و اوامر یهویاکین در دولت یهود مطاع بود.[1]

زندگی مجلل شاه یهود در بابل و مقام شامخ او در دربار بخت‌النصر چنان است که برخی از محققین حتی برآنند که او را به تبعید نبردند بلکه خود برای گریز از بحران‌های سرزمین‌اش داوطلبانه در تحت حمایت پادشاه بابل می‌زیست. بنوشته *دایرةالمعارف یهود*، پس از مرگ بخت‌النصر وضع یهویاکین حتی بهتر از گذشته شد؛ او هنوز به عنوان شاه یهود در بابل از احترام فراوان برخوردار بود و در سرزمین یهود نفوذ و قدرت داشت.[2]

با انتقال یهویاکین، نحوشطا و گروهی از بزرگان یهودی به بابل، صدقیا ریاست دولت یهود را به دست گرفت. به روایت "عهد عتیق"، صدقیا نیز "آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه یهویاقیم کرده بود، به عمل آورد."[3] صدقیا نیز، چون یهویاقیم و یهویاکین، پیوندی با آئین موسوی نداشت و بت‌پرستی قهار بود.

> تمامی روسای کهنه و قوم خیانت بسیاری موافق همه رجاسات امت‌ها ورزیدند و خانه خداوند را که در اورشلیم تقدیس نموده بود نجس ساختند.[4]

دو سال پس از انتقال یهویاکین و مادرش به بابل، نخو درگذشت (۵۹۶) و فرعونی جدید به‌نام پسمتیخوس دوم[5] به قدرت رسید و سیاستی تهاجمی را علیه اتحاد ایران و بابل کلدانی آغاز کرد. چهار سال پس از صعود فرعون جنگ‌طلب جدید، شاهان کوچک

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 156.

[2] *Judaica*, vol. 9, pp. 1318-1319.

[3] کتاب دوم پادشاهان، ۲۴/ ۱۹.

[4] کتاب دوم تواریخ ایام، ۳۶/ ۱۴.

[5] Psammetichus

شرق مدیترانه (دولت فنیقی صور، فلسطینی‌ها و نایب‌السلطنه یهود) بار دیگر به دست‌نشاندگان و متحدین مصر بدل شدند. در سال ۵۸۹ پسمتیخوس نیز درگذشت و فرعونی جدید به‌نام آپریس[1] به قدرت رسید که در "عهد عتیق" با نام "حفرع"[2] شناخته می‌شود. آپریس سیاست تهاجمی پسمتیخوس علیه اتحاد ایران و بابل را ادامه داد. سرانجام، در سال ۵۸۷ بار دیگر بخت‌النصر به سوی سرزمین‌های غربی به حرکت درآمد و در کوران جنگ با ارتش مصر در تابستان ۵۸۶ اورشلیم را به تصرف درآورد؛ شهری که در آن زمان، به تعبیر "کتاب عزرا"، "کانون فتنه" در منطقه به‌شمار می‌رفت.[3] بخت‌النصر "معبد سلیمان" را تخریب کرد، گروهی از اشراف شورشی یهود را به قتل رسانید، صدقیا را کور کرد و به بابل برد[4] و حکمرانی از بنی‌اسرائیل را در رأس اتباع دولت یهود گمارد.[5]

"سقوط اورشلیم" تنها یک تهاجم خارجی نبود؛ پیامد محتوم یک دوران طولانی بحران اجتماعی در درون سرزمین یهود نیز بود که در موج جدیدی از "جنبش پیامبری" نمود یافت. در رأس این جنبش **ارمیاء نبی**[6] جای داشت. از اینروست که در "عهد عتیق" گاه "سقوط اورشلیم" به خداوند نسبت داده می‌شود و بخت‌النصر ابزار اجرای کیفر الهی قلم می‌رود.

> [صدقیا] بر نبوکدنصر، که او را به خدا قسم داده بود، عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته، به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت ننمود. و تمامی روسای کهنه و قوم... رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرده انبیایش را استهزا نمودند چنانکه غضب خدا بر قوم او افروخته شد به حدی که علاجی نبود. پس پادشاه کلدانیان را... بر ایشان آورد و همه را به دست او تسلیم نمود.[7]

این موج جدید "جنبش پیامبری" از اوایل سده ششم پیش از میلاد، از زمان سلطنت

---

[1] Apries
[2] Hophra

[3] کتاب عزرا، ۴/ ۱۵.
[4] کتاب ارمیاء نبی، ۳۹/ ۶-۷.
[5] همان مأخذ، ۴۰/ ۵.

[6] Jeremiah

[7] کتاب دوم تواریخ ایام، ۲۳/ ۱۳-۱۷.

یهویاقیم، آغاز شد؛ و بازتابی است از گسترش فساد و ستم و بیعدالتی که زندگی اتباع دولت یهود را سخت تیره نموده بود. نخستین "پیامبر"ی که مبارزه را آغاز کرد اوریاء نبی[1] نام داشت. اوریا مورد پیگرد یهویاقیم قرار گرفت و به مصر گریخت؛ ولی فرستادگان شاه یهود او را به بیت‌المقدس بازگردانیدند و به شکلی فجیع به قتل رسانیدند. ارمیا، که در این زمان تبلیغ خود را آغاز کرده بود، جان سالم به در برد.[2]

ارمیا در حوالی سال ۶۴۵ پیش از میلاد در یک روستای کوچک در نزدیکی بیت‌المقدس به دنیا آمد و از ۱۸ سالگی "پیامبری" خود را از طریق وعظ و خطابه در میان مردم آغاز کرد. حاصل این تکاپو "کتاب ارمیاء نبی" و "مراثی ارمیاء نبی" است که به‌وسیله یکی از شاگردان او در مصر نگاشته شده و از مفصل‌ترین و مهم‌ترین بخش‌های "عهد عتیق" است؛ به‌ویژه از آنرو که نخستین بیانیه شورانگیز اتباع دولت یهود علیه دربار و اشرافیت یهودی به‌شمار می‌رود و آئینه‌ای است گویا از وضع دولت یهود پس از انهدام مملکت افرائیم. "کتاب ارمیاء نبی" ناله بقایای مردم قبایل بنی‌اسرائیل است که در زیر ستم اشرافیت یهود به مرگی تدریجی محکوم بودند.[3] درونمایه جنبش ارمیاء نبی نیز، چون جنبش ایلیا، عدالت اجتماعی است؛ او فقط علیه رواج پرستش بعل نمی‌شورد بلکه ستم و ظلم و فساد اجتماعی نیز آماج‌های اصلی حمله اوست.

ارمیا، که خود از قبیله بنیامین است، یهودا را "قبیله شریر" می‌خواند[4] و مخاطبان پیام‌های تند و پیشگویی‌های آتشین او بطور عمده یهودیان و سکنه اورشلیم‌اند.[5]

> **ای یهودا،** شماره خدایان تو بقدر شهرهای تو می‌باشد و بر حسب شماره کوچه‌های اورشلیم مذبح‌های رسوایی بر پا داشتید؛ یعنی مذبح‌ها به جهت بخور سوزانیدن برای بعل.[6]

ارمیا از فسادی می‌نالد که سراسر شهر بیت‌المقدس را فراگرفته است؛ فسادی نشئت‌گرفته از "شرارت" و "تکبر" یهودا؛ و ریشه‌کن شدن این "خاندان" را از سرزمین

---

[1] Uriah

[2] کتاب ارمیاء نبی، ۲۶/ ۲۰-۲۴.

[3] در "کتاب ارمیاء نبی" نیز، به سان سایر متون مندرج در "عهد عتیق"، ردپای "ویراستاران" یهودی دیده می‌شود و برخی عبارات آن افزوده‌های پسین حاخام‌های یهودی بنظر می‌رسد. از جمله بنگرید به: ۲۳/ ۵-۶؛ ۳۱/ ۱۸-۲۰ و باب ۵۲ که مضمون آن با روح پیام ارمیا یکسان به‌نظر نمی‌رسد.

[4] همان مأخذ، ۸/ ۳.

[5] بنگرید به: همان مأخذ، باب ۱۱.

[6] همان مأخذ، ۱۱/ ۱۳.

بنی‌اسرائیل آرزو می‌کند.[1]

تکبر یهودا و تکبر عظیم اورشلیم را... تباه خواهم ساخت و این قوم شریری [را] که از شنیدن قول من ابا نموده، سرکشی دل خود را پیروی می‌نمایند و در عقب خدایان غیر رفته، آنها را عبادت و سجده می‌کنند.[2]

تکاپوی ارمیا اشرافیت و کاهنان یهود را علیه او برانگیخت و وی مورد ضرب و شتم و آزار فراوان قرار گرفت[3] و در زمان یهویاقیم مدتی زندانی شد.[4]

ارمیا مخالف سرسخت پیوند دولت یهود با امپراتوری مصر بود و نفرتی شگرف از مصریان ابراز می‌داشت؛ و به عکس از اتحاد با بخت‌النصر سرسختانه دفاع می‌کرد. او بخت‌النصر را شمشیر مقتدر خداوند برای تنبیه مصریان می‌دید.

من فرستاده بنده خود نبوکدنصر، پادشاه بابل، را خواهم گرفت... و آمده زمین مصر را خواهد زد و آنانی را که مستوجب موت‌اند به موت و آنانی را که مستوجب اسیری‌اند به اسیری و آنانی را که مستوجب شمشیرند به شمشیر [خواهد سپرد.] و آتشی در خانه‌های خدایان مصر خواهم افروخت و آنها را خواهم سوزانید... و تمثال‌های بیت‌شمس را، که در زمین مصر است، خواهد شکست و خانه‌های خدایان مصر را به آتش خواهد سوزانید.[5]

نکته جالب و بدیع در پیام ارمیا پیوندی است که "یهوه"، که تا پیش از این یک خدای قومی، "خدای اسرائیل"، انگاشته می‌شد، با بخت‌النصر کلدانی برقرار می‌کند و به عنوان مدافع او و در مقابل فرعون مصر و اشرافیت یهود خود را "خدای تمامی بشر" می‌خواند: **"اینک من، یهوه، خدای تمامی بشر هستم."**[6]

در این زمان طایفه رکابی نیز در بیت‌المقدس حضور دارند و ارمیا با آنان همدل است؛ ایشان را جمعی خداپرست می‌شناسد و بندگان صالح خدا. او رکابیان را به رخ یهودیان می‌کشد و برای آنان دعای خیر می‌کند.[7]

و چنین است که ارمیا از ورود بخت‌النصر به بیت‌المقدس و تبعید یهویاکین و گروهی از درباریان و اشراف یهودی به بابل استقبال می‌کند و از زبان خدای خویش

---

[1] همان مأخذ، ۱۲/ ۱۴.
[2] همان مأخذ، ۱۳/ ۹-۱۰.
[3] همان مأخذ، باب ۲۰.
[4] همان مأخذ، باب ۳۶.
[5] همان مأخذ، ۴۳/ ۱۳.
[6] همان مأخذ، ۳۲/ ۲۷.
[7] بنگرید به: **همان مأخذ**، باب ۳۵.

می‌گوید:

به حیات من قسم، که اگر چه کنیاهو بن یهویاقیم، پادشاه یهودا،[۱] خاتم بر دست راست من می‌بود، هر آینه تو را از آنجا می‌کندم و تو را به دست آنانی که قصد جان تو دارند و به دست آنانی که از ایشان ترسانی و به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل، و به دست کلدانیان تسلیم خواهم نمود.[۲]

با اخراج یهویاکین از بیت‌المقدس، تکاپوی ارمیا پایان نیافت و او، به عنوان سخنگوی مردم خویش، خواستار اخراج صدقیا، نایب‌السلطنه، و بقایای اشرافیت یهود بود.[۳]

ارمیا پایگاه مردمی گسترده داشت و لذا آنگاه که حرکت بخت‌النصر برای تنبیه صدقیا آغاز شد، نایب‌السلطنه و اشراف یهودی برای جلب حمایت مردم به دفاع از شهر دست یاری به سوی او دراز کردند. ارمیا به درخواست صدقیا پاسخی سخت داد و عذابی هولناک برایش آرزو نمود.[۴] او خواستار پیوند با دولت کلدانی بود نه مقاومت در برابر آن؛ و پیامش به صدقیا چنین است:

آن امتی که گردن خود را زیر یوغ پادشاه بابل بگذارند و او را خدمت نمایند، خداوند می‌گوید آن امت را در زمین خود ایشان مقیم خواهم ساخت و آن را زرع نموده و در آن ساکن خواهند شد.[۵]

ظاهرا تکاپوی ارمیا به سود دوستی با بابلیان و ایرانیان و علیه مصریان، صدقیا را مردد ساخت؛ ولی جناح هوادار مصر به سرعت ابتکار عمل را به دست گرفت و کسانی چون حننیا بن عزور[۶] پدید شدند که خود را "پیامبر" می‌خواندند و منادی دشمنی با بابل بودند. ارمیا آنان را "پیامبران دروغین" می‌نامد.[۷]

زمانیکه بیت‌المقدس به محاصره درآمد ارمیا همچنان مبلغ دوستی با بخت‌النصر و تسلیم شهر است و لذا به اتهام رابطه با کلدانیان دستگیر و زندانی می‌شود.[۸] او در تمامی

---

[۱] نام اصلی یهویاکین "کنیاهو" بود و پس از رسیدن به سلطنت "یهویاکین" (تعیین‌شده از سوی یهوه) لقب گرفت.

[۲] همان مأخذ، ۲۲/ ۲۴-۲۵.

[۳] همان مأخذ، ۲۴/ ۸-۱۰.

[۴] همان مأخذ، باب ۲۱.

[۵] همان مأخذ، ۲۷/ ۱۱.

[6] Hananiah ibn Azur

[۷] بنگرید به: همان مأخذ، باب ۲۸.

[۸] همان مأخذ، ۳۲/ ۱-۳؛ ۳۷/ ۵-۲۱.

دوران محاصره شهر در زندان است و روزانه یک قرص نان به عنوان جیره دریافت می‌کند.[۱] معهذا، سرسختانه از درون زندان به تبلیغ ادامه می‌دهد. اشراف یهودی تکاپوی ارمیا را خیانت می‌دانند و خواستار قتل او می‌شوند. صدقیا او را به زنجیر می‌کشد و به چاهی مرطوب می‌افکند تا به مرگی هولناک جان دهد.[۲]

با سقوط بیت‌المقدس، بخت‌النصر، که گویا از وقایع درون شهر مطلع است، یکی از سرداران خود را برای آزادی ارمیا به زندان می‌فرستد. ارمیا از زندان رهایی می‌یابد و در میان مردم خود ساکن می‌شود.[۳] در این زمان، او چنان محترم است که می‌تواند جان یکی از درباریان صدقیا را، که مانع مرگ او در چاه شد، نجات دهد.[۴]

در "کتاب حزقیال نبی" اشاراتی وجود دارد که گویای پیوند عمیق‌تر مردم بیت‌المقدس با بخت النصر است. طبق این روایت، اشغال بیت‌المقدس به دعوت مردم این شهر صورت گرفت:

> پس [اورشلیم]... تصویرهای کلدانیان را... دید که کمرهای ایشان به کمربندها بسته و عمامه‌های رنگارنگ بر سر ایشان پیچیده بود و جمیع آنها مانند سرداران وبشیه اهل بابل، که مولد ایشان زمین کلدانیان است، بودند. و چون چشم او بر آنها افتاد عاشق ایشان گردید و **رسولان نزد ایشان به زمین کلدانیان فرستاد.**[۵]

سقوط بیت‌المقدس و تبعید اشرافیت یهود به بابل آزادی مردم زیر سلطه آنان است. در متن کنونی "عهد عتیق" مواردی اندک از دستبردهای پسین محفوظ مانده است. طبق این فقرات، بخت‌النصر یکی از بنی‌اسرائیل را به‌نام جدلیا بن اخیقام،[۶] که نیای او کاتب دربار یهود بود، در رأس اتباع دولت یهود گمارد و اراضی و املاک اشراف تبعیدی را در تملک مردم و مستمندان قرار داد.

> **فقیران قوم را که چیزی نداشتند در زمین یهودا واگذاشت و تاکستان‌ها و مزرعه‌ها در آن روز به ایشان داد.**[۷]

ارمیا نیز دعوت کلدانیان را برای زندگی در بابل نپذیرفت و در میان مردم خود

---

[۱] همان مأخذ، ۳۷/ ۲۱؛ ۳۸/ ۲۸.

[۲] همان مأخذ، ۳۸/ ۴-۶.

[۳] همان مأخذ، ۳۹/ ۱۱-۱۴.

[۴] همان مأخذ، ۳۹/ ۱۶-۱۸.

[۵] کتاب حزقیال نبی، ۲۳/ ۱۴-۱۶.

[6] Gedaliah ibn Ahikam

[۷] **کتاب ارمیاه نبی**، ۳۹/ ۱۰.

ساکن شد.[۱]

آنگاه جمیع یهودیان از هر جایی که پراکنده شده بودند مراجعت کردند و به زمین یهودا نزد جدلیا به مصفه[۲] آمدند و شراب و میوه‌جات بسیار و فراوان جمع نمودند.[۳]

این تصویری است بکلی مغایر با آنچه تاریخنگاری یهود جلوه‌گر ساخته است.

رفاهی که "خاندان داوود" و بزرگان یهودی در دوران "تبعید بابل" با آن آشنا شدند چنان اغواگر بود که بخش مهمی از ایشان هیچگاه به بیت‌المقدس و سرزمین یهود بازنگشتند و در جامعه اشرافی بابل و ایران مستحیل شدند.

در سال ۵۶۲ پیش از میلاد بخت‌النصر درگذشت و این حادثه پیامدهای جدی منطقه‌ای در بر داشت. با مرگ بخت‌النصر، دولت بابل، به دلیل ستیز درونی قبایل کلدانی و آرامی، با بحرانی سخت مواجه شد. طی مدت زمانی کوتاه سه پادشاه به قدرت رسیدند تا سرانجام در سال ۵۵۶ فردی از قبایل آرامی به نام نبونیدوس[۴] حکومت را به دست گرفت. پادشاه جدید بابل به‌رغم مردوخ،[۵] خدای بزرگ بابلی‌ها، کوشید تا مردم را به پرستش "سین"،[۶] خدای ماه، ترغیب کند و این امر اعتراض شدید مردم و کاهنان را برانگیخت. این مقارن با زمانی است که تنازع میان دولت‌های ماد و پارس نفوذ ایرانیان را در بابل به حداقل خود کاهش داده است. در نتیجه، نفوذ مصر در دربار بابل افزایش یافت و در سال ۵۴۳ نبونیدوس با فرعون مصر علیه ایران هم‌پیمان شد. این درحالی است که نه امسیس،[۷] فرعون مصر، پشتوانه نظامی جدی برای او به‌شمار می‌رفت و نه از حمایت مردم خود برخوردار بود. در بهار سال ۵۳۹ ارتش مجهز پارس و ماد از رود دجله گذشت و با شکست ارتش بابل و تصرف شهرهای متعدد سرانجام، برخلاف ادعای هرودوت و کزنفون که از مقاومت بابل سخن می‌گویند و چنانکه داده‌های باستان‌شناسی ثابت می‌کند، بدون هیچ درگیری جدی و تخریب و آتش‌سوزی پایتخت بابل را به تصرف درآورد. کورش، فرمانده قشون ایرانی، مورد استقبال گرم مردم شهر قرار گرفت.

---

[۱] همان مأخذ، ۴۰/ ۴-۶.

[2] Mizpah

[۳] همان مأخذ، ۴۰/ ۱۲.

[4] Nabonidus
[5] Marduk
[6] Sin
[7] Amasis

کتیبه‌های بابلی از کورش به عنوان "ناجی بابل" سخن می‌گویند زیرا نبونیدوس به دلیل ستمگری و غارت اموال مردم حتی مورد نفرت خدایان خویش قرار گرفته بود.[۱]

پس از سقوط امپراتوری بابل، کورش هخامنشی اجازه بازگشت شاه و درباریان و اشراف و کاهنان یهودی را به بیت‌المقدس صادر کرد. ولی شگفت اینجاست که از اعضای خانواده شاه یهود تنها یکی از نوه‌های یهویاکین، به‌نام زروبابل[۲] (زاده بابل)، در رأس گروهی از بزرگان و کاهنان یهودی به بیت‌المقدس رفت. مأموریت این گروه بازسازی "معبد سلیمان" بود.

ظاهرا زروبابل مدت کوتاهی بعد به بابل یا ایران بازگشت و از آن پس نشانی از "خاندان داوود" در دست نیست. این گروه زمانیکه به بیت‌المقدس رفتند با اتباعشان جمع کثیری را شامل می‌شدند که از این میان ۷۳۳۷ نفر "غلامان و کنیزان" و ۲۰۰ نفر زنان و مردان خواننده و نوازنده بودند. و چنان ثروتمند بودند که "۶۱ هزار درهم طلا، پنج هزار منای نقره و صد دست لباس کهانت" به "معبد سلیمان" اهدا کردند.[۳] این نشانه رفاه و زندگی باشکوه بزرگان یهود در دوران "تبعید بابل" است.

دایره‌المعارف یهود از ناپدید شدن "خاندان داوود" از صحنه تاریخ سرزمین بنی‌اسرائیل و علل عدم بازگشت آنان به بیت‌المقدس ابراز شگفتی می‌کند.[۴] به گمان ما، هیچ "رازی" در میان نیست. امروزه حتی برخی از نویسندگان یهودی نیز برآنند که "تعداد قابل توجهی" از بزرگان یهودی "در بابل ماندند."[۵] در *تلمود* آمده است وقتی یهودیان به شهر شوش رسیدند گفتند اینجا از سرزمین اسرائیل بهتر است؛ و هنگامی که به شوشتر رسیدند گفتند اینجا دو چندان بهتر از سرزمین اسرائیل است.[۶] در "عقاده"ها[۷] (افسانه‌های کهن یهودی)، زروبابل را یکی از نزدیکان و مقربین داریوش اول، پادشاه هخامنشی، می‌یابیم.[۸]

---

1 M. A. Dandamayev, "Babylonia", *Iranica*, vol. III, pp. 327-334.
2 Zerubbabel

۳ کتاب عزرا، ۲/ ۶۵-۶۹.

4 *Judaica*, vol. 5, p. 1340.

۵ امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۱۲.
۶ همان مأخذ، ص ۱۳.

7 Aggadah
8 ibid, vol. 16, pp. 1000-1001

داستان مردخای[1] یهودی و دختر عموی فتنه‌گرش استر[2] در دربار خشایارشا، پادشاه ایران (۴۸۶-۴۶۵)، گواه روشنی است از حضور انبوه یهودیان در قلمرو دولت هخامنشی. در این داستان، استر زیبا، با نیرنگ مردخای، همخوابه خشایارشا می‌شود، دل او را می‌رباید و سپس به ملکه قدرتمند ایران بدل می‌گردد. در این زمان تکاپوی یهودیان در سراسر ایران چنان آزاردهنده است که هامان، وزیر پادشاه هخامنشی، تصمیم به اخراج ایشان می‌گیرد. ولی او، که "دشمن یهودیان" خوانده شده، با دسیسه استر به دار آویخته می‌شود. آنگاه، یهودیان، با حمایت استر، به کشتار خونین و وسیع مخالفان خود دست می‌زنند و مردخای در مقام مرد قدرتمند ایران جای می‌گیرد. توصیف قساوت‌آمیز "کتاب استر" از قتل‌عام بزرگان ایرانی به دست این میهمانان نورسیده حیرت‌انگیز است:

و یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند... ترس ایشان بر همه قوم‌ها مستولی شده بود. و جمیع روسای ولایت‌ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود... پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با ایشان هر چه خواستند به عمل آوردند. و یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانیده هلاک کردند... ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود، را کشتند... و [جسد] ده پسر هامان را [در شوش] به دار آویختند... در روز چهاردهم ماه اذار نیز جمع شده سیصد نفر را در شوشن کشتند... و سایر یهودیانی که در ولایت‌های پادشاه بودند... هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند... در روز چهاردهم ماه آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند...[3]

برخلاف اسطوره‌های یهودی، دوران ۶۰ ساله "تبعید" بزرگان یهودی در بابل دوران "اسارت" و "تیره‌روزی" ایشان نیست؛ دوران رفاه و بهروزی آنان است و آشنایی‌شان با دنیایی نو که با برهوت صحرای یهودیه فاصله‌ای عظیم داشت. "سرزمین موعود" همین است و دل‌کندنی نیست. سرآغاز سنت استقرار جوامع یهودی در شهرهای بین‌النهرین و تبدیل این منطقه به کانون متنفذ سیاست و اقتصاد و فرهنگ یهود در سده‌های نخست میلادی به همین دوران می‌رسد. در همین ۶۰ سال است که پایه‌های

---

[1] Mordecai
[2] Esther

[3] کتاب استر، ۹/ ۱-۱۷.

شکوفایی سیاست و تجارت و فرهنگ یهود گذارده شد. و در همین ۶۰ سال است که نخستین نطفه‌های تبدیل اشرافیت "قبیله یهودا" به یک کانون مرتبط با مراکز قدرت‌های بزرگ جهانی تکوین یافت. این نخستین سنگ‌پایه‌های میراثی است که سرانجام در سده‌های نخست میلادی اشرافیت یهودی را به یک الیگارشی "جهانوطن" بدل ساخت و بازیگری در میان دو قدرت بزرگ جهان آن روز، ایران ساسانی و امپراتوری روم، را به وی آموخت.

عزرای کاتب و حکومت کاهنان

پس از سقوط امپراتوری بابل، به مدت قریب به دو سده "ایالت یهود"[1] یکی از ایالات ایران هخامنشی است؛ دارای استقلال کامل درونی است و سکه‌های خود را که بر آن نام "ایالت یهود" منقوش است ضرب می‌کند.[2]

در این دوران، با شکل جدیدی از ساختار سیاسی در سرزمین یهودیان مواجهیم: ایالت یهود دارای دو حکمران است: یکی **سیاسی** و دیگری **دینی**؛ و هر دو از سوی پادشاه ایران منصوب می‌شوند. هر دو یهودی‌اند و حکمران دینی از **خاندان هارون** است. منشاء این تحول را باید در فضای فرهنگی و سیاسی دوران "تبعید بابل" و پیوند استوار کاهنان یهودی با دربارهای بابل و ایران جست؛ پیوندی که در "کتاب دانیال نبی" و "کتاب استر" کاملا آشکار است.

در "**کتاب حزقیال نبی**"،[3] که به‌وسیله یکی از کاهنان تبعیدی در بابل نوشته شده، نطفه‌های تکوین "دین یهود" را، به عنوان ایدئولوژی نژادپرستانه یهودی، می‌توان دید.

برخلاف ارمیا، که مخاطبش "یهودا" یعنی حکمرانان بود، مخاطب حزقیال "اسرائیل" است یعنی مردمی که در سرزمین خویش مانده‌اند. این کتاب سرشار از نفرین‌های هولناک به این مردم است و پیشگویی‌های غضب‌آلود دال بر فرجام خونین و ذلت‌بار ایشان.

> **رجاسات شریر خاندان اسرائیل... به شمشیر و قحط و وبا خواهند افتاد و آنکه باقی مانده... از گرسنگی خواهد مرد.**[4]

---

[1] Yahud

[2] تصاویری از این سکه‌ها در *تاریخ یهود* دانشگاه هاروارد مندرج است.

[3] Ezekiel

[4] کتاب حزقیال نبی، ۶/ ۱۰-۱۱.

حزقیال، که کتاب او را باید "مانیفست" اشرافیت تبعیدی یهود دانست، به‌ویژه مردم شهر اورشلیم را به عذاب‌های سخت وعده می‌دهد و به آنان هشدار می‌دهد که در آینده‌ای نه چندان دور نظم سیاسی گذشته اعاده خواهد شد و ایشان کیفری شدید خواهند دید. حزقیال مردم اورشلیم را "حرامزاده" می‌خواند و بدینسان برای نخستین بار داعیه "خلوص نژادی" یهودیان را مطرح می‌سازد:

ای پسر انسان، اورشلیم را از رجاساتش آگاه ساز. و بگو... اصل و ولادت تو از زمین کنعان است. پدرت آموری و مادرت حتی بود. و اما ولادت تو. در روزی که متولد شدی نافت را نبریدند و به آب غسل ندادند و طاهر نساختند.[۱]

حزقیال مردم اسرائیل و به‌ویژه سکنه اورشلیم را "زناکار" و "فاحشه" نیز می‌نامد؛ "زنای" ایشان خیانت به اشرافیت یهود و تسلیم کردن آنان به کلدانیان است. "اورشلیم" زانیه‌ای است رسوا که فریفته **"سواران پارسی"** و **"سرداران کلدانی"** شد و خویش را به آنان تسلیم نمود. کاربرد "فارسان اسب‌سوار" یا "سواران پارسی" در "کتاب حزقیال" بیانگر نقش فعال سپاهیان ایرانی در جنگ‌های بخت‌النصر و فتح بیت‌المقدس است. حزقیال تعبیر "سواران پارسی" را در کنار "جوانان دلپسند" به کار می‌برد که توصیفی است از چهره ظاهری ایرانیانی که در جنگ علیه مصر مشارکت داشتند.[۲]

در "کتاب حزقیال"، یهوه به عنوان خدای انحصاری یهود ظاهر می‌شود و مردم بیت‌المقدس را چنین خطاب می‌کند:

آیا زناکاری تو کم بود که پسران مرا نیز کشتی و ایشان را تسلیم نمودی؟... و خداوند یهوه می‌گوید وای بر تو، وای بر تو.[۳]

نمی‌دانیم پس از بازگشت اشراف و کاهنان یهودی به بیت‌المقدس بر سر مردم این شهر چه آمد، ولی می‌دانیم زمانی که اشراف و کاهنان یهودی بازسازی "معبد سلیمان" را به دستور کورش آغاز کردند؛[۴] گروهی از مردم شهر مخالف احداث این بنا بودند. از این گروه به‌نام "دشمنان یهودا و بنیامین" یاد شده است.[۵] بازسازی این معبد از سال ۵۳۹ پیش از میلاد آغاز شد و ۲۳ سال بعد، در سال ۵۱۶، به پایان رسید. این دوران

---

[۱] همان مأخذ، ۱۶/ ۲-۴.
[۲] همان مأخذ، ۲۳/ ۱۲.
[۳] همان مأخذ، ۱۶/ ۲۱-۲۳.
[۴] کتاب عزرا، ۴/ ۳.
[۵] همان مأخذ، ۴/ ۱.

طولانی می‌تواند بیانگر مخالفت مردمی باشد که احیای این کانون اقتدار اشرافیت و کاهنان یهودی را نمی‌خواستند و بر ضد آن کارشکنی می‌کردند. می‌دانیم که کمی پس از آغاز بازسازی معبد، عملیات به فرمان کورش متوقف شد و تنها در سال دوم سلطنت داریوش اول (۵۲۲-۴۸۶) ادامه یافت.[۱] عزرای کاهن تعطیل شدن عملیات را به هراس کورش از احیاء "پادشاهان قوی" در اورشلیم منتسب می‌کند که لافی بیش نیست.[۲]

بهرروی، اقتدار واقعی و بلامنازع اشرافیت یهود در بیت‌المقدس تنها پس از کودتای خونین مردخای و استر و کشتار مخالفان یهودیان در دربار ایران آغاز شد.

در سال ۴۵۸ پیش از میلاد، فردی به‌نام **عزرای کاتب**،[۳] که تبار خود را به **صدوق**،[۴] کاهن درباری عهد سلیمان، و از این طریق به هارون "رئیس کهنه" می‌رسانید،[۵] با فرمان اردشیر اول (۴۶۵-۴۲۴)، پسر و جانشین خشایارشا، وارد بیت‌المقدس شد. او طبق این فرمان، در مسند "کاهن بزرگ" یهودیان و "کاتب کامل شریعت خدای آسمان" جای گرفت.[۶] بدینسان، عزرای کاتب خاندان حکومتگری را بنیاد نهاد که تا پایان دوره سلوکی بر "ایالت یهود" فرمان راند و تا اواخر سده اول میلادی به عنوان متولی "معبد سلیمان" در رأس "جامعه یهودی" جای داشت. اختیاراتی که پادشاه ایران به عزرا تفویض کرده و نگرش دینی او عجیب و بیسابقه است:

تو ای عزرا، موافق حکم خدایت، که در دست تو می‌باشد، قاضیان و داوران از همه آنانی که شرایع خدایت را می‌دانند نصب نما، تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند. و آنانی را که نمی‌دانند تعلیم دهند. و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید بر او بی‌محابا حکم شود؛ خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس.[۷]

کارکرد عزرا "احیاء شریعت خدا و تعلیم احکام و فرایض" به مردم اسرائیل است.[۸]

---

[۱] همان مأخذ، ۴/ ۲۴.
[۲] همان مأخذ، ۴/ ۲۰-۲۱.

[3] Ezra the Scribe
[4] Zadok

[۵] همان مأخذ، ۷/ ۵.
[۶] همان مأخذ، ۷/ ۱۲.
[۷] همان مأخذ، ۷/ ۲۵-۲۶.
[۸] همان مأخذ، ۷/ ۱۰.

قاعدتا این زمانی است که وعده‌های شوم حزقیال تحقق می‌یابد. عزرا در خاطرات خود میان "تبعیدیان" و سکنه سرزمین اسرائیل تمایز قائل است و سرزمینی را که به دست او سپرده شده "سرشار از نجاسات امت‌های کشورها" می‌بیند.[۱] **عزرا را باید نماینده اشرافیت یهودی مستقر در بین‌النهرین و دربار هخامنشی دانست؛ اشرافیتی که در مرکز قدرت و ثروت جهان آن روز مأوا گرفته و با تکیه بر اهرم نفوذ سیاسی و مالی خویش سرزمین بنی‌اسرائیل را از راه دور و به‌وسیله کسانی چون عزرای کاهن اداره می‌کند.** توجه کنیم که عزرای کاهن منبع اقتدار خویش را دربار هخامنشی می‌داند.

ما بندگانیم... خدای ما، ما را **منظور پادشاهان فارس** گردانیده حیات تازه به ما بخشیده است تا خانه خدای خود را بنا نمائیم و خرابی‌های آن را تعمیر کنیم و ما را در یهودا و اورشلیم قلعه بخشیده است.[۲]

نوع رابطه اشرافیت یهودی مستقر در دربار هخامنشی با اتباع خویش در سرزمین بنی‌اسرائیل به شکلی شگفت به نوع رابطه الیگارشی زرسالار یهودی اروپا و آمریکا در سده بیستم با اتباع‌شان در سرزمین فلسطین و دولت اسرائیل شباهت دارد.

در فقراتی از "کتاب عزرا" زمزمه‌های "نژادپرستی یهودی" اوج می‌گیرد. عزرا در آغاز استقرار در بیت‌المقدس، زمانیکه از ازدواج مردم بنی‌اسرائیل با سایر اقوام، در دوران غیبت اشراف و کاهنان یهودی، مطلع می‌شود سخت برمی‌آشوبد:

سروران نزد من آمده گفتند قوم اسرائیل... خویشتن را از امت‌های کشورها جدا نکرده‌اند، بلکه موافق رجاسات ایشان... [رفتار نموده‌اند.] از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و **ذریت مقدس را با امت‌های کشورها مخلوط کرده‌اند** و دست روسا و حاکمان در این خیانت مقدم بوده است. **پس چون این سخن را شنیدم جامه و ردای خود را چاک زدم و موی سر و ریش خود را کندم و متحیر نشستم.**[۳]

او آنگاه به تصفیه نژادی بنی‌اسرائیل دست می‌زند:

شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته، جرم اسرائیل را افزوده‌اید. پس الان یهوه خدای پدران خود را تمجید نمایید و به اراده او عمل کنید و خویشتن را از قوم‌های زمین و از زنان غریب جدا سازید.[۴]

و حتی، به سبک نژادپرستان جدید، فهرستی از کسانی تهیه می‌کند که همسر

---

[۱] همان مأخذ، ۹/ ۱۱.
[۲] همان مأخذ، ۹/ ۹.
[۳] همان مأخذ، ۹/ ۱-۳.
[۴] همان مأخذ، ۱۰/ ۱۰-۱۱.

بیگانه گرفته‌اند و "ذریت مقدس" را آلوده‌اند![1]

به گمان ما، این مضمونی نو است و حال و هوای آن بیشتر به دورانی می‌ماند که الیگارشی حاخامی خود را با خطر انقراض نسل یهودیان مواجه می‌دید. **"کتاب عزرا" را باید از نظر مضمون بیانیه یهودیت جدیدی دانست که در سده‌های نخست میلادی تکوین یافت. پیام و روح این کتاب به دوران یهودیت تلمودی تعلق دارد.**

با فروپاشی ایران هخامنشی، دوران سلطه اسکندر و جانشینان او بر ایران فرارسید و یهودیان به اتباع این امپراتوری هلنی بدل شدند.

پیشینه آشنایی یهودیان با سکنه قاره اروپا قاعدتا به سده هشتم پیش از میلاد می‌رسد؛ زمانیکه یونانیان دادوستد با بنادر فنیقی شرق مدیترانه را آغاز کردند. معهذا، سندی در تأیید این رابطه در دست نیست.[2] در سال ۳۳۲ پیش از میلاد، فلسطین و بندر اسکندریه به‌وسیله مقدونی‌ها فتح شد و حاکمیت آنان بر سرزمین‌های مدیترانه آغاز گردید. در سال ۳۲۳، اسکندر مقدونی درگذشت و جنگ میان جانشینان او درگرفت. سرانجام، در سال ۳۰۱ سرزمین فلسطین به تصرف پتولمی اول،[3] حکمران مقدونی مصر، درآمد و تا سال ۲۰۰ پیش از میلاد بخشی از دولت خاندان پتولمایی[4] مصر بود؛ و سپس به تصرف دولت سلوکی[5] سوریه درآمد.

در دوران حکومت یونانیان، تقسیمات کشوری دوران هخامنشی کم و بیش محفوظ ماند و "ایالت یهود" نیز، با نام یونانی آن،[6] به یکی از ایالات امپراتوری هلنی بدل شد. یونانیان سرزمین فوق را یک "واحد قومی"[7] به‌شمار آوردند و سکنه آن را "یهودی" خواندند.[8] این ایالتی خودگردان به مرکزیت بیت‌المقدس بود که خاندان کاهنان هارونی به شکلی موروثی بر آن فرمان می‌راند؛ و حاکمیت سیاسی و دینی

---

[1] بنگرید به فهرست مندرج در کتاب عزرا، ۱۰/ ۱۸-۴۴.

[2] *Judaica*, vol. 6 , p. 967.

[3] Ptolemy

[4] Ptolemaics

[5] Seleucids

[6] Ioudaia

[7] ethnos

[8] Ioudaioi

ایشان شامل "یهودیان" و غیر یهودیان ساکن "ایالت یهود"، هر دو، بود.[۱]

بدینسان، ساختاری که عزرای کاتب در زمان اردشیر هخامنشی بنیان نهاد در دوران هلنی تداوم یافت. روشن است که تداوم طولانی این ساختار سیاسی، که با اقتدار وسیع کاهنان یهودی توأم بود، بتدریج و از طریق بازسازی سنن دینی و میراث فرهنگی بنی‌اسرائیل، بنیادهای "دین یهود" و "قوم یهود" را قوام می‌بخشید. در این معنا، "دین یهود" فرهنگ و ایدئولوژی قومی جدید به‌نام "یهودی" بود که در پیرامون و بر بنیاد تعالیم و سنن "دین یهود" نضج می‌گرفت.

در این دوران، سکنه شهر بیت‌المقدس (اورشلیم) حدود ۱۲۰ هزار نفر گزارش شده است.[۲] "معبد سلیمان" قلب تپنده این شهر و محور اصلی ساختار سیاسی "ایالت یهود" به‌شمار می‌رفت. اهمیت این نماد در تکوین "قوم یهود" چنان است که **پولیبیوس،**[۳] **مورخ یونانی سده دوم پیش از میلاد، یهودیان را "ملتی" می‌خواند که در پیرامون "معبد سلیمان" مجتمع‌اند.**[۴] تولیت "معبد سلیمان" با طبقه‌ای از کاهنان ثروتمند و مقتدر بود که "نخبگان"[۵] سیاسی "ایالت یهود" به‌شمار می‌رفتند؛ و از اینرو **بیگانگان "ایالت یهود" را سرزمینی می‌دیدند که به‌وسیله کاهنانی بسیار متنعم اداره می‌شود.**[۶]

در کنار طبقه کاهنان، یک الیگارشی اشرافی زمیندار نیز وجود داشت. مقتدرترین آنان خاندان طوبیاس[۷] بود که زمینداران بزرگ و حکمرانان محلی جنوب جلعاد بودند. اعضای خاندان طوبیاس از زمان هخامنشیان اقتدار یافتند و ظاهرا از تبار همان خاندان طبئیل‌اند که در اواخر سده هشتم پیش از میلاد رقیب خاندان داوود به‌شمار می‌رفت.[۸]

نخستین اشاره به حضور یهودیان در جزایر و سواحل یونان به سده سوم پیش از میلاد می‌رسد.[۹] بنوشته رافائل پاتای، در این دوران یهودیان از فرهنگ هلنی تأثیر فراوان

---

[1] Ben-Sasson, ibid, pp. 191-192.
[2] ibid, p. 199.
[3] Polybius
[4] ibid, p. 193.
[5] elite
[6] ibid, p. 194.
[7] Tobias
[8] ibid, p. 195.
[9] *Judaica*, vol. 6 , p. 967.

گرفتند و بسیاری از سنن خود را از دست دادند.[1] یهودیان به زبان یونانی تکلم می‌کردند و اشاعه نام‌های یونانی در میان آنان بیانگر تأثیرپذیری شدیدشان از فرهنگ هلنی است تا بدانجا که حتی اعضای خاندان صدوقی (کاهن بزرگ) نیز نام‌های یونانی بر خود داشتند.[2] در آینده با خاندان‌های سلطنتی حشمونی و هیرود آشنا خواهیم شد و رواج گسترده نام‌های یونانی و رومی را در اشرافیت یهود خواهیم دید.

اشرافیت یهود و امپراتوری روم

از سده سوم پیش از میلاد امپراتوری سلوکی رو به افول نهاد و بر ویرانه‌های آن دولت‌های جدید سربرکشید. اشکانیان از طریق جنگ مسلحانه با حکمرانان سلوکی در سال ۲۴۷ دولت خود را پدید ساختند. در این زمان دولت عرب نبطی[3] نیز در اردن پدید شده بود که مهم‌ترین شاهراه تجاری آن عصر را به دست داشت. **دولت نبطی**، در زمان ظهور عیسی مسیح بر سرزمین پهناوری، از دمشق تا دریای سرخ، سیطره داشت تا سرانجام در سال ۱۰۶ میلادی با نام "ایالت عربستان" به امپراتوری روم منضم شد. با فروپاشی دولت سلوکی سوریه، در نیمه سده دوم پیش از میلاد دولت یهودی **حشمونی**[4] نیز در فلسطین پدید شد. دولت یهودی حشمونی، دولت عرب نبطی را از مهم‌ترین دشمنان خارجی خود می‌دانست.[5]

منشاء نام حشمونی ناشناخته است. جوزفوس فلاویوس، مورخ یهودی سده اول میلادی، آن را به نیای این خاندان به نام "آساموناثیوس"[6] منسوب می‌کند و برخی آن را به منطقه‌ای به‌نام "حشمونه"[7] یا روستایی به‌نام "حشمون"[8] منتسب می‌کنند.
خاندان حشمونی یک خانواده کاهن یهودی بود که در زمان افول قدرت سلوکی‌ها به

---

[1] Raphael Patai,"Jews", *Americana*, vol. 16, p. 74.
[2] Ben-Sasson, ibid, p. 197.
[3] Nabati
[4] Hasmoni
[5] ibid, p. 217.
[6] Asamonaios
[7] Hashmonah
[8] Heshmon

رهبری رئیس خود، یک روحانی به‌نام **متاتیاس بن یوحنان**،[1] شورشی را آغاز کرد. متاتیاس در سال ۱۶۶ پیش از میلاد درگذشت. پسر او به‌نام **یهودای مقابی**[2] کار پدر را ادامه داد و پس از چند جنگ با ارتش سلوکی و مردم منطقه در سال ۱۶۳ بیت‌المقدس را اشغال کرد. پس از مرگ او، پسرانش سرزمین‌های همسایه، افرائیم و لودیه و بندر حیفا، را به تصرف درآوردند و دولت خود را تأسیس نمودند.[3]

در سال ۱۵۲ پیش از میلاد، یوناتان افوس،[4] پسر کوچک متاتیاس، به عنوان "کاهن بزرگ" یهودیان منصوب شد. در سال ۱۴۰ پیش از میلاد مجمع بزرگی تشکیل شد و شمعون، پسر دیگر متاتیاس، را به عنوان **کاهن بزرگ و رئیس نیروهای نظامی و رئیس دولت** حشمونی منصوب کرد و این سمت در خانواده او موروثی شد.[5] پسر شمعون، به‌نام جان (یوحنا) هیرکانوس[6] در دوران ۳۰ ساله حکومت خود (۱۳۴-۱۰۴) سیاست توسعه‌طلبی نظامی را ادامه داد. او بخش‌هایی از سرزمین اردن و نواحی پیرامون را تصرف کرد و سکنه آن را **به زور یهودی نمود**.[7] پیروزی‌های حشمونی‌ها با حمایت دولت‌های روم و پتولمایی مصر به دست آمد و آنان متحد روم و مصر در منطقه به‌شمار می‌رفتند.[8]

پسر هیرکانوس، به‌نام یهودا آریستوبولوس،[9] در دوران یک ساله حکومتش به خود لقب شاه داد. او مناطق جدیدی را تصرف کرد و سکنه آن را **به زور یهودی نمود**. با سقوط او، برادرش **اسکندر ینایی**[10] به سلطنت رسید. دوران ۲۷ ساله سلطنت اسکندر ینایی (۱۰۳-۷۶) اوج اقتدار دولت حشمونی به‌شمار می‌رود. در این زمان نیز توسعه‌طلبی نظامی اشرافیت یهودی ادامه یافت و ینایی برای چنگ‌اندازی بر تجارت دریای سرخ به جنگ علیه دولت فلسطینی غزه و حامیان نبطی‌اش دست زد. اسکندر

---

[1] Mattathias ibn Johanan
[2] Judah Maccabee
[3] *Judaica*, vol. 7, p. 1456.
[4] Jonathan Apphus
[5] ibid.
[6] John Hyrcanus
[7] ibid.
[8] Ben-Sasson, ibid, pp. 219-220.
[9] Judah Aristobulus
[10] Alexander Yannai

ینایی شاهی خودکامه بود و منصب "کاهن بزرگ" یهودیان را نیز به دست داشت.[۱]

در **دوران حشمونی**، اشرافیت یهود، در پیوند با رومی‌ها و دولت مقدونی مصر، بتدریج به نیرویی متنفذ در منطقه بدل شد که دامنه اقتدار آن فراتر از سرزمین یهود بود. برای نمونه، دو برادر به‌نام‌های آنانیاس[۲] و هلکیاس[۳] را می‌شناسیم که سرداران ارتش کلئوپاترای سوم،[۴] ملکه مصر (۱۱۴-۱۱۰)، بودند. آنان در رأس سپاه مصر در جنگ با پسر متمرد ملکه به فلسطین لشکر کشیدند. در کتیبه‌های مصری (۱۰۲ پیش از میلاد) نام هلکیاس به عنوان فرماندار ایالت هلیوپولیس[5] به ثبت رسیده است.[۶]

پس از مرگ اسکندر ینایی، دولت حشمونی درگیر دسیسه‌ها و جنگ‌های خانگی میان پسران او شد. در سال ۶۳ پیش از میلاد، در زمانی که شاهزادگان و اشراف یهودی سخت درگیر جنگ داخلی در میان خود بودند، امپراتوری روم متصرفات دولت یهود را در سواحل شرقی مدیترانه به اشغال درآورد و تنها "ایالت یهود" در قلمرو حکومت خاندان حشمونی باقی ماند؛ "یهودیه"[۷] به عنوان یک دولت کوچک تابع امپراتوری روم شد. حکمرانان رومی عنوان "شاه" را از هیرکانوس دوم، پسر اسکندر ینایی، سلب کردند و تنها او را به عنوان "**رئیس قوم یهود**"[۸] و "کاهن بزرگ" به رسمیت شناختند.[۹] "ایالت یهودیه" در زیر نظارت حکمران رومی سوریه قرار داشت.

در این زمان در میان اشرافیت یهودی یک گروه سخت همبسته با رومی‌ها و آمیخته با فرهنگ و سیاست روم پدید شد. مقتدرترین این یهودیان رومی‌گرا فردی به‌نام **آنتیپاتر**[۱۰] بود. از حوالی نیمه سده اول پیش از میلاد پیوند اشرافیت یهودی با سیاست روم به اوج خود رسید. هم هیرکانوس حشمونی و هم آنتیپاتر در جنگ‌های خونین میان

---

[1] *Judaica*, vol. 7, pp. 1455-1458; Ben-Sasson, ibid, pp. 220-222.

[2] Ananias

[3] Helkias

[4] Cleopatra

[5] Heliopolis

[6] *Judaica*, vol. 2, pp. 922-923.

[7] Judea

[8] ethnarch

[9] Ben-Sasson, ibid, pp. 223-224.

[10] Antipater

حکمرانان رومی برای تصرف قدرت سیاسی شرکت جستند و پس از پیروزی جولیوس سزار[۱] بر پمپی،[۲] کنسول و مرد قدرتمند امپراتوری روم (سال ۴۸ پیش از میلاد)، یعنی زمانیکه تفوق سزار بر رقبا کاملا آشکار بود، در جبهه هواداران او جای گرفتند. و آنچه که *تاریخ یهود* آن را "نیروی اکتشافی یهود"[۳] می‌خواند، در زمانی که موضع سزار در بندر اسکندریه در مخاطره قرار گرفت به او یاری رسانید.[۴] منظور از این "نیروی اکتشافی" همان "نیروی اطلاعاتی" است. بنوشته *دایرةالمعارف یهود*، جولیوس سزار در جنگ‌های خود، یهودیان را "متحد خویش" می‌دانست و به پاس خدمات اشراف یهودی بندر حیفا را پس از اشغال به آنتیپاتر بخشید.[۵] *تاریخ یهود* می‌افزاید: "جولیوس سزار به یهودیان مستقر در سراسر امپراتوری روم علاقمند بود و آنان را متحدین ارزشمند خود می‌شناخت."[۶]

در دوران حکومت سزار مواضع یهودیان در منطقه تحکیم شد. جولیوس سزار نه تنها اقتدار هیرکانوس حشمونی، "کاهن بزرگ یهودیه"، را استوار ساخت بلکه آنتیپاتر و پسرانش نیز به پاس دوستی با او به مقامات عالی سیاسی منصوب شدند. پسر بزرگ آنتیپاتر، به‌نام فصائل،[۷] فرماندار بیت‌المقدس شد و پسر دیگر، به‌نام هیرود،[۸] فرماندار جلیل.[۹] هیرود با حکمران رومی سوریه رابطه نزدیک برقرار کرد و چنان "رومی" شد که گروهی از مردم جلیل را، که برخی از آنان "یهودی" بودند، به اتهام مخالفت با رومی‌ها بدون محاکمه به قتل رسانید.[۱۰] همین ستمگری‌ها بود که زمینه را برای شورشی عظیم در جلیل فراهم ساخت، کمی بعد این منطقه را به مهد و کانون اصلی انقلاب بزرگ مسیحیت بدل نمود؛ و چنان موجی پدید ساخت که نه تنها امپراتوری پهناور روم بلکه تمامی جهان آن روز را به لرزه درآورد.

---

[1] Julius Caesar
[2] Pompey
[3] Jewish expeditionaery force
[4] ibid, p. 224.
[5] *Judaica*, vol. 8, p. 635.
[6] Ben-Sasson, ibid, p. 224.
[7] Phasael
[8] Herod
[9] Galilee
[10] ıbid, p. 225.

در سال ۴۴ پیش از میلاد جولیوس سزار در یک توطئه خونین به قتل رسید و مخالفان او به قدرت رسیدند. با قتل سزار آشوب سراسر منطقه شرقی مدیترانه را فراگرفت تا سرانجام یکی از سران اصلی توطئه به‌نام کاسیوس[1] حکمران سوریه شد. در جریان این شورش‌ها، آنتیپاتر نیز در یهودیه به قتل رسید. معهذا، پسران آنتیپاتر نه تنها به جرم دوستی با جولیوس سزار آسیب ندیدند بلکه به متحدین و یاران نزدیک کاسیوس بدل شدند و به این حکمران قسی رومی در سرکوب شورش‌های مردمی یاری رسانیدند. در سال ۴۲ پیش از میلاد، توطئه‌گران در روم سقوط کردند و مارکوس آنتونیوس (مارک آنتونی)،[2] سردار مقتدر رومی، حکومت سوریه را به دست گرفت. این تحول نیز به سلطه اشرافیت یهودی و پسران آنتیپاتر آسیب نرسانید و اقتدار آنان تداوم یافت.[3]

در سال ۴۰ پیش از میلاد سرزمین‌های شرق مدیترانه به کانون مهم‌ترین حادثه سیاسی جهان آن روز بدل شد. ایرانیان، به‌رهبری دولت اشکانی، تهاجم به مستملکات شرقی امپراتوری روم را آغاز کردند و در این میانه سرزمین فلسطین اهمیت استراتژیک فوق‌العاده یافت.

با آغاز پیشروی ایرانیان به سوی مدیترانه، یکی از اعضای جوان خاندان حشمونی، به‌نام متاتیاس آنتیگونوس،[4] به‌رغم هیرکانوس عموی رومی‌گرای خود و "کاهن بزرگ" یهودیه و به‌رغم خاندان آنتیپاتر، به نزد ایرانیان گریخت. او به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و در رأس واحدی از ارتش ایران به منطقه وارد شد. مردم، که از ستم رومی‌ها و اشراف یهودی به تنگ آمده بودند، با شور و شوق به او پیوستند.[5] متاتیاس در رأس نیرویی عظیم از مردم و ایرانیان وارد بیت‌المقدس (اورشلیم) شد و به عنوان شاه حشمونی قدرت را به دست گرفت. فصائل، فرماندار بیت‌المقدس و برادر بزرگ هیرود،

---

[1] Cassius

[2] Marcus Antonius (Mark Antony)

مارک آنتونی همان کسی است که ویلیام شکسپیر در اوایل سده هفدهم میلادی، بر اساس گزارش پلوتارک مورخ، داستان رابطه عاشقانه او را با کلئوپاترای هفتم، ملکه مقدونی پتولمایی مصر (۶۹-۳۰ پیش از میلاد)، در تراژدی معروف خود به‌نام "آنتونی و کلئوپاترا" به تصویر کشیده است.

[3] ibid.

[4] Mattathias Antigonus

[5] ibid.

خودکشی کرد. شاه جدید گوش عموی خود را برید تا دیگر نتواند در مسند "کاهن بزرگ یهودیه" جای گیرد. هیرود به روم گریخت.

حکومت متاتیاس سه سال بیشتر دوام نیاورد. اکتاوین[1] و مارک آنتونی، حکمرانان امپراتوری روم، از هیرود فراری به گرمی استقبال کردند و با فرمان امپراتور کلودیوس[2] وی را در سمت "شاه یهود" منصوب نمودند. هیرود در رأس لژیون‌های مجهز رومی تهاجم به منطقه را آغاز کرد. مردم، به‌ویژه در اربیل[3] و جلیل، به مقاومتی سخت دست زدند. سرانجام، پس از جنگ‌های خونین میان ایرانیان و مردم از یکسو و رومی‌ها از سوی دیگر در سال ۳۷ پیش از میلاد بیت‌المقدس به اشغال هیرود درآمد. مدافعان شهر قتل‌عام شدند و متاتیاس گردن زده شد. این سرآغاز سلطنت ۳۳ ساله هیرود است. تاریخنگاری یهود نه تنها از مقاومت و سقوط خونین "اورشلیم" در سال ۳۷ پیش از میلاد حماسه" نمی‌سازد بلکه هیرود، این شاه دست‌نشانده رومی‌ها، را به‌رغم همه ستمگری‌هایش "هیرود کبیر" می‌خواند.[4]

هیرود یهودی بر بخش وسیعی از مستملکات امپراتوری روم در شرق مدیترانه، که شامل مناطق مهمی از فلسطین و اردن و سوریه امروز بود، سلطنت می‌کرد؛ و روشن است که اتباع او تنها "یهودیان" نبودند. هیرود پایگاهی در میان مردم نداشت و یک لژیون رومی مستقر در بیت‌المقدس حافظ اقتدار و سلطه او بود.[5] هیرود مجری سیاست‌های امپراتوری روم در منطقه بود. او به‌منظور تحقق اهداف مارک آنتونی و معشوقه‌اش کلئوپاترای هفتم، ملکه مقدونی مصر، **سیاست تجاوز به دولت عرب نبطی** را، که از زمان اسکندر یونانی آغاز شده بود، احیاء کرد. از سال ۳۱ پیش از میلاد، جنگ با اعراب نبطی آغاز شد و، بنوشته *تاریخ یهود*، **هیرود به رومی‌ها نشان داد که چقدر وجود او "به عنوان مسئول نظم و امنیت این بخش از جهان ارزشمند است."**[6]

سقوط مارک آنتونی (۳۰ پیش از میلاد) نیز در موقعیت هیرود و دولت یهود در شرق مدیترانه تزلزلی وارد نساخت. اینک **هیرود مهم‌ترین مهره سیاست شرقی**

---

[1] Octavian
[2] Claudius
[3] Arbel
[4] *Judaica*, vol. 8, p. 390.
[5] Ben-Sasson, ibid, p. 240.
[6] ibid, p. 241.

امپراتوری روم به‌شمار می‌رفت که با شبکه‌ای گسترده از رجال و کانون‌های سیاسی روم پیوند داشت. او با سرداران رومی در سوریه رابطه نزدیک دوستانه داشت؛ گاه آنان را به ضیافت‌های باشکوه در بیت‌المقدس دعوت می‌کرد و ایشان قربانیان مفصلی به "معبد سلیمان" تقدیم می‌نمودند.[۱]

هیرود حکمرانی خودکامه، ستمگر و فاسد بود. او همسر خود، از خاندان حشمونی، و سه پسر خود از این زن را به قتل رسانید و زنی از **خاندان‌های زرسالار یهودی بندر اسکندریه** گرفت. از آن پس نیز زنان متعدد به حرمسرای هیرود وارد شدند.[۲]

در پرتو اقتدار هیرود و اشرافیت یهودی، یهودیان در سراسر امپراتوری روم از موقعیت برجسته‌ای برخوردار شدند.[۳] در این دوران حضور گسترده یهودیان را در مراکز تجاری اروپا، به‌ویژه در سواحل یونان و ایتالیا، می‌بینیم. یهودیان ساکن شهر رم گاه ۴۰ هزار نفر از سکنه ۸۰۰ هزار نفری این شهر تخمین زده می‌شوند.[۴] پیوند اشراف یهودی با رومی‌ها چنان بود که در سال‌های ۱۴ و ۱۲ پیش از میلاد در شهر رم به تأسیس دو کنیسه دست زدند. در اواخر سده اول میلادی در شهر رم ۱۲ کنیسه وجود داشت.[۵]

در سال چهارم پیش از میلاد هیرود درگذشت و سرزمین زیر فرمان او میان سه پسرش (آرخلائوس، هیرود آنتیپاس و فیلیپ) تقسیم شد.

آرخلائوس،[۶] پسر بزرگ، چون پدر بیرحم بود. دوران حکومت او با شورش‌های مردمی مقارن است که سرانجام از درون آن مسیحیت ظهور کرد. در یکی از اجتماعات زائرین بیت‌المقدس آرخلائوس دستور کشتار مردم را صادر کرد و حدود ۳۰۰۰ نفر را به قتل رسانید. در پی اعتراضات شدید مردم، در سال ششم میلادی سرانجام امپراتور روم او را خلع و تبعید کرد.[۷]

هیرود آنتیپاس،[۸] پسر هیرود از همسر سامری‌اش، حکمران روم در مناطق متعدد، از

---

[1] ibid.
[2] ibid, pp. 242, 244.
[3] ibid, p. 241.
[4] *Judaica*, vol. 13, p. 871.
[5] ibid, vol. 14, pp. 241-242.
[6] Archelaus
[7] *Judaica*, vol. 3, 334; Ben-Sasson, ibid, p. 246.
[8] Herod Antipas

جمله جلیل و فرائیه[۱] و یهودیه، بود. او با تیبریوس[۲] امپراتور روم (۱۴-۳۷ میلادی)، رابطه نزدیک دوستانه داشت و این پیوند تا زمان مرگ تیبریوس محفوظ ماند. بنوشته جوزفوس فلاویوس، مورخ یهودی، در مذاکرات ایران و روم، که به انعقاد پیمان صلح میان دو دولت انجامید، هیرود آنتیپاس رابط میان امپراتور روم و اردوان سوم پادشاه اشکانی بود. او سرانجام در اثر توطئه آگریپای اول،[۳] برادرزاده‌اش، مغضوب سزار دروسوس[۴] شد و به تبعید رفت.[۵]

آگریپای اول، مانند سایر اعضای خاندان سلطنتی یهود، در رم تحصیل کرد و دوست دوران کودکی و نوجوانی سزار دروسوس، کنسول روم و پسر امپراتور تیبریوس، بود. او در سال‌های ۱۰-۴۴ میلادی حکمران باشان[۶] و جلیل و فرائیه و در سال‌های ۴۱-۴۴ شاه یهود بود. در این زمان، حوزه سلطنت او شامل تمامی سرزمین فلسطین می‌شد.[۷]

این داستان ادامه دارد. در سده اول میلادی اعضای خاندان هیرود حکمرانان مقتدر امپراتوری روم در سرزمین‌های مختلف بودند. آنچه در پژوهش ما از اهمیت بیشتر برخوردار است **حکومت خاندان هیرود بر ارمنستان** است. پس از سلطه رومی‌ها بر ارمنستان (سال ششم میلادی) یکی از اعضای خاندان هیرود با لقب **تیگران چهارم**[۸] به عنوان شاه ارمنستان منصوب شد. سپس، فرزندان و برادرزادگان او سال‌های مدید بر این سرزمین حکومت کردند. این دوران مهاجرت گسترده یهودیان به ارمنستان است. در اواخر سده چهارم میلادی ارمنستان به‌وسیله شاپور دوم ساسانی فتح شد. شاپور، که با الیگارشی یهودی مستقر در بین‌النهرین رابطه نزدیک داشت، یهودیان ساکن ارمنستان را به ایران کوچاند. تعداد این یهودیان گاه تا رقم اغراق‌آمیز ۸۳ هزار خانوار گزارش شده است.[۹]

خاندان هیرود با **الیگارشی زرسالار یهودی مستقر در بندر اسکندریه** پیوند نزدیک

---

[1] Praea
[2] Tiberius
[3] Agrippa
[4] Drusus
[5] *Judaica*, vol. 3, pp. 75-76.
[6] Bashan
[7] ibid, vol. 2, pp. 415- 416; Ben-Sasson, ibid, p. 256.
[8] Tigranes IV
[9] *Judaica*, ibid, vol. 3, p. 474.

داشت. **در دوران هلنی/ رومی، طبقه‌ای جدید از یهودیان ثروتمند در این بندر مهم تجاری پدید شد که به صرافی و تجارت اشتغال داشت.** استقرار یهودیان در بندر اسکندریه از حوالی نیمه سده سوم پیش از میلاد و اشغال این بندر به‌وسیله اسکندر مقدونی آغاز می‌شود.[۱] در حوالی میلاد مسیح، اسکندریه یکی از مهم‌ترین کانون‌های تکاپوی سیاسی، مالی و فرهنگی یهودیان به‌شمار می‌رفت و تخمین زده می‌شود که حدود ۴۰ درصد جمعیت آن یهودیان بودند.[۲]

نامدارترین چهره فرهنگی یهودی که در دامان فرهنگ هلنی/ رومی پدید شد **فیلو اسکندرانی**،[۳] فیلسوف و سیاستمدار نیمه اول سده اول میلادی، است. خاندان فیلو با دربار روم رابطه نزدیک داشتند و رئیس یهودیان اسکندریه به‌شمار می‌رفتند. برادر او، به‌نام آلکساندر (اسکندر)، به عنوان ثروتمندترین صراف اسکندریه و متنفذترین یهودی این شهر شناخته می‌شد.[۴] علاوه بر خود هیرود که از یهودیان اسکندریه زن گرفت، دختر آگریپای اول با پسر اسکندر اسکندرانی (برادر فیلو) ازدواج کرد و خواهر آگریپا نیز زن دمتریوس،[۵] از سران یهودیان اسکندریه، شد.[۶]

اشرافیت یهود با چنین سیمایی به سده اول میلادی گام نهاد و با انقلاب بزرگ مسیحیت دشوارترین و تلخ‌ترین تجربه تاریخ خویش را آزمود. انقلاب مسیحیت ساختار دینی و سیاسی یهودیت قومی/ اشرافی را متلاشی کرد و بر ویرانه‌های آن الیگارشی حاخامی و یهودیت جدید سر برکشید. **برخی محققین، چون الن میلر حاخام آمریکایی، سرآغاز ظهور هویتی نوین به‌نام "قوم یهود" را تنها از اواخر سده اول میلادی می‌دانند.[۷] منظور از این هویت نوین "یهودی"، آن روانشناسی قومی و فرهنگ و باورهای دینی و سنتی است که امروزه یهودیان را با آن می‌شناسند. از این نگاه، نظر حاخام میلر پذیرفتنی است. این تحول با ظهور الیگارشی حاخامی رقم می‌خورد؛ پدیده‌ای که مورخین دانشگاه عبری اورشلیم آن را "دگرگونی بنیادین در ساختار**

---

[1] ibid, vol. 2, p. 589.
[2] ibid, vol. 13, p. 871.
[3] Philo of Alexanderia
[4] ibid, p. 409.
[5] Demetrius
[6] Ben-Sasson, ibid, p. 253.
[7] Rabbi Alan W. Miller, "Hebrews", *Americana*, vol. 14, p. 40.

جامعه یهودی» می‌نامند و می‌افزایند: «جالب‌توجه‌ترین بعد تطور اجتماعی ملت یـــهود در این زمان بی‌تردید ظهور حاخامی‌گری به عنوان یک گروه متنفذ و محترم است.»[۱]

[1] Ben-Sasson, ibid, pp. 233-234.

الیگارشی حاخامی و یهودیت جدید

مقارن با زمان ظهور عیسی مسیح (ع)، شاهد اشاعه سنن دینی موسوی در میان مردم امپراتوری روم هستیم. در منابع تاریخی، این افراد به‌نام "یهودی" شهرت یافته‌اند و اعتقادات دینی آنها "یهودیت" نام گرفته است. برای نمونه، امپراتور کلودیوس در سال ۴۸ میلادی شمار "یهودیان" ساکن در سراسر امپراتوری روم را ۶۹۴۴۰۰۰ نفر گزارش کرده است.[1] این قریب به ده درصد کل سکنه این امپراتوری است. این یکتاپرستان خود را پیروان موسی (ع) می‌دانستند، از تعالیم مصلحینی چون یحیی تعمیددهنده[2] پیروی می‌کردند و از اشرافیت و کاهنان یهودی به شدت نفرت داشتند. این پدیده‌ای کاملا نو و متمایز است که با "یهودیت"، هم به معنای قومی/ قبیله‌ای پیشین آن و هم با یهودیت جدید، تفاوت بنیادین دارد. همین مردم‌اند که به نخستین پیروان عیسی مسیح (ع) بدل شدند و دین جهانی مسیحیت را بنیاد نهادند.

رشد سریع و حیرت‌انگیز سنن دینی موسوی، که باید آن را یک "انقلاب دینی" تمام و کمال دانست، نشانگر خلاء شدید فرهنگی و نیز بی‌عدالتی سهمگینی است که سراسر امپراتوری روم را فراگرفته بود. در این زمان دیگر آئین موسی (ع) یک پدیده قومی نیست؛ یک جنبش فرهنگی و اجتماعی- سیاسی است. اتباع ستمدیده امپراتوری روم، از همه گروه‌های قومی، "خدای یگانه" را پناهگاهی در برابر بت‌پرستی کفرآلود رومی[3] یافته‌اند؛ "پاگانیسم رومی" آمیزه‌ای است از بت‌پرستی و مناسک شهوانی اشرافیت خونریز و پرتجمل حاکم بر روم. در مقابل، مردم در تعالیم پیامبرانی چون موسی و اخیا و ایلیا و ارمیا عدالت اجتماعی را جایگزینی شیرین در برابر ستم طبقاتی اشرافیت رومی- یهودی

---

[1] *Judaica*, vol. 13, p. 871.

[2] John the Baptist

[3] Paganism

شناخته‌اند. این موج مختص به امپراتوری روم نیست. در آستانه ظهور عیسی مسیح (ع) شاهد گسترش یکتاپرستی موسوی در امپراتوری ایران اشکانی، به‌ویژه در بین‌النهرین، نیز هستیم. بدینسان، الیگارشی دینی/ اشرافی یهودی برای نخستین بار خود را با خطری مواجه دید که موجودیت آن را در معرض انهدامی سریع قرار می‌داد.

سرآغاز این موج جدید یکتاپرستی موسوی را باید در تحولات اجتماعی و فرهنگی دید که از نیمه دوم سده دوم پیش از میلاد در میان اتباع دولت یهودی حشمونی آغاز شد؛ طبقه سنتی **کاهنان** یهودی را به دو گروه **صدوقیون** و **فریسیون** منشعب نمود و یک گرایش دینی مردمی را نیز پدید ساخت که به‌نام **یسنی** شناخته می‌شود.

آئین موسی؛ کاهنان و مردم

خاستگاه و مبانی نظری **طبقه کاهنان یهودی** به روایات مندرج در "سفر خروج" می‌رسد و زمان آن به بازگشت موسی (ع) از کوه طور نسبت داده می‌شود؛ آنگاه که دستور احداث معبدی باشکوه را برای استقرار "یهوه" صادر کرد.

در این روایت، "خدای اسرائیل" سخت شبیه به خدای فنیقی بعل است. او نیز معبدی طلایی و انباشته از گرانبهاترین کالاهای آن عصر می‌خواهد تا "در میان مردم" خود ساکن شود. روشن است که این درخواست انطباقی با وضع قبایل بنی‌اسرائیل در زمان موسی و مهاجرت آنان به کنعان ندارد و مبداء آن به دوران شکوفایی ثروت دولت‌های یهود و عمری و پیوند عمیق فرهنگی و اقتصادی و سیاسی آنان با شهر-دولت‌های فنیقی می‌رسد. این معبد باشکوه "خدای اسرائیل" اقتباسی است از معابد صور و صیدا. آنچه در آئین پرستش "گوساله طلایی" اصل است درواقع پرستش طلاست. بدینسان، "معبد سلیمان" به خزانه‌ای انباشته از طلا و جواهرات و کاهنان به متولیان این گنج بدل می‌شوند. تدوین‌کنندگان "سفر خروج" از زبان خدای موسی این سنت فنیقی را چنین انتقال می‌دهند:

"یهوه" در کوه طور تخت و بارگاه باشکوه خود را به موسی نشان می‌دهد و خواستار آن می‌شود که برایش معبدی، دقیقا مشابه این نمونه، ساخته شود.

> و خداوند موسی را خطاب کرده گفت به بنی‌اسرائیل بگو که برای من هدایا بیاورند... و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید: **طلا و نقره و برنج، و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز.** و پوست **قوچ** سرخ‌شده و **پوست خز و چوب شطیم. و روغن** برای چراغ‌ها **و ادویه** برای روغن مسح و برای بخور معطر. **و سنگ‌های عقیق و سنگ‌های مرصعی** برای ایفود و سینه‌بند. **و مقامی و مقدسی برای من بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم...** و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و

عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. و آن را به **طلای خالص** بپوشان. آن را از درون و بیرون بپوشان. و بر زبرش به هر طرف **تاجی زرین** بساز. و برایش چهار حلقه **زرین** بریز، و آنها را بر چهار قایمه‌اش بگذار؛ در حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر. و دو عصا از چوب شطیم بساز و آنها را به **طلا** بپوشان. و آن عصاها را در حلقه‌هایی که بر طرفین تابوت باشد بگذران تا تابوت را به آنها بردارند... و تخت رحمت را از **طلای خالص** بساز. طولش دو ذراع و نیم و عرض یک ذراع و نیم. و دو کروبی از **طلا** بساز... و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یک ذراع و نیم باشد. و آن را به **طلای خالص** بپوشان. و **تاجی از طلا** به هر طرفش بساز... و برای حاشیه‌اش **تاجی زرین** از هر طرف بساز. و چهار حلقه **زرین** برایش بساز... و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به **طلا** بپوشان... و صحن‌ها و کاس‌ها و جام‌ها و پیال‌هایش را به آنها هدایای ریختنی می‌ریزند بساز. آنها را از **طلای خالص** بساز... و چراغدانی از **طلای خالص** بساز... و سیب‌ها و شاخ‌هایش از همان باشد یعنی از یک چرخکاری **طلای خالص**... و کل‌کیرها و سینه‌هایش از **طلای خالص** باشد. خودش با همه اسبابش از یک وزنه **طلای خالص** ساخته شود. **و آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شد بسازی.**[1]

محل استقرار این خدای شیفته طلا چنین است:

و **مسکن** را از ده پرده کتان نازک تابیده و لاجورد و ارغوان و قرمز بساز. با کروبیان از صنعت نساج ماهر آنها را ترتیب نما. طول یک پرده بیست و هشت ذراع و عرض یک پرده چهار ذراع و همه پرده‌ها را یک اندازه باشد... و پنجاه تکمه زرین بساز... [و پس از شرحی مبسوط درباره زیورآلات این پرده‌ها] و تخته‌ها را به **طلا** بپوشان و حلقه‌های آنها را از **طلا** بساز تا حلقه‌های پشت‌بندها باشد و پشت‌بندها را به **طلا** بپوشان. **پس مسکن را بر پا کن موافق نمونه[ای] که در کوه به تو نشان داده شد.**[2]

موسی سپس گروه معینی را به عنوان متولی این معبد منصوب نمود. آنان "**کاهن**"[3] خوانده می‌شدند و به دلیل انتساب به قبیله لاوی "**لاویان**" نام گرفتند. به عبارت دیگر، "لاویان" یک گروه از کاهنان‌اند که به دلیل تولیت "معبد" از سایر کاهنان بنی‌اسرائیل متمایز می‌شدند. نخستین "کاهن بزرگ" بنی‌اسرائیل **هارون** انگاشته می‌شود؛ همان کسی که در غیبت برادرش، موسی، برای سرگرمی قوم او پیکره "گوساله طلایی" را

---

[1] سفر خروج، ۲۵/ ۱-۴۰.

[2] همان مأخذ، ۲۶/ ۱-۳۰.

توصیف مشروح و کامل این "معبد" در باب‌های ۲۶ تا ۲۷ "سفر خروج" مندرج است.

[3] Kohan

برافراشت و توانایی خود را در این حرفه به ثبوت رسانید. این سمت در خاندان هارون موروثی است و به این دلیل آنان "**کاهنان هارونی**" نیز نام دارند.

> و تو برادر خود **هارون و پسرانش** را از میان بنی‌اسرائیل نزد خود بیاور **تا برای من کهانت کنند**... و رخت‌های مقدس برای برادرت هارون به جهت عزت و زینت بساز... و رخت‌هایی که می‌سازند این است: سینه‌بند و ایفود و ردا و پیراهن مطرز و عمامه و کمربند... و ایشان طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک را بگیرند. و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت نساج ماهر بسازند... زنگله زرین و اناری گرداگرد دامن ردا و در بر هارون باشد هنگامی که خدمت می‌کند تا آواز آنها شنیده شود... و تنکه از طلای خالص بساز و بر آن مثل نقش خاتم قدوسیت برای یهوه نقش کن. و آن را به نوار لاجوردی ببند تا بر عمامه باشد...[۱]

این توضیح ادامه دارد و جزییات لباس عجیب و مزین به قطعات بیشمار طلا و جواهر کاهنان هارونی (لاویان) و مراسم پر هزینه و خیره‌کننده‌ای که در "معبد" برپا می‌کنند، شش باب کامل (۲۵-۳۱) از "سفر خروج" را به خود اختصاص می‌دهد.

"لاویان"، یا "خاندان هارون"، در دوران سلطنت "خاندان داوود" متولیان رسمی "معبد سلیمان" بودند و به دلیل این کارکرد گروه ممتاز "کاهنان درباری" را تشکیل می‌دادند. چنانکه دیدیم، **عزرای کاتب** که با فرمان اردشیر اول هخامنشی مأموریت بازسازی و اداره سیاسی و دینی سکنه سرزمین فلسطین را به دست گرفت از همین خاندان کاهنان هارونی بود. از آن پس تا صعود دولت حشمونی حاکمیت "لاویان" بر اتباع "ایالت یهود" تداوم یافت. در این مرحله آنان، چون دوران سلطنت "خاندان داوود"، تابع شاه یهود نیستند بلکه حکمرانان دینی بلامنازع اتباع خویش‌اند. در این دوران طولانی، بتدریج، مبانی نظری اقتدار و مشروعیت کاهنان هارونی تدوین شد، با متون اساطیری بنی‌اسرائیل آمیخته شد و مجموعه‌ای را پدید ساخت که امروزه در بنیاد دین و قومیت یهود جای دارد.

در گذشته یهودیان این مجموعه را با نام ساده "کتب" (اسفار)[۲] می‌شناختند و امروزه، به تأسی از مسیحیان، آن را "کتاب مقدس"[۳] می‌خوانند.[۱] مسیحیان آن را "عهد

---

[۱] سفر خروج، ۲۸/ ۱-۴۳.

[2] Ha-Sefarim

[3] Sifrei ha-Kodesh (Bible)

عتیق"[2] می‌نامند در کنار "عهد جدید"[3] که مجموعه‌ای از انجیل‌های چهارگانه و سایر متون پایه‌ای مسیحیت است. به گزارش جوزفوس فلاویوس، مورخ یهودی اواخر سده اول میلادی، در زمان او این مجموعه شامل ۲۲ کتاب بود؛ پنج کتاب به موسی نسبت داده می‌شد، ۱۳ کتاب به پیامبرانی که از زمان موسی تا خشایارشا پدید شدند، و ۴ کتاب شعر و اندرز بود.[4] متن کنونی، که امروزه در دست ماست، به "کتاب مقدس حاخامی"[5] معروف است. این مجموعه در اوایل سده شانزدهم میلادی به‌وسیله یعقوب بن حییم[6] ویرایش شد و در سال‌های ۱۵۲۴-۱۵۲۵ به‌وسیله یک تاجر آمستردامی به‌نام دانیل بامبرگ،[7] که می‌گویند مسیحی بود، در ونیز به چاپ رسید.[8] این متن بر نسخی مبتنی است که قدمت کهن‌ترین آنها تنها به سده‌های نهم و دهم میلادی می‌رسد.[9] کهن‌ترین نسخه کامل "عهد عتیق"، موجود در کتابخانه دانشگاه کمبریج، به نیمه سده نهم میلادی و نسخ "موزه بریتانیا" و "کتابخانه واتیکان" به سده دهم تعلق دارد.[10] در سال ۱۹۳۷ بر مبنای نسخه هارون بن اشیر[11] (کتابخانه عمومی لنینگراد) متن تصحیح‌شده جدیدی از "عهد عتیق" منتشر شد. قدمت نسخه ابن اشیر، که آن را منقح‌ترین نسخه "عهد عتیق" می‌دانند، به سال ۱۰۰۸ میلادی می‌رسد.[12]

"کتاب مقدس" یهودیان به سه بخش تقسیم می‌شود: "تورات"،[13] "کتب انبیاء" (نبیئیم)[14] و "نوشته‌ها" یا "صحیفه‌ها" (کتوبیم).[15] "تورات" همان پنج کتابی است که به

---

1 ibid, vol. 4, p. 816.
2 Old Testament
3 New Testament
4 *Americana*, vol. 3, p. 650.
5 Rabbinic Bible
6 Jacob b. Hayyim
7 Daniel Bomberg
8 *Judaica*, vol. 4, pp. 832, 838-839.
9 ibid, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656.
10 *Americana*, vol. 3, p. 656.
11 Aaron b. Asher
12 ibid, p. 659.
13 Torah
14 Nabiim
15 Kethubim

موسی نسبت داده می‌شد. این مجموعه "اسفار پنجگانه" یا "پنتاتوک"[1] نیز خوانده می‌شود. "پنتاتوک" واژه یونانی است به معنی "کتب پنجگانه". "تورات" واژه عبری و به معنای "آموزه" و "دستور" است. این "اسفار" یا "کتب" عبارتند از **سفر پیدایش، سفر خروج، سفر لاویان، سفر اعداد و سفر تثنیه**. در گذشته، یهودیان بر این اعتقاد بودند که "تورات" همان کتابی است که در کوه طور به موسی نازل شد. از سده هفدهم میلادی این اعتقاد تضعیف شد و امروزه محققین معتقدند که "اسفار پنجگانه" در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد بر مبنای متونی که از گذشته در دست بوده تدوین شده است.[2]

مطالب مطروحه در برخی فقرات این اسفار منشاء آنها را بسیار کهن جلوه می‌دهد. "سفر پیدایش" بقایای اسطوره‌هایی است که آفرینش جهان، نخستین پیامبران، هجرت ابراهیم و پیدایش قوم بنی‌اسرائیل را شرح می‌دهد و با داستان یعقوب و یوسف به پایان می‌رسد. "سفر خروج" داستان موسی، پیامبری او و مهاجرت بنی‌اسرائیل از مصر را بیان می‌دارد. این روایات مجموعه‌ای است که از گذشته دور به شکل مکتوب نسل به نسل انتقال یافته؛ بر حجم آن افزوده شده و در آن افزایش و کاهش‌هایی صورت گرفته است. در برخی از این کتب داده‌های تاریخی و جغرافیایی، شرح حوادث و اسامی افراد و مکان‌ها، مندرج است که بسیاری از آنها مورد تأیید کشفیات جدید باستان‌شناسی قرار گرفته است. این نشانگر تداوم روایات باستانی در درون ویرایش‌های جدید است. محققین قدمت کهن‌ترین فقرات "اسفار پنجگانه" را دورتر از سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد نمی‌دانند. در "اسفار پنجگانه" جای پای آئین موسوی قابل رویت است. معهذا، در بازنویسی متون کهن گذشته بتدریج نژادگرایی قبیله یهودا بطور کامل غلبه یافته است. یکی از "اسفار پنجگانه"، "سفر لاویان" نامیده می‌شود که به طبقه کاهنان اختصاص دارد. اهمیت این کتاب در پی‌ریزی بنیادهای نظری طبقه کاهنان و تبیین کارکردهای آنان چنان است که "تورات کاهنان"[3] نیز نام گرفته است. در یهودیت جدید، این نخستین کتابی است که بطور سنتی به کودکان یهودی آموزش داده می‌شود.[4]

"عهد عتیق" موسی (ع) و برادرش هارون را از **سبط لاوی** می‌داند و این روایت در

---

1 Pentateuch

2 *ibid, vol. 21, p. 676.*

3 Torah Kahanim

4 *Judaica*, vol. 11, pp. 138-139.

میان مسلمانان نیز رواج یافته است. برای نمونه، احمد بن ابی‌یعقوب در نیمه دوم سده سوم هجری/ سده نهم میلادی موسی را از فرزندان لاوی بن یعقوب می‌خواند.[۱] یعقوبی گزارش خود از تاریخ بنی‌اسرائیل را بطور کامل از متون یهودیان آن زمان گرفته و سخن دیگری، که نشانه آشنایی او با منابع یا روایات کهن غیریهودی باشد، در کتاب او مندرج نیست. در سده ششم هجری، میبدی نبوت را در میان بنی‌اسرائیل منحصر به "سبط یوسف" می‌داند:

> و در بنی‌اسرائیل **نبوت** در یک سبط بود و **ملک** در یک سبط. **نبوت در سبط فرزندان یوسف بود و ملک در فرزندان یهودا.**[۲]

معهذا، همو کمی بعد با معضل انتساب موسی به سبط لاوی مواجه می‌شود و سخن پیشین خود را چنین نقض می‌کند:

> در فرزندان یعقوب **نبوت** در **سبط لاوی** بود و لاوی جد موسی بود؛ و **ملک** در سبط یهودا بود.[۳]

امروزه، برخی محققین بر آنند که "خاندان هارون" در اصل یک خانواده کاهن مصری بود که در قبیله لاوی و سپس در تمامی بنی‌اسرائیل نفوذ و استیلا یافت و خاندان کاهنان هارونی (لاویان) را بنیاد نهاد.[۴] یکی از دلایلی که در اثبات این نظر اقامه می‌شود رواج نام‌های مصری در میان "لاویان" است؛ چون حفنی،[۵] فوتیئیل،[۶] فینحاس،[۷] فشحور[۸] و حنمئیل.[۹] سهم جدی و رد پای کاهنان هارونی در تدوین نهایی "اسفار پنجگانه" و در تکوین یهودیت جدید چشمگیر است. تداوم نام‌های "کهن"، "کوهن"، "لاوی" و "لوی" در الیگارشی زرسالار معاصر یهودی بیانگر تداوم سنن اشرافیت کاهنی در یهودیت امروز

---

[۱] احمد بن ابی‌یعقوب، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶۶، ج ۱، صص ۳۲-۳۳.

[۲] میبدی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۶.

[۳] همان مأخذ، ص ۶۶۱.

[۴] بنگرید به: *Judaica*, vol.2, p. 20.

[5] Hophni

[6] Putiel

[7] Phinehas

[8] Pashhur

[9] Hanamel

سفر خروج، ۶/ ۲۵؛ کتاب اول سموئیل، ۱/ ۳؛ کتاب ارمیاء نبی، ۲۰/ ۱، ۲۱/ ۱، ۳۲/ ۷؛ کتاب عزرا، ۲/ ۳۸.

است.

استقرار دولت حشمونی در سال ۱۶۳ پیش از میلاد در بیت‌المقدس پیامدهای جدی فرهنگی در برداشت و مرحله جدیدی را در تاریخ یهودیان آغاز نهاد که دوران **شاه-کاهنان است.** چنانکه گفتیم، خاندان حشمونی روحانی بودند و لذا سمت "کاهن بزرگ" را به دست خود گرفتند.

این تحول به معنی از میان رفتن "کاهنان هارونی" نبود. آنان اینک به "شاگردان هارون"، نه تبار هارون،[1] بدل شدند؛ به عنوان یک گروه از روحانیون متنفذ باقی ماندند و همچنان سهم مهمی در امور سیاسی و دینی کشور به دست داشتند. این گروه "کاهنان صدوقی" یا **صدوقیون**[2] نام گرفتند و به فرقه‌ای متنفذ بدل شدند که تا اواخر سده اول میلادی حضور داشت. نام آنها برگرفته از صدوق، کاهن بزرگ عهد سلیمان، است. چنانکه دیدیم، عزرای کاهن خود را از تبار صدوق می‌خواند و خاندان کاهنان هارونی پس از او "خاندان صدوقی"[3] نامیده می‌شدند.

پس از سقوط خاندان حشمونی اقتدار صدوقیون افزایش یافت. آنان با خاندان هیرود و رومی‌ها نزدیک‌ترین رابطه را داشتند و از سوی آنان به عنوان متولیان و کاهنان رسمی "معبد سلیمان" منصوب می‌شدند. صدوقیون در دوران هیرود مراسم قربانی و پیشکشی به "معبد سلیمان" را به وسعت رواج دادند و بر شکوه آن افزودند. صدوقیون تا اوایل سده اول میلادی مقتدرترین گروه یهودی بودند و اشراف و تجار روحانی شهرنشین و بسیار ثروتمند به‌شمار می‌رفتند.[4] پیوند آنها با خاندان هیرود چنان است که **"هیرودیان"** نیز نامیده می‌شدند. برای نمونه در انجیل مرقس چنین آمده است: "و چند نفر از فریسیان و هیرودیان را نزد وی [عیسی مسیح] فرستادند تا وی را به سخنی به دام آورند."[5]

خاندان حشمونی اقتدار خود را بر بازسازی و نوسازی "دین یهود" و تبدیل آن به ایدئولوژی دولت خود استوار ساخت و مرحله نوینی را در تکوین "دین یهود" و "قوم یهود" آغاز نهاد. بدینسان، از نیمه دوم سده دوم پیش از میلاد گروه جدید و مقتدری از

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 234.

[2] Sadducees

[3] *Zadokites*

[4] *Judaica*, *vol. 14, p. 622; vol. 15, p. 959.*

[5] *انجیل مرقس، ۱۲/۱۳.*

روحانیون یهودی پدید شد که **فریسیون**[1] نام گرفتند.

منشاء نام "فریسی" ناشناخته است. برخی آن را برگرفته از واژه عبری "پرش"[2] می‌دانند به معنی "جدایی".[3] محتملا، آنان زمانی، پیش از کسب اقتدار کافی، به‌وسیله صدوقیون از مناصب روحانی اخراج شدند و به "پروشیم"[4] یا "فریسی" شهرت یافتند به معنی "جداشدگان".[5] فریسیون، در مقابل صدوقیون، که به شدت هلنی‌گرا و متأثر از آئین‌های دینی یونانی/ رومی بودند، به سنن قومی/ دینی یهود تمسک جستند. **آنان خود را پیروان راستین عزرای کاتب می‌دانستند؛ برای او مقامی شامخ قایل بودند و وی را دومین بنیانگذار آئین دینی خود، پس از موسی، می‌شناختند.**[6]

فریسیون را باید طبقه جدیدی از روحانیون یهودی دانست که در فضای فرهنگی دولت حشمونی ظهور کرد. آنان بر بنیاد تفسیر قوم‌گرایانه خود از سنن و آداب دینی گذشته تهاجم برای تصرف نهادها و نقش‌های عالی روحانی را، که در انحصار اشرافیت هلنی‌گرای کاهنان صدوقی قرار داشت، آغاز کردند. تعابیر آنها از سنن و نهادهای دینی "یهود" منطبق با این گرایش بود. فریسیون، برخلاف صدوقیون که تنها منبع معتبر شناخت دینی را "تورات" می‌دانستند، "روایات شفاهی" را نیز به عنوان یکی از دو منبع شناخت دینی به رسمیت شناختند.[7] بدینسان، آنان دست خود را در تدوین و بازسازی سنن دینی گذشته کاملا باز گذاردند. و از آنجا که تولیت "معبد سلیمان"، به عنوان تنها مکان معتبر پرستش دینی، و مناسک دینی ملازم با آن در انحصار کاهنان صدوقی بود،

---

[1] Pharisees

[2] parash

[3] واژه عبری "پرش" با واژه فارسی "پریش" و "پریشان" همریشه است.

[4] perushim

[5] ibid, vol. 13, p. 364.

[6] ibid, p. 363.

در قرآن کریم آمده است: "یهود گفتند که عزیر [عزرا] پسر خداست." (توبه، ۳۰) نویسندگان *دایرةالمعارف یهود* ابراز حیرت می‌کنند که معلوم نیست چرا در قرآن این اتهام مندرج است حال آنکه یهودیان چنین اعتقادی ندارند. (*Judaica*, vol. 6, p. 1107) با توجه به اقتدار فوق‌العاده عزرا و نقش او در بنیانگذاری یهودیت جدید و جایگاه بلند او در نزد فریسیون رواج چنین اعتقادی در میان یهودیان آن عصر کاملا محتمل است.

[7] ibid, vol. 13, p. 364.

فریسیون به جعل نهاد جدیدی به‌نام "**کنیسه**" (کنشت)[1] دست زدند. به‌زعم فریسیون، پرستش "یهوه" منحصر به "معبد سلیمان" نبود؛ در هر جایی می‌شد "معبد" را به پا کرد و در آن به پرستش پرداخت.[2] فریسیون از طریق این معابد کوچک، و مناسک دینی ملازم با آن، توانستند پیوند گسترده‌ای را با مردم برقرار کنند و به یک گروه روحانی متنفذ و مقتدر بدل شوند. در دوره سلطنت خاندان هیرود، فریسیون نه تنها مخالفتی با سلطه رومی‌ها نداشتند بلکه با شاهان یهود و حکمرانان رومی پیوند استوار یافتند. در سده نخست میلادی از آمیزش فریسیون و صدوقیون، با غلبه گرایش فریسی، "یهودیت حاخامی" پدید شد.

صدوقیون و فریسیون تنها گرایش‌های دینی سرزمین یهود در واپسین سده پیش از میلاد مسیح نیستند. در دوران اقتدار دولت حشمونی گرایش جدیدی در میان اتباع دولت یهود پدید شد که **یسنی‌ها**[3] نماینده آن به‌شمار می‌روند. نام "یسنی"، به معنی "شفادهنده"، از واژه آرامی "هسن"[4] است. آنان در بیابان‌ها و کوهستان‌ها می‌زیستند، از جوامع شهری پرهیز می‌نمودند و زندگی زاهدانه‌ای داشتند. امروزه، محققان عیسی مسیح (ع) را متأثر از این فرقه می‌دانند.

تا پیش از سال ۱۹۴۷ میلادی، شناخت ما از یسنی‌ها به مطالب پراکنده‌ای محدود بود که در نوشته‌های کسانی چون فیلو اسکندرانی و جوزفوس فلاویوس مندرج است. برای نمونه، فیلو یسنی‌ها را گروهی توصیف کرده است که به کشاورزی اشتغال دارند، در میان آنها برده وجود ندارد و زندگی ساده‌ای دارند.[5] لذا، جایگاه مهم یسنی‌ها در تحولات فکری و سیاسی دوران ظهور عیسی مسیح کم و بیش ناشناخته بود. کشف سال ۱۹۴۷ در غارهای کناره "دریای مرده" نه تنها ما را با زندگی و عقاید دینی یسنی‌ها بطور کامل آشنا نمود بلکه انقلابی در دانش دین‌شناسی پدید ساخت.

"دریای مرده" (بحرالمیت)[6] دریاچه‌ای است شور به وسعت ۹۴۰ کیلومتر مربع در ۲۴

---

[1] Synagogue
[2] ibid, p. 366.
[3] Essenes
[4] hasen
[5] Ben-Sasson, ibid, p. 272.
[6] Dead Sea

کیلومتری شرق بیت‌المقدس که رود اردن بــه آن می‌ریـزد. در "اسـفار پنجگانـه" از ایـن دریاچه با نام‌های "دریا"، "دریای شرق" و "دریای عربا"[۱] مکرر یاد شده است؛ و اعـــراب آن را "دریای لوط" می‌نامند. ظاهرا در گذشته، در محـل ایـن دریـاچـه شـهرهای سـدوم[۲] و گوموراً[۳] قرار داشت که مأوای لوط پیامبر، برادرزاده ابراهیم، بود. ایـن دو شـهر، بـه علـت نزول غضب الهی نابود شد؛ لوط به غاری در بلندی پناه برد ولی همسرش به "نمک" بدل گردید.[۴] اکتشافات باستان‌شناسی وقوع زلزله‌ای در حوالی سده ۱۹ پیـش از میـلاد را در محل فوق ثابت می‌کند و گمان مـی‌رود کـه بقایـای شـهرهای سـدوم و گومـورا در زیـر "دریای مرده" مدفون باشد.[۵] در شمال غربـی "دریـای مـرده" وادی قمـران[۶] و خرابـه‌های باستانی شهری به همین نام قرار داد. "قمران" می‌تواند تلفظ کنونی "گومورا" باشد.

در کناره "دریای مرده"، در جوار خرابه‌های قمران، دیواره‌های کوهستانی قـرار دارد و در میانه آن ۱۱ غار صعب‌العبور واقع است. در سال ۱۹۴۷ یک عرب شبان به این غارهـا وارد شد و انبوهی از طومارهای کهن را کشف کرد. خبر به آمریکایی‌ها و یهودیان مسـتقر در فلسطین رسید. بخشی از طومارها به تصرف یهودیان درآمد و بخـش دیـگر به‌وسـیله آمریکاییان به نیویورک انتقال یافت. کمی بعد، این بخش نیز به‌وسیله یهودیان بـه مبلـغ ۲۵۰ هزار دلار خریداری و به محل مخصوصی در بیت‌المقدس منتقل شد.[۷] بررسـی‌های بعدی اهمیت فوق‌العاده این کشف را فاش ساخت و آشکار نمود کـه "طومارهـای دریـای مرده"،[۸] نامی که اسناد فوق به آن شهرت یافته‌اند، بقایای کتابخانه مخفـی یسنی‌هاسـت. بدینسان، این حادثه **مهم‌ترین اکتشاف در تاریخ دانش دین‌شناسی** نام گرفت.

"**طومارهای دریای مرده**" شامل کتب فراوانی به زبان‌های عبری و آرامـی و یونـانی و لاتین و نبطی و عربی است. در این مجموعه متن کامل "عهد عتیق"، بجز "کتـاب اسـتر"، نیز به دست آمده که قدمت آن به یک سده پیش از میلاد مسیح می‌رسد. این مجموعـه

---

[1] Araba Sea

[2] Sodom

[3] Gommorah

[۴] بنگرید به: سفر پیدایش، باب‌های ۱۸ و ۱۹.

[5] *Americana*, vol. 8, pp. 552- 553.

[6] Qumran

[7] ibid, 553.

[8] Dead Sea Scrolls

ثابت می‌کند که در آن زمان روایت‌های متعددی از "تورات" وجود داشته است.[۱] گفتیم که پیش از این کشف، کهن‌ترین نسخ "عهد عتیق" تنها تا سده‌های نهم و دهم میلادی قدمت داشت.[۲]

"طومارهای دریای مرده" نشان می‌دهد که از حوالی سال ۱۴۰ پیش از میلاد تا اواخر سده اول میلادی، به مدت ۲۴۰ سال، یسنی‌ها در این غارها زندگی پنهان داشته‌اند. طبق مندرجات این طومارها، پس از اقتدار دولت حشمونی، یسنی‌ها به‌رهبری فردی، که نام او شناخته نیست، به وادی قمران می‌گریزند، زندگی منزوی را آغاز می‌کنند و به خاطر عقایدشان بطور دائم تحت تعقیب بوده‌اند. در این طومارها، یسنی‌ها رهبر ناشناخته خود را "آموزگار حقیقت" می‌خوانند و حکمرانان و روحانیون یهودی را "کاهنان بدکار". آنان می‌نویسند: "ما بیست سال مانند کوران بودیم تا خداوند آموزگار حقیقت را فرستاد تا ما را به راه خود هدایت کند."[۳] پس از سال ۳۷ پیش از میلاد، هیرود، شاه یهودی، به آنان اجازه بازگشت و اقامت در بیت‌المقدس داد ولی پس از مرگ هیرود (سال چهارم پیش از میلاد) بار دیگر از سوی کاهنان یهودی مورد تعقیب قرار گرفتند و به بیابان‌ها گریختند. در سال ۶۸ میلادی مراکز محل اقامت و اختفای آنان مورد حمله قرار گرفت و از آن پس نشانی از یسنی‌ها در دست نیست. برخی محققان احتمال می‌دهند که با ظهور عیسی مسیح بسیاری از ایشان به مسیحیت پیوسته باشند.[۴]

طبق مندرجات این طومارها، یسنی‌ها فرقه‌ای زاهدپیشه و معتقد به یکتاپرستی موسی و پیامبران گذشته بودند. آنان فریسیون و صدوقیون را بدعت‌گذار می‌دانستند که آئین موسوی را با شرک و بت‌پرستی آلوده کرده‌اند. محققین علت پناه بردن آنان به مناطق دوردست را هم سرکوب ایشان به دست فریسیون و صدوقیون می‌دانند و هم تمایل خود ایشان به گریز از جامعه فاسد یهودی. آنها خود را از "جامعه شیطانی" جدا کردند و جماعاتی منزوی را تشکیل دادند که آن را "جامعه الهی" می‌خواندند. این جماعات بر اساس قوانینی، که آن را "قوانین موسوی" می‌نامیدند، اداره می‌شد. در عقاید

---

1. *Judaica*, vol. 4, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656; ibid, vol. 8, p. 553.

۲. این اسناد در مجلداتی به چاپ رسیده و کتب فراوانی از سوی پژوهشگران در بررسی و تحلیل آن انتشار یافته است. از جمله باید به کتاب پنج جلدی بارتلمه و دیگران اشاره کرد:

D. Barthelemy et al, *Discoveries in the Judaean Desert*, 5 vols. 1955-1968.

3. *Judaica*, vol. 5, p. 1418.

4. *Americana*, vol. 10, pp. 593-594.

این فرقه "پیامبر آخرالزمان" جایگاه خاصی دارد. آنها در انتظار ظهور این پیامبر بودند تا در رکاب او حاکمیت الهی را بر سراسر جهان مستقر کنند. یکی از متون دینی آنها "**طومار جهاد**"[1] نام دارد. طبق این طومار، با ظهور پیامبر موعود جنگی گسترده درخواهد گرفت، ظرف چهل سال تمامی جهان تسخیر خواهد شد و "نور حق بر سراسر جهان حاکم خواهد گردید."[2]

کشف "طومارهای دریای مرده" ثابت می‌کند که یحیی بن زکریا، معروف به "یحیی تعمیددهنده"، تنها نبوده بلکه مبلغ یسنی‌ها بوده است. او یک سال پیش از مصلوب شدن عیسی در بیابان یهودیه ظاهر شد، با شوری پیامبرانه مردم را به یکتاپرستی و مبارزه با ستم اجتماعی فراخواند[3] و به زودی پیروان بسیار یافت. عیسی مسیح یکی از آنان بود. یحیی نیز مبلغ آخرالزمان و ظهور مسیح بود و به‌سان یسنی‌ها به ظهور دو پیامبر اعتقاد داشت: ایلیا (الیاس) و مسیح. هیرود آنتیپاس، پسر هیرود شاه، یحیی را به شکلی فجیع به قتل رسانید زیرا از کثرت پیروان او و تعالیمش به هراس افتاد. یحیی هیرود آنتیپاس را "افعی‌زاده" می‌خواند.[4] متی (ماتیو) قتل یحیی را چنین توصیف کرده است:

> وقتی که [هیرود آنتیپاس] قتل قصد او کرد از مردم ترسید زیرا که او را نبی می‌دانستند. اما چون بزم میلاد هیرودیس را می‌آراستند، دختر هیرودیا در مجلس رقص کرده هیرودیس را شاد نمود. از اینرو قسم خورده وعده داد آنچه خواهد بدو بدهد. و او از ترغیب مادر خود گفت که سر یحیی تعمید دهنده را الان در طبقی به من عنایت فرما.[5]

یسنی‌ها ظاهرا در انقلاب خونین مسیحیت مشارکت فعال داشتند. از آنان یوحنان یسنی[6] را می‌شناسیم که در زمان قیام سال‌های ۶۶-۷۳ میلادی از فرماندهان سرزمین‌های آزاد شده در فلسطین بود و در اوایل قیام به قتل رسید.[7]

---

[1] War Scroll

[2] *Judaica*, vol. 5, pp. 1411-1417.

[3] انجیل متی، ۳/ ۱.

[4] ibid, vol. 10, pp. 11, 160-161.

[5] انجیل متی، ۱۴/ ۵-۸.

[6] Johannan the Essene

[7] ibid, p. 162.

متون عربی و نبطی به دست آمده در "طومارهای دریای مرده" بی‌هیچ تردید بیانگر پیوند یسنی‌ها با همسایگان نبطی و مردم شبه جزیره عربستان است. ما از سرنوشت پسین یسنی‌ها اطلاعی نداریم ولی کاملا محتمل و معقول می‌دانیم که گروهی از آنان، از زمان تهاجم به مخفیگاه‌های ایشان در حوالی سال ۶۸ میلادی یا پیشتر، در عربستان مأوا گرفته باشند. آنچه این فرضیه را به جد مطرح می‌سازد اخباری است که در سده‌های بعد از حضور "**احبار یهودی**" در عربستان به دست ما رسیده است.

در آستانه ظهور پیامبر اسلام (ص) "احبار و زهاد یهودی"، در کنار "رهبان نصارا"، در عربستان جایگاه ویژه‌ای دارند و همینان‌اند که ظهور پیامبر آخرالزمان را نوید می‌دهند. این "احبار یهودی" به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی زاهدنما که رهبری دینی جوامع یهودی را به دست دارند و کردار و منش آنها به **فریسیون** می‌ماند. گروهی را نیز می‌شناسیم که منزوی‌اند و در روایات عرب با تکریم فراوان از آنان سخن رفته است. برای نمونه، زاهدی یهودی معروف به "**ابن‌الهیبان**" را می‌شناسیم که "سخت پارسا بود و از علم تورات باخبر بود و صاحب کرامات بود." او به عربستان آمد و مدتی بعد در آنجا درگذشت. و می‌دانیم که تحت تأثیر تعالیم او و نویدهایش درباره ظهور پیامبر آخرالزمان گروهی از یهودیان بنی‌قریظه به پیامبر اسلام (ص) ایمان آوردند.[1] منش و عقاید "ابن‌الهیبان" سخت به یسنی‌ها می‌ماند. پیوند اینگونه "احبار یهودی" با اعراب نامتعارف و عجیب نیست. ما نسخه‌ای کهن از "تورات" را به زبان آرامی می‌شناسیم، موسوم به "ترگم یروشالمی"[2] که در آن اسماعیل به صراحت نیای اعراب معرفی شده و دو تن از زنان او "خدیجه" و "فاطمه" نام دارند.[3]

بدینسان، در آستانه ظهور مسیحیت مردم تابع دولت یهود در سرزمین فلسطین را به‌نام "یهودی" می‌شناسیم و آنان را پیرو دینی می‌یابیم که اینک رومی‌ها آن را "دین یهود" می‌نامند. معهذا، این مردم را نباید "یهودی" به مفهوم قومی و نژادی آن دانست. پیشتر دیدیم که یوحنا هیرکانوس و پسرش یهودا آریستوبولوس، شاه- کاهنان حشمونی، در متصرفات خویش، به‌ویژه در اردن، مردم سرزمین‌های اشغالی را به زور "یهودی" می‌کردند و سیاست اسکندر ینایی، شاه- کاهن متجاوز و مقتدر حشمونی، نیز همین بود. بدینسان، مجموعه‌ای از نظر قومی و دینی ناهمگون پدید شد که در آن دو

---

[1] ابن‌هشام، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۸۷-۱۸۸.

[2] *Targum Yerushalmi* (واژه آرامی "ترگم" به معنای "ترجمه" است.)

[3] ibid, vol. 4, p. 846.

گرایش وابسته به اشرافیت یهودی (صدوقیون و فریسیون) و یک گرایش نیرومند دینی در میان مردم زیرسلطه آنان (یسنی‌ها) قابل تفکیک است. **صدوقیون** تداوم کهانت سنتی (کهنیم)[1] قبیله یهودند و **فریسیون** بیانگر روحانیت جدید یهودی (حاخامیم).[2] **یسنی‌ها** را باید تداوم سنن پیامبران شورشی، از تبار موسی و اخیاء شیلونی و ایلیا و ارمیاء نبی، دانست؛ همان سننی که در آستانه ظهور عیسی مسیح (ع) آئین موسوی را به خاستگاه یک جنبش انقلابی گسترده و عظیم بدل ساخت.

در اساطیر یهودی، پیشینه این سه گرایش به زمان داوود و سلیمان می‌رسد. **اخیاء شیلونی** پیامبری است مردمی و شورشی. او پاسدار سنن موسوی است؛ "خاندان یوسف" و قبایل ده‌گانه شمالی را علیه رواج "بعل‌پرستی" تحریک می‌کند و سرانجام با مرگ سلیمان دولت او را فرومی‌پاشاند. همزمان، در دربار سلیمان دو تن حضور دارند؛ یکی **ناتان نبی**[3] است و دیگری **صدوق کاهن**.

روایات "عهد عتیق" ناتان را، چون اخیاء شیلونی، "پیامبر" می‌داند ولی او "پیامبر درباری"[4] است. اوست که "برگزیدگی" و "رسالت الهی" خاندان داوود را ابلاغ می‌کند و درواقع بنیانگذار "اسطوره خاندان داوود" است.[5] نام "پیامبر" بر اوست زیرا خود را نگهبان اصول کهن و پاسدار میراث موسوی می‌خواند. سخت زهدفروش است و این حربه اقتدار اوست. زمانیکه داوود زن اوریاء حتی را تصاحب می‌کند خشم "یهوه" را به او ابلاغ می‌کند؛ داوود، این پادشاه مقتدر یهود، را به جزع و استغفار وامی‌دارد و آنگاه گناه نابخشودنی او را به سادگی می‌بخشد.[6] در یک کلام، ناتان نبی پاسدار ریاکار ظواهر سنن بنی‌اسرائیل است. و سرانجام اوست که بهمراه صدوق کاهن سلیمان را بر تخت می‌نشاند.

صدوق کاهن در دستگاه داوود و سلیمان کارکردی جز ناتان نبی دارد. او وارث سنن کهانتی است که موسی به خاندان برادرش، هارون، تفویض کرده است. مسئولیت او تولیت "معبد سلیمان" است و انجام تشریفات دینی. با مرگ داوود، صدوق کاهن سلیمان

---

[1] Kohanim

[2] Hakhamim

[3] Nathan

[4] "پیامبر درباری" (Court Prophet) عنوانی است که *دایرةالمعارف* یهود با آن "ناتان نبی" را از پیامبرانی چون ایلیا و الیسع متمایز می‌کند. (*Judaica*, vol. 12, p. 846)

[5] بنگرید به: کتاب دوم سموئیل، باب ۷؛ کتاب اول تواریخ ایام، باب ۱۷.

[6] بنگرید به: کتاب دوم سموئیل، باب ۱۲.

را بر قاطر می‌نشاند، تشریفات پرشکوه دینی را به جای می‌آورد و وی را در تخت سلطنت جای می‌دهد.[۱] پسران ناتان نبی و صدوق کاهن سرداران و حکمرانان سلیمان‌اند.[۲]

بدینسان، ناتان نبی و صدوق کاهن را نمادهای اسطوره‌ای فریسیون و صدوقیون می‌یابیم و دارای نقش‌های اجتماعی متمایز. به تعبیر *دایرة‌المعارف یهود*، فریسیون خود را "مرجع زهد و علم" می‌دانستند و صدوقیون خویش را "مرجع منصب".[۳]

بنیادهای ظهور الیگارشی حاخامی

عنوان "الیگارشی حاخامی" ساخته ما نیست. ساختار بسته و دودمانی اشرافیت دینی/ سیاسی یهود در سده‌های نخست میلادی یک پدیده تاریخی آشکار است. *دایرة‌المعارف یهود* آن را "الیگارشی خاندان‌های عالیرتبه روحانی" می‌خواند؛[۴] و مورخین دانشگاه عبری اورشلیم آن را "الیگارشی حاخامی"[۵] یا "الیگارشی روحانی"[۶] می‌نامند.[۷]

این الیگارشی، که به‌رغم ابتنای آن بر بنیادهای کهانت سنتی و دیرین یهود (کهنیم)، پدیده‌ای نو است، در پیرامون نهادی شکل گرفت که "شورای سنهدرین"[۸] نام دارد. این همان نهادی است که حکم قتل عیسی مسیح (ع) را صادر کرد و به عنوان عالیترین مرجع دینی، سیاسی، فقهی و قضایی یهودیان حضور آن تا دوران معاصر تداوم داشته است.

منشاء واژه "سنهدرین" شناخته نیست. نخستین بار در سال ۵۷ پیش از میلاد، اولوس گابینیوس،[۹] حکمران رومی سوریه، سرزمین زیر فرمان خود را به پنج

---

[۱] کتاب اول پادشاهان، ۱/ ۳۸.
[۲] همان مأخذ، ۱/ ۲-۵.

[3] ibid, vol. 14, p. 621.
[4] ibid, vol. 2, p. 923.
[5] Hakhamim Oligarchy
[6] Priestly Oligarchy
[7] Ben-Sasson, ibid, p. 265.
[8] Sanhedrin
[9] Aulus Gabinius

"سیندریا"[۱] تقسیم کرد و در رأس "سیندریا" یا "سنهدرین" یهودیه هیرکانوس، شاه سابق حشمونی و "کاهن بزرگ" یهودیان، را گمارد. بدینسان، اتباع هر واحد سیاسی به‌وسیله نهاد خود اداره می‌شدند و در امور داخلی و قضایی و دینی خویش استقلال کامل داشتند.[۲] این تقسیم‌بندی از زاویه دیگر نیز حائز اهمیت است زیرا نشان می‌دهد یهودیان و سکنه تابع ایشان تنها یکی از پنج واحد اصلی سیاسی زیر فرمان گابینیوس بودند نه بیشتر.

"سنهدرین" ایالت یهودیه به‌وسیله کاهنان/ حاخام‌ها اداره می‌شد و اشراف غیر روحانی یهودی، چون خاندان هیرود، در آن حضور نداشتند. این کاملا طبیعی است. خاندان هیرود در مقامات عالی امپراتوری روم جای داشت و شأن آن فراتر از این مجمع قومی- دینی بود. زمانیکه هیرود به عنوان "شاه یهود" به قدرت رسید (۳۷ پیش از میلاد)، به یک روایت، "شورای سنهدرین" را تشکیل نداد. روایت دیگر حاکی است که او "سنهدرین" داشت ولی اعضای آن خویشان او بودند. در دوران حکومت فرزندان و اخلاف هیرود، "شورای سنهدرین" وجود داشت ولی تابع خاندان هیرود بود.

ابتدا صدوقیون در "سنهدرین" اکثریت داشتند ولی از زمان سلطنت آگریپای اول (۴۱-۴۴ میلادی)، که به فریسیون علاقه داشت، غلبه با این گروه شد و آنان در بسیاری از سمت‌های عالی کاهنی/ حاخامی جای گرفتند.[۳] در این زمان "شورایعالی سنهدرین" ۷۱ عضو داشت و این رقم به سنتی بدل شد که تا دوران معاصر تداوم یافته است. رئیس سنهدرین "ناسی"[۴] (رئیس) یا "اب بیت دین"[۵] (پدر خانه دین) خوانده می‌شد.[۶]

با تدوین کتاب *میشنا*، نخستین کتاب فقهی یهودیان (۲۰۰ میلادی)، "سنهدرین" به بنیادی‌ترین نهاد شرعی یهودیت جدید بدل شد. چهارمین کتاب از کتاب‌های ششگانه *میشنا* "نزیکین"[۷] یا "آفت‌ها" نام دارد و به وظایف "سنهدرین" و احکام آن می‌پردازد. در این کتاب، "سنهدرین" یک نهاد قضایی/ فقهی است با تمامی اختیارات وسیعی که یک نهاد قضایی ملی از آن برخوردار است. معهذا، این نهادی است که هیچ مرز و قانون ملی

---

[1] Synedria
[2] *Judaica*, vol. 14, p. 836.
[3] ibid, vol. 2, pp. 415-416; vol. 14, p. 836.
[4] Nasi
[5] av bet din
[6] ibid, vol. 14, p. 838.
[7] Nezikin

را به رسمیت نمی‌شناسد. طبق این احکام، جلسات "سنهدرین" به سه گونه برگزار می‌شود: شورای ۷۱ نفره که به مسایل مهم و اساسی می‌پردازد چون اشتغال یک روحانی بزرگ یا مردم یک شهر به بت‌پرستی. شورای ۲۳ نفره که به اتهامات جنایی می‌پردازد؛ جرایمی که ممکن است به صدور حکم مرگ بینجامد. شورای سه نفره‌ای نیز وجود دارد که به حل و فصل مسایل جاری اشتغال دارد. باب هشتم این کتاب بطور کامل به احکام "فرزند ناسازگار و شورشی" اختصاص دارد. باب نهم به بررسی مواردی که مجازات آن زنده سوزانیدن یا قطع سر است می‌پردازد و برخی مجازات‌های نامتعارف را نیز مطرح می‌کند. باب یازدهم به مبحث "بُزرگِ شورشی"[1] اختصاص دارد و مجازات آن سران دینی و سیاسی یهودیان را که از قوانین یهود سرپیچی کنند مطرح می‌کند. احکام "پیامبر دروغین" نیز در این باب مطرح شده است. مبحث "زاکن مامره"، یا "بزرگ شورشی"، مبحثی گسترده در فقه یهود است و معمولا حکم چنین فردی مرگ است.[2] بعدها، این مباحث *میشنا* به شکلی مشروح‌تر در *تلمود* مطرح شد.

"شورای سنهدرین" مستقر در بیت‌المقدس در سال ۴۱۵ میلادی منحل شد و از آن پس مرکز اصلی الیگارشی یهودی بطور کامل در بین‌النهرین قرار گرفت. در دوران تمرکز یهودیان در بین‌النهرین مواردی از اجرای احکام مرگ به‌وسیله "سنهدرین" را می‌شناسیم که به دلیل نقض قوانین ملی به تعارض پادشاهان ساسانی با یهودیان انجامید. قاعدتاً در دوران اسلامی "سنهدرین" به بغداد، سپس به اسپانیا و از آن پس به مراکز اصلی استقرار الیگارشی یهودی انتقال یافته است.

آخرین اجلاس "شورایعالی سنهدرین" که از آن خبر داریم در فوریه- مارس ۱۸۰۷ در پاریس تشکیل شد و این نیز ۷۱ عضو داشت. این شورا به درخواست ناپلئون بناپارت بطور علنی تشکیل جلسه داد تا مسئله رابطه قوانین ملی فرانسه با قوانین یهود، معضل تبعیت دوگانه یهودیان از دو ساختار سیاسی (دولت فرانسه و نهادهای سیاسی یهودی) و نیز مسئله رباخواری یهودیان را، که برای دولت فرانسه به معضلی بدل شده بود، بررسی کند.

"شورایعالی سنهدرین" با مصوباتی خوشایند ناپلئون به کار خود پایان داد. در مصوبات آن چنین آمده است:

> یهودیان هر کشور باید با شهروندان [آن کشور] به عنوان برادران خود و بر اساس قوانین عام اخلاقی سلوک کنند، و یهودیانی که شهروند یک کشور می‌شوند باید آن

---

[1] Zaken Mamre

[2] بنگرید به: *Judaica*, vol. 16, p. 920

کشور را میهن خود [سرزمین پدری خود] بدانند. یهودیان باید به مشاغل مفید اشتغال ورزند و بهره پول خود را از یهودیان و کفار طبق قوانین آن کشور دریافت کنند.[۱]

دایرةالمعارف یهود در سال ۱۹۷۱ پس از درج این مصوبه می‌افزاید:

در نگاه اول شاید تصور شود که تنظیم‌کنندگان این مواد قوانین یهود را تابع قوانین دولتی کرده‌اند. ولی درواقع آنان قوانین شرع [هلاخه] را تضعیف نکرده‌اند.[۲]

دایرةالمعارف یهود توضیح بیشتر نداده است. ولی با تعمق در مصوبه "شورایعالی سنهدرین" پاریس درمی‌یابیم که در آن تنها جملاتی مبهم و قابل تأویل مندرج است. بهرروی، آنچه برای ما مهم است حضور نهادی با همان نام "سنهدرین" و با همان ۷۱ عضو در سال‌های آغازین سده نوزدهم است. این نشانگر پابرجایی و تداوم عجیب سنن، ساختار و میراث سیاسی الیگارشی یهودی است.

مهم‌ترین **خاندان‌های صدوقی** این زمان که می‌شناسیم عبارتند از کیمهیت،[۳] بوئتوس،[۴] حنینه،[۵] گوریون (قارون)،[۶] فابی[۷] و کانتروس.[۸]

نخستین "حاکم شرعی" که هیرود منصوب کرد یوسف بن کیمهیت[۹] است. او، که کاهنی قدرتمند بود، هفت پسر داشت که همه در مقامات عالی روحانی، حاکم شرع و نگهبان "معبد سلیمان"، جای گرفتند. برادرزاده‌اش به‌نام یوسف بن شمعون در سال‌های ۶۱-۶۲ میلادی از سوی آگریپای دوم، شاه یهود، به عنوان "حاکم شرع" منصوب شد. *تلمود* الیگارشی صدوقی را می‌ستاید و می‌افزاید: "همه خوب بودند، ولی این یکی از همه خوبتر بود."[۱۰]

برخی از این کاهنان از یهودیان مستقر در بین‌النهرین بودند، برخی از اسکندریه و

---

[1] ibid, vol. 14, p. 841.
[2] ibid.
[3] Kimhit
[4] Boethus
[5] Hanina
[6] Guryon (Garon)
[7] Phabi
[8] Canteros
[9] Joseph b. Kimhit
[10] ibid, vol. 10, p. 1009.

بیشتر از بیت‌المقدس. حنامل بابلی،[۱] یکی از کاهنان بزرگی که هیرود منصوب کرد، از یهودیان بین‌النهرین بود؛[۲] و خاندان‌های فابی و بوئتوس از اسکندریه بودند.[۳] همسر هیرود، پس از قتل زن حشمونی‌اش، دختر شمعون اسکندرانی از خاندان بوئتوس بود.[۴] یکی از اعضای خاندان بوئتوبس در سال ۲۴ پیش از میلاد حاکم شرع "هیرود کبیر" بود و می‌خواست با دختر او ازدواج کند. نام خاندان بوئتوس به عنوان کاهنانی ستمگر ثبت شده که مردم را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.[۵]

یکی از کاهنان صدوقی انانیاس بن ندبئوس[۶] است که در سال‌های ۴۷-۵۹ میلادی حاکم شرع یهودیه بود. می‌نویسند او "به دلیل ثروت فوق‌العاده و پیوند استوارش با مقامات رومی نفوذ مقتدرانه‌ای در مقدرات یهودیان داشت." در روایات تلمودی نام این کاهن صدوقی با احترام یاد شده؛ معهذا برخی او را به این دلیل که "کارگزارانش عشریه را به زور از مردم می‌گرفتند و سایر روحانیون از سهم‌شان محروم می‌ماندند" نکوهش کرده‌اند. و نیز می‌نویسند با حکمرانان یهودی و رومی رابطه نزدیک داشت و با رشوه ایشان را با خود همراه می‌نمود. در زمان قیام بیت‌المقدس (سال ۷۰ میلادی)، با ثروت فراوانش ارتشی خصوصی فراهم آورد و در خیابان‌های شهر به جنگ با مردم پرداخت. در نتیجه، گروهی از مردم به کاخ او و به کاخ آگریپای دوم حمله بردند و هر دو را به آتش کشیدند.[۷]

چنانکه گفتیم، **فریسیون** برای نخستین بار سنت تفسیر و تأویل "تورات" را بنیان نهادند و بدینسان با تشکیل حوزه‌های تدریس گروهی انبوه از شاگردان و مریدان پدید ساختند. این نقشی کاملا نو و متمایز از کارکرد سنتی کاهنان بود. این ساختار "**ربنیت**"[۱] نام گرفت و روحانیون فریسی "**ربی**"[۸] خوانده می‌شدند. واژه "ربی" مأخوذ از واژه آرامی

---

1 Hanamel the Bablyonian
2 Ben-Sasson, ibid, p. 243.
3 *Judaica*, vol. 2, p. 590.
4 ibid, vol. 11, p. 990.
5 ibid, vol. 4, p. 1169.
6 Ananias b. Nedebeus
7 ibid, vol. 2, p. 923.
8 Rabbi

"راو"[1] است به معنی "بزرگ". این واژه در "عهد عتیق" مندرج نیست و نخستین بار در متون اولیه تلمودی به معنی "ارباب"، در مقابل "غلام"، به ثبت رسیده است.[2] در "انجیل متی" از "ربانیون" چنین انتقاد شده است: "آنان دوست دارند مردم ایشان را ربی ربی بخوانند."[3]

"**حاخام**" به معنی "خردمند" و "فقیه" است و در اصل به "ربانیون" برجسته‌ای که در رأس هرم روحانیت فریسی جای داشتند اطلاق می‌شد در مقابل سایر "ربی"ها که "سمیخا"[4] خوانده می‌شدند. بدنه این ساختار را دانشجویان علوم دینی تشکیل می‌دادند که "تلمید"[5] (طلبه) نام داشتند.[6]

میراث و سنن این ساختار به‌وسیله "روایات شفاهی" انتقال می‌یافت که "ربانیون" ناقل آن بودند. بتدریج، "ربی"ها بر بنیاد این روایات استخراج و ارائه دستورالعمل‌های حقوقی (احکام فقهی) را آغاز کردند. سپس، این روایات و احکام به صورت کتاب مدون شد و میشنا و سپس *تلمود* را پدید ساخت.

مهم‌ترین **خاندان‌های فریسی** سده اول میلادی عبارتند از هیلل،[7] صدوق[8] و بصیرا.[9]

خاندان بصیرا از یهودیان متنفذ بین‌النهرین بود؛ به خدمت هیرود درآمد و به یکی از پایه‌های اقتدار او بدل شد.[10] با اوجگیری اقتدار خاندان هیلل اهمیت این خاندان کاهش یافت.[11] **خاندان صدوق** نیز از خاندان‌های متنفذ سده پیش و پس از میلاد مسیح بود و عضو "شورای سنهدرین"، که با خاندان هیلل پیوند نزدیک داشت.[12] معهذا، **این هیلل**

---

[1] Rav

[2] ibid, vol. 13, p. 1445.

[3] انجیل متی، ۲۳/ ۷.

[4] Semikhah

[5] Talmid

[6] ibid, vol. 7, pp. 1145-1146.

[7] Hillel

[8] Zadok

[9] Bathyra

[10] Ben-Sasson, ibid, p. 243.

[11] *Judaica*, vol. 4, pp. 323-324.

[12] ibid, vol. 16, pp. 914-914.

است که به عنوان بنیانگذار الیگارشی حاخامی شناخته می‌شود. او خاندانی را بنیاد نهاد که نه تنها شالوده‌های یهودیت جدید را پی ریخت بلکه به مدت ۴۰۰ سال با اقتدار تمام بر یهودیان جهان حکومت کرد.

هیلل را از بزرگترین حاخام‌های تاریخ یهود می‌شناسند. در حوالی میلاد مسیح می‌زیست و به "هیلل زاکن"[1] (بزرگ) شهرت داشت. به خاندانی از یهودیان بین‌النهرین تعلق داشت و به این دلیل "هیلل بابلی" خوانده می‌شد. بعدها، یهودیان تبار او را به "خاندان داوود" منتسب ساختند و بدینسان در ردیف "شاهزادگان داوودی" نیز جای گرفت. پس از بصیرا به ریاست "سنهدرین" رسید و "ناسی" یهودیان شد. از حوالی سال ۲۰ پیش از میلاد به مدت چهل سال، یعنی تا حوالی سال ۲۰ میلادی، در این سمت جای داشت.[2]

جایگاه هیلل در تکوین الیگارشی حاخامی را در این روایت تلمودی می‌توان دید:

> هیلل بزرگ ۸۰ طلبه داشت. ۳۰ تن ارزش آن را داشتند که شخینا بر آنها تکیه کند، چون موسی آموزگار ما. ۳۰ تن چنان بودند که خورشید برایشان از حرکت می‌ایستاد، چون یوشع بن نون. ۲۰ تن متوسط بودند. بزرگترین‌شان یوناتان بن اوزیل[3] بود و کمترین‌شان ربان یوحنان بن ذکایی.[4]

از "بزرگترین" شاگرد هیلل، که او را در ردیف موسی (ع) شمرده‌اند، چیزی نمی‌دانیم جز اینکه گویا ترجمه‌ای از "کتب انبیا" (نبیئیم) به زبان آرامی داشته است.[5] اما "کمترین" شاگرد هیلل یعنی یوحنان بن ذکایی.

ربان یوحنان بن ذکایی[6] را بزرگترین عالم یهودی دوران "معبد دوم" می‌دانند؛ یعنی از زمان بازسازی معبد سلیمان در سال ۵۱۶ پیش از میلاد تا تخریب این معبد در سال ۷۰ میلادی.

یوحنان شخصیتی اسطوره‌ای و نمادین برای نسل‌های پسین الیگارشی حاخامی

---

[1] Zaken
[2] ibid, vol. 8, pp. 481-482.
[3] Jonahhan b. Uzziel
[4] ibid, p. 485.
[5] ibid, vol.10, p. 188.
[6] Johanan b. Zakkai

است. در سده اول میلادی می‌زیست و معاصر عیسی مسیح (ع) بود. می‌گویند ۱۲۰ سال زیست؛ چهل سال نخست در تجارت و کسب و کار بود، چهل سال دوم به فراگیری پرداخت و در چهل سال سوم به تدریس.[۱] این به روشنی گویای پیوند تکاپوهای مالی و اقتصادی با الیگارشی حاخامی است و پیوند الیگارشی تجاری- مالی یهودی مستقر در بین‌النهرین و اسکندریه با طبقه ربانیون در حال تکوین.

طبق روایات تلمودی، یوحنان تدریس خود را در محوطه "معبد سلیمان" آغاز کرد و با "پسران روحانیون بزرگ" آشنا شد. در این زمان خاندان‌های متنفذ کاهنان صدوقی متولی "معبد سلیمان" بودند و از این طریق ثروت و نفوذ فراوان داشتند. از یوحنان روایاتی علیه آنان نقل می‌شود و ظاهراً در زمان اوست که به نفوذ کاهنان موروثی صدوقی پایان داده شد و روحانیون فریسی در زیر رهبری یوحنان در اداره "معبد سلیمان" قدرت یافتند. راویان یهودی از "شاگردان" او سخن می‌گویند؛ کسانی که به وارثین سنن فریسی یوحنان بدل شدند.[۲]

مهم‌ترین سهم یوحنان در تکوین یهودیت جدید تفکیک روایات و اسطوره‌های یهودی به دو بخش "هلاخه"[۳] (قوانین شرعی/ هلاخا) و "عقاده"[۴] (حکایات و اخلاقیات/ اگادا) است.[۵] و این بنیانی را نهاد برای تدوین *میشنا* در اواخر سده دوم میلادی و *تلمود* در سده‌های سوم تا پنجم. "هلاخه" آن بخش از روایات شفاهی است که باید مبنای عمل اجتماعی قرار گیرد و کردار یهودیان بر بنیاد آن سامان یابد و "عقاده" آن بخشی است که تنها ارزش داستانی و اخلاقی دارد.

آغاز استخراج "قوانین شرعی" از درون اساطیر قومی یهود نقطه عطفی به‌شمار می‌رود و نشانگر آن است که روحانیون یهودی ساماندهی بقایای "یهودیان" را آغاز کرده‌اند. تدوین "قانون شرع" طبعا به معنای آغاز تکاپو برای وحدت و انسجام "یهودیان" در یک ساختار واحد اجتماعی/ سیاسی، به‌رغم پراکندگی جغرافیایی‌شان، است. "هلاخه" تنها مبنایی بود که می‌توانست این وحدت را تأمین کند زیرا پراکندگی یهودیان در دو امپراتوری اشکانی و رومی هیچ بنیاد دیگری برای تداوم میراث یهود بر جای نگذارده بود. همین "هلاخه" بود که مبنای اقتدار الیگارشی حاخامی قرار

---

[1] ibid, p. 148.
[2] ibid, pp. 149-150.
[3] Halakhah
[4] Aggadah
[5] ibid, p. 150.

گرفت؛ از درون این الیگارشی نهاد سیاسی جدیدی به‌نام "شاهزادگان داوودی"، یا "شاهان در مهاجرت" یهودیان، سر برکشید و مجموعه‌ای جدید را به‌نام "قوم یهود" سامان داد.

یوحنان با خاندان هیرود و رومی‌ها رابطه حسنه داشت و هیچ گزارشی از تعارض او با آنان در دست نیست. به عکس، از رابطه حسنه او با رومی‌ها و "نفوذش در غیر یهودیان" می‌شنویم و در یک مورد می‌دانیم که یک ژنرال غیریهودی رومی در حوزه او حضور داشت؛ از او پرسش کرد و پاسخ خود را دریافت داشت.[1] معهذا، **یوحنان بن ذکایی، به‌رغم تمامی اهمیتش به عنوان یک "عالم" یهودی تنها تابعی از خاندان متنفذ و ثروتمند هیلل بود و چیزی جز "شاگرد هیلل" به‌شمار نمی‌رفت.**

از تبار هیلل حاخام‌های فراوانی برخاستند که با القابی چون "ربان" و "ربی" شناخته می‌شوند. اعضای "خاندان هیلل" (بیت هیلل)[2] در سده اول میلادی ریاست "شورایعالی سنهدرین" را به دست داشتند و در این دوران توفانی موفق شدند حاکمیت خود را بر بقایای اتباع وفادار مستقر در سرزمین فلسطین و تمامی کسانی که خود را پایبند میراث قومی یهود می‌دانستند استوار سازند.

این دورانی است که "یهودیان" با خلاء جدی در رهبری سیاسی مواجه بودند. از اواخر سده پنجم پیش از میلاد، از زمان بازگشت زروبابل به ایران، از "خاندان داوود" نشانی در دست نبود. اشرافیت کهن قبیله یهودا، "تبعیدیان بابل"، در جامعه ایران هخامنشی مستحیل شده بود. خاندان حشمونی به دست خاندان هیرود قتل‌عام شد. سرانجام، خاندان هیرود، و سایر خاندان‌های درجه اول اشرافی مرتبط با روم، چنان با ساختار سیاسی و فرهنگی این امپراتوری آمیختند که علاقه‌ای به ریاست "یهودیان" و پاسداری از میراث قومی خویش نداشتند. بخشی از آنان در ارمنستان اشرافیتی مقتدر به‌شمار می‌رفتند و اتباع خویش را به این سرزمین کوچ داده بودند. کسانی که در فلسطین بودند، چون آگریپای دوم، بیشتر رومی بودند تا "یهودی".

این آگریپای دوم (۲۸-۹۲ میلادی)، که مارکوس جولیوس[3] یا هیرود آگریپای دوم[4] نامیده می‌شد، پسر آگریپای اول است و آخرین شاه یهود. او نیز، چون سایر اعضای

1 ibid, p. 151.
2 Bet Hillel
3 Marcus Julius
4 Herod Agrippa II

خاندان هیرود، در شهر رم تحصیل کرد و با خانواده امپراتور دوست و معاشر بود. از سال ۵۰ میلادی با فرمان امپراتور بر بخش‌هایی از سرزمین فلسطین سلطنت می‌کرد و نظارت بر امور "معبد سلیمان" و عزل و نصب مقامات عالی روحانی را نیز به دست داشت. شایع بود با خواهرش رابطه نامشروع دارد.[۱] در "کتاب "اعمال رسولان" نام وی (به صورت "اغریپاس") مندرج است و چنانکه از مضمون آن برمی‌آید ظاهرا نسبت به گسترش مسیحیت بی‌تفاوت بود.[۲] **در چنین فضایی، "خاندان هیلل" در رأس ساختار ربانی و در مقام رئیس "شورایعالی سنهدرین" به عنوان پاسدار و احیاءگر سنن قومی و دینی گذشته یهودا نقش و جایگاهی بی‌رقیب یافت.**

پس از هیلل، پسرش شمعون[۳] در رأس "شورای سنهدرین" قرار گرفت. احتمالا او، و شاید پسرش جمالیل، همان رئیس "سنهدرین" است که محاکمه عیسی مسیح را به دست داشت و کردار و گفتارش در انجیل‌های چهارگانه توصیف شده است. شاید به این دلیل است که در *دایره‌المعارف یهود* مقاله مستقلی به وی اختصاص نیافته و تنها در یک مورد نامش به عنوان وارث هیلل و "عالم" زمان خود ذکر شده است.[۴]

پسر شمعون، **ربان جمالیل اول**[۵] نام داشت که به "ربان جمالیل بزرگ" (زاکن) شهرت دارد. در سده اول میلادی می‌زیست و تا سال ۵۰ میلادی رئیس "شورای سنهدرین" بود. قاعدتا آغاز ریاست او بر "سنهدرین" پس از مرگ پدر است. وی نیز با عیسی مسیح معاصر بود و قاعدتا در ماجرای محاکمه عیسی نقش مهمی داشت.[۶] ربان جمالیل زاکن با خاندان سلطنتی یهود، قاعدتا با آگریپای اول، رابطه نزدیک داشت. در زمان ریاست ربان جمالیل زاکن بر "شورای سنهدرین" خلاء رهبری سیاسی و دینی "یهودیان" به اوج رسید و لذا وی از سوی حکمران رومی سوریه به عنوان "رئیس یهودیان" به رسمیت شناخته شد.[۷]

---

1 ibid, vol. 2, pp. 417-418.

۲ کتاب اعمال رسولان، ۲۵/ ۲۶.

3 Simeon b. Hillel

4 ibid, vol. 14, p. 643.

5 Rabban Gamaliel

۶ دقیقا نمی‌دانیم در زمان محاکمه عیسی مسیح، شمعون بن هیلل رئیس "سنهدرین" بود یا پسرش جمالیل. بهرروی، یکی از این دو همان کسی‌اند که عیسی را به محاکمه کشیدند و حکم قتل او را صادر کردند.

7 ibid, vol. 7, pp. 295-296.

پس از ربان جمالیل زاکن، از سال ۵۰ میلادی پسرش **ربان شمعون بن جمالیل اول**[1] ریاست "شورای سنهدرین" را به دست گرفت و در زمان شورش بزرگ بیت‌المقدس و تخریب "معبد سلیمان" (سال ۷۰ میلادی) رئیس "سنهدرین" بود. او در درگیری‌های این زمان به قتل رسید. *دایره‌المعارف یهود* قتل او را به "افراطیون" نسبت می‌دهد.[2]

الیگارشی یهودی با چنین ترکیب و ساختاری با انقلاب مسیحیت مواجه شد.

الیگارشی حاخامی و انقلاب مسیحیت

منبع عمده شناخت مورخین از زندگی عیسی مسیح (ع) به اناجیل چهارگانه[3] محدود است. این از جمله مهم‌ترین متونی است که در نیمه دوم سده اول میلادی به‌وسیله چهار تن از پیروان عیسی تنظیم شده و به یادگار مانده است. این چهار تن عبارتند از **متی**[4]، **مرقس**[5]، **لوقا**[6] و **یوحنا**.[7]

امروزه، برخلاف گذشته، پژوهشگران "انجیل مرقس" را کهن‌ترین متن از اناجیل چهارگانه می‌شناسند و زمان تدوین آن را پس از آغاز انقلاب فلسطین (سال ۶۶ میلادی) و پیش از آتش‌سوزی "معبد سلیمان" (سال ۷۰ میلادی) می‌دانند.[8] زمان تدوین "انجیل متی" حوالی سال‌های ۸۰-۸۵ میلادی،[9] "انجیل لوقا" حوالی سال ۹۰ میلادی[10] و "انجیل یوحنا" در همین حوالی، پس از "انجیل لوقا"، شناخته می‌شود.[11] به روایت اناجیل، عیسی مسیح (ع) در سال ۳۰ میلادی مصلوب شد. بنابراین، تدوین‌کنندگان اناجیل چهارگانه تقریبا معاصر وی به‌شمار می‌روند و فاصله زیادی میان زمان زندگی عیسی و تدوین متون فوق موجود نیست. می‌دانیم که برادر عیسی، به‌نام

---

1 Rabban Simon b. Gamaliel

2 ibid, vol. 14, pp. 1555.

3 Euangelions, Gospels

4 Matthew

5 Mark

6 Luke

7 John

8 *Americana*, vol. 18, p. 330.

9 ibid, p. 514.

10 ibid, vol. 17, p. 842.

11 ibid, vol. 16, p. 115.

یعقوب، رهبر مسیحیان بیت‌المقدس بود و در سال ۶۲ میلادی در این شهر به دست یک کاهن عالیمقام صدوقی به قتل رسید. سپس، پسرعموی عیسی به‌نام شمعون رهبری مسیحیان اولیه را به دست گرفت. فرزندان یکی از برادران عیسی، به‌نام یهودا، تا دوران تراخان،[1] امپراتور روم (۹۹-۱۱۷) وجود داشتند و رهبران مسیحیان منطقه جلیل، زادگاه عیسی، به‌شمار می‌رفتند.[2]

در متنی که امروزه از *میشنا*، نخستین کتاب فقهی یهودیان (اواخر سده دوم میلادی)، در دست است هیچ اشاره‌ای به عیسی (ع) مندرج نیست و ظاهراً برخورد حاخام‌های یهودی به شخصیت فردی او از زمان تدوین *تلمود* (نیمه دوم سده سوم میلادی) آغاز شد. معهذا، در متن کنونی *تلمود* نیز همه موارد مرتبط با زندگی عیسی مندرج نیست. می‌دانیم که در زمان نخستین چاپ *تلمود* (سده شانزدهم میلادی) بخش‌های مربوط به عیسی مسیح (ع) حذف شد و چنین مواردی تنها در نسخ خطی آن محفوظ ماند. در این روایات، "عیسی ناصری" یک "طلبه" منحرف شناخته می‌شود و درباره وی چنین آمده است:

> بگذارید ما دیگر هیچ فرزند یا شاگردی چون عیسی ناصری نداشته باشیم که خود را به رسوایی و ننگ کشد.[3]

طبق روایات مندرج در *تلمود*، عیسی ناصری در ۱۴ نیسان به دار کشیده شد.[4] روایت یوحنا تقریباً منطبق با این داده است. او زمان "مصلوب شدن عیسی" را "وقت تهیه فصح" عنوان کرده که برابر با ۱۵ نیسان است.[5] طبق فقه یهود، جرم عیسی گمراهی و جادوگری و آشوبگری بود و مجازات وی سنگسار کردن و به دار آویختن؛ زیرا تمامی کسانی که سنگسار می‌شدند سپس جسدشان به دار کشیده می‌شد. از نظر *تلمود* شیوه مجازات عیسی (مصلوب کردن که روش رومی‌ها بود) با این مجازات شرعی انطباق داشت.[6]

در برخی روایات *تلمود*، عنودانه عیسی مسیح را "عیسی بن پانتیرا"،[7] نه عیسی بن

---

[1] Trajan
[2] *Judaica*, vol. 10, p. 11.
[3] ibid, p. 15.
[4] ibid.
[5] انجیل یوحنا، ۱۹/ ۱۴.
[6] ibid.
[7] Pantira

یوسف، خوانده‌اند. منظور این است که یوسف همسر خود، مریم، را طلاق داد زیرا وی از یک سرباز رومی به‌نام پانتیرا باردار شده بود. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود سرآغاز این روایت به نیمه دوم سده سوم میلادی و "تلمود بابل" می‌رسد. به عبارت دیگر، این داستانی است که حاخام‌های بین‌النهرین در کوران ستیز خونین خود با مسیحیان در حوزه‌های درس خویش پراکنده‌اند. در روایات منتسب به سده‌های اول و دوم میلادی اشاره‌ای به "نسب نامشروع" عیسی مندرج نیست.[۱]

طبق روایات اناجیل، یکی از ۱۲ حواری (شاگرد) عیسی مسیح به‌نام یهودا اسخریوطی (جوداس ایسکاریوت)[۲] به وی خیانت کرد؛ محل او را به "شورای سنهدرین" گزارش داد و "نگهبانان معبد سلیمان"، که نیروی انتظامی و بازوی اجرایی "سنهدرین" بودند، عیسی را دستگیر کرده و به محل اجلاس کاهنان و حاخام‌های یهودی بردند.

شخصیت یهودا اسخریوطی با شخصیت نمونه‌وار "یهودی" در فرهنگ اروپایی انطباق دارد؛ او مسئول امور مالی مسیحیان است، به سرقت وجوه بیت‌المال دست می‌زند و در ازای ۳۰ سکه نقره عیسی را به روحانیون یهودی می‌فروشد. "ایسکاریوت" از واژه "کریوت"[۳] گرفته شده که منشاء و معنای آن ناشناخته است. این واژه، امروزه در زبان انگلیسی صفتی را می‌سازد[۴] به معنی "خیانتکار"، "فریبکار" و "انسان دو چهره".[۵] در متون پایه‌ای مسیحیت، یهودا اسخریوطی شخصیتی پلید شناخته می‌شود و نمادی از "یهودیت"؛ و نام او مترادف با "یهودی" (جودائیوس)[۶] است. در اساطیر دینی مسیحی تثلیث "شیطان- یهودی- یهودا اسخریوطی" نماد شر به‌شمار می‌رود.[۷]

چنانکه خواهیم دید، تا سده نوزدهم میلادی و حتی در آثار مارکس یهودی‌تبار نیز واژه "یهودی" چنین معنایی دارد. به همین دلیل، یهودیان از زمان استقرار جدی در سرزمین‌های درون قاره اروپا خود را "اسرائیلی" یا "عبرانی" می‌خواندند. در نوشتار چاپی یهودیان آمستردام در سده هفدهم همه جا نام "اسرائیلی" به کار رفته و زمانیکه در سال

---

1 ibid, p. 16.

2 Judas Iscariot

3 Kerioth

4 Iscariotic, Iscariotical

۵ شاید واژه فارسی "کریه" (زشت، بدمنظر) با واژه عبری "کریوت" همریشه باشد؟

6 Judaeus

7 *Americana*, vol. 10, p. 22.

۱۸۶۰ سازمان جهانی یهودیان در پاریس تشکیل شد خود را "آلیانس اسرائیلی" نامید نه "آلیانس یهود". بازگشت یهودیان به‌نام‌های "یهودی"[۱] و "یهودیت" (دین یهود)[۲] تنها از اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم رخ داد. این بیانگر تعلق عمیق یهودیان به نام "یهودا" و سنتی است که با این مفهوم آمیخته است. **احساس تعلق روانی و همذات‌پنداری[۳] با این نام فرهنگی عمیق و کهن را در پشت خود دارد؛ با یهودا، پسر یعقوب و بنیانگذار "سبط یهودا"، آغاز می‌شود، با تاریخ "قبیله یهودا" و "دولت یهود" پیوند می‌خورد و با نام یهودا ناسی مرحله‌ای نوین را در تکوین یهودیت رقم می‌زند.**

در *دایرةالمعارف یهود* مقاله‌ای مستقل به یهودا اسخریوطی اختصاص نیافته و کلامی در ذم یا مدح او مندرج نیست. تنها گفته می‌شود که وی "به انگیزه‌ای نامعلوم به عیسی خیانت کرد."[۴] عجیب است که آقای سیدنی بار[۵] در مقاله "یهودا اسخریوطی" خود مندرج در *دایرةالمعارف آمریکانا* به شکلی آشکار با این شخصیت همدلی نشان داده است. او، برخلاف رویه متعارف دایرةالمعارف‌نویسی، به توجیه عمل یهودا دست می‌زند و می‌نویسد:

> شاید [یهودا اسخریوطی] تصور می‌کرد اگر مسیح دستگیر شود قدرت الهی‌اش را به کار می‌گیرد و یهودیان را بر دشمنان‌شان پیروز می‌کند.[۶]

در این نوشته طنز یا تمسخری ظریف مشهود است. جالب است بدانیم که *دایرةالمعارف آمریکانا* مقاله "عیسی مسیح" خود را چنین آغاز کرده است: "آموزگار **یهودی** سده اول میلادی که مسیحیان مدعی‌اند مسیح موعود... است."[۷]

در روایات اناجیل چهارگانه، عاملان قتل عیسی **فریسیون** و **صدوقیون**‌اند ولی نقش اصلی و تعیین‌کننده با فریسیون، بنیانگذاران الیگارشی حاخامی، است. این روایت با شناخت تاریخی از ترکیب "شورای سنهدرین" در این زمان، که ریاست آن با خاندان

---

[1] Jew
[2] Judaism
[3] identity
[4] *Judaica*, vol. 10, p. 12.
[5] O. Sidney Barr
[6] *Americana*, vol. 16, p. 205.
[7] ibid, p. 38.

فریسی هیلل است، انطباق دارد.

در این روایات توصیفی گویا از منش، کردار و روانشناسی بنیانگذاران الیگارشی حاخامی و یهودیت جدید مندرج است. متی از زبان یحیی تعمیددهنده فریسیون و صدوقیون را "افعی‌زاده" می‌خواند:

پس چون بسیاری از **فریسیان و صدوقیان** را دید که به جهت تعمید وی می‌آیند، بدیشان گفت ای **افعی‌زادگان** که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟[1]

لوقا فریسیون را زاهدنمایانی سالوس و خودپسند توصیف کرده است.[2]

در زمان عیسی، حاخام‌های فریسی مدعیان تولیت انحصاری دانش دینی بودند و عیسی را می‌آزمودند که آیا به راستی مسیح موعود است یا پیامبر دروغین. عیسی آنان را چنین مخاطب می‌سازد:

وای بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** که در ملکوت آسمان را بر مردم می‌بندید زیرا خود داخل آن نمی‌شوید... وای بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعید و از روی ریا نماز را طویل می‌کنید و از آنرو عذاب شدیدتر خواهید یافت. وای بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید... وای بر شما ای راه‌نمایان کور که می‌گویید هر که به هیکل قسم خورد باکی نیست لیکن هر که به طلای هیکل قسم خورد باید وفا کند. ای نادانان و نابینایان، آیا کدام افضل است؟ طلا یا هیکلی که طلا را مقدس می‌سازد؟... وای بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** که نعناع و ثبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید... **ای فریسی کور**، اول درون پیاله و بشقاب را طاهر ساز تا بیرونش نیز طاهر شود. وای بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون نیکو می‌نماید لیکن درون آنها از استخوان‌های مردگان و سایر نجاسات پر است. شما نیز در ظاهر به مردم عادل می‌نمایید لیکن باطن‌تان از ریاکاری و شرارت پر است.[3]

در جای دیگر، فریسیون و صدوقیون نزد عیسی می‌روند و از او آیتی آسمانی می‌خواهند. عیسی چنین می‌گوید: "**فرقه شریر زناکار** آیتی می‌طلبند و آیتی به ایشان عطا نخواهد شد." آنگاه، عیسی شاگردانش را به پرهیز از فریسیون و صدوقیون توصیه می‌کند.[4] عیسی، چون یحیی تعمیددهنده، آنان را "مارزادگان و افعی‌زادگان" و

---

[1] انجیل متی، ۳/ ۷.

[2] انجیل لوقا، ۱۸/ ۹.

[3] انجیل متی، ۲۳/ ۱۳-۲۸.

[4] همان مأخذ، ۱۶/ ۱-۱۲.

"سنگسارکننده پیامبران" می‌خواند و مسئولیت قتل انبیاء را، از هابیل تا زکریا، به ایشان و تبارشان نسبت می‌دهد:

الحال انبیا و حکما و کاتبان نزد شما می‌فرستم و بعضی را خواهید کشت و به دار خواهید کشید و بعضی را **در کنایس خود تازیانه زده از شهر به شهر خواهید راند.** تا همه خون‌های صادقان که بر روی زمین ریخته شد بر شما وارد آید. از خون هابیل صدیق تا خون زکریا بن برحیا که او را در میان هیکل و مذبح کشتید.[۱]

مرقس سلطه خفقان‌بار و خونین الیگارشی حاخامی را در نیمه دوم سده اول میلادی چنین توصیف کرده است:

چون جنگ‌ها و اخبار جنگ‌ها را بشنوید، مضطرب مشوید... **شما را به شوراها [سنهدرین] خواهند سپرد و در کنیسه‌ها تازیانه خواهند زد...** آنگاه برادر برادر را و پدر فرزند را به هلاکت خواهد سپرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته ایشان را به قتل خواهند رساند... و تمام خلق به جهت اسم من شما را دشمن خواهند داشت.[۲]

طبق روایات اناجیل چهارگانه، عیسی را پس از دستگیری برای محاکمه به محل اجلاس "شورایعالی سنهدرین" می‌برند:

و عیسی را نزد **رئیس کهنه** بردند. و جمیع روسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند. و پطرس [از حواریون عیسی] از دور در عقب او می‌آمد تا به خانه **رئیس کهنه** درآمده با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود. و **روسای کهنه** و جمیع **اهل شورا** در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند. زیرا که هر چند بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند، اما شهادت‌های ایشان موافق نشد... پس **رئیس کهنه** از آن میان برخاسته از عیسی پرسیده گفت هیچ جواب نمی‌دهی... آنگاه **رئیس کهنه** جامه خود را چاک زده گفت دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟ پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است. و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده می‌زدند و می‌گفتند نبوت کن. و ملازمان او را می‌زدند.[۳]

در روایات اناجیل، محل اجلاس "شورای سنهدرین" در "خانه رئیس کهنه" و زمان آن شب ذکر شده است. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد این شورا در محل "معبد سلیمان"

---

[۱] همان مأخذ، ۲۳/ ۱۳-۳۸.

[۲] انجیل مرقس، ۱۳/ ۷-۱۳.

[۳] همان مأخذ، ۱۴/ ۵۳-۶۵.

تشکیل جلسه می‌داد و جلسات آن هیچگاه در شب تشکیل نمی‌شد.[1] روشن است که به خاطر اهمیت ماجرا و ضرورت محاکمه سریع عیسی این جلسه می‌توانست شبانه و در کاخ رئیس شورا نیز تشکیل شود.

"شورای سنهدرین" حکم قتل عیسی را صادر می‌کند و برای دریافت مجوز اجرا او را به نزد پونتیوس پیلیت (پیلاطس)،[2] فرماندار رومی یهودیه و سامریه (۲۶-۳۶ میلادی)، می‌برند. این در زمانی است که به دلیل رفتار خشن یهودیان، رومی‌ها اختیارات ایشان را در اجرای احکام اعدام محدود کرده‌اند. اعضای شورا برای اقناع پیلیت به دروغ ادعا می‌کنند که عیسی خود را "شاه یهود" خوانده است. پیلیت تمایلی به مصلوب کردن عیسی ندارد و حتی تصمیم به آزادی وی می‌گیرد.

> یهودیان فریاد برآورده می‌گفتند اگر این شخص را رها کنی دوست قیصر نیستی؛ هر که خود را پادشاه سازد برخلاف قیصر سخن گوید...[3] او را مصلوب کن![4]

رفتار پیلیت با کاهنان و حاخام‌های یهودی تا حدودی استهزاآمیز است:

> پیلاطس... به یهودیان گفت اینک پادشاه شما! ایشان فریاد زدند او را بر دار، بر دار، صلیبش کن. پیلاطس به ایشان گفت آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟ روسای کهنه جواب دادند که غیر از قیصر پادشاهی نداریم. آنگاه او را به ایشان تسلیم کرد تا مصلوب شود.[5]

۳۳ سال پس از ماجرای عیسی مسیح، انقلابی بزرگ در سراسر سرزمین فلسطین شعله‌ور شد که هفت سال (۶۶-۷۳ میلادی) تداوم یافت. تاریخنگاری جدید یهود این شورش را بخشی از "تاریخ مردم یهود" وانمود می‌کند.[6] چنین تعبیری سخت نارواست. در آن دوران، چنانکه گفتیم، نه از واحدی قومی به‌نام "یهودیان" می‌توان سخن گفت و نه از هویتی دینی به‌نام "یهودیت". به علاوه، عامل اصلی این شورش ستمی بود که الیگارشی یهودی و همدستان رومی‌شان بر مردم زیرسلطه خود روا می‌داشتند و آماج این شورش نیز همینان بودند. انفجار سده اول میلادی پیامد حکومت خونین هیرود،

---

[1] *Judaica*, vol. 14, pp. 836-837.

[2] Pontius Pilate

[3] انجیل یوحنا، ۱۹/ ۱۲.

[4] انجیل مرقس، ۱۵/ ۱-۱۵.

[5] انجیل یوحنا، ۱۹/ ۱۵-۱۶.

[6] بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 296-303

خاندان هیرود و کاهنان و حاخام‌های یهودی بود. *دایرةالمعارف یهود* این شورش را "جنبش ناسیونالیستی یهود" می‌خواند.[۱] این تعبیر نیز نادرست است. انقلاب سال‌های ۶۶-۷۳ را نه "یهودی" می‌توان دانست نه "ناسیونالیستی". به عکس، مردم شورشی، پیش از دوران حکومت نرون، امپراتور روم را پناهگاهی برای تظلم خویش می‌شناختند. پیشتر دیدیم که در جریان قتل‌عام زوار بیت‌المقدس به‌وسیله آرخلائوس، پسر بزرگ هیرود، مردم به امپراتور شکایت بردند و این فشار منجر به عزل و تبعید آرخلائوس یهودی شد. پونتیوس پیلیت نیز همین سرنوشت را یافت. او در سال ۳۶ میلادی، شش سال پس از عیسی مسیح، به اجتماع مردم سامریه حمله برد و کشتاری بزرگ کرد. مردم نزد ویتلیوس،[۲] حکمران سوریه، و تیبریوس،[۳] امپراتور روم، شکایت بردند و این تظلم منجر به برکناری پیلیت شد.[۴]

انقلاب سال‌های ۶۶-۷۳ میلادی در زمان نرون،[۵] امپراتور روم، آغاز شد و پس از مرگ او (۶۸ میلادی) به دستور تیتوس فلاویوس وسپاسین،[۶] امپراتور بعدی، طی جنگ‌های خونین و طولانی بیرحمانه سرکوب شد. سهم الیگارشی یهودی در این سرکوب شایسته پژوهش جدی است.

خاستگاه و کانون اصلی این انقلاب منطقه جلیل، موطن عیسی مسیح، بود. مردم شورشی به‌نام "زیلوت‌ها"[۷] (غیرتمندان) شهرت یافتند. این نام از کلام معروف ایلیاء نبی (الیاس) گرفته شده که، در مکالمه با خداوند، خود را دارای "غیرت عظیم" برای احیاء پرستش خدای یگانه، "رب الجنود"، خواند.[۸] چنانکه دیدیم، ییهو بن نمشی نیز زمانیکه جندب رکابی را به عرابه خویش سوار کرد و رهسپار کشتار خاندان عمری و داوودی و تخریب معابد بعل شد، به او چنین گفت: "همراه من بیا و غیرتی را که برای خداوند

---

[1] *Judaica*, vol. 8, p. 641; vol. 16, pp. 948-949.

[2] Vitellius

[3] Tiberius

[4] *Americana*, vol. 22, p. 96; *Judaica*, vol. 13, p. 848.

[5] Nero

[6] Titus Flavius Vespasian

[7] Zealots

[8] I have been moved by zeal for the Lord, the God of Hosts. (کتاب اول پادشاهان، ۱۹/ ۱۰، ۱۴)

دارم ببین.»[۱] فرهنگ وبستر "زیلوت‌ها" را "گروهی متعصب" می‌خواند که هم علیه امپراتوری روم و هم علیه "سایر یهودیان" شوریدند.[۲] این شورش یک گروه و فرقه نبود؛ انقلابی همگانی و گسترده بود که هفت سال تداوم یافت و شعله‌های آن در سده دوم میلادی نیز سربرکشید.

در جریان این انقلاب، به سال ۷۰ میلادی، شهر بیت‌المقدس به تصرف مردم درآمد و جنگی سخت میان الیگارشی یهودی و رومی‌ها از یکسو و مردم شورشی از سوی دیگر درگرفت. پیشتر گفتیم که کاهنان و حاخام‌های یهودی، چون انانیاس بن ندبئوس، حتی مستقل از رومی‌ها به تشکیل ارتش‌های مزدور خصوصی دست زدند و به جنگ با مردم پرداختند. در جریان این جنگ بود که شمعون بن جمالیل اول، رئیس "شورای سنهدرین"، به قتل رسید، کاخ انانیاس و آگریپای دوم، شاه یهود، به آتش کشیده شد و سرانجام در کوران این ستیز خونین بود که "معبد سلیمان" آتش گرفت و سوخت. جوزفوس فلاویوس، مورخ یهودی و راوی حوادث آن زمان، آتش‌سوزی و از میان رفتن "معبد سلیمان" را کاملا تصادفی می‌داند. به گزارش او، شهر به اشغال رومی‌ها درآمد و جنگ خیابانی و خانه به خانه سرانجام به معبد کشیده شد که سنگر اصلی مردم شورشی بود. بدینسان، تصادفا معبد آتش گرفت و سوخت.[۳]

تاریخنگاری یهود حادثه تخریب "معبد سلیمان" در سال ۷۰ میلادی را به نقطه‌عطف دیگری در "تاریخ قوم یهود" بدل ساخته و آن را سرآغاز "تبعید دوم" یهودیان می‌شمرد. دوران پس از این حادثه، "دیاسپورا"[۴] (دوران تبعید، پراکندگی و آوارگی) نام می‌گیرد و دورانی است که تا به امروز تداوم دارد. این سومین نقطه عطف در تاریخ "قوم یهود" است. دو نقطه عطف پیشین "گم‌شدن اسباط ده‌گانه" و "تبعید بابل"اند. این نیز، چون دو حادثه پیشین، دروغی بزرگ و جعلی آشکار است.

چنانکه دیدیم، یهودیان از سال‌ها پیش در ایران و بین‌النهرین، ارمنستان و

---

[۱] کتاب دوم پادشاهان، ۱۰/ ۱۶.

[2] *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 2657.

[3] *Judaica*, vol. 15, pp. 959-960.

آثار جوزفوس فلاویوس (Josephus Flavius ، حوالی ۳۸-۱۰۰م.)، مورخ یهودی، از مهم‌ترین منابع حوادث سده اول میلادی و نیز تاریخ کهن یهودیان به‌شمار می‌رود. مجموعه کامل آثار جوزفوس در سال ۱۹۶۹ با ترجمه ویستون (W. Whiston) به زبان انگلیسی منتشر شده است.

[4] Diaspora

اسکندریه پراکنده شدند. در زمان انقلاب سال‌های ۶۶-۷۳ میلادی آنان همه جمعیت سرزمین فلسطین را تشکیل نمی‌دادند. پدیده‌ای به‌نام "قوم یهود"، که در این زمان تنها شاخص آن استقرار اتباع زیر سلطه اشرافیت یهود در سرزمین فلسطین بود، به مرگی طبیعی مرده بود. اشرافیت رومی‌گرای یهودی و حتی بخش مهمی از کاهنان صدوقی در ساختار امپراتوری روم حل شده بودند. مردم آنان نیز گروه گروه به مسیحیت می‌گرویدند. در این زمان تنها بقایای میراث قبیله یهودا و اسطوره‌های آن ساختار ربانی/ حاخامی فلسطین، کانون‌های تاجر و صراف و ربانی مستقر در بین‌النهرین و اسکندریه و اتباع فرمانبردارشان بود.

"معبد سلیمان" تخریب شد؛ ولی به دست که؟ طبق قاعده چنین جنگ‌های خیابانی، لژیون‌های رومی و ارتش‌های خصوصی کاهنان و حاخام‌های یهودی به "معبد" حمله بردند و مردم پناه گرفته در آن را به آتش و خون کشیدند. درواقع، "معبد سلیمان" به دست "یهودیان" تخریب شد.

در سال ۷۰ میلادی "یهودیان" از بیت‌المقدس و فلسطین اخراج نشدند. آنان قریب به چهارصد سال پس از تخریب "معبد سلیمان" در این منطقه زیستند. و سرانجام، در فرآیندی تدریجی و طبیعی و در نیمه اول سده پنجم میلادی، مرکزیت یهودیان بطور کامل به بین‌النهرین انتقال یافت. به راستی، تاریخنگاری یهود را باید گویاترین تجلی سالوسی فریسی دانست.

انقلاب سال‌های ۶۶-۷۳ میلادی پایان جنبش‌های مردمی در سرزمین فلسطین نیست. در حوالی سال ۱۲۰ میلادی، بار دیگر این موج در شورشی گسترده، به رهبری فردی به‌نام بار کوخبا،[1] شعله کشید. شورش بار کوخبا سه سال و نیم تداوم یافت و مردم مدتی شهر بیت‌المقدس را نیز اشغال کردند. این شورش ادامه قیام زیلوت‌ها بود و الیگارشی یهودی، در کنار حکمرانان رومی، هدف تهاجم مردم قرار داشتند. *دایرة‌المعارف یهود* می‌نویسد: "سران یهودی به عنوان بخشی از یک پیمان نانوشته مورد حمایت دولت روم بودند." طبق این پیمان، "مقامات یهودی وظیفه جلوگیری از شورش زیلوت‌ها را داشتند" و در مقابل رومی‌ها امتیازات بیشتری در اختیار آنان قرار می‌دادند.[2]

---

[1] Bar Kokhba

[2] ibid, vol. 8, p. 648.

یهودا ناسی و یهودیت جدید

پس از قتل شمعون بن جمالیل اول (سال ۷۰ میلادی) به مدت ده سال یوحنان بن ذکایی ریاست "سنهدرین" را به دست داشت. سپس، در سال ۸۰ میلادی، **ربان جمالیل دوم**، پسر شمعون، ریاست الیگارشی حاخامی را به دست گرفت. به دلیل خلاء سیاسی آن زمان در رهبری یهودیان، دولت روم ریاست ربان جمالیل دوم را به رسمیت شناخت. بدینسان، او به یک مقام رسمی و "رئیس یهودیان" بدل شد. ربان جمالیل دوم با مقامات رومی رابطه نزدیک داشت؛ به اتفاق برخی از اعضای "سنهدرین" سفرهایی به شهر رم کرد و با مقامات عالیرتبه رومی و اعضای خاندان امپراتور دیدار نمود. در زمان او حاخام‌های بزرگ یهودی به مسافرت‌های متعدد دست زدند، با سران جوامع یهودی در فلسطین و خارج از فلسطین دیدار کردند و سرانجام بقایای پراکنده بزرگان یهودی را در سرزمین‌های تابع دولت‌های ایران و روم در پیرامون رهبری "سنهدرین" و ربان جمالیل دوم سامان دادند.[1]

با مرگ ربان جمالیل دوم (۱۱۶م.)، ریاست الیگارشی یهودی و "سنهدرین" به پسرش شمعون منتقل شد. در زمان **ربی شمعون بن جمالیل دوم** برخی از اعضای خاندان‌های یهودی مستقر در بین‌النهرین به فلسطین آمدند و مناصب عالی حاخامی را به دست گرفتند. از آن پس این سنت ادامه یافت.[2] چنانکه پیشتر گفتیم، خاندان هیلل نیز خود از یهودیان بین‌النهرین بود. شمعون بن جمالیل دوم پدر یهودا ناسی است.

یهودا بن شمعون بن جمالیل دوم، بزرگترین چهره الیگارشی حاخامی در سده‌های نخستین دوران مسیحی به شمار می‌رود. سهم یهودا ناسی[3] در بنیانگذاری نهادهای سیاسی و فقهی یهودیت و اقتدار اقتصادی و سیاسی الیگارشی یهودی چنان عظیم است که به درستی می‌توان او را بنیانگذار یهودیت جدید نامید. یهودیان او را "ربی شاهزاده یهودا"[4] و "آقای قدیس ما" (ربنو ها کدوش)[5] می‌نامند و بطور خلاصه به "ربی" شهرت دارد. زمانیکه بطور مطلق از "ربی" سخن می‌رود منظور یهودا ناسی است. یهودا

---

[1] Ben-Sasson, ibid, pp. 322-323; *Judaica*, vol. 7, pp. 296-298.

[2] Ben-Sasson, ibid, pp. 337-338.

[3] Judah ha-Nasi

[4] Rabbi Judah the Prince

[5] Rabbenu ha-Kadosh

ناسی پیش از سال ۱۹۲ میلادی به جای پدر رئیس یهودیان شد و قریب به پنجاه سال با اقتدار تمام ریاست یهودیان جهان را به دست داشت. امروزه، آرامگاه او در بیت شعارم فلسطین[۱] زیارتگاه یهودیان است.[۲]

بخش عمده دوران زندگی یهودا ناسی مقارن با حکومت **خاندان سوروس** بر امپراتوری روم (۱۹۳-۲۳۵) است. در زمان او، پیوند الیگارشی یهودی با اشرافیت روم به اوج رسید. به‌نوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، برخی از اعضای خاندان سوروس به آئینی گرایش داشتند که آمیزه‌ای از پاگانیسم رومی و یهودیت بود.[۳] نزدیکی آلکساندر سوروس،[۴] امپراتور روم (۲۲۲-۲۳۵)، با یهودا ناسی و الیگارشی یهودی تا بدانجا بود که دشمنانش به وی "آرکی‌سیناگوگوس"[۵] (رئیس کنیسه) لقب داده بودند.[۶] در حکایات کهن یهودی داستان‌های فراوان از روابط شخصی یهودا ناسی و امپراتوران روم نقل می‌شود.[۷]

دوران پیوند یهودا ناسی با خاندان سوروس مقارن با فروپاشی دولت اشکانی در ایران و صعود اردشیر اول، بنیانگذار دولت ساسانی، و جنگ‌های اردشیر و آلکساندر سوروس است. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، یهودا ناسی بر تمامی یهودیان، ساکن فلسطین یا سایر نقاط جهان، ریاست داشت؛ از همه جا وجوهات می‌گرفت و در همه جا عزل و نصب می‌کرد.[۸] مورخین دانشگاه عبری اورشلیم دوران یهودا ناسی را "دوران سعادت اقتصادی و سیاسی یهودیان در فلسطین" می‌خوانند.[۹]

در زمان حکومت خاندان سوروس، الیگارشی حاخامی حق گردآوری مالیات از اتباع خویش را بار دیگر به دست آورد و دامنه اختیارات و اقتدار "سنهدرین"، که در دوران شورش‌های فلسطین محدود شده بود، افزایش فوق‌العاده یافت. اینک بار دیگر

---

1 Bet Shearim

2 Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, p. 246.

3 ibid, p. 338.

4 Alexander Severus

5 Archisynagogus

6 *Judaica*, vol. 8, p. 649; Ben-Sasson, ibid, p. 339.

7 Wigoder, ibid, p. 245.

8 *Judaica*, vol. 8, p. 648.

9 Ben-Sasson, ibid, p. 338.

"سنهدرین" اجرای احکام اعدام را راساً به دست گرفت. بدینسان، یهودا ناسی، به تعبیر یکی از معاصرین مسیحی‌اش، **به امپراتوری کوچک در رأس اتباع یهودی خود بدل شد.** او را به سان شاهان گذشته یهود خوانده‌اند که احکام مرگ را بدون اطلاع رومی‌ها و طبق قوانین یهودی، نه رومی، اجرا می‌کرد.[1]

یهودا ناسی بسیار مورد علاقه خاندان امپراتور بود و آنان اراضی پهناوری به وی اعطا کردند.[2] به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، او علاوه بر "پیوندهای نزدیک" با شخص امپراتور، با مقامات رومی نیز "رابطه سیاسی و اقتصادی" نزدیک داشت.[3] مجموعه این عوامل، یهودا ناسی را به فردی بسیار ثروتمند بدل ساخت. املاک پهناور و رمه‌های فراوان داشت و با کشتی‌های خود تجارت نیز می‌کرد (قاعدتاً در حوزه دریای مدیترانه). چنان اقتدار داشت که یهودیان می‌گفتند **"از زمان موسی تا زمان ربی [یهودا ناسی] توره [رهبری دینی] و بزرگی [ریاست سیاسی] چنین در دست یک تن متمرکز نبوده است."[4]**

یهودا ناسی بنیانگذار فقه مدون یهود است.

چنانکه گفتیم، بنیادهای استخراج قوانین یهودی از درون "تورات" به‌وسیله فریسیون نهاده شد و هیلل، نیای یهودا ناسی، ساختاری از فقهای یهودی (حاخامیم) پدید ساخت که کارکرد استخراج "هلاخه" (احکام شرعی) را به دست داشتند. این احکام بطور شفاهی سینه به سینه از استاد به شاگرد انتقال می‌یافت.

یهودا ناسی، که در عین رهبری سیاسی وارث سنن حاخامی خاندان خود (بیت هیلل) و رئیس دینی الیگارشی یهودی بود، با اتکاء بر اقتدار و ثروت فراوانش به تأسیس "بیت دین" در بیت‌المقدس دست زد، در پیرامون آن گروهی جدید و پرشمار از مدرسین و طلاب را سامان داد و به کمک آنان روایات شفاهی را برای نخستین بار به صورت کتاب مدون ساخت. این کتاب *میشنا*[5] نام دارد. "میشنا" واژه عبری و به معنی "تکرار" است.

تدوین *میشنا* پاسخ به نیازهای آن روز الیگارشی یهودی بود. در این زمان، حفظ بقایای فروپاشیده یهودیان و تجدید سازمان آنان در یک ساختار جدید اجتماعی تنها

---

[1] ibid, pp. 338-339.

[2] ibid, p. 339.

[3] *Judaica*, vol. 10, p. 367.

[4] Wigoder, ibid, p. 245.

[5] *Mishna*

و تنها به کمک *میشنا* امکان داشت؛ زیرا الیگارشی یهودی فاقد مهم‌ترین پایه برای ساماندهی اتباع خویش، یعنی استقرار در یک سرزمین واحد، بود. لذا، تنها "احکام شرعی" می‌توانست یک جامعه منسجم فراملی و پراکنده در سرزمین‌های ایران و روم را بنیاد نهد. تدوین *میشنا* را باید نخستین گام اساسی در تأسیس نوع منحصربفردی از جامعه انسانی دانست که دارای تمامی ساختارهای سیاسی و اجتماعی یک "ملت" است منهای سکونت در قلمرو مشخص و واحد و تقید و تعلق به سرزمین معین. این بنیادی است که یهودیت جدید تا به امروز بر آن قوام یافته و همان ساختار جهانوطنی[1] یهود است که امروزه می‌شناسیم.

در رأس این ساختار اجتماعی، الیگارشی یهودی جای داشت و مبانی حقوقی رهبری آن به‌وسیله "هلاخه" نهادینه می‌شد. به‌نوشته جئوفری ویگودر، نویسنده یهودی، اهمیت *میشنا* در آن است که یهودیت را از یک جامعه متکی بر "معبد" به یک جامعه متکی بر "شرع" بدل کرد.[2] این حادثه بسیار مهمی است زیرا بنیان‌های رهبری الیگارشی یهودی را بر یهودیان سراسر جهان تأمین می‌کرد و مهم‌ترین پایه نظری پیدایش "قوم یهود" را فراهم می‌ساخت. در این معنای منحصربفرد از "هویت قومی"، یهودیان بیشتر به یک "فرقه" بسته و کاملا متمرکز و منسجم جهانوطن می‌مانند تا "قوم" به مفهوم متعارف نژادی و جغرافیایی آن. این همان پدیده‌ای است که طی سده‌های متمادی جوامع بشری را به حیرت واداشته و فرهنگ گسترده‌ای را درباره "یهودیان"، و عموما بر ضد ایشان، پدید آورده است. آنچه در این میان کمتر مورد توجه قرار گرفته این واقعیت مهم تاریخی است که "قوم یهود"، به مفهوم جدید آن، از بنیان بر ساختاری یگانه پدید شد که نمونه مشابه دیگر برای آن نمی‌توان جست. این تنها جامعه بشری فاقد مرزهای جغرافیایی است.

میشنا شامل شش "کتاب" یا "باب" به شرح زیر است: "زراعیم"[3] (زراعت و کشاورزی)، "موعد"[4] (اعیاد و مراسم دینی)، "نشیم"[5] (زنان، ازدواج و خانواده)، "نزیکین"[6] (آفت‌ها،

---

[1] Cosmopolite
[2] Wigoder, ibid, p. 246.
[3] Zeraim
[4] Moed
[5] Nashim
[6] Nezikin

جرایم و مجازات‌ها)، "کدشیم"[1] (امور مقدس، مناسک)، "توهورت"[2] (طهارت). *میشنا* نخستین بار در سال ۱۴۸۵ میلادی در اسپانیا به چاپ رسید. ترجمه متن کامل آن به زبان انگلیسی به‌وسیله بلاکمن[3] صورت گرفته و در سال‌های ۱۹۵۱-۱۹۵۶ در هفت مجلد منتشر شده است.

یهودا ناسی بنیانگذار نهادهای سیاسی یهودیت جدید است.

اقدام دیگر یهودا ناسی بمنظور تجدید سازمان بقایای پراکنده یهودیان به صورت یک واحد اجتماعی منسجم و متمرکز تأسیس نهادهای "ناسی" و "رش گلوتا" است.

"ناسی" به معنای "رئیس" است و در "عهد عتیق" این واژه به عنوان فرد مهم به کار رفته؛ از شاه و رئیس قبیله تا روسای متنفذ خاندان‌ها. به تعبیر *دایرةالمعارف یهود*، "ناسی" روسایی‌اند که گاه به مأموریت‌های "جاسوسی" نیز می‌رفتند.[4] چنانکه گفتیم، در گذشته روسای "سنهدرین" ناسی نامیده می‌شدند. معهذا، این یهودا ناسی است که این مفهوم را به یک نهاد سیاسی رهبری بدل ساخت و ساختار "ناسی‌گری"[5] را بنیان نهاد. در این معنای جدید، "ناسی" مفهومی برابر با "شاه" است.[6] یهودا ناسی، خود نماد مجسم "شاه یهود" بود.

یهودا ناسی برای اعطای مشروعیت و فرهمندی به نهاد "ناسی‌گری" به اقدامی مهم دست زد و آن انتساب خویش و سایر اعضای اصلی الیگارشی یهودی به "خاندان داوود" بود. بدینسان، **سرآغاز تبدیل اسطوره "خاندان داوود" به یک نهاد سیاسی واقعی و بالفعل در یهودیت جدید به یهودا ناسی می‌رسد.[7] با این اقدام، الیگارشی حاخامی بطور رسمی از کارکردهای روحانی خویش فراتر رفت و وارث سنن سلطنتی قبیله یهودا نیز شد. از این زمان، خاندان‌های عضو الیگارشی یهودی در فلسطین و بین‌النهرین از طریق شجره‌نامه واحد به هم پیوند یافتند و الیگارشی حاخامی ساختار نهایی خود را شکل داد.**

---

[1] Kodashim

[2] Tohorot

[3] P. Blackman

[4] بنگرید به: سفر اعداد، باب ۱۳؛ *Judaica*, vol. 12, p. 833

[5] Nasi'ism

[6] *Judaica*, vol. 12, p. 835.

[7] Ben-Sasson, ibid, p. 339; *Judaica*, vol. 5, p. 1344; vol. 14, p. 644.

اسطوره "خاندان داوود"[1] در روایات "عهد عتیق" ریشه دارد و درباره آن پیشتر سخن گفته‌ایم. "یهوه" "رسالت الهی" خاندان داوود را به ناتان نبی چنین ابلاغ کرده است:

برو و به بنده من داوود بگو... من ترا از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من اسرائیل باشی... ذریت ترا، که از صلب تو بیرون آید، بعد از تو استوار خواهم ساخت... و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم ساخت.[2]

علاقه "یهوه" به "خاندان داوود" چنان عمیق است که حتی گناهان عظیم نیز نمی‌تواند رحمت او را از ایشان سلب کند. این رابطه درست به سان پیوند پدر است با فرزند.

من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود. و اگر او گناه ورزد، او را با عصای مردمان و به تازیانهای بنی‌آدم تادیب خواهم نمود، ولیکن رحمت من از او دور نخواهد شد... خانه و سلطنت تو... تا به ابد پایدار خواهد شد و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.[3]

بر اساس این روایات است که اندیشه ابدیت سلطنت "خاندان داوود" ریشه‌ای ژرف می‌گیرد. *دایرةالمعارف یهود* "خاندان داوود" را نماد "امید به رهایی آینده" می‌داند که در طول اعصار متمادی مهر خود را بر یهودیان زده است؛ زیرا "خاندان داوود" نماد عشق "خدای اسرائیل" به مردم برگزیده خویش است.[4] در یهودیت جدید همه چیز در "خاندان داوود" خلاصه می‌شود.

در "عهد عتیق" تبارشناسی خاندان داوود در اوایل سده چهارم پیش از میلاد به پایان می‌رسد[5] و از آن پس از سرنوشت ایشان اطلاعی در دست نیست. در این دوران طولانی، و به‌ویژه به دلیل ستمگری خاندان‌های پسین شاهان یهود، بتدریج "خاندان داوود" به یک "نوستالژی" بدل شد. اعتقاد به "برگزیدگی خاندان داوود" و مشروعیت سلطنت ایشان چنان ریشه گرفت که خاندان سلطنتی هیرود با جعل تبارنامه‌ای خود را به "خاندان داوود" منتسب کرد. شاهان حشمونی، که خود روحانی بودند، نیازی به جعل تبارنامه ندیدند و به عکس با مطرح ساختن ماجرای روت موآبی اصالت تبار "خاندان

---

[1] House of David

[2] کتاب دوم سموئیل، ۷/ ۵-۱۲.

[3] همان مأخذ، ۷/ ۱۴-۱۶.

[4] *Judaica*, vol. 5, pp. 1339-1340.

[5] بنگرید به: کتاب اول تواریخ ایام، باب سوم؛ *Judaica*, vol. 5, p. 1340

داوود" را زیر سئوال بردند.[۱]

در اواخر سده اول میلادی، نوستالژی "خاندان داوود" سخت رواج یافت. برای نمونه، زمانی که یوحنان بن ذکایی می‌مرد به شاگردانش گفت: "تختی فراهم کنید برای حزقیا[۲] شاه یهود که می‌آید تا مرا در سفر به آن جهان همراهی کند."[۳] در چنین فضایی است که متی و لوقا نیز برای عیسی مسیح (ع) تبارنامه‌ای می‌سازند و او را به داوود منتسب می‌کنند؛[۴] زیرا به‌زعم "عهد عتیق" مسیح موعود باید از "خاندان داوود" می‌بود.

یهودا ناسی با انتساب خود و خاندان‌های اصلی الیگارشی حاخامی به "خاندان داوود" سود نهایی را از این نوستالژی برد. از آن پس، نهاد ناسی‌گری چنان با اسطوره "خاندان داوود" گره خورد که غیر "شاهزادگان داوودی" به این منصب راه نداشتند. در سده‌های بعد، جعل تبارنامه دیگر به سادگی زمان یهودا ناسی نبود. برای نمونه، شم‌تاو،[۵] که محترم‌ترین "ناسی" سده یازدهم میلادی (زمان جنگ‌های صلیبی) بود، چون نتوانست تبار داوودی خود را به اثبات رساند از این سمت برکنار شد.[۶]

دومین نهادی که در نیمه دوم سده دوم میلادی جعل شد، "**رش گلوتا**" است. در این زمان خاندان‌های الیگارشی یهودی در دو کانون اصلی متمرکز بودند: فلسطین و بین‌النهرین. یهودا ناسی از این وضع سود جست و اعلام کرد "داوود، شاه اسرائیل، زنده است و وجود دارد."[۷] از این زمان است که در بین‌النهرین نهاد "رش گلوتا" (شاه داوودی) پدید شد.

"رش گلوتا"[۸] واژه آرامی است. "رش" به معنای "رئیس" و "گلوتا" به معنای "جماعت مهاجر" است. این مفهوم سیاسی عجیب و منحصربفرد است. یهودیان معادل انگلیسی Exilarch را برای آن به کار می‌برند که به معنی "رئیس تبعیدیان" است. این واژه دو ایراد اساسی دارد: نخست، "تبعید" به معنای اخراج اجباری از وطن است و در مورد

---

[1] ibid, vol. 7, p. 381.
[2] Hezekiah
[3] ibid, vol. 10, p. 154.
[۴] انجیل متی، ۱/ ۲-۱۶؛ انجیل لوقا، ۳/ ۲۳-۳۸.
[5] Shem Tov
[6] ibid, vol. 12, p. 835.
[7] ibid, vol. 10, p. 367.
[8] resh galuta

مهاجرت‌های یهودیان چنین اطلاقی درست نیست. دوم، "رش گلوتا" رئیس یک جامعه مهاجر به معنای متعارف نیست. او وارث تمامی اقتدارات یک خاندان پادشاهی اسطوره‌ای (خاندان داوود) است که بطور مستقیم از حمایت "خدای اسرائیل" بهره می‌برد و نهادهای سیاسی و قضایی خویش را در اختیار دارد. به عبارت دیگر، او رئیس یک دولت است. "شاه در مهاجرت" یا "شاه دور از وطن" نیز معادل‌های دقیقی نیست زیرا این مفاهیم به معنای سلب حاکمیت از شاه است حال آنکه "رش گلوتا" از حاکمیت بالفعل برخوردار است. گمان می‌رود "شاه یهود" گویاترین معادل باشد زیرا واژه "یهود" متضمن مفهوم "جامعه مهاجر" (گلوتا) نیز هست. ما، بسته به جایگاه بحث، مفاهیم "شاه یهود"، "شاه در مهاجرت یهودیان" و "شاه داوودی" را به عنوان معادل "رش گلوتا" به کار می‌بریم.

در زمان یهودا ناسی "رش گلوتا" یا "شاه یهود" مستقر در بین‌النهرین تابع او بود و جعل این نهاد فرهمند[1] تنها بمنظور تحکیم پایه‌های اقتدار الیگارشی یهودی انجام گرفت. در زمان یهودا ناسی "شاه داوودی" یهودیان **راو هونا رش گلوتا**[2] نام داشت. هونا در زمان حیات یهودا ناسی درگذشت و خانواده‌اش جنازه وی را برای دفن به فلسطین بردند.[3] می‌دانیم که اقتدار و شأن یهودا ناسی فراتر از هونا بود. در حکایات کهن یهودی است که یهودا ناسی در زمان صرف شام با دوستانش به شوخی، شاید تحت تأثیر شراب، گفت تا زمانیکه حاخام‌های اورشلیم و "شاهان داوودی" بین‌النهرین وجود دارند مسیح ظهور نخواهد کرد.[4] این داستان نیز بیانگر اقتدار بی‌رقیب یهودا ناسی و سلطه او بر الیگارشی حاخامی و "رش گلوتا" است.

پس از مرگ یهودا ناسی، در سده‌های سوم و چهارم میلادی مهاجرت یهودیان به بین‌النهرین گسترش یافت و بتدریج بر اهمیت "رش گلوتا" و "بیت دین" او افزوده شد. از نیمه اول سده پنجم میلادی مرکزیت یهودیان بطور کامل در بین‌النهرین استقرار یافت و "شاهان داوودی" بدون تبعیت از خاندان هیلل ریاست یهودیان جهان را به دست گرفتند. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد: "یهودیان وجود 'شاهان داوودی' را دلیلی بر آن می‌دانستند که حکومت خاندان داوود منقطع نشده است."[5] بنابراین، یهودیان برای "شاه

1 charismatic
2 Rav Huna Resh Galuta
3 ibid, vol. 8, pp. 1073-1074.
4 ibid, vol. 10, p. 370.
5 ibid, vol. 6, p. 1030.

داوودی" شأنی در حد یک شاه واقعی قایل بودند.

یهودا ناسی در زمان مرگ پسر بزرگ خویش، جمالیل، را در سمت "ناسی" و پسر دیگرش، شمعون، را در سمت "حاخام" یهودیان منصوب کرد. **ربان جمالیل سوم**، معروف به "ربان جمالیل ربی"، در حوالی نیمه سده سوم میلادی ریاست یهودیان را به دست داشت. او در نظرات فقهی‌اش از تجارت و ثروت‌اندوزی دفاع کرده است.[1]

از نیمه دوم سده سوم میلادی، جنبش مسیحیت اوج گرفت و سرانجام در ژوئن سال ۳۱۳ میلادی کنستانتین اول (قسطنطین کبیر)،[2] امپراتور روم (۳۰۶-۳۳۷)، فرمان تاریخی خود، معروف به "فرمان میلان"، را صادر کرد. برخلاف تصور رایج، قسطنطین مسیحیت را به عنوان "دین رسمی" امپراتوری روم اعلام نکرد بلکه سیاست جدید این امپراتوری را در اعطای آزادی دینی به اتباع خویش اعلام نمود. "فرمان میلان" بر آزادی دینی همه اتباع روم صراحت داشت و سخنی از تبدیل مسیحیت به دین دولتی یا تحمیل آن بر پیروان سایر ادیان در میان نیست. همین کافی بود که روم را به یک امپراتوری مسیحی‌نشین بدل کند. این گروش توده‌ای به مسیحیت شامل جمعیت کثیر یهودی‌شدگان و بقایای "قوم یهود" نیز می‌شد و این ضربت مهیبی بر پیکر الیگارشی یهودی بود.

صدور فرامین بعدی در نیمه اول سده چهارم میلادی، الیگارشی یهودی را بیش از پیش زیر ضربه گرفت. قسطنطین در فرمان دیگر سرکوب یهودیانی را که به مسیحیت می‌گرویدند ممنوع اعلام کرد. این بدان معناست که حق تعقیب و آزار و شکنجه یهودیان مسیحی‌شده از الیگارشی یهودی سلب شد.

در سال ۳۳۹ میلادی قسطنطین دوم، پسر قسطنطین اول و امپراتور بعدی (۳۳۷-۳۴۰)، فرمان آزادی بردگان مسیحی را که در خدمت یهودیان بودند صادر کرد. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد این فرمان برای یهودیان که املاک پهناور در تملک داشتند بسیار ناخوشایند بود.[3]

در این دوران، نفرت از الیگارشی یهود چنان شدید بود که استفن قدیس،[4] نخستین

---

[1] ibid, vol. 7, p. 298.

[2] Constantine

[3] ibid, vol. 8, pp. 652-653.

[4] St. Stephen

شهید مسیحیت (سده اول میلادی)، سخت به یهودیان به سبب پرستش "گوساله طلایی" می‌تاخت و آن را منشاء فساد یهودیان در تمامی طول تاریخ می‌دانست؛ و اگوستین قدیس (۳۵۴-۴۳۰)[۱] پرستش "گوساله طلایی" را مترادف با "شیطان‌پرستی" می‌دانست.[۲] *دایرةالمعارف یهود* نگرش مسیحیان اولیه‌به یهودیان و تاریخ آن را آمیزه‌ای از "عشق و نفرت" می‌داند و می‌افزاید: مسیحیان "آریان‌گرایی"[۳] و دیگر آئین‌های کفرآمیز را که در این زمان پدید شد تلاش یهودیان" علیه خود و برای از میان بردن آئین مسیح می‌دانستند.[۴]

در نیمه دوم سده چهارم میلادی چرخش حوادث به سود یهودیان بود. در سال‌های ۳۳۰-۳۶۵ **ربان جمالیل چهارم**، از خاندان هیلل، "ناسی" یهودیان بود. او چنان در نزد ژولیان،[۵] امپراتور جدید روم (۳۶۱-۳۶۳)، محترم بود که ژولیان در نامه‌ای او را "برادر" خوانده است.[۶] به این دلیل، تاریخنگاری یهود از ژولیان به نیکی یاد می‌کند و، به عکس، منابع مسیحی او را "ژولیان مرتد" می‌نامند. ژولیان به یهودیت گرایش داشت و حتی کوشید تا "معبد سلیمان" را بازسازی کند. در زمان او بار دیگر یهودیان در مناصب عالی امپراتوری جای گرفتند. در متون مسیحیان آن عصر چنین آمده است:

> این خطاست که دشمنان سلطنت الهی و قوانین روم به مجریان قوانین ما بدل شوند و به پشتوانه قدرتی که به دست آورده‌اند بر مسیحیان داوری کنند یا آنها را محکوم کنند.[۷]

نفوذ الیگارشی حاخامی در دولت روم با واکنش شدید مسیحیان مواجه شد. در سال ۳۸۸ مردم مسیحی در مستملکات رومی بین‌النهرین کنیسه‌ها و مراکز یهودیان را به آتش کشیدند. از اوایل سده پنجم میلادی بار دیگر مسیحیت در دولت روم قوت گرفت و مواضع یهودیان ضعیف شد.

---

[1] St. Augustine

[2] ibid, vol. 7, pp. 712-713.

[۳] آریان‌گرایی (Arianism) فرقه‌ای است منسوب به آریوس (Arius) که در نیمه سده چهارم پدید شد.

[4] ibid, vol. 8, p. 653.

[5] Julian

[6] ibid, p. 486.

[7] ibid, pp. 653-654.

ربان جمالیل ششم آخرین "ناسی" یهودیان در امپراتوری روم است. در سال ۴۱۵ میلادی، هونوریوس[1] و تئودوسیوس،[2] امپراتوران روم، طی فرمانی نهاد "ناسی‌گری" یهودیان و "شورای سنهدرین" را منحل کردند.[3] درواقع، در این زمان جمعیت یهودی فلسطین چنان قلیل بود که تکاپوی این نهاد دیگر موضوعیت نداشت. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد: "در آغاز سده چهارم اکثریت عظیم یهودیان در کشورهای مدیترانه پراکنده شدند و این موج تا چند سده بعد تداوم یافت."[4] ربان جمالیل ششم در سال ۴۲۶ درگذشت و بر چهار سده ریاست خاندان هیلل بر یهودیان نقطه پایان نهاد.

در این زمان، بقایای الیگارشی حاخامی مستقر در امپراتوری روم به مصلحت دیدند که خود و نهادهای مرکزی یهودی را بطور کامل به مراکز "دور از دسترس" مسیحیان منتقل کنند و "تکاپوی فرهنگی و رهبری اجتماعی" خویش را در این مناطق متمرکز کنند.[5] این مناطق "دور از دسترس" قلمرو ایران ساسانی در بین‌النهرین است.

حاخام‌ها، بین‌النهرین و "تلمود"

پیشینه استقرار یهودیان در بین‌النهرین و ایران به زمان "تبعید بابل" و سقوط امپراتوری بابل به‌وسیله کورش هخامنشی (۵۳۹ پیش از میلاد) می‌رسد. سرنوشت این مهاجرین، به‌ویژه پس از سقوط دولت هخامنشی، روشن نیست. جوزفوس فلاویوس، مورخ یهودی سده اول میلادی، مدعی است که آنان یک جامعه بزرگ را در ایران بنیاد نهادند؛ شمارشان "هزاران هزار" است و چنان انبوه‌اند که کسی نمی‌داند چه تعدادند.[6] *دایرةالمعارف یهود* شمار آنان را در این زمان ۸۰۰ هزار الی ۱/۲ میلیون نفر ذکر می‌کند، یعنی ده الی ۱۲ در صد جمعیت بین‌النهرین.[7] این رقم مطلقا پذیرفتنی نیست. این جمعیت انبوه باید نشان سیاسی و فرهنگی برجسته‌ای در تاریخ ایران به یادگار می‌نهاد که نمی‌شناسیم. در زادوولد "تبعیدیان بابل" تردید نیست؛ ولی بنظر می‌رسد بسیاری از ایشان، و در رأس آن خاندان سلطنتی داوودی، طی سده‌ها اقامت در ایران

---

[1] Honorius

[2] Theodosius

[3] ibid, vol. 7, p. 298.

[4] ibid, vol. 8, pp. 651-652.

[5] ibid, pp. 655-656.

[6] Ben-Sasson, ibid, p. 373.

[7] *Judaica*, vol. 8, p. 649.

هویت "یهودی" خود را از دست دادند، در جامعه ایرانی بطور کامل مستحیل شدند و نام و نشانی از ایشان بر جای نماند.

در واپسین سده پیش از میلاد برخی از خاندان‌های متنفذ یهودی بین‌النهرین را می‌شناسیم. برای نمونه، حنامل بابلی، بصیرا و هیلل بابلی (نیای یهودا ناسی) به سه خاندان مهم بین‌النهرین تعلق داشتند که در زمان هیرود به فلسطین آمدند و مناصب شامخ روحانی/ قضایی را به دست گرفتند. ولی نمی‌دانیم اینان از تبار "تبعیدیان بابل"اند یا مهاجرین جدید به بین‌النهرین. اخلاف هیلل بابلی بعدها خود را به "خاندان داوود" منتسب ساختند ولی این در زمان یهودا ناسی رخ داد و در سده نخست میلادی و پیشتر چنین ادعایی مطرح نبود. به علاوه، حتی در نیمه سده دوم میلادی، در زمان ربی شمعون بن جمالیل دوم (پدر یهودا ناسی)، الیگارشی یهودی مستقر در فلسطین بر یهودیان بین‌النهرین اقتدار داشت: یکی از سران یهودی بین‌النهرین، به‌نام ربی ناتان، به دلیل سهمی که در برانداختن حکمران ایرانی بین‌النهرین ایفا نمود، از سوی حکمران بعدی به عنوان رئیس یهودیان منطقه منصوب شد. این خوشایند ربی شمعون بن جمالیل دوم نبود و وی ناتان را به این دلیل مورد شماتت قرار داد.[1] اگر یهودیان بین‌النهرین از چنان وزن و کمیت و تبار شامخ برخوردار بودند این نوع رابطه معنا نداشت.

افسانه‌های یهودی پیشینه تداوم نهاد "رش گلوتا" (شاه در مهاجرت) در بین‌النهرین را از زمان "تبعید بابل" می‌داند. این نیز پذیرفتنی نیست. اولین نشانه‌های روشنی که از وجود نهاد "ریاست" یهودیان (ناسی‌گری) در بین‌النهرین می‌شناسیم به نیمه سده دوم میلادی تعلق دارد و همان ماجرای ربی ناتان است که ذکر شد. و نخستین "شاه داوودی" بین‌النهرین که می‌شناسیم همان هونا، معاصر یهودا ناسی، است که به اواخر سده دوم میلادی تعلق دارد. در روایت است که یهودا ناسی گفته بود اگر هونا در فلسطین مستقر شود از او اطاعت خواهد کرد زیرا هونا از تبار پسری "خاندان داوود" است و خود او از تبار دختری.[2] این روایت تنها نشانه اقتدار یهودا ناسی است و بیانگر تلاش او برای افزایش فرهمندی نهاد "رش گلوتا" و جلب احترام یهودیان به آن نه بیشتر. تردیدی نیست که یهودا ناسی ریاست یهودیان بین‌النهرین را نیز به دست داشت. این قرائن نشان می‌دهد که در سده دوم میلادی جامعه یهودی بین‌النهرین جامعه‌ای جوان به‌شمار می‌رفت. بهرروی، پیشینه اقامت "تبعیدیان بابل" در بین‌النهرین سنتی بود

---

[1] ibid, vol. 6, p. 1024.

[2] ibid, p. 1025; Ben-Sasson, ibid, p. 375.

که بر بنیاد آن در سده‌های اول تا پنجم میلادی، به‌ویژه به دلیل آشوب‌های سرزمین فلسطین و اوجگیری انقلاب مسیحیت، به استقرار بسیاری از خاندان‌های ثروتمند و اشرافی یهود در این سرزمین انجامید.

نخستین نشانه‌های جدی حضور یهودیان در ایران اشکانی به دوران فروپاشی این دولت و تأسیس دولت‌های کوچک خودمختار بین‌النهرین و غرب ایران می‌رسد. این در حوالی سال ۳۰ میلادی و در زمانی است که اردوان سوم، پادشاه اشکانی، به شدت درگیر جنگ خانگی بود. مهم‌ترین این دولت‌ها **ادیابن** است.[۱]

قلمرو ایالت/ دولت ادیابن از غرب دریاچه ارومیه آغاز می‌شد و مرزهای کنونی ایران و عراق و ترکیه را در می‌نوردید. این تقریباً منطبق است با سرزمین دولت کهن آشور.[۲] از این پس، هر چند ادیابن رسماً تابع دولت اشکانی به‌شمار می‌رفت ولی در عمل دولتی مستقل بود.

در سال‌های ۳۶-۶۰ میلادی ایزت دوم (ایزد)[۳] حکومت ادیابن را به دست داشت. او فردی متنفذ بود و در صعود مجدد اردوان سوم، پادشاه مخلوع، به سلطنت نقشی مهم ایفا کرد و به پاس آن اجازه یافت تا چون پادشاهان اشکانی تاج شاهی بر سر نهد.[۴]

مادر ایزت هلنا نام داشت. این زن به تأثیر از یک "تاجر ثروتمند یهودی" به‌نام انانیاس[۵] به آئین یهود گروید. هلنا پسرش را نیز یهودی کرد و به تأسی از این دو بزرگان و مردم ادیابن به آئین یهود گرویدند. گفته می‌شود در سال ۴۶ میلادی ملکه هلنا به زیارت بیت‌المقدس نیز رفت. در کتاب "اعمال رسولان" (اواخر سده نخست میلادی) از حضور زوار یهودی پارتی و مادی و عیلامی در بیت‌المقدس خبر داده شده که به زبان‌های بومی خویش تکلم می‌کردند.[۶] این نشان می‌دهد که در این زمان موج گروش به آئین موسوی، به سان امپراتوری روم، ایران اشکانی را نیز فراگرفته بود. معهذا، یهودیت خاندان سلطنتی و مردم ادیابن دوامی نداشت و، درست به سان یهودی‌شدگان

---

[1] Adiabene

[2] *Iranica*, vol. I, p. 456.

[3] Azate

[۴] ن. پیگولوسکایا، *شهرهای ایران در زمان پارتیان و ساسانیان*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۹۸.

[5] Ananias

[۶] کتاب اعمال رسولان، ۲/ ۹.

امپراتوری روم، در اواخر سده نخست میلادی تمامی آنان به مسیحیت پیوستند.[1] گروش مردم ادیابن به آئین موسوی نه تنها برای الیگارشی یهودی سودی نداشت بلکه از آغاز سده دوم میلادی دولت ادیابن به کانون توسعه مسیحیت در بین‌النهرین و سوریه بدل شد و بسیاری از یهودیان نوکیش را به خود جلب نمود.[2] در این زمان، خاندان بصیرا متنفذترین خانواده یهودی مستقر در بین‌النهرین به‌شمار می‌رفت.

تاریخنگاری یهود می‌کوشد تا پیشینه استقرار یهودیان در بین‌النهرین را کهن و خطی ممتد جلوه دهد که از "تبعید بابل" آغاز شد و به دوران ساسانی پیوست. گفتیم که مدارک تاریخی موید این ادعا نیست. معهذا، روشن‌ترین گواه زمان تکاپوی سه کانون مهم فرهنگی یهودیان در بین‌النهرین است که یا در سده سوم میلادی به پا شدند یا در این زمان اهمیت یافتند.

کهن‌ترین این کانون‌ها **حوزه نهردعا**[3] است. نهردعا قلعه‌ای در حاشیه رود فرات و در ۵۰ کیلومتری تیسفون بود و سکنه آن یهودی بودند. گفته می‌شود این همان مکانی است که یهویاکین، شاه یهود، و اشراف تبعیدی یهودی در زمان بخت‌النصر در آن می‌زیستند. معهذا می‌دانیم که این حوزه تنها **در زمان شاپور اول ساسانی** اهمیت یافت و به یک کانون مهم یهودی‌نشین بدل شد. در این زمان ریاست حوزه نهردعا با شموئیل بود. با مرگ او (۲۵۹م.) این قلعه تخریب شد و سکنه آن به پامبدیتا (فم‌البداه) کوچیدند.[4]

دومین حوزه در **سورا**[5] مستقر بود. قلعه یهودی‌نشین سورا در منتهی‌الیه شمالی رود فرات در سرزمین کنونی سوریه قرار داشت و فاصله آن با پامبدیتا ۱۵ روز راه بود. (نهر فرات در آن زمان سورا نامیده می‌شد.) حوزه سورا **در سال ۲۱۹ میلادی** به‌وسیله راو

---

[1] *Judaica*, vol. 2, pp. 267-268, 924; Patai, "Jews", ibid, p. 75.

[2] Geo Widengren, *Mani and Manichaeism*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1965, p. 10.

ظاهرا تنها منبع ماجرای ادیابن گزارش جوزفوس فلاویوس، مورخ یهودی، است. خانم پیگولوسکایا بر آن است که وی "با جهت‌گیری خاص" از گروش هلنا و ایزت به آئین یهود گزارشی اغراق‌آمیز به دست داده است. (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۹۸)

[3] Nehardea

[4] *Judaica*, vol. 12, pp. 934-935.

[5] Sura

اب‌اریخا تأسیس شد. این حوزه طی سده‌های پسین مهم‌ترین کانون استقرار حاخام‌های یهودی در بین‌النهرین به‌شمار می‌رفت.[۱]

سومین حوزه در **پامبدیتا** (قلعه فم‌البداه)[۲] قرار داشت که از اهمیتی کمتر از حوزه سورا برخوردار بود. این قلعه در دهانه نهر بداه واقع بود و به این دلیل "فم‌البداه" نام گرفت یعنی دهانه نهر بداه. محل آن در حوالی شهر فیروز شاپور زمان ساسانی و انبار دوران اسلامی است. لسترنج آن را مجاور یا مطابق با شهر کوفه بعدی می‌داند.[۳] این مکان به دلیل عبور کاروان‌های سوریه یک محل مهم تجاری به‌شمار می‌رفت. حوزه پامبدیتا به‌وسیله **راو یهودا بر حزقیال**[۴] تأسیس شد و وی تا زمان مرگ (۲۹۹م.) رئیس آن بود. در زمان ریاست **راوا**[۵] (۳۵۲-۳۳۸م.)، این حوزه به ماحوزا انتقال یافت و پس از مرگ راوا به پامبدیتا بازگشت. از این زمان تابع حوزه سورا شد.[۶]

یهودیان چند حوزه کوچک دیگر نیز در بین‌النهرین تأسیس کردند که اهمیت جدی نداشت؛ چون حوزه نرس[۷] که در نیمه اول سده چهارم تأسیس شد.

بدینسان، از اوایل سده سوم میلادی بین‌النهرین به یکی از کانون‌های مهم استقرار الیگارشی حاخامی بدل شد و طی دو سده پسین زمینه را برای استقرار کامل نهادهای مرکزی یهودیان به این منطقه فراهم ساخت. این حوزه‌ها "بیت دین" و "بیت میدرش"[۸] نام داشتند و ریاست آن با حاخام‌های پیرو سنن فریسی و خاندان هیلل بود. برای نمونه، **راو اب‌اریخا**، بنیانگذار حوزه سورا، شاگرد حوزه **یهودا ناسی** بود و با مجوز او به امور حاخامی سورا پرداخت و **شموئیل مر**، رئیس و بنیانگذار واقعی حوزه نهردعا، نیز شاگرد یهودا ناسی بود.[۹] در این حوزه‌ها صدها طلبه یهودی به فراگیری علوم دینی اشتغال

---

[1] ibid, vol. 15, pp. 521-522.

[2] Pumbedita

[۳] گی لسترنج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۸۰.

[4] Rav Judah bar Ezekiel

[5] Rava

[6] Ben-Sasson, ibid, p. 377; *Judaica*, vol. 13, pp. 1384-1385.

[7] Naresh

[8] bet midrash

[9] *Judaica*, vol. 13, p.1576; vol. 14, p. 786.

داشتند و قطعا تنها مشغله ایشان این نبود. **سنن حاخامیم، چنانکه در نمونه‌های متعدد به‌ویژه در زندگی یهودا ناسی دیدیم، از آغاز با ثروت‌اندوزی و تکاپوهای قدرت‌طلبانه سیاسی پیوند عمیق داشت.**

حاخام‌های بین‌النهرین در این حوزه‌ها به تدریس *میشنا* اشتغال داشتند و شالوده‌های یهودیت جدید و قوانین آن را استوار می‌ساختند. معهذا، این تکرار تعالیم حاخام‌های نخستین و مندرجات *میشنا* نبود. آنان درواقع ساختمان بنایی را به پایان بردند که شالوده‌های آن به‌وسیله *میشنا* نهاده شد. **راو اشی** در دوران ریاست ۵۶ ساله‌اش بر حوزه سورا (۳۷۱-۴۲۷م.) کار گردآوری مباحث تدریس شده در حوزه‌های بین‌النهرین را آغاز کرد و آن را طبق نظم و فصل‌بندی *میشنا*، در همان شش باب، مدون نمود. پس از مرگ او، **راوینا بن هونا**،[1] رئیس بعدی حوزه سورا، کار وی را ادامه داد و تدوین این مجموعه مفصل فقهی را به پایان برد. این کتاب *تلمود* نام گرفت. واژه عبری "تلمود"،[2] که با واژه عربی "تلمذ" هم‌ریشه است، به معنای "آموختن" است. زمان تدوین *تلمود* از آغاز تدریس **راو اباریخا** (۲۱۹م.) و **شموئیل مر** فرض می‌شود و زمان مرگ **راوینا بن هونا** (۴۹۹م.)، آخرین گردآورنده و ویراستار *تلمود*، پایان آن به‌شمار می‌رود.[3]

در سده پنجم میلادی به‌وسیله حاخام‌های بیت‌المقدس یک مجموعه فقهی مشابه تدوین شد که آن نیز "تلمود" نام گرفت. کتاب تدوین شده در بین‌النهرین "تلمود بابل" خوانده می‌شود و کتاب تدوین شده در فلسطین "تلمود اورشلیم". از میان این دو، "تلمود بابل" کهن‌تر و معتبرتر به‌شمار می‌رود و زمانیکه از "تلمود" سخن می‌رود منظور آن است. متن کامل "تلمود بابل" در سال‌های ۱۵۷۸-۱۵۸۰ در ونیز به چاپ رسید. ترجمه لاتین آن در نیمه اول سده هیجدهم میلادی در ۳۴ جلد و ترجمه متن کامل به انگلیسی در سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۵۲ با ویراستاری اپشتین[4] منتشر شد. این کتاب به زبان‌های دیگر نیز انتشار یافته است. باید افزود که این کتاب بارها خشم مسیحیان را برانگیخته است. برای نمونه، در سال ۱۲۳۹ میلادی پاپ گرگوری نهم[5] به دلایلی چون ایراد تهمت‌های ضداخلاقی به مریم مقدس و عیسی مسیح (ع)، حمله به مسیحیت،

---

[1] Ravina b. Huna (Rav Avina)

[2] Talmud

[3] ibid, vol. 8, p. 656.

[4] I. Epstein

[5] Gregory IX

اشاعه خصومت با غیریهودیان و ترویج "داستان‌های ابلهانه و فتنه‌انگیز" دستور گردآوری نسخ خطی *تلمود* را صادر کرد.[1]

اهمیت *تلمود* در ساماندهی یهودیان تا بدانجاست که آئین یهود پس از آن را "یهودیت تلمودی" نیز می‌نامند. *تلمود* تبلور و عصاره ۲۸۰ سال تکاپوی نظری نسل متقدم حاخام‌های بین‌النهرین برای تدوین بنیادهای یک جامعه فاقد سرزمین است از مردمی که اینک باید بر بنیاد "احکام شرعی" (هلاخه) بهم می‌پیوستند و مجموعه‌ای واحد و منسجم را بنیان می‌نهادند. "هلاخه" شالوده تجمع این نوع جدید و یگانه از جامعه انسانی است. از اینرو، شاید مهم‌ترین ویژگی این نسل از حاخام‌ها را نگرش تاریخی- سیاسی آنان بتوان شمرد که در تکاپوی ایشان برای تدوین یک تاریخ و فرهنگ قومی و بدینسان ایجاد یک هویت جدید "ملی" برای بقایای یهودیان نمود می‌یافت. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

> **آنان دریافته بودند که این مردم یهودی را [دیگر] نمی‌توان با ملت بنی‌اسرائیل یکی دانست... [لذا،] آنان [ایجاد] هویت ملی یهودیان را یکی از مقدمات ضرور تحقق قوانین یهود و نیز تحقق پیشگویی‌ها درباره آینده آرمانی می‌انگاشتند.**[2]

این بعد از تکاپوی حاخامیم در میدرش‌*ها* تداوم یافت.

"میدرش"[3] واژه عبری به معنی "جستجو و آزمون" است. این مجموعه جدیدی است که از سده پنجم میلادی بتدریج تدوین شد و بر کتب دینی یهودیان افزوده گردید. میدرش‌*ها* دو گونه‌اند: داستان‌ها و حکایات اخلاقی (عقاده/ اگادا) و مباحث شرعی (هلاخه/ هلاخا). "میدرش عقاده"[4] به مجموعه نوشتار موعظه‌گونه و حکایات اخلاقی اطلاق می‌شود؛ چون "میدرش ده فرمان" یا "میدرش عیسو" که داستان‌هایی است از جنگ یعقوب و پسرانش. "میدرش هلاخه"[5] شرح و تفاسیری است که بر مباحث شرعی نوشته شده است.[6] میدرش‌*ها* از زاویه بررسی تاریخ یهودیان از سده پنجم میلادی،

---

[1] ibid, vol. 15, p. 769.
[2] ibid, vol. 14, p. 645.
[3] Midrash
[4] Midreshei Aggadah
[5] Midreshei Halakhah
[6] ibid, vol. 11, pp. 1507-1523.

نگرش آنان به دنیای پیرامون و تاریخ گذشته بنی‌اسرائیل، آرمان‌ها و اهداف و نیز برخوردشان به سایر جوامع و ادیان حائز اهمیت جدی است.

با تدوین *تلمود* یهودیت جدید شکل نهایی خود را یافت و هویتی را بنیان نهاد که امروزه می‌شناسیم. این فرایند بر بنیاد و در پیرامون "حاخامیم"، یعنی طبقه‌ای از روحانیون جدید یهودی که با کاهن‌های گذشته تفاوت داشتند، تحقق یافت. فرایند تکوین حاخامیم را به پنج دوره تقسیم می‌کنند: دوره علما، دوره تنائی، دوره امورائی، دوره ساوورائی و دوره گائونی.

علما[1] نسل بنیانگذار حاخامیم‌اند که در رأس آنان هیلل جای دارد. واژه "علما" گاه بطور عام به تمامی حاخام‌ها نیز اطلاق می‌شود.

به حاخامیم پس از هیلل تا زمان یهودا ناسی **دوره تنائی**[2] گفته می‌شود و حاخام‌های این دوره "تنا"[3] نام دارند. این دوره، بطور قراردادی، از سال ۲۰ میلادی (زمان مرگ هیلل) آغاز می‌شود و در سال ۲۰۰ میلادی، که زمان تدوین *میشنا* فرض می‌شود، پایان می‌یابد. "تنا" واژه آرامی به معنی "تدریس شفاهی" است.[4]

دوره امورائی[5] از سال ۲۰۰ میلادی آغاز می‌شود و در سال ۴۹۹ با مرگ راوینا بن هونا به پایان می‌رسد. تدوین *تلمود* به این طبقه از حاخام‌ها (امورائی‌ها) تعلق دارد. "امورا" واژه آرامی به معنای "سخنگو"، "مترجم" و "شارح" است و منظور از آن شارح احکام شریعت (هلاخه) است.[6]

دوره ساوورائی[7] پس از دوره امورائی آغاز شد و در اواخر سده ششم میلادی به پایان رسید. این دوره مباحثه در پیرامون مسائل مندرج در *تلمود* است. با پایان این بحث‌ها *تلمود* بسته شد و به صورت **احکام شرعی** درآمد. در این دوره چیز جدیدی بر *تلمود* افزوده نشد و کار ساوورائی‌ها منظم‌کردن و تبویب آن بود و افزودن شرح و توضیحات ضرور بر مواردی که احساس نیاز می‌شد. واژه "ساوورا" نیز آرامی است و ظاهرا به معنای

---

[1] Sages
[2] Tannaim
[3] Tanna
[4] ibid, vol. 15, pp. 798- 802.
[5] Amoraim
[6] ibid, vol. 2. pp. 863-875.
[7] Savoraim

"پیروی" و "تبعیت" است.[1]

از اواخر سده ششم تا اوایل سده یازدهم میلادی، روسای حوزه‌های علمیه یهودیان در پامبدیتا و سورا و سپس در بغداد **گائون**[2] نامیده می‌شدند. در سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی روسای حوزه‌های بیت‌المقدس، دمشق و مصر نیز به این نام شهرت یافتند. منشاء این واژه معلوم نیست. در دوره ۴۰۰ ساله گائونی[3] تنها عده اندکی از حاخام‌های بزرگ، در آن سطح که بر اندیشه یهود تأثیر جدی بر جای نهند، پدید شدند.[4]

از میان نسل نخستین حاخام‌های بین‌النهرین و تدوین‌کنندگان *تلمود* به‌ویژه باید به سه تن اشاره کرد:

راو اباریخا،[5] بنیانگذار حوزه سورا، نخستین حاخام بزرگ بین‌النهرین به‌شمار می‌رود. زمانیکه از "راو" به معنی مطلق کلمه سخن می‌رود منظور اوست. در نیمه دوم سده دوم میلادی در یک خانواده ثروتمند یهودی در جنوب بین‌النهرین به دنیا آمد. احتمالا پدرش در دستگاه اشکانیان مقامی داشت. در جوانی به بیت‌المقدس رفت و در نزد خویشاوندانش به تجارت پرداخت. سپس در "بیت دین" یهودا ناسی به تحصیل پرداخت. پیش از بازگشت به نزد یهودا ناسی بار یافت و اجازه یافت که در بین‌النهرین به امور یهودیان رسیدگی کند. مدتی میان فلسطین و بین‌النهرین در تردد بود تا سرانجام در سال ۲۱۹ میلادی در سورا استقرار یافت و "بیت دین" خود را تأسیس کرد.[6] تعداد شاگردان اباریخا در حوزه سورا ۱۲۰۰ نفر گزارش شده اند.[7]

پس از راو اباریخا، **شموئیل مر**[8] به حاخام بزرگ یهودیان بین‌النهرین بدل شد. خانواده شموئیل از مهاجرین جدید به بین‌النهرین بودند؛ در این سرزمین به ثروت

---

[1] ibid, vol. 8, p. 656; vol. 14, pp. 920-921.

[2] Gaon

[3] Geonim

[4] ibid, vol. 7, p. 315.

[5] Rav Abba Aricha

[6] ibid, vol. 6, p. 1025; vol. 13, pp.1576-1579.

[7] Ben-Sasson, ibid, p. 377.

[8] Samuel Mar

"مر" (Mar) به معنی "آموزگار" است و این عنوان در زمان اشکانیان در ایران رواج داشت. مانی خود را "مر آمو" (Mar Ammo) می‌خواند. (Widengren, ibid, p. 35)

فراوان رسیدند و مالک کشتزارهای بزرگ و رعایای فراوان شدند. شموئیل نیز، چون اباریخا، در "بیت دین" یهودا ناسی در بیت‌المقدس تحصیل کرد و به بین‌النهرین بازگشت. او در حوالی نیمه سده سوم میلادی رئیس "بیت دین" نهردعا بود.[1]

در نیمه دوم سده سوم میلادی، **راو هونا**[2] (متوفی ۲۹۷م.) حاخام بزرگ یهودیان بین‌النهرین بود. طبق روایات *تلمود*، در جوانی در روستایی در نزدیکی قلعه سورا می‌زیست. ابتدا "فوق‌العاده فقیر بود و شبانی می‌کرد" و در پایان عمر "بسیار ثروتمند". هونا مهم‌ترین شاگرد راو اباریخا است. پس از مرگ راو و شموئیل، ریاست حوزه سورا را به دست گرفت و چهل سال (۲۵۷-۲۹۷) در این سمت بود. اقتدار فقهی‌اش بر نسل‌های معاصر و پسین غلبه داشت و شاگردان او به "مکتب هونا" شهرت دارند.[3]

چنانکه گفتیم، از آغاز سده سوم میلادی در رأس یهودیان بین‌النهرین نهاد "شاه داوودی" (رش گلوتا) جای گرفت. *دایره‌المعارف یهود* از نقش جدی این نهاد در افزایش ثروت یهودیان یاد می‌کند و اهمیت آن را چنین می‌نمایاند:

تمرکز عظیم یهودیان در امپراتوری ایران [بین‌النهرین] در زیر رهبری "شاه داوودی" [رش گلوتا] شکوفا شد، شمار آنان افزایش یافت و اقتصادی مرفه یافتند. یک قشر وسیع زمیندار [کشاورز] در میان یهودیان ایجاد شد و برخی به تجارت و صنعت اشتغال داشتند.[4]

الیگارشی حاخامی با "شاه داوودی" پیوند همبسته داشت و انتساب ایشان را به "خاندان داوود"، که پایه مشروعیت‌شان تلقی می‌شد، تأیید می‌کرد. هر چند نشانه‌هایی از تعارض برخی از این حاخام‌ها با "شاه داوودی" در اواخر سده سوم نیز در دست است.[5]

در زمان فروپاشی دولت اشکانی و صعود ساسانیان **مر اوکبای اول**[6] (۲۱۰-۲۴۰م.) در این منصب جای داشت. می‌دانیم که در این زمان حاخام‌های بین‌النهرین از او تبعیت می‌کردند تا بدانجا که **وی راو اباریخا رئیس حوزه سورا را، به‌رغم جایگاه روحانی**

---

1 *Judaica*, vol. pp. 786-788.
2 Rav Huna
3 ibid, vol. 8, p. 1074; Ben-Sasson, ibid, p. 378.
4 *Judaica*, ibid, vol. 8, pp. 651-652.
5 ibid, vol. 6, p. 1027.
6 Mar Ukba I

برجسته‌اش، مجبور کرد تا کنترل بازار قیمت کالاها را در منطقه به دست گیرد.[1] این نشانه پیوند عمیق "شاه داوودی" و الیگارشی حاخامی با تکاپوهای مالی و اقتصادی است. شموئیل، رئیس حوزه نهردعا، با اوکبا رابطه نزدیک داشت زیرا استاد او بود؛ و به این دلیل در زمان رسیدگی اوکبا به امور یهودیان در کنارش حضور می‌یافت. در زمان تکاپوی شموئیل، قلعه نهردعا محل استقرار "شاه داوودی" و دربار او نیز بود.[2] در سده‌های بعد، با از میان رفتن نسل حاخام‌های برجسته تلمودی، استقلال و اقتدار "شاه داوودی" افزایش یافت. روسای حوزه‌های سورا و پامبدیتا به‌وسیله او منصوب می‌شدند و وی گاه به عزل و نصب مکرر ایشان دست می‌زد.[3]

الیگارشی یهودی و ایران

با سقوط دولت هخامنشی، سرزمین بین‌النهرین بیش از دو سده در زیر سلطه حکمرانان یونانی/ سلوکی قرار گرفت. سرانجام، در سال ۱۲۰ پیش از میلاد، پس از یک دوره طولانی ستیز با سلوکی‌ها، مهرداد دوم، پادشاه اشکانی (۱۲۴-۸۷ پیش از میلاد)، حاکمیت ایران را بر بین‌النهرین مستقر ساخت و در سال ۹۶ پیش از میلاد رود فرات به عنوان مرز مشترک ایران و روم تعیین شد. معهذا، کمی بعد توسعه‌طلبی رومی سربرکشید. در سال ۵۳ پیش از میلاد نخستین تهاجم بزرگ رومی‌ها برای اشغال بین‌النهرین آغاز شد. این حمله به شکستی سخت انجامید. در سال ۳۶ پیش از میلاد دومین تهاجم بزرگ رومی‌ها، به فرماندهی **مارک آنتونی**، آغاز شد. این نیز به‌وسیله فرهاد چهارم دفع شد و شکستی بزرگ نصیب رومی‌ها ساخت. از آن پس، تا دورانی طولانی، رومی‌ها دست از دعاوی توسعه‌طلبانه خود به سرزمین‌های ماوراء فرات برداشتند. در اوایل سده دوم میلادی، تهاجم رومی‌ها بار دیگر آغاز شد و آنان در سه نوبت (سال‌های ۱۱۵، ۱۶۵ و ۱۹۷ میلادی) به بین‌النهرین حمله بردند و تیسفون را غارت کردند.[4]

از اوایل سده سوم میلادی، مقارن با غروب دولت اشکانی، تهاجم جدید رومی‌ها به بین‌النهرین آغاز شد. در تابستان سال ۲۱۶ میلادی، **کاراکالا**،[5] امپراتور روم (۱۹۸-۲۱۷)

---

[1] ibid, p. 1025.

[2] ibid, vol. 12, p. 935; vol. 14, p. 787; vol. 15, p. 1511.

[3] ibid, vol. 6, p. 1028; vol. 7, p. 315.

[4] *Americana*, vol. 21, pp. 481-482.

[5] Caracalla

از خاندان سوروس، به شمال بین‌النهرین تاخت و بی آنکه با مقاومتی جدی روبرو شود آن را به تصرف درآورد. در سال ۲۲۰ میلادی، اردشیر، از طایفه ساسانی، در زادگاه خویش فارس به قدرت رسید. او اقتدار خود را بر سراسر ایران گسترد و سرانجام شمال بین‌النهرین را نیز از چنگ رومی‌ها خارج ساخت. دوران اردشیر اول (۲۲۷-۲۴۳) مقارن با حکومت **آلکساندر سوروس**، امپراتور روم، و **جنگ‌های ایران و روم** است. تهدید اردشیر برای رومی‌ها تا بدانجا بود که در سال ۲۳۲ میلادی آلکساندر سوروس شخصا فرماندهی سپاهیان روم را در منطقه به دست گرفت.[۱] گئو ویدنگرن فضای سیاسی بین‌النهرین را در این زمان چنین توصیف کرده است:

> در آغاز سده سوم پس از تولد عیسی مسیح، بین‌النهرین کانون مناقشات سیاسی، نفوذ تعارض‌آمیز فرهنگ‌ها و آئین‌های دینی رقیب بود و مرکز تعارض میان دو امپراتوری روم و ایران... و نیز کانون ستیز میان ادیان.[۲]

رابطه اردشیر ساسانی با یهودیان خصمانه بود. راو اباریخا، که تا پنج سال پس از اردشیر زیست، در *تلمود* از صعود اردشیر ساسانی تصویری منفی به دست داده و از تخریب کنیسه‌های یهودیان به دست ایرانیان یاد کرده است.[۳] نویسندگان معاصر یهودی این سیاست اردشیر را به تعصب فراوان دینی او نسبت می‌دهند.[۴] این پذیرفتنی نیست. **منشاء خصومت بنیانگذار دولت ساسانی با یهودیان بین‌النهرین را باید در پیوند دیرین الیگارشی یهود و اشرافیت روم جستجو کرد.**

گفتیم که تهاجم رومی‌ها به بین‌النهرین بطور عمده به‌وسیله سه حکمران رومی انجام شد: **مارک آنتونی، کاراکالا و الکساندر سوروس.** در میان حکمرانان روم این سه تن بیشترین پیوندها را با الیگارشی یهودی داشتند.

درباره رابطه **مارک آنتونی** با هیرود یهودی پیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که هیرود یک سال پیش از تهاجم مارک آنتونی به بین‌النهرین، در سال ۳۷ پیش از میلاد، به کمک لژیون‌های رومی بیت‌المقدس را اشغال کرد، شاه حشمونی هوادار ایران

---

[۱] ولادیمیر لوکونین، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۸۰.

[2] Widengren, ibid, p. 1.

[۳] امنون نتصر، همان مأخذ، صص ۱۸-۱۹.

[۴] همان مأخذ، ص ۱۸.

را به قتل رسانید و حکومت خود را بنیان نهاد. و گفتیم که هیرود در اجرای اهداف توسعه‌طلبانه امپراتوری روم از سال ۳۱ پیش از میلاد تجاوز به دولت عرب نبطی را در شرق آغاز کرد و مواضع خود را در نزد رومی‌ها به عنوان "مسئول نظم و امنیت" منطقه[1] استوار ساخت. قاعدتا در تهاجم مارک آنتونی به بین‌النهرین، هیرود و اتباع او مشارکت داشته‌اند.

در منابع تاریخی از **کاراکالا**، کسی که در زمان فروپاشی دولت اشکانی شمال بین‌النهرین را به تصرف درآورد، به عنوان **دوست نزدیک یهودیان** یاد شده است. جروم،[2] قدیس مسیحی (۳۳۱-۴۲۰)، در حواشی‌اش بر "کتاب دانیال" از **پیوند نزدیک کاراکالا با یهودیان** یاد کرده و در برخی نسخ کهن مکشوفه در کنیسه‌های فلسطین درباره این پیوند سخن رفته است. **رابطه یهودیان با خاندان سوروس چنان عمیق بود که در سنای روم از صعود ایشان به عنوان "پیروزی جناح یهودی" یاد شده است.**[3] یادآوری می‌کنیم که، طبق روایات تلمودی، راو اباریخا، پیش از استقرار نهایی در سورا، مدتی در مسیر فلسطین و بین‌النهرین در تردد بود[4] و این مقارن با تهاجم کاراکالا به شمال بین‌النهرین (۲۱۶ میلادی) است. به عبارت دیگر، مسیر سفرهای اباریخا در این زمان منطقه جنگی به‌شمار می‌رفت. می‌دانیم که **سه سال پس از اشغال شمال بین‌النهرین به‌وسیله رومی‌ها، اباریخا حوزه سورا را در شمال فرات تأسیس کرد** (۲۱۹ میلادی)؛ و این کانون طی سده‌های متمادی مرکز اصلی یهودیان در منطقه بین‌النهرین و شبه جزیره عربستان بود.

درباره پیوند عمیق یهودا ناسی با خاندان سوروس، به‌ویژه با آلکساندر سوروس، و ریاست او بر یهودیان بین‌النهرین پیشتر بطور مشروح سخن گفته‌ایم. بدینسان، شناخت علل واقعی خصومت اردشیر و ایرانیان با یهودیان بین‌النهرین کار دشواری نیست و قطعا باید منشاء آن را در علل سیاسی جست نه در "تعصب دینی"! این رویکرد تجاهلی بیش نیست.

اقتدار دولت ساسانی و صعود **شاپور اول** (۲۴۳-۲۷۳)، پسر اردشیر، مقارن با دگرگونی عمیق در وضع اجتماعی و سیاسی امپراتوری روم است.

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 241.

[2] St. Jerome

[3] *Judaica*, vol. 5, pp. 156-157.

[4] ibid, vol. 13, p.1576.

با **سقوط خاندان سوروس** دورانی پنجاه ساله (۲۳۵-۲۸۴) از تاریخ روم آغاز شد که "دوران هرج و مرج"[1] نام دارد. این دوران بحران سیاسی، آشوب و وخامت روزافزون وضع مردم در سراسر امپراتوری است. در این پنجاه سال، امپراتوری روم در زیر فشار اقوام توتونی[2] اروپا در غرب و ایرانیان در شرق وضع دشواری یافت و ساختار سیاسی روم چنان ناپایدار شد که دوازده امپراتور، شبه امپراتور و حکمران به قدرت رسیدند و سقوط کردند. امنیت از سراسر امپراتوری رخت بربست. نه تنها شاهراه‌ها و روستاها بلکه شهرها نیز در معرض تجاوز گروه‌های آشوبگر بود.[3] درست در این زمان، فرایندی متضاد در ایران رخ داد و خاندان ساسانی بنیان‌های یک ساختار سیاسی منظم و قدرتمند را استوار ساخت. شکست روم در جنگ با ایران (۲۶۰ میلادی) و به اسارت درآمدن امپراتور والریان[4] اوج نگونبختی رومیان است. از درون "هرج‌ومرج رومی"، جنبش نیرومند مسیحی سربرکشید و مرحله‌ای جدید را در تاریخ این امپراتوری بنیاد نهاد. در سال ۳۱۳ میلادی فرمان تاریخی قسطنطین صادر شد. **این حوادث اهمیت کانون ایرانی بین‌النهرین را در نزد الیگارشی یهودی افزایش یافت و آنان سیاست نزدیکی به شاپور و دولت ساسانی را پیش گرفتند.** این تحول با نام **شموئیل مر**، رئیس حوزه نهردعا، در پیوند است.

در روایات تلمودی از شاپور اول به نیکی یاد شده و نویسندگان معاصر یهودی دوران شاپور را دوران رفاه یهودیان در بین‌النهرین و ایران توصیف می‌کنند.[5]

پیشینه آشنایی شاپور با یهودیان قاعدتا به زمان ولیعهدی او می‌رسد؛ آنگاه که اردشیر وی را در سمت حکمران بین‌النهرین منصوب کرد. شموئیل به عنوان منجم شهرت داشت و این پایه‌ای شد برای حضور او در دربار شاپور و ایجاد رابطه دوستانه شخصی با ولیعهد/ پادشاه ایران.[6] شموئیل به دلیل پیوند با شاپور چنان اقتدار یافت که وی را گاه "شاپور ملکا" (ملک شاپور) می‌خواندند.[7] امنون نتصر، نویسنده معاصر یهودی،

---

[1] The Roman Anarchy

[2] Teutonic

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 343.

[4] Valerian

[5] همان مأخذ، ص ۲۱.

[6] *Judaica*, vol. 14, pp. 786-787.

[7] همان مأخذ، ص ۲۳.

می‌نویسد:

نام شاپور اغلب با نام شموئیل، رئیس آکادمی معروف نهردعا، در *تلمود* یاد می‌گردد... از *تلمود* چنین برمی‌آید که شموئیل و شاپور نشست و برخاست‌هایی داشته‌اند و این راب روحانی گاه به گاه به اماکن زرتشتیان نیز قدم می‌نهاده است... *تلمود* می‌نویسد که شاپور دوست داشت در عید سوکوت (سایه‌بندان) شیرین‌کاری‌هایی که شموئیل با جام‌های شراب می‌کرد تماشا کند.[۱]

شموئیل تنها یهودی مرتبط با دربار شاپور نبود. می‌دانیم که پادشاه ایران با حاخام دیگر به‌نام **مر یهودا** (متوفی ۲۹۹م.) نیز "رابطه دوستی داشت. این دوستی بقدری صمیمانه بود که مر یهودا گاه به گاه در کاخ سلطنتی شاپور می‌خورد و می‌خوابید... *تلمود* تأکید می‌کند که شاپور در مورد غذای کاشر برای میهمانان عزیز خود از هیچگونه تدارک لازمی کوتاهی نمی‌کرد. راب [راو]، رهبر روحانی آکادمی سورا، که پنج سال آخر زندگانی‌اش در دوره شاپور گذشته است، شاه ایران را به لقب "نکوکار" می‌خواند."[۲]

این روایات تلمودی هر قدر اغراق‌آمیز جلوه کند، باز بیانگر پیوند استوار الیگارشی حاخامی با دربار شاپور اول است. درست در این زمان است که حوزه نهردعا، به ریاست شموئیل، به اوج شکوفایی خود رسید و راو یهودا حوزه پامبدتیا را تأسیس کرد. این دو کانون مهم یهودی‌نشین در نزدیکی پایتخت ایران ساسانی واقع بود.

روایات یهودی بیانگر تکاپوی نهاد "رش گلوتا" (شاه داوودی) در زمان شاپور اول و پس از آن است.

پیشتر درباره پیوند نزدیک شموئیل با اوکبای اول، "شاه داوودی" یهودیان، سخن گفته‌ایم. *دایرةالمعارف یهود* نام "شاهان داوودی" را، از درگذشت اوکبای اول تا پایان سلطنت ساسانیان، به شرح زیر ثبت کرده است: **هونای دوم**[3] (۲۴۰-۲۶۰)، **ناتان اول**[4] (۲۶۰-۲۷۰)، **نحمیا**[5] (۲۷۰-۳۱۳)، **مر اوکبای دوم**[۱] (۳۱۳-۳۳۷)، **هونای سوم**[۲] (۳۳۷-

---

۱ همان مأخذ، ص ۲۱. و نیز بنگرید به: امنون نتصر، "شاهان ساسانی در *تلمود*، شاپور اول، شاپور دوم و یزدگرد اول"، *یادنامه* سعید *نفیسی*، تهران: انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۵۱، شماره ۱۲، صص ۹-۲۳.

۲ امنون نتصر، همان مأخذ، صص ۲۳-۲۴.

3 Huna II

4 Nathan

5 Nehemiah

۳۵۰)، ابا[۳] (۳۵۰-۳۷۰)، ناتان دوم[۴] (۳۷۰-۴۰۰)، کاهانای اول[۵] (۴۰۰-۴۱۵)، هونای چهارم[۶] (۴۱۵-۴۴۲)، مر زوترای اول[۷] (۴۴۲-۴۵۵)، کاهانای دوم[۸] (۴۵۵-۴۶۵)، هونای پنجم[۹] (۴۶۵-۴۷۰)، هونای ششم[۱۰] (۴۸۴-۵۰۸)، مر زوترای دوم[۱۱] (۵۰۸-۵۲۰)، اهونای[۱۲] (؟-۵۶۰)، حفنای[۱۳] (۵۶۰-۵۸۰)، حنینای[۱۴] (۵۸۰-۵۹۰) و بوستان[۱۵] (۶۱۸-۶۷۰).[۱۶]

اینان شخصیت‌هایی واقعی‌اند، نه خیالی، که در تمامی دوران ساسانی و پس از آن، اداره "دولت پنهان" خود را با اقتدار تمام به دست داشتند. **تکاپوی دولت غیررسمی یهود قطعا با اختیارات و اقتدارات و قوانین دولت‌های ملی معارض بود و این تعارض، چنانکه خواهیم دید، گاه به شکلی خشن نمود می‌یافت. لذا، الیگارشی یهودی می‌کوشید تا ساختار این دولت غیررسمی را از مردم سرزمین‌های میزبان پنهان کند و این بنیانی شد برای سنن و میراث غنی پنهانکاری یهودی. این ویژگی دیگر ساختار اجتماعی یهودیت جدیدی است که در دوران تلمودی شکل نهایی خود را یافت.** حتی پادشاهی چون شاپور اول، به‌رغم پیوند نزدیکش با حاخام‌های یهودی، تکاپوی خودسرانه این "دولت پنهان" را برنمی‌تافت.

در روایات تلمودی می‌خوانیم که در نخستین سال سلطنت شاپور اول، یکی از سران

---

[1] Mar Ukba II
[2] Huna III (Huna Mar I)
[3] Abba
[4] Nathan II
[5] Kahana I
[6] Huna IV
[7] Mar Zutra I
[8] Kahana II
[9] Huna V
[10] Huna VI
[11] Mar Zutra II
[12] Ahunai
[13] Hofnai
[14] Haninai
[15] Bustanai
[16] *Judaica*, vol. 6, p. 1024.

جامعه یهودی بین‌النهرین، به‌نام کاهانا، از بین‌النهرین می‌گریزد و به فلسطین پناه می‌برد. او از شاگردان راو اباریخا و از نزدیکان شموئیل است. علت فرار او را قتل یک یهودی ذکر کرده‌اند. مقتول تهدید می‌کند که از یهودی دیگر نزد مقامات دولتی ایران شکایت برد و به این دلیل کاهانا او را به قتل می‌رساند.[1] قاعدتا این اقدام تجاوزکارانه دولت ایران را به خشم آورد و کاهانا از ترس مجازات به بیت‌المقدس گریخت. در پی این ماجرا، شموئیل رساله‌ای تدوین کرد با عنوان "قانون دولت، قانون است". طبق این حکم تلمودی، شموئیل به شاپور تضمین داد که **قانون دولت ایران قانون یهودیان نیز هست.** روشن است که این تکاپو بمنظور خاموش کردن خشم شاپور و مرتفع ساختن ظن او به استقلال سیاسی پنهان یهودیان بود. *دایرةالمعارف یهود*، پس از ذکر این ماجرا، می‌نویسد: ولی تلمود هیچ اشاره‌ای نکرده است که آیا "شاه داوودی" در این مذاکرات شرکت داشت یا خیر؛ و آیا این تضمین مورد قبول او بود یا نه؟[2]

به عبارت دیگر، **در این "فتوای" شموئیل یک دوگانگی ذاتی نهفته است. از سویی به عنوان یک اصل تلمودی قابل ارائه به دولت‌های میزبان است و از سوی دیگر به دلیل عدم تأیید آن از سوی عالیترین نهاد ذیصلاح یهود، یعنی "شاه داوودی"، فاقد "حجت شرعی" است و برای یهودیان حکمی مقبول و مطاع به‌شمار نمی‌رود. *دایرةالمعارف* یهود می‌افزاید یهودیان در طول تاریخ پسین این اصل تلمودی را که "قانون دولت قانون [یهودیان] است" به رسمیت نمی‌شناختند و به ساختارهای "خودمختار" خود وفادار بودند. به علاوه، در مقابل این نظر شموئیل، حکم تلمودی دیگری از سعدیه گائون، بزرگترین حاخام دوره گائونی، موجود است که یهودی را تنها به اعتبار قوانینش یک "ملت" می‌شناسد. ("یهودیان یک ملت‌اند به دلیل قانون‌شان")**[3]

دقیقا به این دلیل است که یهودیان در طول تاریخ خویش عموما در محلات جداگانه می‌زیستند. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*،

> **[یهودیان] جدایی مکانی از پیروان سایر ادیان و اعضای سایر گروه‌های قومی و صنوف را ترجیح می‌دادند؛ زیرا این انزوای اقلیمی برای ایشان امکان بهره‌مندی از دستاوردهای حیات تداوم‌بخش دینی، آموزشی و اجتماعی را فراهم می‌ساخت. به علاوه، غریزه بقاء خود انسجام جمعی را بر ایشان تحمیل می‌کرد: ایجاد جبهه‌ای**

---

[1] ibid, vol. 10, p. 677.

[2] ibid, vol. 6, p. 1025; vol. 14, pp. 786-787.

[3] ibid, vol. 3, p. 922.

واحد در برابر دنیای خارج که عموما دشمن بودند... به این دلیل، بـه‌رغم همـه تنـوع ساختاری و کارکردی که در شرایط بغرنج کشورها... وجود داشت، جوامع خودمختـار یهودی توانستند تداوم گذشته خویش و وحدت ضرور با یهودیان دورافتاده را تـأمین کنند.[1]

از دوران شاپور اول، و درسـت در زمـانی کـه یـهودیان در دربـار او از مقـامی شـامخ برخوردارنـد، سیاسـت "فشـار دینـی" بـه شـکلی واقعـی آغـاز می‌شـود ولـی آمـاج آن مسیحیان‌اند نه یهودیان. لوکونین موج رو به گسترش مسیحیت را در ایـن زمـان چنیـن توصیف کرده است:

آئین مسیح بزرگترین نیروی اندیشه‌ای آن روزگار بود. آئین نامبرده که تـا چنـدی پیش اندیشه و آئین مخالفان امپراتوری روم بود و پیروان آن آئیـن از سـوی دولـت مورد پیگرد و فشار بودند، علیرغم پیگرد و فشار و شاید به سـبب آن، سـازمانی بـا انضباط آهنین و نفوذی محسوس یافت. در استان‌های مجاور ایران و حتـی در خـود ایران (در میشان، شوش، ریو اردشیر و بحرین) به سال ۲۲۵ میلادی مرکزهای ویژه اسقف‌های مسیحی پدید آمد.[۲]

شاپور برای مقابلـه بـا مـوج گسـترش مسـیحیت در ایـران، بـه‌ویژه در بین‌النـهرین، سیاست خشن سرکوب مسیحیان را آغاز کرد و همزمان کوشید تا آئین مانی را به "دیـن رسمی" امپراتوری ساسانی بدل کند:

مانی (۲۱۶-۲۷۷) در یک خاندان اشرافی اشکانی در تیسفون به دنیـا آمـد. پـدرش، پاتیک،[3] به مباحث دینی سخت علاقه داشت و مادرش، مریم، احتمالا از طریق مـادر بـه مسیحیان ارمنستان نسب می‌برد.[4] مانی، به فرمان شاپور، تدوین دین رسمی ساسـانی را آغاز کرد. در سال ۲۴۳ میلادی، شاپور در روز تاجگذاری خود مانی ۲۷ ساله را به عنـوان "بنیادگذار آئین نو که می‌توانست خواست‌های همه آئین‌های موجود را یکی گردانـد و از آنان پا فراتر نهد و آئین جهانی یگانه‌ای عرضه کند به حضور پذیرفت. مانی کتاب خود را که *شاپورگان* نام داشت به پیشگاه شاهنشاه تقدیم نمود."[۵] مـانی در تدویـن آئیـن خـود

---

[1] ibid.

[۲] لوکونین، همان مأخذ، ص ۱۱۵.

[3] Patik

[4] Widengren, ibid, p. 23.

[۵] همان مأخذ، ص ۱۱۸.

عنایتی به یهودیت نداشت و این در حالی است که از مسیحیت بهره فراوان برده بود.[۱] یکی از نویسندگان معاصر یهودی حتی موضع مانی نسبت به مسیحیت را "مثبت" و به یهودیت "منفی" ارزیابی می‌کند.[۲]

در زمانی که مانی در مقام "پیامبر رسمی" امپراتوری ساسانی در اوج شوکت و افتخار خود بود، در دستگاه شاپور اول موبدی به‌نام **کرتیر**[۳] حضور داشت. در یکی از کتیبه‌های شاپور اول، که بیست سال پس از مراسم اهداء "شاپورگان" حک شده، کرتیر مقامی کوچک دارد و نام او در ردیف آخرین نام‌ها آمده است. این اشراف‌زاده دون‌پایه کمی پس از مرگ شاپور به مردی قدرتمند بدل شد و بزرگترین رقیب و خصم مانی. او سرانجام نه تنها مانی و مانی‌گری را از میدان به در کرد بلکه **خود در مقام نخستین "موبدان موبد" دولت ساسانی بنیانگذار دین رسمی ایران ساسانی شد.**

با مرگ شاپور، پسرش **هرمزد اول** به سلطنت رسید. ظاهرا او مانی را تکریم کرد و آئینش را مورد حمایت قرار داد.[۴] معهذا، دولت هرمزد مستعجل بود. کمی بعد سقوط کرد و برادرش، **بهرام اول**، به سلطنت رسید.

در دوران سه ساله سلطنت بهرام (۲۷۴-۲۷۶) کرتیر از نفوذ فراوان برخوردار شد و با توطئه او مانی ۶۰ ساله به قتل رسید.[۵] این سرآغاز اقتدار کرتیر است. کرتیر در مقام "موبدان موبد" جای گرفت و قلع و قمع مسیحیان و پیروان مانی را آغاز کرد. دوران بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳) را اوج اقتدار کرتیر می‌دانند. در این زمان کرتیر حکمران دینی مقتدر ایران است. معهذا، و به‌رغم کشتار وسیع مسیحیان و مانویان، در روایات تلمودی اشاره‌ای به آزار یا قتل یهودیان در زمان کرتیر مندرج نیست.

سیاست پیگرد مسیحیان در دوران طولانی سلطنت **شاپور دوم** (۳۰۹-۳۷۹) نیز با شدت ادامه داشت. در این زمان، به دلیل گروش قسطنطین به آئین مسیح، تهدید مسیحیت اهمیتی مضاعف یافت. از این پس، پادشاهان ساسانی به مسیحیان به عنوان "خیانتکاران بالقوه" و ستون پنجم رومی‌ها می‌نگریستند و در کشتار آنان تردید

---

[1] *Judaica*, vol. 6, p. 1025.

[۲] همان مأخذ، ص ۲۲.

[3] Kartir

[4] Widengren, ibid, p. 37.

[5] ibid, pp. 38-41.

نداشتند.[۱]

مهم‌ترین تحول فرهنگی و سیاسی که در اواخر سده سوم و نیمه اول سده چهارم میلادی در ایران رخ داد ظهور **آئین زرتشت** به عنوان دین رسمی دولت ساسانی بود. بدینسان، **راهی که با مانی آغاز شد با کرتیر به فرجام رسید.**

زمان زندگی زرتشت معلوم نیست. در این زمینه آراء متشتت و متعدد وجود دارد که همه بر حدس و قرینه استوار است. دورترین زمانی که برای زرتشت قایل شده‌اند سده هیجدهم و نزدیک‌ترین آن سده ششم پیش از میلاد است.[۲] زرتشت‌گرایان ایرانی به هرچه کهن‌تر جلوه دادن آئین زرتشت تمایل دارند. ذبیح بهروز زمان زرتشت را ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد و احمد تفضلی بین ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد می‌دانند.[۳] امروزه محققین عموماً زمان زندگی زرتشت را سده ششم پیش از میلاد می‌دانند.[۴]

چه زمان زرتشت را در هزاره دوم پیش از میلاد و چه در سده ششم پیش از میلاد بدانیم، یک اصل مسلم است: در زمان هخامنشیان یا آئین زرتشت وجود نداشت یا تنها یک آئین محدود بومی، شاید در گوشه‌ای دوردست از سرزمین‌های شرقی ایران و شاید در آسیای میانه، بود؛ بهر تقدیر آئین شناخته شده و مقبول همگان یا بخش قابل اعتنایی از مردم ایران و به طریق اولی دین رسمی دولت هخامنشی نبود. برخی ایران‌شناسان- چون هارله،[۵] دارمستتر،[۶] کاسارتلی،[۷] زودربلوم،[۸] گری،[۹] الدنبرگ،[۱۰] مولتن،[۱۱] مور،[۱] پراشک[۲] و نیبرگ[۳]- بر این نظرند.[۴] هنریک ساموئل نیبرگ، ایران‌شناس

---

[1] *Americana*, vol. 21, p. 740.

[۲] ژاله آموزگار و احمد تفضلی، *اسطوره زندگی زرتشت*، تهران: کتابسرای بابل، ۱۳۷۰، صص ۱۳-۲۰.

[۳] جان هینلز، *شناخت اساطیر ایران*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: کتابسرای بابل- نشر چشمه، ۱۳۷۱، زیرنویس ص ۱۲.

[4] Ilya Gershevitch, "Zoroaster", *Americana*, vol. 29. p. 812.

[5] de Harlez

[6] Darmesteter

[7] Casartelli

[8] Soderblom

[9] Gray

[10] Oldenberg

[11] Moulton

ایران‌شناس سوئدی، در این زمینه بحثی مبسوط ارائه داده است. او از جمله بر اساس آداب و رسوم غیر زرتشتی و حتی ضد زرتشتی متداول در زمان هخامنشی، چون رسم اندودن مردگان به موم و خاک‌سپاری آنها و قربانی کردن جانوران، فرضیه زرتشتی بودن هخامنشیان را مردود می‌شمرد و به این نتیجه قطعی می‌رسد که "هخامنشیان هیچ جایی در تاریخ ویژه دین زردشتی ندارند."[۵]

می‌دانیم که هخامنشیان اجساد خود را در گور می‌نهادند، مقابری که به‌ویژه در پیرامون تخت‌جمشید برجاست، و اسکندر جسد حنوط شده کورش را دیده است. نیبرگ می‌نویسد:

> من پیش از این به مناسبتی از طرفداران زردشتی بودن داریوش مخصوصاً این پرسش را کرده بودم که اختلاف میان آئین به خاک سپردن مرده نزد هخامنشیان و زردشتیان را چگونه توجیه می‌کنند: هخامنشیان مردگان را زیر خاک دفن می‌کردند، زردشتیان مرده را در هوای آزاد می‌گذاشتند. پاسخ این پرسش را همچنان به من بدهکارند. افسوس می‌خورم که این پرسش را جدی نگرفتند. این پرسش اهمیت بنیادین دارد. انسان نمی‌تواند که زردشتی باشد و در عین حال مردگان خود را در خاک دفن کند. اسناد زردشتی در این باره به اندازه کافی آگاهی روشن می‌دهند.[۶]

به‌نوشته گیرشمن، حفاری‌های باستان‌شناسی پیشینه آداب تدفین زرتشتی را تنها تا عهد ساسانی می‌شناسد و تنها در این زمان است که "برج‌های خاموشی" به پا شد.[۷] در دوران سلوکی و اشکانی نیز آئین زرتشت یا وجود نداشت یا دین شناخته شده و همگانی نبود. قربانی کردن جانوران و مقابر عهد اشکانی، مانند گورستان وسیع شوش، موید این ادعاست.[۸] حتی در دوران آغازین ساسانی نیز آئین زرتشت یا شناخته نبود یا موقع قابل اعتنایی نداشت. لوکونین، که پژوهش مهم خود در تاریخ ساسانی را بر

---

[1] Moor

[2] Prasek

[3] Henrik Samuel Nyberg (تلفظ نام فوق در زبان سوئدی "نوبرگ" است.)

[۴] هنریک ساموئل نیبرگ، *دین‌های ایران باستان*، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۹، ص ۳۵۵.

[۵] همان مأخذ، ص ۳۹۶.

[۶] همان مأخذ، ص ۳۶۳.

[۷] رومن گیرشمن، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۳۹۸.

[۸] همان مأخذ، ص ۳۲۱.

مجموعه غنی سکه‌های آن دوران مبتنی ساخته، در دوران پیش از کرتیر نشانی از آئین زرتشت نمی‌یابد:

نخستین شاهنشاهان ساسانی تنها برگزیده از سوی اهورامزدا نبودند. بر پشت سکه هرمزد یکم، فرزند بزرگتر شاپور، منظره تاجگذاری وی تصویر شده که در آن اهورامزدا، میترا و اناهیتا- که در آن زمان با همسر بزرگ شاهنشاه بانوی بانوان همگون می‌نمود- شهریاری کشور را بدو تفویض داشته‌اند... میترا و اناهیتا... نخستین بار در سکه‌های هرمزد یکم به سال ۲۷۳ منتشر شد... میترا با افسری دارای شعاع‌های زرین، که جزء لایتجزای رب‌النوع آفتاب مشرق‌زمین و هلنیستی است، و اناهیتا با افسر کنگره‌دار اتور اناهیت، بانوی بانوان، زیور یافته‌اند... **در فهرست درباریان اردشیر حتی به یک عنوان و پایه مذهبی برنمی‌خوریم و در فهرست درباریان پسرش، شاپور، تنها از یک موبد یاد شده و آن نیز کرتیر است.** پس از چندی کرتیر به جایگاه‌های والایی رسید و رئیس مذهبی و مربی مذهبی شاهنشاه شد. ولی در سال ۲۶۲ میلادی، که تاریخ نگارش کتیبه شاپور یکم... و مقارن گذشت نیم قرن از آغاز شهریاری دودمان ساسانی در ایران بود کرتیر جایگاه کوچک "هیربد"... را داشت و در فهرست درباریان نام او جزء یکی از آخرین نام‌ها، پس از زندانبان و دروازه‌بان کاخ شاهی، آمده است.[1]

اوستا، کتاب پایه‌ای آئین زرتشت، مجموعه‌ای است شامل ۲۱ "نسک" (کتاب) که گویا اهورامزدا به وسیله زرتشت برای ویشتاسب، پادشاه ایران، نازل کرد. طبق روایت دینکرت، پیش از حمله اسکندر به ایران دو نسخه از *اوستا* در دست پادشاهان هخامنشی بود و اسکندر هر دو را به آتش کشید. سرانجام، اردشیر، بنیانگذار دولت ساسانی، روحانی بزرگی به‌نام **تنسر** را مامور گردآوری نسخ *اوستا* کرد و او پس از وارسی متن‌های موجود یکی را برگزید و آن را *اوستای* واقعی اعلام نمود. از این تنسر رساله‌ای موجود است به‌نام *نامه تنسر*. **محققین عموماً زمان تدوین *نامه تنسر* را سده‌های ششم و هفتم میلادی می‌دانند و انتساب آن را به زمان اردشیر (نیمه اول سده سوم میلادی) مردود می‌شمرند.**[2] لوکونین نیز داستان تنسر را نمی‌پذیرد. به‌زعم او، هم دینکرت و هم *نامه تنسر* متونی ساختگی و متأخرند و "تنسر" شخصیتی غیرواقعی است.

***نامه تنسر* نیز همانند *دینکرت* در آخر روزگار ساسانیان نوشته شده است. این نوشته ساختگی جعلیاتی است دارای جهت خاص. و آگاهانه آن را به نویسندگان متقدم نسبت داده‌اند تا به یاری زمان برای اندیشه‌هایی که در این نوشته‌ها آمده**

---

[1] لوکونین، همان مأخذ، صص ۱۳۵-۱۳۷.

[2] بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۱۶۶-۱۷۰.

حیثیت و اعتبار بیشتری پدید آورند. تنسر از نظر ما همچنان شخصیتی است افسانه‌ای که سیصد سال پس از روزگاری که به زندگی و فعالیت او نسبت داده‌اند از وی سخن رانده‌اند.[۱]

آدولف راپ، محقق آلمانی نیمه سده نوزدهم، مولف کتاب مفصلی است با عنوان *دین و سنن پارسیان و سایر ایرانیان چنانکه نویسندگان یونانی و رومی توصیف کرده‌اند*. خورشیدجی کاما، محقق نامدار پارسی، در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۷۹ این کتاب را به انگلیسی ترجمه و در بمبئی منتشر کرده است.[۲]

به‌زعم آدولف راپ، آئینی که امروزه به نام زرتشتیگری می‌شناسیم یکی از آئین‌های شرقی است و در سرزمینی که طی سده‌های متمادی به نام ایران شناخته شده نشانی از آن در دست نیست. راپ نیز معتقد بود که زرتشتیگری در عهد ساسانی و به عنوان یک "دین درباری و دولتی"، نه "یک دین ملی"، به سرزمین ایران وارد شد.[۳] او می‌نویسد:

> در میان شانزده کشور مختلفی که به وسیله اورمزد آفریده شد نامی از ایران[۴] نیست. به علاوه در هیچ جای *اوستا* نامی از ایران نیست و این عجیب است زیرا در زمان تدوین این کتاب بی‌تردید ایرانیان[۵] ملت غالب بودند.[۶]

و می‌افزاید:

> در *اوستا* هیچ اشاره‌ای به مغ‌ها، روحانیون ایرانی، نیست و به عکس از "آتراوا"،[۷] روحانیون سرزمین‌های شرقی، نام برده شده است.[۸]

---

[۱] لوکونین، همان مأخذ، ص ۱۳۴.

نامه تنسر در نیمه اول سده دوم هجری/ سده هشتم میلادی به‌وسیله ابن‌مقفع از زبان پهلوی به عربی برگردانیده شد. هر دو متن نخستین پهلوی و عربی موجود نیست و متن حاضر به سده‌های بعد تعلق دارد. این رساله در سال ۱۳۱۱ شمسی به‌وسیله مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. چاپ جدید آن در سال ۱۳۵۴ بکوشش مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی است.

[2] Adolph Rapp, "The religion and the customs of the Persians and other Iranians, as described by the Grecian and Roman authors", *The Collected Works of K. R. Cama*, Bombay: The K. R. Cama Oriental Institute, 1968, vol. 1, pp. 1-315.

[3] ibid, p. 21.

[4] Persia

[5] Persians

[6] ibid, p. 6.

[7] Athrava

[8] ibid, p. 7.

این تناقض منجر به ارائه این فرضیه عجیب شد که گویا در ازمنه کهن دو ایران وجود داشته: "**ایران غربی**" و "**ایران شرقی**". آنچه در متون یونانی و رومی آمده مربوط به "ایران غربی" است و آنچه در *اوستا* مندرج است به "ایران شرقی" تعلق دارد.[1]

به‌نوشته گیرشمن، کتیبه بزرگ شاپور اول در نقش رستم ثابت می‌کند متون مقدسی که امروز به‌نام *اوستا* شناخته می‌شود در زمان انشاء و حک این کتیبه (۲۶۲ میلادی) هنوز وجود نداشته است.[2]

"مسئله *اوستا*" معضل پژوهشگران امروزین نیز هست. به مقالات مندرج در *دایره‌المعارف ایرانیکا* توجه کنیم:

کلنس به درستی به این معما توجه کرده که چرا به‌رغم ابداع خط میخی در دوران هخامنشیان هیچ کتیبه‌ای که در آن نشانی از *اوستا* باشد در دست نیست.[3]

گنولی می‌نویسد:

> غیرممکن است مکان جغرافیایی خاصی را برای زبان اوستایی تعیین کرد... ارجاعات جغرافیایی *اوستا* محدود به مناطقی از شرق فلات ایران و **مرزهای ایران و هند** است. به علاوه، متون کهن ایرانی به زبانی غیر از زبان اوستایی نوشته شده‌اند.[4]

معضل عجیب دیگر، خطی است که به‌نام "اوستایی" می‌شناسیم:

پژوهشگران الفبای اوستایی را ساخته‌ای جدید و متأثر از الفبای یونانی می‌دانند.[5] به‌نوشته هوفمن، **الفبای اوستایی "بی هیچ تردید بر اساس الفبای یونانی" ابداع شده که در زمان شاپور اول در ایران کاملا شناخته شده بود.** هوفمن احتمال می‌دهد این الفبا در عهد شاپور دوم اختراع شده باشد.[6] هوفمن نیز چون دیگران زمان تدوین *اوستا* را دوران شاپور دوم می‌داند و آن را تلاشی می‌شمرد برای استقرار یک دین منسجم مرتبط با قدرت سیاسی دولت ساسانی برای مقابله با مسیحیت، بوداییگری و مانویت؛ ادیانی که بر کتب مقدس خود استوار بودند.[7] و سرانجام، باید بیفزائیم که **کهن‌ترین**

---

[1] ibid, p. 8.

[2] گیرشمن، همان مأخذ، ص ۳۲۲.

[3] J. Kellens, "Avesta", *Iranica*, vol. III, pp. 35-36.

[4] G. Gnoli, "Avestan Geography", ibid, p. 44.

[5] Kellens, ibid, p. 36.

[6] K. Hoffmann, "Avestan Language", ibid, p. 50.

[7] Kellens, ibid, p. 36.

اشاره به‌نام *اوستا* به کتیبه کرتیر تعلق دارد.

خویشاوندی آئین زرتشت و یهودیت از حوالی دهه ۱۸۷۰ مورد توجه پژوهشگران قرار گرفت.

فردریک اشپیگل، ایرانشناس آلمانی، در رساله‌ای با نام *اوستا و سِفر پیدایش؛ رابطه ایرانیان و یهودیان*، مدعی است که قطعاً قوم بنی‌اسرائیل از *اوستا* تأثیر گرفته‌اند زیرا معاصر هخامنشیان بوده و نمی‌توانسته‌اند از تأثیر این قدرت بزرگ جهان آن روز برکنار باشند.[1]

نظریه اشپیگل بر اساس این فرضیه شکل می‌گیرد که بپذیریم ایرانیان در دوره هخامنشی پیرو آئین زرتشت بوده و کتاب مقدسی به‌نام *اوستا* نیز داشته‌اند؛ فرضیه‌ای که اثبات‌پذیر نیست.

سِر جیوانجی مودی، محقق پارسی، در *یادداشت‌های ماسونی* خود ضمن تأیید نظر اشپیگل مدعی است "تأثیر *اوستا* بر یهودیت بی‌شک عظیم است... و آئین یهود تا حدودی به آئین زرتشت وامدار است."[2] اگر بپذیریم که *اوستا* متنی است تدوین شده در سده چهارم میلادی این تأثیر را باید برعکس شمرد و جمله جیوانجی مودی را به این شکل بازنویسی کرد: "تأثیر یهودیت بر *اوستا* بی‌شک عظیم است..."

روایات تلمودی از رابطه نزدیک حاخام‌های بین‌النهرین با شاپور دوم و مادرش، ایفرا هرمزد، روایت می‌کنند.

شاپور هفتاد سال سلطنت کرد. این نشان می‌دهد که در کودکی به سلطنت رسید و در سال‌های نخست مادرش قدرت را به دست داشت. گفته می‌شود که راوا، رئیس حوزه پامبدیتا (که در این زمان در ماحوزا مستقر بود)، با دربار شاپور رابطه نزدیک داشت. راوا بسیار ثروتمند بود. او سرمایه‌ای از ثروتمندان یهودی گرد آورد و برای جنگ با رومی‌ها در اختیار شاپور قرار داد. ایفرا هرمزد، ملکه مادر، با راوا رابطه نزدیک داشت و گاه برایش پول می‌فرستاد تا در میان فقرا تقسیم کند.[3]

از راو حما و راو اشی نیز به عنوان نزدیکان شاپور دوم یاد شده است.

---

[1] Fr. Spiegel, *Avesta and The Genesis, or the Relations of the Iranians to the Semites,* Tran. by K. R. Cama, Bombay: The Times of India Press, 1880.

[2] Jivanji Modi, *Masonic Papers,* Bombay: 1913, p. 166.

[3] *Judaica,* vol. 13, pp. 1579- 1580.

راو حما،[1] پس از راوا رئیس حوزه پامبدیتا (۳۵۶-۳۷۷) بود و به تجارت نیز اشتغال داشت. زمانی شاپور از او درباره منشاء آئین تدفین یهودیان در "تورات" پرسید و حما در پاسخ ماند. احا بن یعقوب،[2] حاخام دیگر، ماجرا را شنید و گفت: "دنیا به‌وسیله احمق‌ها اداره می‌شود. چرا به آیه ۲۳ باب ۲۱ 'سفر تثنیه' اشاره نکرد؟"[3]

راو اشی،[4] که به "ربنا"[5] (آقای ما) شهرت داشت، مقتدرترین حاخام اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم در بین‌النهرین است. در سال ۳۷۱ به ریاست حوزه سورا رسید و ۵۶ سال ریاست روحانی یهودیان بین‌النهرین را به دست داشت. شمار شاگردان او را "صدها نفر" ذکر کرده‌اند. حاخام‌هایی که از مکتب او پدید شدند به "ربی‌های مکتب راو اشی" شهرت دارند و مهم‌ترین آنان **راوینای اول** (متوفی ۴۲۲) است. راو اشی همان کسی است که کار گردآوری و تدوین *تلمود* را آغاز کرد. راو اشی "ثروتی عظیم" داشت و چنان متنفذ بود که حتی هونا بن ناتان، "شاه داوودی"، اقتدار او را به رسمیت می‌شناخت. *تلمود* می‌گوید:

> از زمان ربی یهودا ناسی دانایی [قدرت روحانی] و بزرگی [قدرت سیاسی و مالی] در یک تن به سان راو اشی تمرکز نیافته است.[6]

بدینسان، باید او را مقتدرترین حاخام یهودی پس از یهودا ناسی شمرد. **همانگونه که یهودا ناسی با اتکاء بر قدرت و ثروت خود از طریق تدوین *میشنا* شالوده‌های یهودیت جدید را بنیان نهاد؛ راو اشی با تدوین *تلمود* این شالوده را به شکل نهایی استوار ساخت.**

معهذا، به‌رغم نزدیکی با یهودیان، تکاپوی الیگارشی یهودی و ساختار سیاسی پنهان آن گاه خشم شاپور دوم را نیز، چون شاپور اول، برمی‌انگیخت. در روایات تلمودی است که به دستور راوا یک یهودی را به سختی شلاق زدند و او در زیر ضربات شلاق مرد. شاپور از این حرکت سخت برآشفت و دستور قتل راوا را صادر کرد ولی با شفاعت

---

[1] Hama
[2] Aha b. Jacob
[3] "بدنش در شب بر دار نماند. او را البته در همان روز دفن کن زیرا آنکه بر دار آویخته شود ملعون خداست تا زمینی را که یهوه خدایت تو را به ملکیت می‌دهد نجس نسازی." (ibid, vol.7, p. 1218)
[4] Rav Ashi
[5] Rabbana
[6] *Judaica*, vol. 3, pp. 10, 709-720.

مادرش او را بخشید.[1]

در زمان سلطنت شاپور دوم، الیگارشی یهودی فلسطین و در رأس آن ربان جمالیل چهارم نیز با "ژولیان مرتد"، امپراتور روم، رابطه نزدیک برقرار کرد. **بدینسان، استقرار الیگارشی یهودی در دو کانون فلسطین و بین‌النهرین، امکانات گسترده‌ای برای نوسان در میان سیاست‌های دو امپراتوری روم و ایران در اختیار ایشان گذارد. در این دوران شالوده‌ای شکل گرفت که میراث و سنن آن تا به امروز تداوم یافته است. بر شالوده این میراث غنی تاریخی است که الیگارشی یهودی در سده‌های معاصر توانست در میان کانون‌های متنوع و متعارض قدرت سیاسی در قاره اروپا مانور دهد و سیاست مستقل خویش را پیش برد. این میراث در دوران یهودیت تلمودی تکوین یافت و در بنیان روانشناسی قومی و فرهنگ این نوع منحصر بفرد از جامعه بشری جای گرفت.**

رابطه الیگارشی حاخامی با پادشاهان ساسانی در زمان **یزدگرد اول** (۳۹۹-۴۲۱) به اوج رسید تا بدانجا که ادعا می‌شود همسر یزدگرد، به‌نام شوشندخت، دختر "شاه داوودی" یهود بود و بهرام گور و نرسی فرزندان اویند.[2]

تنها مدرکی که در آن وصلت یزدگرد و یهودیان ذکر شده کتاب *شهرستان‌های ایران* به زبان پهلوی است. این در حالی است که در *تلمود* هیچ اشاره‌ای به این وصلت مندرج نیست.[3]

کتاب فوق مأخذ معتبری برای اثبات این ادعا به‌شمار نمی‌رود. قدمت رساله *شهرستان‌های ایران* حداکثر به سده ششم میلادی می‌رسد یعنی حدود یکصد سال پس از زمان یزدگرد. ولی این رساله بعدها مورد دستکاری قرار گرفته است و در متنی که امروزه وجود دارد (در پاراگراف ۶۱ چاپ بلوشه و مارکوارت) نام منصور خلیفه عباسی مندرج است. محققین این نسخه را متعلق به حوالی نیمه سده هشتم میلادی می‌دانند و همه موارد مندرج در آن را از نظر تاریخی معتبر نمی‌شناسند.[4] بهرروی، *تلمود* از رابطه نزدیک یزدگرد اول و سران یهودی یاد کرده است.

---

[1] امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۲۷.

[2] همان مأخذ، صص ۳۰-۳۱؛ *Judaica*, vol. 15, p. 1337

[3] امنون نتصر، همان مأخذ، صص ۲۹-۳۰.

[4] بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۱۵۹-۱۶۲.

مهم‌ترین چهره یهودی این زمان که با یزدگرد اول رابطه نزدیک داشت، **هونا بن ناتان** (هونای چهارم) "شاه داوودی" یهودیان (۴۱۵-۴۴۲) است.

روایات تلمودی از "جمع علم و مقام" در نزد او سخن گفته‌اند. وی پس از مرگ راو اشی حاخام بزرگ یهودیان نیز شد و "مورد احترام فراوان" یزدگرد بود.[1] گفته می‌شود وی زمانی به دیدار یزدگرد رفت، پادشاه متوجه کمربند شل او شد، از تخت پایین آمد و کمربند هونا را سفت کرد. حاخام‌های یهودی در تفسیر این حادثه می‌نویسند این تحقق یکی از آیات "کتاب اشعیاء نبی" است که "شاهان تو را خدمت خواهند کرد."[2]

در دوران سلطنت **بهرام پنجم** (۴۲۱-۴۳۹)، معروف به "بهرام گور"، نیز الیگارشی یهودی وضعی استوار در ایران داشت. امنون نتصر، نویسنده یهودی معاصر، تا بدانجا می‌تازد که بهرام گور را، طبق شرع یهود، یهودی می‌شمرد زیرا گویا مادر او، شوشندخت، یهودی بود![3]

ستیز دولت ساسانی با الیگارشی یهودی بین‌النهرین از زمان یزدگرد دوم (۴۳۹-۴۵۷)، پسر بهرام گور، آغاز شد.

روایات تلمودی از سختگیری و "آزار و شکنجه" او نسبت به یهودیان سخن گفته‌اند.[4] قاعدتاً این نشانه افزایش تکاپوی الیگارشی یهودی در ایران است تا بدانجا که پادشاه ساسانی را به تعارض واداشت. این تحول حدود ۳۰ سال پس از تعطیل شورای "سنهدرین" در فلسطین (۴۱۵ میلادی) و انتقال کامل مرکز یهودیان به بین‌النهرین رخ داد.

این تغییر سیاست نسبت به یهودیان در سال‌های پسین نیز تداوم یافت.

در زمان **فیروز**، پادشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۴)، "دولت پنهان" یهود به شدت مورد حمله قرار گرفت؛ و در سال ۴۷۰ میلادی هونای پنجم، "شاه داوودی"، و دو تن از حاخام‌های عالیرتبه اعدام شدند. از آن پس به مدت ۱۴ سال (تا پایان سلطنت فیروز) کسی در این مقام جای نگرفت. این نشانه بهم‌ریزی ساختار سیاسی یهودیان در این زمان است. روایات یهودی از فیروز با عنوان "**فیروز شریر**" یاد می‌کنند.[5]

---

[1] ibid, vol. 8, p. 1076.

[2] امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۳۱.

[3] همان مأخذ، ص ۳۰.

[4] همان مأخذ، صص ۳۱-۳۲.

[5] Ben-Sasson, ibid, p. 380.

حمزه اصفهانی در کتاب معروف خود، *سنی ملوک الارض و الانبیاء*، از قتل "نیمی از یهودیان اصفهان" به دستور فیروز سخن گفته است.[۱] منابع یهودی درباره این "خشونت" داد سخن می‌دهند ولی این نکته را پنهان نمی‌کنند که علت این تعارض حضور "دولت پنهان یهود" بود که برای خویش اختیارات قضایی مستقل از قوانین ایران می‌خواست. امنون نتصر، نویسنده معاصر یهودی، می‌نویسد:

در این هنگام موسسات یهودی یکی پس از دیگری بسته شدند و یهودیان با خشونت **تحت اوامر قضایی ایران قرار گرفتند.**[۲]

این همان تعارض اختیارات "دولت پنهان یهود" است با حقوق دولت‌های میزبان که پیشتر درباره آن سخن گفته‌ایم.

بهرروی، روایت حمزه اصفهانی پذیرفتنی نیست. کتاب حمزه در سال ۳۵۰ هجری/ ۹۶۱ میلادی تدوین شده یعنی حدود ۴۸۰ سال پس از حادثه. منبع اطلاع او درباره یهودیان، چنانکه خود تصریح کرده، روایت شفاهی یکی از "دانشمندان یهودی بغداد" به‌نام صدقیا است.[۳]

این دگرگونی در رابطه دولت ساسانی و الیگارشی یهودی را ناشی از دو عامل می‌توان شمرد:

نخست، وضع دشوار اقتصادی ایران در سده پنجم میلادی؛

دوم، بحران اجتماعی جامعه ایران که به شورش‌های مردمی موسوم به "جنبش مزدکیان" انجامید.

منابع تاریخی از وضع دشوار اقتصادی ایران در این زمان و بروز قحطی و خشکسالی شدید در سال‌های ۴۶۶-۴۷۱ میلادی خبر می‌دهند. به همین دلیل است که **گروه کثیری از یهودیان مستقر در ایران و بین‌النهرین به حواشی خلیج فارس و شبه جزیره عربستان و یمن و هند مهاجرت کردند. منشاء جوامع یهودی شبه جزیره عربستان و یمن در زمان ظهور اسلام به این تحول می‌رسد.**

این بحران اقتصادی طبعاً از علل مهم پیدایش **جنبش مزدکی** و اقبال وسیع مردم به آن بود تا بدانجا که **قباد**، پادشاه ساسانی (۴۸۸-۵۳۱)، نیز در آغاز سلطنت خود به

---

۱. حمزه بن حسن اصفهانی، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۵۴.

۲. امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۳۳.

۳. حمزه اصفهانی، همان مأخذ، ص ۸۹.

مزدک گرایش داشت. می‌دانیم که در زمان قباد یهودیان مورد حمله "مزدکیان" قرار گرفتند.[1] معهذا، ستیز با الیگارشی یهودیان پیش از قباد، در زمان یزدگرد دوم و فیروز، آغاز شد که هیچ یک "مزدکی" نبودند. به علاوه، مزدک بامدادان نیز، چنانکه آرتور کریستن‌سن ادعا کرده، "کمونیست" نبود. او از طبقه روحانیون و مغان بود و به روایت خواجه نظام‌الملک در مقام "موبدان موبد" جای داشت:

اول کسی که در جهان این مذهب معطله آورد، مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را **موبدان موبد** گفتندی. نام او **مزدک بن بامدادان**. به روزگار ملک قباد بن پیروز و نوشروان عادل. خواست که **کیش گبرکی را بر گبران به زیان آورد** و راهی نو در جهان گسترد... چنانکه **دین گبران** و **دین جهودان** و ترسایان و بت‌پرستان را باطل کند...[2]

مزدک با دینی که کرتیر بنیان نهاد موافقتی نداشت و از طریق اصلاح آن نظام دینی نوینی را ارائه می‌داد. فردوسی او را موبدی "سخنگوی و با دانش و رأی و کام" توصیف کرده و گزارشش از ماجرای مزدک همدلانه است.[3]

تکاپوی مزدک و قباد را، به‌رغم افسانه‌پردازی‌های پسین، تنها باید تلاشی برای ایجاد رضایت در توده مردم شورشی از طریق کاهش فاصله طبقاتی و کوتاه کردن دست بخش آزمند و حریص و تجاوزگر اشرافیت آن روز ایران دانست. این نیاز مبرم آن روز جامعه ایرانی بود و آغاز آن به زمان فیروز می‌رسد نه قباد و مزدک. به‌نوشته پیگولوسکایا،

[در آن زمان] فلاکت‌های طبیعی متعددی گریبانگیر مردم کشور شد. کمبود محصول، قحطی و گرسنگی، توده‌های مردم را دچار فقر و مسکنت کرد. اخباری در دست است مبنی بر اینکه فیروز کوشید تا تسهیلاتی در زندگی مردم پدید آورد. وی از میزان مالیات سرانه کاست و از خزانه دولت اتباع کشور را یاری کرد. اخبار دیگر حاکی از آن است که فیروز از ثروتمندان خواست تا به یاری بی‌چیزان بشتابند. وی در این زمینه از کوشش دریغ نورزید. معاصران متذکر شده‌اند که دوران پادشاهی او [فیروز] با فلاکت و بدبختی فراوان همراه بود و مردم در آستانه تاجگذاری بلاش در فقر و مسکنت به سر می‌بردند. پس از سال ۴۸۴، که سال تاجگذاری بلاش برادر فیروز بود، هیچگونه بهبودی در وضع کشور حاصل نشد. پول در خزانه سخت کاستی پذیرفت. گردآوری مالیات از اهالی دشوار می‌نمود. روستاییان ورشکسته از شدت فقر و مسکنت

---

[1] *Judaica*, vol. 6, p. 1027.

[2] خواجه نظام‌الملک طوسی، *سیاستنامه*، بکوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص ۲۳۰.

[3] *شاهنامه فردوسی*، مسکو، ۱۹۷۰، ج ۸، ص ۴۲.

کشتزارهای خود را ترک می‌گفتند. فریاد عدم رضایت و اعتراض سراسر کشور را فراگرفته بود.[۱]

بلاش "نیک‌نفس و آشتی‌جو" نیز چون فیروز کوشید تا از طریق محدود کردن اقتدار و تاراجگری اشراف و ثروتمندان آزمند راهی برای نجات کشور بیابد ولی با توطئه آنان سرنگون و کور شد. و سرانجام قباد، پسر فیروز، به قدرت رسید.[۲]

این تحولات درست مقارن است با ستیز فیروز و قباد با الیگارشی یهودی مستقر در ایران و مهاجرت یهودیان به‌ویژه به عربستان و یمن. می‌توان تصور کرد که تکاپوی اقتصادی و مالی یهودیان نفرت مردم را برانگیخت و تعارض‌های شدید را با ایشان سبب شد. **الیگارشی یهودی بخشی از تکاپوی خود را به سرزمین پررونق تجاری و کشاورزی یمن و عربستان منتقل کرد و در توطئه‌های آن زمان گروهی از اشراف ایران علیه بلاش و قباد نیز شرکت جست. آنگاه که قباد سرنگون شد به شورش مسلحانه علیه دولت ایران دست زد؛ و سرانجام همه این حوادث را به پرچمی دیگر برای "مظلومیت" خویش بدل ساخت. این رویه متعارف و شناخته شده تاریخنگاری یهود است.**

شورش مسلحانه یهودیان علیه دولت ایران، و به تعبیر مورخین دانشگاه عبری اورشلیم "**استقرار سلطنت یهودی در بین‌النهرین**"،[۳] در سال ۴۹۵ میلادی آغاز شد؛ زمانیکه آشوب ایران را فراگرفت و اشراف ساسانی و موبدان زرتشتی مخالف مزدک قباد را از سلطنت خلع کردند. به‌نوشته پیگولوسکایا،

> [قباد] در نخستین سال‌های سلطنتش به گروه‌هایی تکیه داشت که از مزدکیان حمایت می‌کردند. این نیز موجب قوت یافتن جنبش مزدکیان شد که از پشتیبانی توده مردم برخوردار بود... گذشت نسبت به مزدکیان و نادیده گرفتن اعمال خصمانه این گروه علیه اشراف و بزرگان انفجارهایی را موجب گردید. اشراف و موبدان قباد را از تخت شاهی به زیر کشیدند و برادرش جاماسپ را به جای او بر تخت نشاندند.[۴]

قباد به سرزمین هفتالیان گریخت، سه سال بعد (۴۹۹) با حمایت آنان به ایران بازگشت و قدرت را به دست گرفت؛ ولی سال‌ها طول کشید تا نظم و امنیت را به سراسر

---

[۱] پیگولوسکایا، همان ماخذ، ص ۴۱۴.

[۲] همان ماخذ، صص ۴۱۴-۴۱۵.

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 380.

[۴] ماخذ، ص ۴۲۹.

ایران بازگرداند.

ماحوزا[1] شهری بود در کناره جنوبی رود دجله در نزدیکی تیسفون پایتخت ساسانی. **تیسفون**[2] در زمان سلوکی‌ها ساخته شد. اویدوس کاسیوس،[3] سردار رومی، در تهاجم سال ۱۶۵ میلادی به بین‌النهرین آن را خراب کرد. اردشیر اول ساسانی آن را از نو بنا کرد و "بی اردشیر" نام گرفت. این نام مکرر در *تلمود* به کار رفته که نشانه پیوند یهودیان با آن است.

در آغاز شکوفایی تیسفون، ماحوزا به یکی از مراکز مهم تجاری بین‌النهرین بدل شد زیرا در محل تردد کاروان‌های تجاری جای داشت. یهودیان در تجارت ماحوزا و تیسفون نقشی فعال به دست گرفتند و به روایت *تلمود* تجارت‌شان بسیار سودآور بود. یهودیان ماحوزا املاک کشاورزی پهناور نیز در اختیار داشتند.

در نیمه دوم سده چهارم میلادی، در زمان سلطنت شاپور دوم، ماحوزا به یکی از کانون‌های اصلی الیگارشی یهودی بدل شد تا بدانجا که راوا حوزه درس خود را از پامبدیتا به این شهر منتقل کرد و چهارده سال (تا زمان مرگ) در آنجا زیست. در این زمان، جمعیت انبوهی از یهودیان در ماحوزا استقرار یافتند و اکثریت مردم شهر یهودیان بودند.[4]

با آغاز آشوب در ایران و سقوط قباد، الیگارشی یهودی به رهبری **مر زوترای دوم**، "شاه داوودی"، از فرصت بهره جست، به کمک نیروی مسلح خویش دولت مستقل خود را در بخشی از بین‌النهرین بر پاکرد و ماحوزا را، که قاعدتاً قلعه‌ای استوار بود، مرکز آن قرار داد.

مر زوترا پسر هونای پنجم است؛ همان "شاه داوودی" که در سال ۴۷۰ به فرمان فیروز ساسانی گردن زده شد. مادر او دختر حنینا رئیس حوزه ماحوزاست. گفته می‌شود در ماجرای هونای پنجم تمامی اعضای "خاندان داوود" به قتل رسیدند و زوترا تنها بازمانده ایشان بود. مر زوترا از حمایت حنینا، پدر بزرگش، برخوردار بود.

"سلطنت مستقل یهود" در ماحوزا هفت سال دوام آورد. سرانجام، در سال ۵۰۲

---

[1] Mahoza
[2] Ctesiphon
[3] Avidus Cassius
[4] *Judaica*, vol. 11, pp. 729-730.

میلادی ارتش ایران ماحوزا را تصرف کرد. مر زوترا و حنینا، و قاعدتا گروهی دیگر از یهودیان، در کنار پل ماحوزا مصلوب شدند و نهادهای یهودی در سراسر ایران تعطیل شد.[۱]

گفته می‌شود در پی این ماجرا از "خاندان داوود" تنها نوزادی از مر زوترا ماند که او نیز به نام پدر خوانده می‌شد. این مر زوترا را مخفیانه به بیت‌المقدس بردند و در سال ۵۲۰، زمانیکه ۱۸ ساله شد، در رأس یهودیان جای گرفت.[۲]

در این زمان است که راوینا بن هونا (راوینای دوم) رئیس حوزه سورا به تدوین *تلمود* پایان داد. با مرگ او (۴۹۹) این مجموعه فقهی بسته شد و دوران "اموراثی" در حاخامیم یهودی به پایان رسید. زمان زندگی راوینا بن هونا را دوران شدت عمل مقامات ایرانی علیه یهودیان و بستن کنیسه‌ها عنوان می‌کنند.[۳]

امنون نتصر، استاد دانشگاه عبری اورشلیم، که می‌داند شورش مر زوترا نقض قوانین و تمامیت ارضی ایران است، چون نویسندگان *تاریخ مردم یهود* این حادثه را با افتخار "تأسیس سلطنت مستقل یهود" نمی‌خواند. او سیر و توالی حوادث را می‌آمیزد و روایت خود را بگونه‌ای تنظیم می‌کند که شورش مر زوترا عملی تدافعی جلوه‌گر شود. سپس، به توجیه آن دست می‌زند و می‌نویسد:

> **انگیزه این شورش هسته‌های نامشروع، خصوصا در مورد پاکی خانوادگی و احترام به مالکیت شخصی، در آئین مزدک بود.**[۴]

این توجیه عجیبی است. جماعتی بیگانه و میهمان که برای کسب و کار در سرزمینی اقامت گزیده‌اند اینک برای خود رسالت پاسداری از "حریم اخلاق" و "شرع" مردم میزبان را قایل‌اند![۵]

---

[1] ibid, vol. 16, pp. 1244-1245; Ben-Sasson, ibid, p. 380.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 381.

در فهرست "شاهان داوودی" مندرج در *دایرةالمعارف یهود* زمان ریاست مر زوترای دوم بر یهودیان سال‌های ۵۰۸-۵۲۰ عنوان شده. (*Judaica*, vol. 6, p. 1024) حال آنکه زمان سقوط و بازگشت قباد تا تصرف ماحوزا سال‌های ۴۹۵-۵۰۲ است. بنظر می‌رسد در این فهرست، که بر اساس روایات و حکایات تنظیم شده، زندگی مر زوترای دوم و پسرش آمیخته شده است.

[3] *Judaica*, vol. 13, pp. 1585.

[۴] امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۳۶.

[۵] بی‌توجهی به تاریخ یهود و ناآشنایی با ساختار سیاسی یهودیان سبب می‌شود که برخی محققین درباره این حادثه داوری‌های غریبی به دست دهند. برای نمونه، محقق نامداری چون ⇐

انتقال کانون تکاپوی الیگارشی یهودی به یمن در اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم میلادی، در تاریخ و فرهنگ این سرزمین، و تمامی شبه جزیره عربستان، بازتاب جدی و عمیق داشت. به دلیل تکاپوی مبلغین یهودی، حکمران یمن به‌نام **تبع بن اسعد ابی‌کرب** به آئین یهود گروید و مردم یمن را، که "جمله گبر و آتش‌پرست" بودند، به پیروی از خود خواند. او به زیارت خانه کعبه رفت و به سران قریش دستور داد که در زمان زیارتش آن را از بت پاک کنند. **ابن‌هشام این را سرآغاز اشاعه دین یهود در عربستان می‌داند.**[1]

تُبع پدر **یوسف ذونواس**،[2] شاه یهودی یمن در اوایل سده ششم میلادی، است. سلطنت ذونواس دوران جنگ‌های یهودیان با مسیحیان حبشه است و سرکوب خونین مسیحیان در یمن و منطقه.

در قرآن کریم (سوره بروج) از ذونواس و پیروانش به نام "**اصحاب اخدود**" یاد شده است. اخدود به معنای "گودال" است. آنان گودال‌هایی از آتش فراهم آورده بودند و مسیحیان را به انتخاب میان سقوط در این گودال‌ها یا پذیرش یهودیت مخیر می‌ساختند. ذونواس با حاخام‌های بین‌النهرین مرتبط بود و اسناد کشف‌شده در سال ۱۹۵۳ میلادی نشان می‌دهد که **در زمان جنگ‌های وی با مسیحیان حبشی (۵۱۸ میلادی) حاخام‌های اعزامی از بین‌النهرین در کنارش حضور داشته‌اند.** طبق این اسناد، دو تن از حاخام‌های یهودی از سوی ذونواس با مسیحیان درباره سرنوشت اسرا مذاکره می‌کردند. تعداد کشته‌شدگان حبشی در این جنگ ۱۳ هزار نفر و تعداد اسرا ۹۵۰۰ نفر ذکر شده است. **گفته می‌شود که ذونواس با مر زوترا، "شاه داوودی" یهود، رابطه داشت** و مر زوترا در سال ۵۲۰ به یمن سفر کرد. این مر زوترا باید پسر مر زوترای دوم باشد؛ همان نوزادی که از ماحوزا به بیت‌المقدس برده شد. در سال ۱۹۳۱ باستان‌شناسان آلمانی مقبره ذونواس را کشف کردند. در این مقبره بهمراه جسد اشیاء قیمتی نیز دفن شده بود.[3]

⇐ پیگولوسکایا کمترین آشنایی با شورش زوترا ندارد؛ بطور گذرا به آن اشاره می‌کند و گمان می‌برد که در یهودیان نیز به تأثیر از جنبش مزدک، و به سود آن، "هیجان و آشوب پدید آمده بود." (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۴۴۱)

[1] بنگرید به: ابن‌هشام، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۴-۴۷.

[2] Yusof Dhu Nuwas

[3] *Judaica*, vol. 16, pp. 897-900.

این تبلیغ نیز، چون تبلیغ یهودیت در میان مردم ادیابن، برای الیگارشی یهودی پیامد منفی داشت زیرا زمینه را برای اشاعه مسیحیت و سرانجام اسلام در یمن فراهم ساخت.

با ظهور پیامبر اسلام (ص)، در سال ششم هجری/ ۶۲۸ میلادی مردم یمن عموماً به اسلام گرویدند. تجربه گروش "بیگانگان" به یهودیت در همه جا برای الیگارشی یهودی تجربه‌ای تلخ است. در زمان ظهور عیسی مسیح (ع) دیدیم این "نوکیشان یهودی"، که در آرمان‌های موسوی رنگ و بوی یکتاپرستی و عدالت را یافته بودند، به سرعت به کانون آشوب بدل شدند و به روی اشرافیت یهود تیغ کشیدند. در نمونه ادیابن گروش عمومی مردم "یهودی شده" به مسیحیت را دیدیم و تبدیل این ایالت به کانون اصلی اشاعه دین مسیح در ایران و بین‌النهرین. این تجربه‌های مکرر سبب شد که الیگارشی حاخامی از این پس ساختار خود را بطور اکید بر مبانی "نژادی" استوار کند. تنها نمونه "تبلیغ" که در سده‌های پسین می‌شناسیم در میان قبایل ترک خزر است که درباره آن سخن خواهیم گفت.

در دوره دوم سلطنت قباد رابطه الیگارشی یهودی با او تیره نماند. قباد، که "پس از بازگشت و جلوس مجدد به اریکه شاهی سخت نیرومند و ترسناک" می‌نمود،[1] برای تحکیم اقتدار خویش به قتل مزدک و سرکوب وسیع مردمی که "مزدکی" و "بد دین" نام گرفتند دست زد. کارگردان این کشتار خسرو (کسری انوشیروان)، ولیعهد آن زمان، بود. فردوسی جلسه محاکمه مزدک و قتل او و هوادارانش را چنین روایت کرده است:

چنین گفت کسری به پیش گروه
به مزدک که ای مرد دانش‌پژوه
یکی دین نو ساختی پر زیان
نهادی زن و خواسته در میان
جهان زین سخن پاک ویران شود
نباید که این بد به ایران شود
همه کدخدایند و مزدور کیست؟
همه گنج دارند و گنجور کیست؟
ز دین‌آوران این سخن کس نگفت
تو دیوانگی داشتی در نهفت؟

---

[1] ibid.

پر آواز گشت انجمن سر به سر
که مزدک مبادا بر تاجور
همی دارد او دین یزدان تباه
مباد اندرین نامور بارگاه
به کسری سپردش همانگاه شاه
ابا مرگ او داشت آئین و راه
بدو گفت هرکو برین دین اوست
مبادا یکی را به تن مغز و پوست
که با این سران هر چه خواهی بکن
ازین پس ز مزدک مگردان سخن
یکی دار فرمود کسری بلند
فروهشت از دار پیچان کمند
نگونبخت را زنده بر دار کرد
سر مرد بی‌دین نگونسار کرد
از آن پس بکشتش به باران تیر
تو گر باهشی راه مزدک مگیر
بزرگان شدند ایمن از خواسته
زن و زاده و باغ آراسته.[1]

خواجه نظام‌الملک نیز صحنه‌ای موحش از کشتار ۱۲ هزار تن از پیروان مزدک، از "شهری و روستائی و لشکری" که به تعبیر فردوسی در زمره "سران" ایران بودند، در کاخ قباد توصیف کرده است.[2] احتمالا از این زمان است که یهودیان را در کنار قباد و پسرش می‌یابیم. امنون نتصر می‌نویسد "به احتمال قوی" یهودیان در یک نبرد مسلحانه از قباد دفاع کردند.[3]

امنون نتصر می‌افزاید: "تا زمان حمله اعراب به ایران" وضع یهودیان به سان زمان قباد بود.[4] روشن است که منظور مرحله دوم سلطنت قباد است.

---

[1] *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، صص ۴۸-۴۹.
[2] نظام‌الملک، همان مأخذ، صص ۲۴۴-۲۴۸.
[3] امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۳۴.
[4] همان مأخذ، ص ۳۶.

خسرو اول (انوشیروان) در دوران سلطنتش (۵۳۱-۵۷۹) آزار و کشتار مسیحیان و مزدکیان و مانویان را ادامه داد و به‌ویژه به سرکوب خونین شورشی دست زد که در خوزستان به رهبری پسر بزرگش **نوش‌زاد** (انوشگزاد) و با شرکت مسیحیان و مزدکیان ایران آغاز شد. در قیام نوش‌زاد مردم از همه گروه شرکت جستند؛ در میان آنان هم توانگران بودند و هم تهیدستان.[1] به گزارش دینوری و فردوسی، این نوش‌زاد از مادری مسیحی به دنیا آمد.

برین سان زنی داشت پر مایه شاه
به بالای سرو و به دیدار ماه
به دین مسیحا بد این ماه‌روی
ز دیدار او شهر پر گفت و گوی
یکی کودک آمدش خورشید چهر
ز ناهید تابنده‌تر بر سپهر
ورا نامور خوانده‌ای نوش‌زاد
نجستی ز ناز از برش تند باد.[2]

نوش‌زاد به سان مادر مسیحی بود و به‌رغم تلاش نوشیروان حاضر به پذیرش آئین زرتشت نشد. او، در حوالی سال ۵۵۰ میلادی، در جنگ مجروح و دستگیر شد. برای نجات جان خویش از مسیحیت عدول نکرد؛ پیش از مرگ بار دیگر بر وفاداری خود به دین مسیح پای فشرد و افزود که ایمان به این آئین او را به جنگ با پدر واداشته است. وی را به رسم مسیحیان به خاک سپردند. مناظره نوش‌زاد و فرستاده پدر چنین است:

جوانی، دل شاه کسری مسوز
مکن تیره این آب گیتی‌فروز
پیاده شو از باره زنهار خواه
به خاک افکن این گرز و **رومی کلاه**
دل شهریار از تو بریان شود
ز روی تو خورشید گریان شود
چنین داد پاسخ ورا نوش‌زاد
که ای پیر فرتوت سر پر زباد

---

[1] بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۴۴۲-۴۵۳.
[2] *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، صص ۹۵-۹۶.

مرا دین کسری نباید همی
دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحاست آئین اوی
نگردم من از فره و دین اوی
اگر من شوم کشته زان باک نیست
کجا زهر مرگست و تریاک نیست
سر من ز کشتن پر از دود نیست
پدر بتر از من که خشنود نیست
مکن دخمه و تخت و رنج دراز
به رسم مسیحا یکی گور ساز
نه کافور باید نه مشک و عبیر
که من زین جهان کشته گشتم به تیر.[۱]

ظاهراً در تاریخنگاری ایران انوشیروان "دادگر" نام گرفته از آن رو که در *تلمود* هیچ اشاره‌ای به "رفتار بد" او با یهودیان مندرج نیست!

از زمان سلطنت **هرمزد چهارم** (۵۷۹-۵۹۰) بار دیگر از تعطیل شدن نهادهای سیاسی و قضایی یهودیان مطلع می‌شویم. نتیجه آن شد که "یهودیان ثروتمند" از شورش بهرام چوبین حمایت کردند و در پاسخ به این اقدام ماهبد، سردار ایرانی، برخی از یهودیان را در یکی از شهرک‌های نزدیک تیسفون به قتل رسانید.[۲]

بهرام چوبین از دودمان مهران (از خاندان‌های اشکانی) بود و از سرداران سپاه ایران. او هرمزد را از سلطنت خلع کرد، در تیسفون تاج شاهی بر سر نهاد و به نام "بهرام ششم" مدت کوتاهی (۵۹۰-۵۹۱) سلطنت کرد. خسرو پرویز، پسر هرمزد، به روم پناه برد و موریس، امپراتور روم، با شرایطی او را یاری کرد. خسرو به ایران بازگشت، بهرام چوبین را شکست داد و سلطنت را به دست آورد. بهرام به بلخ گریخت، به ترکان پناه برد و در آنجا سرانجام به تحریک خسرو پرویز به قتل رسید. بهرام چوبین را سرداری می‌خوانند که

> سر به نافرمانی برداشت و هوای پادشاهی در سر پروراند، و با این کار خود و پیامدهای آن آتش انقلابی را شعله‌ور ساخت که به نابودی یک شاه [هرمزد] انجامید و

---

[۱] همان مأخذ، صص ۱۰۶-۱۰۷.
[۲] امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۳۵.

شاه دیگر [خسرو] را به ترک تاج و تخت و فرار از کشور واداشت که جز با کمک سپاه بیگانه موفق به باز پس گرفتن تاج و تخت خود نشد.[۱]

دوران ۶۰ ساله پایانی دولت ساسانی، از زمان خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸) تا یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱)، اوج رابطه الیگارشی یهودی و ساسانیان است.[۲]

در سال ۶۱۴ میلادی، یهودیان به خسرو پرویز در تسخیر فلسطین یاری رسانیدند و تا سال ۶۱۷ بر آن سلطه داشتند.[۳] می‌توان تصور کرد که آنان در این سه سال چه انتقام خونینی از مسیحیان گرفتند. در سال ۶۲۸ میلادی فلسطین بار دیگر به دست رومی‌ها افتاد. این بار یهودیان‌اند که از "قتل‌عام فجیع" خود به دست "مسیحیان اورشلیم و فلسطین" سخن می‌گویند.[۴] توجه کنیم که بسیاری از این "مسیحیان اورشلیم و فلسطین" کسی نیستند جز بازماندگان قبایل بنی‌اسرائیل که به مسیحیت گرویده‌اند.

در زمان **ظهور پیامبر اسلام (ص)** بوستان بن حنینای "شاه داوودی" یهود است. درباره بوستان بن حنینای این روایت *تلمود* شنیدنی است:

یزدگرد سوم تصمیم می‌گیرد تمامی "شاهزادگان داوودی" را به قتل رساند و تبار "خاندان داوود" را براندازد. شبی خواب می‌بیند که در بوستانی به قطع درختان میوه مشغول است. آنگاه که به آخرین درخت می‌رسد پیرمردی عجیب ظاهر می‌شود و از کار او ممانعت می‌کند. یزدگرد به توصیه درباریان پدر زن حنینای، "شاه داوودی" یهود، را به دربار می‌خواند و تعبیر خواب را از او می‌پرسد. در این زمان همسر حنینای باردار است. پیشگوی یهودی به پادشاه می‌گوید که آن پیرمرد داوود شاه بود و مانع شد که تو نسل فرزندانش را منقطع کنی. یزدگرد متأثر می‌شود، همسر باردار حنینای را به دربار می‌خواند و او را مورد عنایت قرار می‌دهد. این زن پسری آورد که به یاد رویای پادشاه ساسانی "بوستان" نام گرفت. زمانیکه بوستان به سن بلوغ رسید به نزد یزدگرد فراخوانده شد و خردمندی‌اش یزدگرد و درباریان را متحیر ساخت. پادشاه او را ستود؛ منصب ریاستش را بر یهودیان رسمیت بخشید و بدینسان خشنودی یهودیان را برانگیخت. پس

---

[۱] محمد محمدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، تهران: یزدان، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۳۳۱.

[2] ibid, vol. 6, p. 1027; vol. 11, pp. 729-730.

[3] ibid, vol. 8, p. 658.

[۴] امنون نتصر، همان مأخذ، ص ۳۶.

از تسخیر بین‌النهرین به‌وسیله عمر بن خطاب، خلیفه اسلام بوستان را در مسند فوق تثبیت کرد؛ یکی از دختران اسیر پادشاه ایران را به همسری‌اش داد و دختر دیگر را خود به زنی گرفت. ابراهیم بن داوود، مورخ نامدار یهودی، در *سفر قباله* این داستان را به علی (ع) منتسب می‌کند.[۱]

بی‌گمان، آن بخش از داستان فوق که از رابطه حسنه خلیفه اسلام با بوستان سخن می‌گوید برای جلب عنایت مسلمانان به "خاندان داوود" ساخته شده زیرا متضمن این پیام است که خلفای نخستین اسلام، عمر بن خطاب یا علی (ع)، ساختار سیاسی یهودیان را به رسمیت شناخته‌اند و انتساب سران الیگارشی یهودی را به تبار داوود پیامبر (ع) تأیید کرده‌اند. معهذا، خویشاوندی بوستان با خاندان یزدگرد جدی است. این امر بعدها بحث شدیدی را در میان حاخام‌های یهودی بر سر "مشروعیت" ریاست نسل‌های بعدی "خاندان داوود" برانگیخت؛ زیرا در فرزندان بوستان خون غیر یهودی یک شاهزاده ایرانی را جاری می‌ساخت. سرانجام، بحث فوق با این نظر به پایان رسید که نسل‌های پسین "شاهزادگان داوودی" از همسر اول و یهودی بوستان‌اند. معهذا، *دایرةالمعارف یهود* ذکایی بن اهونای،[۲] "شاه داوودی" (متوفی پیش از سال ۷۷۱ میلادی)، را از تبار همسر ایرانی بوستان می‌داند.[۳]

یهودیان، جهان اسلام و بغداد

در زمان حیات پیامبر اسلام (ص) (۵۷۰-۶۳۲ میلادی) قریب به چهار سده از پیدایش نهاد "شاه داوودی" و یک سده از پایان تدوین *تلمود* می‌گذشت.

در این زمان، یهودیان از سازمان سیاسی متمرکز و مقتدری برخوردار بودند که در رأس آن **بوستان بن حنینا**، "شاه داوودی" مستقر در فیروز شاپور (انبار)، قرار داشت. او چهار سال پیش از هجرت پیامبر اسلام (ص)، در سال ۶۱۸ میلادی، در این سمت جای گرفت و در سال ۴۸ هجری/ ۶۷۰ میلادی درگذشت. سپس، پسرش **حسدای بن بوستان**[۴] (حسدای اول) ریاست یهودیان را به دست گرفت.[۵] یهودیان در سراسر ایران ساسانی پراکنده بودند و در زیر فرمان دودمان‌های اشرافی خویش قرار داشتند.

---

[1] ibid, vol. 4, p. 1537.

[2] Zakkai b. Ahunai

[3] ibid.

[4] Hisdai ibn Bustanai

[5] ibid, vol. 4, p. 1537; vol. 6, p. 1026.

الیگارشی یهودی یک طبقه ممتاز از خاندان‌های اشـرافی ثروتمنـد را تشـکیل مـی‌داد و اداره مدارس علمیه یهودیان نیز با اینان بود.[۱] امور دینی یهودیان بطور عمده به‌وسیله دو حوزه اصلی پامبدیتا (عراق) و سورا (شـام) اداره می‌شـد. حـوزه سـورا از اهمیـت بیشـتر برخوردار بود. در زمان ظهور پیـامبر اسـلام (ص) **مـر بـار هونـا**[۲] (۵۹۱-۶۱۴) و سـپس **حنینا**[۳] (۶۱۴-۶۵۰) ریاست این حوزه را به دست داشتند و مرجع اصلی دینـی یـهودیان جهان به‌شمار می‌رفتند.[۴] در واپسین سال‌های سلطنت ساسانیان حوزه پامبدیتا به شـهر فیروز شاپور (انبار) انتقال یافت. با سقوط ساسانیان، یهودیان بار دیگر در قلعـه پامبدیتـا مستقر شدند. ظاهراً در زمان ورود علی بن ابیطالب (ع) به منطقه، ربی اسـحاق[۵]، رئیـس حوزه پامبدیتا، به استقبال رفت.[۶]

جوامع یهودی از اواخر سده پنجم میلادی در شبه جزیره عربستان و یمن نیز مستقر بودند.

گروه‌های یهودی عربستان، که در متون دوره اسلامی از آنها به‌نام "قبـایل یـهود" نـام برده شده، درواقع "قبیله" به معنای واحدهای قومی عشیره‌ای نیستند.[۷] اینـان گروه‌هـای بازرگان و کشاورز و رمه‌دارند که در برخی مناطق مهم اقتصـادی عربسـتان در قلعـه‌های مستحکم خود، چون خیبر، می‌زیستند. چنین قلعه‌هایی در عراق و شام نیز وجود داشـت و حوزه‌های پامبدیتا (فم‌البداه) و سورا نیز در چنین قلعه‌هایی مستقر بـود. بـرای نمونـه، یاقوت حموی در نیمه اول سده هفتم هجری در زیر مدخل "تیماء" آن را قلعـه سـموئل بن عادیای یهودی می‌خواند که به این دلیل "تیماء یهود" نام گرفته اسـت. ایـن شـهرکی است مهم میان شام و وادی‌القری و در مسیر کاروان‌های حاجیان دمشق.[۸]

---

[1] ibid, vol. 3, p. 923.

[2] Mar bar Huna

[3] Hanina

[4] ibid, vol. 7, p. 319.

[5] R. Isaac

[6] ibid, vol. 13, p. 1385.

[7] ibid, vol. 8, p. 656.

[۸] یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، *معجم البلدان*، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۰ میلادی، ج ۲، ص ۷۸.

کسانی را که در زمان ظهور اسلام در عربستان به "یهودی" شهرت داشتند مجموعه‌ای یکدست نمی‌توان شمرد. پیشتر درباره "احبار" و زاهدان یسنی، چون ابن‌الهیبان، و پیوندشان با عربستان سخن گفته‌ایم. معهذا، بی‌تردید بخش مهمی از این "یهودیان" به الیگارشی یهودی بین‌النهرین تعلق داشتند و همینان‌اند که نقشی به شدت منفی علیه پیامبر اسلام (ص) ایفا کردند. عبدالملک بن هشام حمیری (متوفی حوالی سال ۲۱۸ هجری) در کتاب معروف خود، *سیره رسول‌الله*، دسیسه‌های یهودیان را علیه مسلمانان بطور مشروح بیان داشته است. به روایت او، یهودیان مستقر در شبه جزیره عربستان زمانیکه گروش وسیع مردم به پیامبر (ص) را دیدند توطئه را آغاز کردند. "احبار" یهود مخالف پیامبر ۶۱ تن بودند که اسامی آنان در متن عربی کتاب ابن‌هشام مندرج است. از این میان دو تن، عبدالله بن‌سلام و مخیریق، به اسلام گرویدند.[۱] "مخیریق در یهود از جمله علمای بزرگ بود و مردی توانگر بود و مال و ملک بسیار داشت." او در جنگ احد به مصاف با کافران رفت و به شهادت رسید.[۲] از میان گروه فرودست "یهودیان" نیز گروش به اسلام گزارش شده است. از جمله، اسود راعی است که "یهودی" بود و "**شبانی جهودان** می‌کرد." وی به اسلام گروید و در جنگ با کافران به شهادت رسید.[۳] محیصه و حویصه نیز "یهودیان" بی‌چیزی بودند که به اسلام گرویدند. محیصه به خاطر اسلام دوست یهودی توطئه‌گر خود را، که بازرگانی متمول بود، به قتل رسانید.[۴] سلام بن ابی‌الحقیق، "دانشمند و قاضی" یهودیان، نیز به شدت به دسیسه علیه مسلمانان اشتغال داشت و به قتل رسید.[۵] کعب بن‌الاشرف از یهود بنی‌نظیر بود. او نیز به دست مسلمانان به قتل رسید.[۶] محتملا کسانی چون اسود راعی و محیصه و حویصه از "یهودی‌شدگان"اند. یهودیان رویه "یهودی کردن" غلامان خویش را تا سده‌های اخیر نیز دنبال می‌کردند. امروزه، گروه‌هایی از یهودیان سیاهپوست را می‌شناسیم که از تبار بردگان آفریقایی یهودیان‌اند.

مقابله یهودیان با پیامبر اسلام (ص) از بحث و مناظره آغاز شد و سرانجام به دسیسه و جنگ کشید. اولین جنگ مسلمانان و یهودیان جنگ با یهود بنی‌قینقاع است، سپس

---

[۱] ابن هشام، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۹۱-۴۹۲.
[۲] همان مأخذ، صص ۴۹۵-۴۹۶.
[۳] همان مأخذ، ج ۲، صص ۸۳۷-۸۳۸.
[۴] همان مأخذ، صص ۶۴۳-۶۴۴.
[۵] همان مأخذ، صص ۷۶۶-۷۶۸.
[۶] همان مأخذ، صص ۶۳۵-۶۴۲.

جنگ با یهودیان بنی‌نظیر و بنی‌قریظه و خیبر. یهودیان در برافروختن جنگ خندق نیز نقش مهمی داشتند.[۱] تکاپوی یهودیان علیه اسلام تداوم یافت تا سرانجام عمر در زمان خلافت خود (۶۳۴-۶۴۴ م.) ایشان را بطور کامل از عربستان اخراج کرد.[۲] به گزارش یاقوت حموی، شهرک تیماء پس از این ماجرا و با مهاجرت یهودیان عربستان به شام پدید شد.[۳]

ظهور اسلام و پیدایش آن حوزه سیاسی- فرهنگی که "جهان اسلام" نام گرفت، وضع یهودیان را دگرگون کرد و شکوفایی زندگی و فرهنگ آنان را سبب شد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند اکنون یهودیان در یک امپراتوری واحد می‌زیستند که شبکه ارتباطی مشترک و مجموعه مناسبات بطور عمده همگون در آن وجود داشت.[4] *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد:

با ظهور اسلام و گسترش سریع آن از جنوب فرانسه تا هند، حیات اقتصادی یهودیان نیز دستخوش تحول اساسی شد... این انقلاب جدید سیاسی و اجتماعی- اقتصادی برای نخستین بار جوامع یهودی را که غالبا کشاورز بودند به مردمی تاجر، صراف[5] و صنعتگر بدل کرد.[6]

تردیدی نیست که پیدایش تمدن اسلامی در ارتقاء وضع فرهنگی و اقتصادی یهودیان تأثیر فراوان داشت. ولی آن بخش از نوشته فوق که **آغاز** اشتغال یهودیان به "تجارت" و "صرافی" را از زمان زیست ایشان در فضای اسلامی می‌داند قابل قبول نیست. *دایره‌المعارف یهود* در جای دیگر می‌نویسد: قرآن نخستین مأخذی است که اشتغال یهودیان به **رباخواری** را مطرح ساخته است.[7]

پیشینه اشتغال یهودیان به **رباخواری** بسیار کهن است. در "عهد عتیق" رباخواری به

---

۱ همان مأخذ، صص ۶۳۱-۶۳۴، ۷۱۳-۷۱۸، ۷۲۷-۷۲۹، ۷۴۹-۷۵۸، ۸۲۰-۸۲۸.
۲ همان مأخذ، صص ۸۴۵-۸۴۶.
۳ یاقوت حموی، همان مأخذ.

4 Ben-Sasson, ibid, p. 393.
5 moneylender
6 *Judaica*, vol. 16, p. 1278.
7 *ibid, vol. 12, p. 247.*

عنوان حرفه کنعانی‌ها (فنیقی‌ها) ذکر شده است.[1] این روش انباشت و تکاثر ثروت میراثی فنیقی بود که به‌وسیله یهودیان جذب شد. از آن پس ایشان به حاملان اصلی این شیوه مبادله پولی بدل گردیدند تا بدانجا که رباخواری به عنوان یک حرفه کاملا "یهودی" شناخته می‌شد. در "سفر خروج" خواسته شده که در پرداخت "پول نقد" به "فقرای بنی‌اسرائیل" با ایشان به سان "رباخواران" سلوک نشود و بهره دریافت نگردد.[2] در "سفر تثنیه" به صراحت رباخواری در میان بنی‌اسرائیل ممنوع ولی در رابطه با بیگانگان مجاز شمرده شده است:

غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی، اما برادر خود را به سود قرض مده.[3]

این بیانگر رواج رباخواری در میان بنی‌اسرائیل از ازمنه کهن است.

در سال ۱۸۹۳ میلادی بقایای بایگانی یک خانواده یهودی ساکن شهر نیپور[4] بین‌النهرین به‌وسیله آمریکایی‌ها کشف شد. بیش از ۷۰۰ سند به دست آمده در این کاوش نشان می‌دهد که خانواده فوق، به‌نام "پسران موراشو"،[5] در سال‌های ۴۵۵-۴۰۳ پیش از میلاد، یعنی در دوران اردشیر اول و داریوش دوم هخامنشی، "به شکلی گسترده" به عملیات مالی مبتنی بر ربا اشتغال داشته‌اند.[6] مشارکت فعال یهودیان اسکندریه در عملیات تجاری و صرافی کاملا روشن است. پیشتر درباره خاندان فیلو اسکندرانی سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌شود که نام برادر فیلو به عنوان بزرگترین صراف اسکندریه در سده اول میلادی به ثبت رسیده است. اهمیت الیگارشی تجاری- مالی اسکندریه در حوالی ظهور عیسی مسیح (ع) چنان بود که خاندان سلطنتی هیرود با آن وصلت نمود. می‌دانیم که در زمان شاپور اول ساسانی شموئیل، حاخام بزرگ یهودیان بین‌النهرین، فتوایی صادر کرد و طبق آن دادن پول به عنوان ربا به سایر یهودیان را ممنوع کرد.[7] این نشان می‌دهد که در نخستین سال‌های تأسیس دولت ساسانی نیز رباخواری یهودی، حتی در میان خود یهودیان، رواج گسترده داشته است.

---

[1] ibid, p. 245.

[2] سفر خروج، ۲۲/ ۲۵.

[3] سفر تثنیه، ۲۳/ ۱۹-۲۰.

[4] Nippur

[5] Murashu

[6] ibid, pp. 253, 529-530.

[7] ibid, vol. 14, pp. 786-787.

ظهور اسلام و احکام صریح قرآن در ممنوعیت ربا مانعی جدی در راه رباخواری یهودی پدید ساخت. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، "ربا" در اسلام دارای مفهومی مشخص‌تر از "ربیت"[1] یهودی و "یوزورا"ی[2] مسیحی است.[3] لذا، گریز از این ممنوعیت به سادگی امکان نداشت. در نتیجه، در سده‌های نخستین اسلامی یهودیان رباخوار بطور عمده به تجارت جهانی روی آوردند. معهذا، بتدریج و از سده سوم هجری/ نهم میلادی یهودیان مستقر در سرزمین‌های اسلامی شکل جدیدی از رباخواری را وضع کردند و آن سرمایه‌گذاری مالی در عملیات تجاری بود. برخی از این مشارکت‌ها ظاهری بود و تنها پوششی تلقی می‌شد برای گریز از قوانین اسلامی منع رباخواری.[4] یهودی پولی به تاجر می‌داد و بدون توجه به ضرر یا سود آن، در پایان معامله، مبلغ توافق‌شده‌ای سود دریافت می‌کرد.[5] این روش بتدریج شایع شد و در سده چهارم هجری/ دهم میلادی رباخواری پوشیده و غیر رسمی را در میان مسلمانان بطور کامل رواج داد. در این زمان در بغداد، مرکز خلافت عباسی، رباخواران بزرگ یهودی پدید شدند چون یوسف بن فیناس، هارون بن عمرام و به‌ویژه نتیرا. کار آنان چنان بالا گرفت که حتی در ازای بهره وام‌های کلان به خلفای عباسی می‌پرداختند.[6]

درباره پیوند کهن یهودیان با **تجارت** نیز پیشتر سخن گفته‌ایم.

یهودا ناسی مقتدر با کشتی‌های خود به تجارت اشتغال داشت و گفتیم که گروش هلنا، ملکه ادیابن، به یهودیت به دلیل تبلیغ یک تاجر ثروتمند یهودی به‌نام انانیاس بود. ادعای *دایرةالمعارف یهود* دال بر انتساب مبداء صرافی و تجارت یهودیان به دوره اسلامی عجیب است. شاید منظور آن باشد که پیشینه غیرافتخارآمیز اشتغال یهودیان به تجارت جهانی برده و رباخواری، که در تاریخ اروپا به عنوان دو حرفه کاملا یهودی شناخته می‌شود، به دوران اسلامی وصل شود و بدینسان حرفه‌ای "جدید" و "اکتسابی" قلم رود. در طول سده‌های گذشته، یهودیان بارها به دلیل نقش‌شان در اسارت و فروش بردگان اروپایی و نیز در ترویج رباخواری در این قاره مورد اتهام اروپاییان قرار گرفته‌اند.

---

1 ribbit
2 usura
3 ibid.
4 ibid, vol. 12, pp. 253-254.
5 ibid, vol. 16, p. 1282.
6 ibid, vol. 12, pp. 254, 999-1000.

در دوران پس از اسلام، حوزه‌های سورا و پامبدیتا همچنـان مراکـز اصلـی سیاسـی و دینی یهودیان به‌شمار می‌رفـت و "گائون‌هـا" (روسـای حوزه‌هـای فـوق) رهـبری دینـی یهودیان را به دست داشتند.

ریاست حوزه‌های سورا و پامبدیتا در شش یا هفـت خـاندان موروثـی بـود. برخـی از اینـان خـود را از "خـاندان داوودی" می‌خواندنـد. بـرای نمونـه، **خـاندان شـریرا**، کـه از مقتدرترین خاندان‌های حاخامی این عصر بود، تبار خود را به داوود می‌رسانید. "گائون"ها مفسرین و مدرسین *تلمود* بودنـد، مقامـات عـالی قضـایی یـهود به‌شـمار می‌رفتنـد و در اجتماعـات خـود بـه پرسـش‌های ارسـالی یـهودیان از سراسـر جـهان پاسـخ می‌دادنـد. حاخام‌های بزرگ دوره "گائونی"، که تا سـده یـازدهم میـلادی امتـداد دارد، عبـارتند از: **یهودایی**،[۱] **عمرام**،[۲] **سعدیه**،[۳] **شریرا**،[۴] **شموئیل بن حفنی**[۵] و **حی**.[۶] در این دوران "شورای سنهدرین" نیز همچنان حضور داشت.[۷]

از زمان خلافت هشام بن عبدالملک تـا اوایـل دوران منصـور عباسـی، **سـلیمان بـن حسدای**،[۸] نواده بوستان، "شـاه داوودی" یـهودیان (۱۱۵-۱۴۲ ق./ ۷۳۳-۷۵۹م.) بـود. او که خود حاخامی متنفذ به‌شمار می‌رفت بر روسـای حوزه‌هـای سـورا و پامبدیتـا و امـور یهودیان سیطره کامل داشت.[۹] با احداث شـهر بغـداد به‌وسـیله منصـور و اسـتقرار مرکـز خلافت عباسی در آن (۱۴۵ق./ ۷۶۲م.) بسیاری از یهودیان به این شهر مهاجرت کردنـد و بتدریج "شاه داوودی" نیز در بغداد مستقر شد.

در سده دوم هجری/ سده هشـتم میـلادی حـاکمیت مقتدرانـه الیگارشـی حاخـامی اعتراض یهودیان تهیدست را برانگیخت و جنبشی نیرومند را بر ضد ایشان پدید سـاخت. رهبری این جنبش با **عنان بن داوود**، برادرزاده سلیمان بن حسدای، بود.

---

[1] Yehudai
[2] Amram
[3] Saadiah
[4] Sherira
[5] Samuel ibn Hophni
[6] Hai
[7] ibid, vol. 7, pp. 315-316.
[8] Solomon ibn Hisdai
[9] ibid, vol. 6, p. 1028.

عنـان در حوالـی سـال‌های ۱۳۵-۱۵۹ق./ ۷۵۴-۷۷۵ م.، مقـارن بـا خلافـت منصـور عباسی، می‌زیست و ساکن بغداد بود. پیروان او در آغـاز بـه "عنانیـه" شـهرت داشـتند و سپس **"قرائیون"**[۱] نام گرفتند. یهودیان به آنان "بنی مخرا" یا "بیله مخرا"[۲] (طایفـه مخـرا) می‌گفتند. "مخرا" به معنی "کتاب مقدس" است. علـت آن اسـت کـه ایشـان تنـها منبـع شناخت و سلوک دینی را متون اصیل و اولیه دینی می‌دانسـتند و منکـر سـنن شـفاهی بودند که به‌وسیله حاخامیم یهودی در سده‌های اخیر رواج یافته بود.[۳]

طبق مندرجات منابع قرائی، حاخام‌ها ابتدا کوشیدند تا عنان را با خود همـراه کننـد ولی موفق نشدند. سپس، عنان به دستور منصور (قاعدتا با دسیسه سران یهودی) زندانی شد. ابوحنیفه او را راهنمایی کرد که در برابر خلیفه از تشابه عقاید خود با اسـلام سـخن گوید و بدینسان بخشوده شد.[۴] درواقع، **عنان برخی نظریات خـود را از اسـلام گرفت و ظاهرا از ابوحنیفه متأثر بود. او به‌ویژه مخالفتی شدید با نظام بسته اجتماعی یهودی و منع رابطه با غیر یهودیان ابراز می‌داشت.**[۵]

در نیمه دوم سده نهم میلادی، مکتب عنان به‌وسیله **بنیامین بن موسی نهاوندی** بـه صورت یک فرقه متنفذ درآمد. نقش او در این فرقه تا بدانجاست کـه در منـابع عربـی از آن به عنوان "اصحاب عنان و بنیامین" یاد می‌شود.[۶] یکی از اقدامـات بنیـامین نـهاوندی پیراستن مفهوم خداوند از موهومات انسانگونه‌پنداری[۷] رایج در میان یهودیان و ارائه یـک مفهوم انتزاعی از خداوند بود.[۸]

در سده‌های هشتم تـا یـازدهم میـلادی، کـانون تکـاپـوی قرائیـون در شـبه جزیـره عربستان بود و از آن پس در میان یهودیان آسیای صغیر نیز گسترش یافت. قرائیـون تـا زمان پیدایش جنبش اروپایی "هاسکالا" در سده نوزدهم میلادی جدی‌ترین تهدید بـرای الیگارشی حاخامی در میان یهودیان به‌شمار می‌رفتنـد. *دایره‌المعـارف* یـهود عمده‌تریـن

---

[1] Karaites
[2] Mikra
[3] ibid, vol. 10, p. 761-762.
[4] ibid, vol. 2, p. 920.
[5] ibid, vol. 10, p. 765.
[6] ibid, p. 767.
[7] Anthropomorphism
[8] ibid, p. 768.

علت پیدایش جنبش قرائیون را "**ظهور و گسترش اسلام و تبدیل آن به یک دین جهانی و وخامت وضع اجتماعی و اقتصادی طبقات تهیدست یهودی**" ذکر کرده است.[1] درباره روش‌های خشن الیگارشی زرسالار یهودی در سرکوب قرائیون در آینده سخن خواهیم گفت.

در سال ۲۱۰ق./ ۸۲۵م.، مأمون، خلیفه عباسی (۱۹۸-۲۱۸ق./ ۸۱۳-۸۳۳ م.)، طی فرمانی به اقلیت‌های دینی مسیحی، یهودی و زرتشتی در اداره امور داخلی‌شان خودمختاری اعطا کرد. در نتیجه، ریاست "شاهان داوودی" بر یهودیان به رسمیت شناخته شد. مأمون، به‌رغم یهودیان، فرقه قرائی را نیز به رسمیت شناخت و به روسای آن منصب "ناسی‌گری" طایفه‌شان را اعطا کرد. در زمان مأمون، **اسحاق اشکوی بن موسی**،[2] "شاه داوودی" یهودیان، درگذشت و میان دو تن از "شاهزادگان داوودی" بر سر تصدی این سمت نزاع درگرفت. حاخام‌های یهودی نیز به دو گروه رقیب تقسیم شدند. سرانجام، حکمیت به نزد مامون بردند و با فرمان خلیفه، **داوود بن یهودا**[3] به ریاست یهودیان (۸۲۰-۸۵۷) منصوب شد.[4]

سرآغاز ایجاد **شبکه جهانی تجاری یهودیان** پس از اسلام به اواخر سده دوم هجری/ سده هشتم میلادی می‌رسد.

در سال ۷۹۷ میلادی شارلمانی،[5] شاه فرانک‌ها و امپراتور بعدی "روم مقدس"، دو سفیر به دربار هارون‌الرشید، خلیفه عباسی (۱۷۰-۱۹۳ق./ ۷۸۶-۸۰۹م.)، اعزام داشت. می‌دانیم که یک تاجر یهودی به‌نام **اسحاق**[6] راهنما و مترجم آنان بود و با ایشان به اروپا بازگشت.[7] اسحاق در بازگشت هدایای گرانقیمتی، از جمله یک فیل، از سوی خلیفه برای امپراتور اروپا برد. **این نخستین گزارش از حضور یهودیان در سرزمین آلمان است.**

---

[1] ibid, p. 764.
[2] Isaac Iskoi b. Moses
[3] David b. Judah
[4] ibid, vol. 6, p. 1028.
[5] Charlemagne
[6] Isaac
[7] ibid, vol. 15, p. 1297.

گفته می‌شود یک حاخام یهودی، به‌نام ماکیر،[۱] برای تأسیس یک حوزه یهودی در بندر ناربون[۲] (جنوب فرانسه) با وی به اروپا رفت.[۳] **به‌نوشته واسیلی بارتولد، مناسبات تجاری مملکت شارلمانی با سرزمین‌های اسلامی "به تقریب دربست در اختیار یهودیان بود.** بطوری که می‌دانیم یهودیان در قلمرو دولت شارلمانی، که منافع بازرگانی را بسیار ارج می‌نهاد، از امتیازات بزرگی برخوردار بوده‌اند."[۴]

در سده سوم هجری/ نهم میلادی حضور یهودیان در اروپا اوج گرفت و برخی حکمرانان اروپا به **تجارت برده**، که در این زمان عرصه اصلی تکاپوی یهودیان بود، به عنوان منبعی برای کسب درآمد علاقه نشان دادند.[۵] **آنان فروش اتباع خویش را بهترین وسیله برای پرداخت بهای کالاهای گرانقیمتی که یهودیان از شرق می‌آوردند شناختند.**[۶] لویی اول، پسر شارلمانی و امپراتور فرانک‌ها (۸۱۴-۸۴۰)، در سال ۸۲۵ میلادی به یهودیان اجازه داد تا **بردگان خارجی** را به سرزمین او وارد کنند و بفروشند.[۷] این شاه فرانک به "لویی پرهیزکار" شهرت داشت ولی به‌رغم نامش سخت قسی بود.

بدینسان، در سده نهم میلادی بنادر ایتالیا به کانون مهم تجارت یهودی برده بدل شد و محل استقرار و تکاپوی گسترده تجار یهودی. **تجارت یهودی برده** چنان بیرحمانه بود که آگوبار،[۸] اسقف لیون (۸۱۴-۸۴۰)، را به اعتراض واداشت. اگوبار فعالیتی سخت را آغاز کرد. او شش رساله علیه یهودیان نوشت که دو تای آن به فروش بردگان، به‌ویژه کودکان مسیحی، به‌وسیله یهودیان اختصاص داشت و عنوان یکی چنین بود: "درباره ضرورت اجتناب از همکاری با یهودیان". او عرایضی به امپراتور "پرهیزکار" نوشت که بی‌حاصل بود. دفاع آگوبار تنها از بردگان مسیحی نبود؛ او درباره بی‌پناهی بردگان غیرمسیحی نیز مطالبی نوشت و خواستار حمایت کلیسا از آنها شد. **آگوبار می‌گفت**

---

[1] Machir

[2] Narbonne

[3] ibid, vol. 9, p. 8.

[۴] واسیلی بارتولد، *گزیده مقالات تحقیقی*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، صص ۲۳۷-۲۳۸. درباره سفارت اسحاق یهودی بنگرید به مأخذ فوق، صص ۲۳۱-۲۶۳.

[5] ibid, vol. 8, p. 662.

[6] ibid, vol. 14, p. 1660.

[7] ibid, p. 1661.

[8] Agobard of Lyons

یهودیان در زیر پوشش "کتاب مقدس" سنن قومی خود را ادامه می‌دهند.[1]

ابراهیم بن یعقوب یهودی در سفرنامه‌اش از حضور تجار یهودی برده در سال ۹۷۰ میلادی در شهر پراگ خبر داده است. آدالبرت،[2] اسقف پراگ، نیز کوشید تا تعدادی از بردگان را از یک تاجر یهودی بخرد و آزاد کند و چون موفق نشد در سال ۹۸۸ میلادی از سمت خود استعفا داد. در سال ۱۰۰۴ میلادی، در تعرفه گمرکی شهر کوبلنز[3] (غرب آلمان) نام تجار یهودی برده وارد شده است. در سال ۱۰۸۵ میلادی یکی از اشراف لهستانی در شهر سیلسیا[4] تعدادی برده را از یک یهودی خرید و آزاد کرد و به این دلیل مورد تقدیر کلیسا قرار گرفت.[5]

فقه تلمودی برده‌داری را مجاز می‌شمرد و بردگان را به دو گروه "بردگان عبرانی" و "بردگان کنعانی" تقسیم می‌کند.

منبع برده‌شدن یک "عبرانی" (بنی‌اسرائیلی) از دو طریق است: مرد عبرانی که به جرم سرقت به بردگی محکوم می‌شود و مرد بینوایی که خود را به عنوان برده می‌فروشد. یک پدر عبرانی می‌تواند دختر زیر ۱۲ سال خود را بفروشد. این بردگان "اود اوری"[6] (عبد عبرانی) نامیده می‌شوند.[7] گفتیم که سرآغاز بردگی اعضای قبایل بنی‌اسرائیل به‌وسیله یهودیان به زمان انهدام دولت قبایل ده‌گانه شمالی به‌وسیله امپراتوری آشور و با همدستی دولت یهود می‌رسد.

مفهوم فقهی "عبد کنعانی" به "کنعانی‌ها" اختصاص ندارد و به معنای تمامی بردگان غیر عبرانی است. این بردگان را از سه طریق می‌توان تملک کرد: خرید نقدی، خرید از طریق قباله، تملک به مدت سه سال مشروط بر اینکه کس دیگری ادعای مالکیت او را نکند. بعدها، دو مورد دیگر نیز به فقه یهودی افزوده شد: معاوضه و تصرف.[8]

در فقه یهودی بحث مفصلی وجود دارد در این باره که آیا برده جزء اموال منقول

---

1 ibid, vol. 2, pp. 371-372.

2 Adalbert

3 Koblenz

4 Silesia

5 ibid, vol. 14, p. 1662.

6 eved Ivri

7 ibid, p. 1657.

8 ibid, pp. 1657-1658.

است یا غیرمنقول.[1] این بحث واجد اهمیت جدی است و نشان می‌دهد که برده در نزد یهودیان "غلام خانگی" نبوده بلکه از ابزار مهم تولید به‌شمار می‌رفته است. درواقع، در فقه یهودی، برده، در ردیف سایر ابزار تولید، یکی از "وسایل استحصال" است. بحث فوق بدین معناست که با فروش ملک آیا فروشنده حق دارد برده خود را بهمراه خویش به محل دیگر انتقال دهد یا او باید به ملکیت مالک جدید درآید.

در سده سوم هجری/ نهم میلادی، **ابن‌خردادبه** تکاپوی یهودیان را در راذان،[2] در حوالی مداین، چنین توصیف کرده است:

اینان یهودیانی هستند که زبان‌های عربی و فارسی و رومی و فرنگی و اندلسی و صقلبی [ترکی] را صحبت می‌کنند؛ و از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق صحراها و دریاها را درمی‌نوردند. و از مغرب بردگان و کنیزان و غلام‌بچگان [زیبارو] و پارچه‌های ابریشمی و پوست خز و چرم و پوست سمور و شمشیرها می‌آورند. و از فرنگستان در دریای غربی سوار کشتی می‌شوند و به فرما پیاده می‌گردند؛ و کالاهای بازرگانی خود را به دریای قلزم [بحر احمر] می‌برند... پس از آن به سوی دریای شرقی سوار کشتی شده، از قلزم به جار و جده و از آنجا به سند و هند و چین می‌گذرند. از چین مشک و عود و کافور و دارچین و غیره می‌آورند. آنچه را از آن نواحی آورده‌اند به دریای قلزم وارد کرده، پس از آن به فرما می‌رسانند. سپس به سوی دریای غربی سوار کشتی می‌شوند، گاهی امتعه خود را به قسطنطنیه می‌برند و آنها را به رومیان می‌فروشند و گاه به سرزمین فرنگ در دریای غربی می‌برند و در آنجا می‌فروشند. پس از آن به انطاکیه مراجعت می‌کنند و از راه زمین پس از طی سه مرحله به جابیه می‌رسند. پس از آن در فرات سوار کشتی می‌شوند و به بغداد می‌آیند. از بغداد با کشتی از راه دجله به ابله می‌رسند و از ابله به سوی عمان و سند و هند و چین حرکت می‌کنند. تمام این راه‌ها به یکدیگر متصل‌اند.[3]

تصویر فوق، شکل‌گیری **شبکه تجارت جهانی یهود** را در این زمان به روشنی نشان می‌دهد.

این شبکه بازتاب فعالیت کانون بسیار ثروتمند و متنفذی است که در این زمان در بغداد شکل گرفته و در رأس آن **یوسف بن فیناس**[4] (متوفی قبل از ۹۲۸ میلادی)،

---

[1] ibid.

[2] Radaniya

[3] ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: مترجم، ۱۳۷۰، صص ۱۲۸-۱۲۹.

[4] Joseph ibn Phinehas

هارون بن عمرام[۱] و **نتیرا**[۲] (متوفی ۹۱۶ میلادی) جای دارند. نتیرا داماد یوسف بن فیناس است و یوسف شریک هارون. این سه از نیمه دوم سده سوم هجری/ نهم میلادی به صرافان دولتی خلفای عباسی و خاندان‌های اشرافی بغداد بدل شدند. سایر تجار و صرافان یهودی نیز به شراکت با آنها پرداختند و بدینسان **بزرگترین کانون مالی/ تجاری جهان آن روز** را بنیان نهادند. دوران ده ساله خلافت **المعتضد** (۲۷۹-۲۸۹ق./ ۸۹۲-۹۰۲م.) اوج اقتدار نتیرا در دربار عباسی به‌شمار می‌رود. پس از او پسرانش، سهل و اسحاق، جانشین پدر شدند.[۳]

در زمان معتضد، به تبع نفوذی که یهودیان در دستگاه خلافت عباسی به دست آوردند، دو حوزه سورا و پامبدیتا نیز به بغداد منتقل شدند.[۴] از این پس، تا اقتدار الیگارشی زرسالار یهودی در اسپانیا، بغداد مرکز سیاسی و دینی و اقتصادی یهودیان جهان به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته دیوید ساسون، از سده دهم میلادی بغداد "مهم‌ترین مرکز سیاسی و فرهنگی دنیای یهود" بود.[۵] یهودیان در محله‌ای جداگانه می‌زیستند که به "دارالیهود" شهرت داشت.[۶]

در اوایل سده دهم میلادی، بر سر درآمد موقوفات حوزه پامبدیتا در خراسان میان سران یهودی نزاعی سخت درگرفت. سران یهودی به دو گروه تقسیم شدند. در یکسو **اوکبا**،[۷] "شاه داوودی" (۹۰۰-۹۱۵م.)، قرار داشت و در سوی دیگر **کوهن زادق**[۸] رئیس حوزه پامبدیتا. سه زرسالار یهودی بغداد (یوسف بن فیناس، هارون بن عمرام و نتیرا) به حمایت از زادق برخاستند و با اعمال نفوذ آنان المقتدر، خلیفه عباسی (۲۹۵-۳۲۰ق./ ۹۰۸-۹۳۲م.) اوکبا را به کرمانشاه تبعید کرد. منصب "شاه داوودی" چند سال خالی بود

---

[1] Aaron ibn Amram

[2] Netira

[3] ibid, vol. 2, p. 9; vol. 12, pp. 999-1000.

[4] ibid, vol. 4, p. 86; vol. 13, p. 1385; vol. 15, p. 522.

[5] David Solomon Sassoon, *A History of the Jews in Baghdad*, London: Solomon D. Sassoon, 1949, p. 41.

[6] *Judaica*, vol. 4, p. 86.

[7] Ukba

[8] Kohen Zadek

تا سرانجام **داوود بن ذکـــایی**،[1] بـرادرزاده اوکبـا، در آن جـای گرفـت (۹۱۸-۹۴۰م.). او رئیسی مقتدر بود و توانست سلطه خود را بر روسای حوزه‌هـای سـورا و پامبدیتـا برقـرار کند.[2]

داوود بن ذکایی با **سعدیه بن یوسف گائون**[3] (۸۸۲-۹۴۲م.) معاصر است.

سعدیه را بزرگترین حاخام و اندیشمند یهودی عصر "گائونی" می‌شناسند. او در مصـر به دنیا آمد. در فلسطین تحصیل کرد. در سال ۳۱۰ق./ ۹۲۲م. به بغـداد رفـت و ریاسـت حوزه پامبدیتا را به دست گرفت. در این زمان با **سهل بن نتیرا**،[4] زرسالار بـزرگ یـهودی بغداد، رابطه نزدیک برقرار نمود و سمت معلمی او را به دست گرفـت. شـش سـال بعـد، داوود بن ذکایی سعدیه را به ریاست حوزه مهم سورا منصوب کرد.

زندگینامه سعدیه او را مردی جاه‌طلب و دسیســه‌گر می‌شناسـاند. بـه همیـن دلیـل، ذکایی در زمان انتصابش از او تعهد گرفت کـه "از اطـاعتش سـرنپیچد، علیـه‌اش توطئـه نکند، کس دیگر را به عنوان 'شاه داوودی' به رسمیت نشناسد و با دشـــمنانش همراهـی ننماید." معهذا، سعدیه آرام نماند و از اطاعت داوود بن ذکایی سرپیچید. "شاه داوودی" او را از سمتش معزول کرد و حاخام دیگری را در ریاست حوزه سورا گمارد. سعدیه نـیز بـا اتکاء به حمایت سهل بن نتیرا و زرسـالاران بغـداد بـا صـدور فتوایـی داوود را از ریاسـت یهودیان معزول نمود و برادر او را در ســمت "شـاه داوودی" منصـوب کـرد. اختـلاف بـالا گرفت و سرانجام کار به حکمیت **علی بن عیسی**، وزیر خلیفه عباســی، کشـید. در سـال ۳۲۶ق./ ۹۳۷م. در حضور علی بن عیسی توافقنامه‌ای میان طرفین به امضا رسید. پس از این حادثه، داوود بن ذکایی به مقامی شامخ در دربار المقتــدر منصـوب شـد، خلیفـه در برابر دشمنانش به حمایت از او پرداخت و به وی در گردآوری مالیــات از اتبـاعش یـاری رسانید.[5]

از سعدیه گائون نامه‌هایی موجود است که به روسای جوامع یهودی آلمــان و اندلـس (اسپانیا) نگاشته است. لحن این مکاتبـات بسـیار آمرانـه و مقتدرانـه اسـت و بـا خطـاب "فرزندان اسرائیل" آغاز می‌شود. او در این نامه‌ها اقتدار مرکزیت بغداد را بـه رخ می‌کشـد و بر جایگاه رهبری دینی خود تأکید می‌کند. محتمل می‌دانند که او نامه‌هایی مشابه بــه

---

[1] David ibn Zakkai

[2] ibid, vol. 6, p. 1029.

[3] Saadiah ibn Joseph Gaon

[4] Sahl ibn Netira

[5] ibid, vol. 6, p. 1029; vol. 12, pp. 999-1000; vol. 14, pp. 543-546.

سایر جوامع یهودی جهان نیز نگاشته است که در دست نیست. سعدیه در این نامه‌ها از اعضای خاندان‌های زرسالار هارون و نتیرا با عنوان محترمانه "پسران مر راو نتیرا و مر راو هارون"، یاد می‌کند و می‌افزاید که آنان کمک می‌کنند تا هر درخواستی که وی دارد توسط حکومت برآورده شود.[۱]

مطالب پیشگفته چهار نکته را روشن می‌کند:

۱- تا سده دهم میلادی الیگارشی یهودی مستقر در بغداد با اقتدار تمام رهبری سایر جوامع یهودی را به دست داشت. به عبارت دیگر، یهودیان در سراسر جهان از یک مرکزیت واحد و ساختار منسجم برخوردار بودند.

۲- از اواخر سده سوم هجری/ نهم میلادی (از زمان خلافت المعتضد) یهودیان به جایگاهی مهم در اقتصاد و سیاست خلافت عباسی دست یافتند.

۳- از سده سوم هجری/ نهم میلادی یک الیگارشی زرسالار یهودی در بغداد شکل گرفت که به عملیات تجاری گسترده، در سطح جهانی، اشتغال داشت و یک کانون قدرتمند مالی (بانکی) به‌شمار می‌رفت. دستگاه دولتی (خلافت عباسی) برای تأمین نقدینگی خود به این کانون نیازمند بود و به تبع آن زرسالاران یهودی از قدرت سیاسی فراوان برخوردار بودند.

۴- این زرسالاری به‌رغم پیوند با ساختار سیاسی و دینی یهودیت جدید، نه تنها از استقلال برخوردار بود بلکه بر "رش گلوتا" (شاه داوودی) و "گائون" (رهبری دینی) یهودیان نیز سیطره کامل داشت. به عبارت دیگر، رهبری واقعی یهودیان با او بود.

از اواخر سده دهم میلادی و همپای تجزیه خلافت عباسی، شاخه‌های "خاندان داوودی" در تمامی دولت‌های مستقلی که به پا می‌شد استقرار می‌یافت و ریاست جوامع یهودی این کشورها را به دست می‌گرفت. آنان، چون بغداد، کارکرد اداره امور سیاسی و قضایی، گردآوری عشریه برای "دولت در مهاجرت" یهود و نمایندگی یهودیان را در نزد دولت‌های میزبان به دست داشتند. این روسا "ناسی" و در برخی مناطق، چون مصر و یمن و غرناطه، "نقید" نامیده می‌شدند.

در سده دوازدهم میلادی "نقید" یهودیان یمن از سوی "شاه داوودی" مستقر در بغداد و حاخام‌های مستقر در بیت‌المقدس منصوب می‌شد و از اعضای "خاندان داوود" بود.[۲]

---

[1] ibid, vol. 8. p. 664; vol. 14, p. 546.

[2] ibid, vol. 6, p. 1032.

شاخه "خاندان داوود" مستقر در **فلسطین** از تبار زوترا بود؛ همان کسی که در زمان قباد ساسانی در ماحوزا "سلطنت مستقل یهود" به پا کرد. اعقاب زوترا شاخه "شاهزادگان داوودی" مستقر در فلسطین را بنیاد نهادند.[۱] یکی از دودمان‌های "داوودی" فلسطین **خاندان کوهن** بود که بسیاری از آنان به ریاست یهودیان منطقه رسیدند.[۲]

در نیمه دوم سده چهارم هجری/ دهم میلادی "شاهزادگان داوودی" در **تونس و مصر** نیز مستقر شدند.

در این زمان فردی به‌نام **ابوالفرج یعقوب بن خلیس**[۳] (۳۱۸-۳۱۸ق./ ۹۳۰-۹۹۱م.) را در دستگاه خلفای فاطمی، که در آغاز در تونس مستقر بود، می‌یابیم. او یک یهودی جدیدالاسلام است و امور مالی دربار خلفای فاطمی را سامان می‌داد. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد **ابن‌خلیس خلفای فاطمی را به اشغال مصر تحریک کرد و اطلاعات ارزشمندی درباره وضع این کشور در اختیارشان گذارد.** او پس از اشغال مصر (۳۵۸ق./ ۹۶۸م.) و استقرار خلافت فاطمی در این سرزمین به عنوان مسئول گردآوری مالیات منصوب شد. ابن‌خلیس در سال ۳۶۷ق./ ۹۷۷م. به وزارت رسید.[۴]

همزمان با اقتدار ابن‌خلیس یک یهودی به‌نام **موسی بن الیازار** (پالتیل)[۵] (متوفی ۳۶۵ق./ ۹۷۵م.) به عنوان طبیب و منجم به دستگاه خلفای فاطمی راه یافت و به زودی به چهره‌ای مقتدر بدل شد. او، که با ابن‌خلیس رابطه نزدیک داشت، به عنوان "واسطه" دربار فاطمی شناخته می‌شد، در امور نظامی دخالت داشت و "نقید" یهودیان مصر بود. فرزندان پالتیل تا چهار نسل پزشکان خلفای فاطمی بودند.[۶] در نیمه دوم سده دهم میلادی یکی از پسران نتیرا، زرسالار بزرگ بغداد، به‌نام **یوسف بن نتیرا**، از روسای یهودیان فسطاط بود.[۷]

برخی خلفای فاطمی مصر، چون المستنصر (۴۲۷-۴۸۷ق./ ۱۰۳۶-۱۰۹۴م.)، با "شاهزادگان داوودی" سلوکی محترمانه داشتند. **خاندان لوی** (هالوی)[۸] از این گروه‌اند که

---

[1] ibid, p. 1032.
[2] ibid, p. 1033.
[3] Yaqub ibn Killis
[4] ibid, vol. 8, pp. 1188.
[5] Muas ibn Aleazar (Paltiel)
[6] ibid, vol. 13, pp. 49-50.
[7] ibid, vol. 12, p. 1000.
[8] Ha-Levi

از اواخر سده دوازدهم میلادی بسیاری از آنان به ریاست یهودیان مصر رسیدند.[۱]

افول خلافت عباسی در بغداد و کاهش ثروت و اهمیت سیاسی یهودیان بین‌النهرین و در مقابل شکوفایی یهودیان در اندلس سبب شد که بتدریج و به شکلی طبیعی مرکز دینی و سیاسی یهودیان به شبه جزیره ایبری انتقال یابد. در این دوران، بخش مهمی از الیگارشی حاخامی بغداد و اعضای "خاندان داوود" به اندلس مهاجرت کردند و پایه‌های یک الیگارشی زرسالار همبسته با الیگارشی صلیبی قاره اروپا را در شبه جزیره ایبری بنیان نهادند. در نیمه دوم سده یازدهم میلادی و مقارن با آغاز جنگ‌های صلیبی کانون اصلی ساختارهای سیاسی یهودیان در شبه جزیره ایبری قرار داشت.

در سده یازدهم در غرب آلمان نیز حاخام‌های بزرگی پدید شدند چون **گرشوم بن یهودا**[۲] (۹۶۰-۱۰۲۸م.)، معروف به "ربنا گرشوم"، و **سلیمان بن اسحاق راشی**[۳] (۱۰۴۰-۱۱۰۵م.) که از اقتدار فراوان برخوردار بودند.[۴] این امر برای یهودیانی که بتدریج در اروپا مستقر می‌شدند استقلال سیاسی و قضایی به ارمغان می‌آورد. ولی قطعا آنان منکر تبعیت خود از "شاه داوودی" نبودند.

در نیمه اول سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی، **حزقیا بن داوود**[۵] (حزقیای دوم)، "شاه داوودی" (۱۰۱۸-۱۰۵۸م.) و در عین حال حاخامی بزرگ بود. او ۴۰ سال بر یهودیان حکومت کرد و در عین حال مرجع دینی ایشان نیز بود.[۶] به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، در زمان جنگ صلیبی اول (۱۰۹۶-۱۰۹۹م.)، ریاست یهودیان اروپا همچنان با "شاه داوودی" بود.[۷] در این زمان "شاه داوودی" حزقیا بن داوود (حزقیای سوم) است. معهذا، بنظر می‌رسد که در این زمان نقش اصلی در رهبری یهودیان با الیگارشی زرسالار مستقر در اندلس بوده است.

بنیامین تودلایی در سفرنامه معروف خود وضع یهودیان بغداد را در زمان خلافت

---

[1] ibid, vol. 6, p. 1033.
[2] Gershom b. Judah
[3] Solomon b. Isaac Rashi
[4] ibid, vol. 8, p. 663.
[5] Hezekiah b. David
[6] ibid, vol. 6, p. 1029.
[7] ibid, vol. 8, p. 663.

المستجد عباسی (۵۵۵-۵۶۶ ق./ ۱۱۶۰-۱۱۷۰ م.) توصیف کرده است. او در بغداد ۴۰ هزار یهودی را ساکن می‌بیند که "با امنیت، سعادت و شرافت در سایه خلیفه بزرگ زندگی می‌کنند" و در میان آنان ثروتمندان فراوانی وجود دارد. بسیاری از دانشمندان و پزشکان و شاعران یهودی در دربار خلیفه حضور دارند. بغداد دارای ۲۸ کنیسه است. کنیسه بزرگ بنایی باشکوه است با ستون‌هایی از سنگ مرمر که بر روی آن با طلا و نقره نقش شده. در بغداد ده حاخام بزرگ وجود دارد. آنان هر یک ریاست حوزه‌ای را به دست دارند و بطور تمام وقت به تدریس و امور دینی مشغول‌اند. حوزه اصلی مدرسه "حضرت یعقوب" نام دارد و ریاست آن با حاخام بزرگ **شموئیل بن علی**[1] است. "او یک لاوی است و تبارش به موسی، آموزگار ما، می‌رسد." (شموئیل بن علی، از خاندان لوی، در سال‌های ۱۱۶۴-۱۱۹۳ میلادی حاخام بزرگ یهودیان بود.)

در این زمان **دانیال بن حسدای چهارم**[2] "شاه داوودی" (۱۱۵۰-۱۱۷۴م.) است. مسلمانان او را "سیدنا ابن داوود" خطاب می‌کنند. او "با اقتدار" امور یهودیان را اداره می‌کند. خلیفه دستور داده به هر جا وارد شود، همگان به احترامش برخیزند و به او سلام کنند. هرکس چنین نکند، مسلمان و غیرمسلمان، یکصد ضربه شلاق می‌خورد. "شاه داوودی" هر پنجشنبه به دیدار خلیفه می‌رود. در این زمان او لباس ابریشمی می‌پوشد؛ سوار بر اسب است و عمامه‌ای بزرگ بر سر دارد. فراشان در جلویش می‌دوند و چنین جار می‌زنند: "راه را برای آقای ما، سیدنا ابن داوود، باز کنید!" ابتدا دست خلیفه را می‌بوسد. سپس خلیفه از جای برمی‌خیزد و وی را در تختی در کنار خویش جای می‌دهد.

دانیال بن حسدای بر تمامی یهودیان عراق و ایران و خراسان و یمن و دیاربکر و سکنه کوه آرارات (ارمنستان و گرجستان) و آلان و ترکستان و گرگان و ساکنین کناره رود جیحون تا سمرقند و تبت و هند ریاست دارد و یهودیان از همه جا با تحف و هدایا نزدش می‌روند. باغ‌های فراوان دارد و میراث بزرگی از پدرانش به او رسیده است. هر ساله تجار و مغازه‌داران یهودی بغداد مالیاتی به مبلغ **۲۰۰ هزار دینار طلا** به او می‌دهند و این غیر از درآمد او از سایر مناطق است.[3]

---

[1] Samuel ibn Ali (Ha-Levi)

[2] Daniel ibn Hisdai IV

[3] Nissim Rejwan, *The Jews of Iraq*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1983, pp. 101-102; *Judaica*, 1971, vol. 4, p. 80;

حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: بروخیم، ۱۳۳۹، ج ۳، ص ۳۳.

در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی مهم‌ترین شهرهای یهودی‌نشین در جهان اسلام عبارت بودند از بغداد، کوفه، بصره (عراق)، قاهره، فسطاط، اسکندریه (مصر)، فاس (مغرب)، قرطبه و طلیطله (اندلس).

اسناد مکشوفه در کنیسه قدیمی قاهره در سال‌های اخیر توجه پژوهشگران را به خود معطوف ساخته است. این اسناد، که در سال ۱۹۷۳ به‌وسیله دانشگاه پرینستون آمریکا منتشر شد، مجموعه‌ای است از نامه‌های تجار یهودی در سده‌های پنجم تا هفتم هجری/ یازدهم تا سیزدهم میلادی. **این اسناد بیانگر فعالیت یک شبکه بسیار متنفذ تجارت بین‌المللی از یهودیان است که در تمامی مراکز مهم تجاری جهان آن روز- در گرداگرد دریای مدیترانه، یمن و جنوب شبه جزیره عربستان، ایران و خلیج فارس و سواحل هند- در تکاپو بود و به تجارت همه نوع کالا، از وسایل مصرفی تا طلا و نقره و گوسفند و برده، اشتغال داشت.** یکی از این تجار ابن‌حوقل (یوسف بن یعقوب)، ساکن فسطاط، است.[۱] او در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم میلادی می‌زیست و زرسالاری چنان بزرگ بود که گویتین، محقق دانشگاه پرینستون، او را "شاهزاده تجاری"[۲] می‌خواند.[۳]

هلاکو خان مغول در زمان حمله به بغداد و پایان دادن به خلافت عباسی (۶۵۶ ق./ ۱۲۵۸ م.) با یهودیان بغداد و "شاه داوودی"، که در این زمان شموئیل بن داوود (۱۲۴۰-۱۲۷۰ م.) بود، سلوکی خصمانه نداشت. جامعه یهودی بغداد به فعالیت خود ادامه داد و "شاه داوودی" حتی وضعی بهتر از گذشته یافت.[۴]

پس از مرگ شموئیل بن داوود، "شاه داوودی" یهود دیگر در بغداد مستقر نیست. معهذا، در همین دوران روسای یهودیان شبه جزیره ایبری را می‌شناسیم که خود را "شاهزاده داوودی" می‌خوانند و در مقام ریاست یهودیان جای دارند. درواقع، در این زمان مدتها از انتقال نهادهای تعیین‌کننده رهبری جامعه جهانی یهود به اندلس می‌گذشت.

---

[۱] این "ابن‌حوقل" با ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی، مولف سفرنامه معروف (*صوره الارض*) یکی نیست.

[2] Merchant Prince

[3] S. D. Goitein [ed.], *Letters of Medieval Jewish Traders*, Princeton: Princeton University Press, 1973, p. 26.

[4] *Judaica*, vol. 6, p. 1033.

یهودیان، جهان اسلام و اندلس

شبه جزیره ایبری سرزمینی است که مردم آن برای رهایی از ستم حکمرانان بیگانه داوطلبانه به سرداران عرب پیوستند.[1] به یاری این مردم بود که اسلام با سرعتی شگرف سراسر این شبه جزیره پهناور را فرا گرفت. همین مردم گروه گروه به اسلام گرویدند و در پیوند با مهاجرین مسلمان تمدنی درخشان و شکوهمند را بنا نهادند.

مردم شبه جزیره ایبری قریب به شش سده حکومت اشغالگران رومی را آزمودند و آنگاه نوبت به تاراج اقوام متعدد اروپایی رسید؛ و سرانجام قبایل **ویسیگوت** آلمانی[2] در سال ۴۱۵ میلادی بر ایشان تاختند و حکومتی خشن و ستمگر را بنیاد نهادند.

این حکمرانان هیچگاه آرام نداشتند؛ یا با قبایل مهاجمی که از قلب قاره اروپا سرازیر می‌شدند در ستیز بودند یا در کوران جنگ‌های خونین خانگی سرزمین ایبری را به آتش می‌کشیدند. سرانجام، همین مردم **طارق بن زیاد**، سردار مسلمان، را از شمال آفریقا فراخواندند، به او راه نمودند و آنگاه که هفت هزار سپاهی طارق به خاک ایبری پا نهادند (رجب ۹۲ ق./ مه ۷۱۱ م.) ارتش انبوه پادشاه ویسیگوت بناگاه فروپاشید. **آنچه رخ داد یک انقلاب اجتماعی سترگ بود و ربطی به کشورگشایی نداشت. طارق کاری جز گشودن راه برای مردمی به ستوه آمده نکرد. راز شکوفایی سریع و حیرت‌انگیز تمدن اسلامی اندلس در این است. معماران واقعی این تمدن همان مردم بودند نه مهاجرین مسلمان که هماره اقلیتی ناچیز به‌شمار می‌رفتند.**

با شکوفایی تمدن اسلامی در شبه جزیره ایبری، مهاجرت یهودیان به اندلس نیز آغاز شد و به ایجاد انبوه‌ترین و مهم‌ترین جامعه یهودی این عصر انجامید. رافائل پاتای، ویراستار *دایرةالمعارف صهیونیسم و اسرائیل*، دوران فوق را **"عصر طلایی"** و **"اوج شکوفایی فرهنگ یهود"** در سال‌های پس از خروج یهودیان از فلسطین تا ظهور تمدن جدید غرب می‌خواند. در این زمان، یهودیان به چنان رفاه و رونق فرهنگی دست یافتند که در مآخذ تاریخی تنها نام سه هزار شاعر عبری‌زبان ساکن اندلس به ثبت رسیده است.[3]

بدینسان، از سده دوازدهم میلادی و در اندلس مرحله جدیدی از فرهنگ یهود آغاز شد. **اندیشه فلسفی** با موسی بن میمون (ابن میمون)[4] (۱۱۳۵-۱۲۰۴م.)، فیلسوف

---

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1971, vol. 3, p. 492.

[2] Visigoth

[3] Patai, "Jews", ibid, pp. 76-77.

[4] Moses Maimonides

مشائی، به یهودیت وارد شد. **تاریخنگاری یهود با ابراهیم بن داوود**[1] (۱۱۱۰-۱۱۸۰م.) اوج گرفت و با یهودا هالوی[2] (۱۰۷۵-۱۱۴۱م.) **شعر و ادب یهود شکوفا شد.**

اندلس اسلامی مرحله جدیدی را در فرهنگ یهود گشود و یهودیان را از دنیای تنگ تلمودی خارج ساخت. این انقلابی در فرهنگ یهود به‌شمار می‌رود. در چنین فضایی است که از درون جامعه یهودی اندلس، شخصیت‌های نامدار پدید شدند: ابراهیم بن عزرا[3] (۱۰۹۲-۱۱۶۷م.) شاعر و متکلم و جهانگرد که دارای ۱۰۸ جلد تألیف است، موسی بن عزرا[4] (۱۰۵۵-۱۱۳۵م.) شاعر عبری‌گو، سلیمان بن غابیرول[5] (۱۰۲۰-۱۰۵۷م.) شاعر و فیلسوف، بنیامین تودلایی[6] (نیمه دوم سده ۱۲ میلادی) صاحب سفرنامه معروف و ده‌ها نام دیگر. به درستی باید گفت **پایه‌های فرهنگ معاصر یهود در این عصر و در اندلس اسلامی نهاده شد؛ همانگونه که الیگارشی زرسالار معاصر یهودی نیز، چنانکه خواهیم دید، بطور عمده در این زمان و در اندلس تکوین یافت.**

نویسندگان دانشگاه عبری اورشلیم اذعان دارند که در این دوران زندگی در سرزمین‌های اسلامی به مراتب آسانتر از سایر نقاط جهان بود و یهودیان این امکان را داشتند که کانون‌های فعال فرهنگی خویش را به پا کنند. لذا، "برای صدها سال اکثریت عظیم یهودیان در سرزمین‌های اسلامی می‌زیستند." آنان سپس یهودیانی را مثال می‌آورند که در اسپانیای اسلامی به مقامات عالی سیاسی رسیدند. حسدای بن شپروط در سده دهم میلادی، شموئیل نقید و پسرش یوسف در سده یازدهم نامدارترین اینان‌اند.[7]

حسدای بن شپروط[8] (۹۱۵-۹۷۰م.) نخستین یهودی است که در شبه جزیره ایبری به مقامات عالی دولتی رسید.

---

[1] Abraham ibn Daud
[2] Judah Ha-Levi
[3] Abraham ibn Ezra
[4] Moses ibn Ezra
[5] Solomon ibn Gabirol
[6] Benjamin of Tudela
[7] Ben-Sasson, ibid, p. 405.
[8] Hisdai ibn Shaprut

پدرش تاجری ثروتمند بود که در شهر قرطبه (کوردوبا)،[۱] پایتخت خلافت اموی اسپانیا، اقامت گزید. حسدای تحصیلات خود را در رشته طب به پایان برد و به خدمت دربار عبدالرحمن سوم، خلیفه اموی اندلس (۳۰۰-۳۵۰ق./ ۹۱۲-۹۶۱م)، درآمد. او در سال‌های بعد به مشاغل مالی، سیاسی و دیپلماتیک وارد شد و مأموریت‌های مهمی را در امپراتوری‌های بیزانس و "روم مقدس" و دربار شاهان مسیحی لئون[۲] و ناوار،[۳] در شمال اسپانیا، به انجام برد. در این زمان حسدای از سوی خلیفه اندلس رسما به ریاست یهودیان منصوب شد. پس از درگذشت حسدای، تاجری ثروتمند به‌نام یعقوب بن جائو[۴] (متوفی ۹۹۰ م.) به ریاست یهودیان اندلس رسید.[۵]

حسدای بن شپروط از "شاهزادگان داوودی" است و علاوه بر منصب دولتی‌اش یهودیان اندلس نیز او را "ناسی" خود می‌دانستند. حسدای برای استقرار یهودیان در اندلس و ارتقاء آنان تلاش فراوان کرد و به کمک او بود که وضع یهودیان در اسپانیای اسلامی رونق فراوان گرفت و برخی از ایشان به مقامات مهم دولتی رسیدند.[۶] حسدای در میان یهودیان جهان از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود و شأنی کمتر از "شاه داوودی" بغداد نداشت. برای نمونه، یهودیان مستقر در فرانسه در نامه‌ای به حسدای خود را "نوکران شما، جوامع فرانسه" می‌خوانند. یهودیان فرانسه با حسدای رابطه نزدیک داشتند و می‌کوشیدند به کمک او مقامات طلیطله را قانع کنند که از مال‌التجاره یهودیان فرانسه مالیات نگیرند یا آن را کاهش دهند.[۷]

مهم‌ترین رهبر یهودیان اندلس اسلامی، پس از حسدای بن شپروط، شموئیل نقید است.

شموئیل نقید (اسماعیل بن نغریله)[۸] (۹۹۳-۱۰۵۶م.) نیز، چون حسدای بن شپروط، به "خاندان داوود" تعلق داشت. او در قرطبه به دنیا آمد. از جوانی به تحصیل پرداخت و

---

[1] Cordoba
[2] Leon
[3] Navarre
[4] Jacob ibn Jau
[5] *Judaica*, vol. 8, pp. 533, 1186; vol. 10, p. 950.
[۶] نورالدین آل علی، *اسلام در غرب*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۹۶.
[7] ibid, vol. 8, pp. 666-667.
[8] Samuel ha-Nagid (Ismail ibn Nagrela)

با زبان عربی و متون اسلامی در سطحی عالی آشنایی یافت. به غرناطه مهاجرت کرد و در یک مغازه ادویه‌فروشی به تجارت پرداخت. در این شهر به عنوان مردی ادیب و فرهیخته مورد توجه ابن‌العریف، کاتب (منشی) وزیر غرناطه، قرار گرفت. در سال ۴۱۱ ق./ ۱۰۲۰م. به دستگاه ابوالعباس، وزیر غرناطه، راه یافت. مورد توجه حبوس بن زاوی بن زیری، امیر بربر غرناطه، قرار گرفت و در حوالی سال ۴۱۷ق./ ۱۰۲۶م. وزیر غرناطه شد. در سال ۱۰۲۷م. یهودیان اندلس شموئیل را به عنوان "نقید" (رئیس) خود برگزیدند. او با بادیس بن حبوس رابطه دوستانه برقرار کرد و در زمان مرگ حبوس به بادیس در غلبه بر برادران و تصرف قدرت یاری رسانید. بدینسان، در دوران حکومت بادیس (۴۳۰-۴۶۶ ق./ ۱۰۳۸-۱۰۷۳ م.) نیز با اقتدار تمام مقام وزارت را به دست گرفت. شموئیل ۳۰ سال وزیر غرناطه بود که ۱۸ سال آن در دوران بادیس بن حبوس است. او در این دوران فرماندهی ارتش غرناطه را به دست خود گرفت و ۱۶ سال تمام در جنگ با سایر دولت‌های مسلمان اندلس، از جمله اشبیلیه، بود.[1]

پس از شموئیل، پسرش **یوسف نقید**[2] (۱۰۳۵-۱۰۶۶ م.) وزیر دولت غرناطه شد. او در زمان مرگ پدر تنها ۲۱ سال داشت؛ معهذا بادیس وی را به وزارت منصوب کرد. در زمان او نیز جنگ میان دولت‌های مسلمان غرناطه و اشبیلیه اوج گرفت. یوسف نیز، چون پدر، یهودیان ثروتمند را در پیرامون خود گرد آورد و آنان را در مقامات عالی دولتی گمارد.

در زمان وزارت او نفرت مسلمانان اندلس از جنگ‌افروزی و ثروت‌اندوزی یهودیان طغیان کرد. به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، نویسندگان مسلمان آن عصر نفرت خود را از او بیان داشته‌اند. از جمله، ابواسحاق بن مسعود البیری، متفکر مسلمان، شعری علیه یوسف نقید سرود که در آن به ثروت عظیم وی و نقشش در انباشته کردن جیب سایر یهودیان اعتراضی سخت شده بود. این نفرت سرانجام تأثیر خود را بر جای نهاد و یوسف به اتهام قتل ولیعهد غرناطه و توطئه برای مسموم کردن بادیس به قتل رسید.[3]

شموئیل نقید متفکر و شاعر بود و دیوان او موجود است. بخش مهمی از این دیوان، اشعار حماسی و جنگی او به زبان عبری است. وی با حزقیا بن داوود، "شاه داوودی"،

---

[1] ibid, vol. 14, pp. 816-817.

[2] Jehoseph ha-Naghid

[3] ibid, vol. 9, pp. 1324-1325.

رابطه نزدیک و دوستانه داشت.[1] **یوسف نقید** نیز با "شاه داوودی" بغداد رابطه نزدیک داشت. دو پسر حزقیا، به دلایلی نامعلوم، از بغداد به اندلس گریختند و یوسف آنان را پناه داد. یوسف در سال ۱۰۵۵م. شعری در ستایش حزقیا سروده است.[2]

شموئیل نقید را از بنیانگذاران اصلی احداث کاخ افسانه‌ای الحمرا در غرناطه می‌دانند.[3] ثروت و قدرت شموئیل نقید را از این جمله معروف و خودستایانه‌اش می‌توان دریافت که گفته بود: "**من داوود زمانه خود هستم.**"[4] دکتر نورالدین آل علی می‌نویسد ابن نغریله (شموئیل نقید) در زمان خود دست بسیاری از یهودیان را در کارهای سیاسی و اقتصادی باز گذارد و "با وجود اینکه در دولت اسلامی به وزارت رسیده بود، در دل و در خفا به دشمنی و خصومت با مسلمانان می‌کوشید و کتابی در نقض قرآن به عنوان *الابانه* به زبان عربی تألیف کرد."[5]

نخستین اندیشمند مسلمان که ساختار سیاسی درونی یهودیان را مورد توجه قرار داد و خطر آن را درک کرد، ابو محمد علی بن احمد سعید بن حزم اندلسی (۳۸۴-۴۵۷ق./ ۹۹۴-۱۰۶۴م.)، متفکر نامدار ایرانی‌تبار[6] است.

ابن‌حزم را از بزرگترین اندیشمندان جهان اسلام می‌دانند. او شاعر، مورخ، قاضی، فیلسوف و متکلم بود و قریب به چهار صد اثر مکتوب از خود برجای نهاده است. ابن‌حزم به عنوان **مورخ ادیان** شهرت دارد و مولف کتاب عظیم و پرمأخذ *ملل و نحل* است که *دایره‌المعارف اسلام* لیدن آن را "**دایره‌المعارف اندیشه‌های دینی**" می‌خواند.[7]

---

1 ibid, vol. 14, p. 817.

2 ibid, vol. 8, p. 457.

3 ibid, p. 666.

۴ آل علی، همان مأخذ، ص ۳۰۰.

۵ همان مأخذ، ص ۲۹۷.

۶ *دایره‌المعارف اسلام* چاپ لیدن "محتملاً" ابن‌حزم را از اعقاب یک مسیحی مسلمان‌شده می‌داند. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, p. 790) این در حالی است که ابن‌حزم به صراحت خود را از تبار ایرانی و از مردم ایالت فارس خوانده است. (آل علی، همان مأخذ، ص ۲۸۸)

7 *The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, p. 795.

متن کامل *ملل و نحل* ابن‌حزم در سال ۱۳۱۷ ق. در قاهره به چاپ رسیده است. *طوق‌الحمامه* ابن‌حزم به زبان‌های انگلیسی، روسی، آلمانی، ایتالیایی و فرانسه منتشر شده است. از آثار دیگر او باید به *فضایل اهل اندلس* و *کتاب الاخلاق و السیر* اشاره کرد.

ابن‌حزم به دلیل پژوهش در تاریخ اندیشه‌های دینی با مسایل درونی جامعه یهودی آشنایی عمیق یافت و مبارزه قلمی را با شموئیل نقید آغاز کرد. او با نگارش رساله‌ای به‌نام *الرد علی ابن النغریله الیهودی* به رساله *الابانه* شموئیل نقید پاسخ داد. ابن‌حزم در این رساله به بادیس بن حبوس، به دلیل پیوندش با یهودیان، به شدت حمله می‌کند و به او چنین هشدار می‌دهد: "باشد آن لعنتی که خداوند قوم یهود را به آن وعده داده است بر آنان و بر تو نیز فرود آید."[1] این رساله ابن‌حزم در سال ۱۹۶۰م. در مجموعه *رسائل ابن‌حزم الاندلسی* به‌وسیله دکتر احسان رشید عباس در قاهره به چاپ رسیده است.

ابن‌حزم در جدال قلمی خود با شموئیل به‌ویژه **نهاد "رش گلوتا" و "خاندان داوودی"** را مورد توجه قرار داد و بر اساس متون دینی یهودیان اعلام کرد که این تنها یک عنوان نمادین و تشریفاتی است و "شاه داوودی" هیچ اقتداری بر یهودیان و غیریهودیان ندارد. شموئیل نقید به رساله ابن‌حزم پاسخ داد و در آن برای "شاه داوودی" اختیاراتی واقعی قائل شد. او گفت که **افتخار و اقتدار "شاه داوودی" مصداق این آیه "سفر پیدایش" (۴۹/ ۱۰) است که "عصای سلطنت از دست یهودا جدا نخواهد شد و کرسی حکمرانی از زیر پای او برون نخواهد رفت."**[2] *دایره‌المعارف اسلام* لیدن جدال قلمی ابن‌حزم با شموئیل نقید را نشانگر اطلاع دقیق ابن‌حزم از تاریخ گذشته و وضع کنونی یهودیان می‌داند.[3]

ابن‌حزم به دلیل چنین مواضعی از اندلس تبعید شد، سال‌ها در روستایی در انزوا زیست و در آنجا درگذشت.

یکی از مهم‌ترین تحولات تاریخ یهود در دوران اسلامی گروش قبایل خزر به یهودیت است.

خزران قومی ترک‌نژاد و ترک‌زبان‌اند که در سده‌های هفتم تا دهم میلادی در شمال شرقی دریای سیاه و شمال غربی دریای مازندران حکومتی مستقل داشتند.

در حوالی سال ۷۴۰ میلادی خاقان خزر و درباریان و اطرافیان او، یعنی طبقه حاکم این قوم، به آئین یهود گرویدند. دولت یهودی خزر حدود دو سده دوام داشت. در سال ۳۵۴ ق./ ۹۶۵ م. مورد حمله سخت روس‌ها قرار گرفت و متلاشی شد. تا اواسط سده

---

[1] آل علی، همان مأخذ، ص ۲۹۷.

[2] *Judaica*, vol. 6, p. 1030.

[3] *The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, p. 796.

دوازدهم میلادی بقایای قبایل خزر در منطقه وجود داشتند و از آن پس نشانی از ایشان در دست نیست.

نمی‌دانیم چه شد که ترکان خزر بناگاه یهودی شدند؛ و نمی‌دانیم پیوند آنان با کانون‌های مرکزی یهود در بغداد و اندلس چگونه بود. مکاتباتی منسوب به حسدای بن شپروط و فردی به‌نام یوسف، که ادعا می‌شود "شاه خزران" است، در کتابخانه "کریست چرچ" آکسفورد[۱] موجود است. اصالت این مکاتبات مورد تردید است.[۲] بهرروی، آنچه مهم است پیامدهای گروش خزران به یهودیت است. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

[این دولت] راه‌های مهم تجاری [ولگا] را در کنترل گرفت و بمثابه دولتی حایل میان اسلام پرتکاپو و مردم اسلاوی که امروزه روس خوانده می‌شوند، نقشی حساس در تاریخ مسیحیت در شرق اروپا ایفا کرد.[۳]

معنای ساده این سخن، که مخاطب آن مسیحیان‌اند، این است که اگر دولت یهودی خزر نبود، امروزه مردم روسیه و شرق اروپا مسلمان بودند. این ادعا جدی است. به *سفرنامه ابن‌فضلان*، که از مهم‌ترین منابع تاریخ کهن منطقه فوق است، توجه کنیم:

سفر ابن فضلان در سال ۳۰۹ ق./ ۹۲۱ م. است. اسلاوها به اسلام گرویده‌اند و مورد آزار ترکان خزرند. پادشاه مسلمان اسلاو سفیری نزد المقتدر، خلیفه عباسی، به بغداد می‌فرستد و خواستار تحکیم پیوندهای خود با مرکز جهان اسلام است.[۴] ابن‌فضلان به عنوان سفیر خلیفه راهی سرزمین اسلاوها می‌شود. *سفرنامه ابن‌فضلان* سند گویایی است از رسوخ عجیب اسلام به اعماق سرزمین‌های امروزین روسیه.

در دوران معاصر، فرجام نامعلوم قبایل خزر برخی جدال‌های فکری را برانگیخته است.

گروهی از محققین برآنند که خزران به شرق اروپا کوچیدند و جوامع یهودی اروپای

---

[1] Christ Church Library

[۲] بنگرید به: *Judaica*, vol. 10, pp. 950-951

برای آشنایی با مضمون این مکاتبات بنگرید به: آرتور کستلر، *خزران*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، صص ۷۹-۹۴. کستلر اصالت این مکاتبات را پذیرفته است.

[3] ibid, vol. 8, pp. 667.

[۴] احمد بن فضلان، *سفرنامه ابن فضلان*، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، تهران: شرق، ۱۳۵۵، صص ۸۴، ۹۸.

شرقی را بنیان نهادند. پروفسور پولیاک یهودی،[۱] استاد تاریخ میانه یهود در دانشگاه تل‌آویو، بر این نظر است. او بخش مهمی از یهودیان کنونی را بقایای خزران ترک‌نژاد می‌داند. آرتور کستلر یهودی نیز در کتاب *خزران* خود همین نظر را ارائه داده است.

آنچه این ادعا را سبب شده بیشتر مناقشات نظری و سیاسی است. اینان معمولا کسانی‌اند که پدیده خزران را دستمایه مناسبی برای مبارزه با نژادپرستی حاکم بر یهودیت امروزین یافته‌اند. این تلاشی ستودنی است. صبغه قومی یهودیت تا بدانجاست که آن گروه از پیروان دین یهود را که از نظر نژادی "یهودی" نیستند "یهودی شده"،[۲] نه "یهودی"، می‌نامند. چنین گروه‌هایی در میان سیاهان آفریقا، سرخپوستان مکزیک و حتی در ژاپن وجود دارند.[۳]

چنین است که کستلر "افسانه خلوص نژادی" یهودیان را مردود می‌شمرد؛ بر اهمیت عنصر قومی "خزر" در ترکیب یهودیان معاصر تأکید می‌کند، و عواملی چون آمیختگی نژادی و تجاوزهای جنسی فاتحان متعدد سرزمین بنی‌اسرائیل را دلیل بطلان این "افسانه" می‌شمرد. معهذا، "خزران" و اغراق در کمیت آنان، و نیز تأکید بر استواری‌شان بر آئین یهود، دستاویز معقولی برای این مبارزه نیست.

طبق برخی گزارش‌ها، از جمله *کامل* ابن‌اثیر، پس از حمله سال ۹۶۵ روس‌ها، خاقان خزر برای جلب حمایت مردم مسلمان خوارزم به اسلام گروید.[۴] معلوم نیست این گزارش‌ها چرا نباید مورد توجه قرار گیرد و در مقابل خزران یهودیانی مقید و سرسخت تصور شوند که برای حفظ آئین خود به سرزمین‌های دوردست شرق اروپا پناه می‌برند؟! توجه کنیم که در زمان سفر ابن‌فضلان بخش مهمی از مردم سرزمین خزر مسلمان شده بودند تا بدانجا که پایتخت خزران در کنار رود ولگا به دو بخش تقسیم می‌شد؛ در یک بخش "شاه و همراهانش" سکونت داشت و در بخش دیگر مسلمانان. ریاست مسلمانان با یکی از غلامان مسلمان شاه به‌نام "خز" یا "خزمه" بود.[۵] گروش بقیه مردم خزر به اسلام در دهه‌های بعد کاملا محتمل و معقول است.

تاکنون به فرجام ناشناخته قبایل خزر از زاویه گروش پسین آنان به اسلام توجه

---

[1] A. N. Poliak

[2] Judaizer

[۳] بنگرید به: *Judaica*, vol. 10, pp. 397-402

[4] ibid, vol. 10, p. 949.

[۵] ابن فضلان، همان مأخذ، صص ۱۱۵، ۱۵۶.

نشده است.

برخی محققین نام "خزر"[1] را در اصل "قچر"، از ریشه ترکی "قچمک" (کوچ‌روی، دویدن)، می‌دانند.[2] اگر حروف "خ" و "ز" را در این نام ناشی از تلفظ عبری آن بدانیم، **تلفظ ترکی آن همان "قچر" یا "قجر" است.** بدینسان، این فرضیه را قابل طرح می‌دانیم که **خزران اسلاف "ایل قجر"ند که پس از مهاجرت به ایران به "قاجار" شهرت یافتند.**

به‌نوشته سعید نفیسی، در منابع تاریخ ایران تنها از اواسط سده دهم هجری/ شانزدهم میلادی به‌نام "قاجار" و "قجر" برمی‌خوریم.[3] **این ایل در گذشته در نواحی غربی دریای خزر، مأوای کهن قبایل خزر، می‌زیست** و در دوران صفویه به ایران کوچید. یکی از مورخین معاصر می‌نویسد:

> تحقیقات امروزی نشان می‌دهد که قاجارها از مغولان نبوده بلکه از قبایل ترک بوده‌اند. اما نه از ترکان غربی یعنی خویشاوندان یا بازماندگان سلجوقیان بلکه از ترکان شرقی دریای خزر و از **خویشاوندان نزدیک خزرها** و قبچاق‌ها و بلغارها و بچناق‌ها... ورود طوایف مزبور به ایران در حدود دو قرن پس از استیلای مغول بر ایران صورت گرفته و صفویه آنان را از آذربایجان به مازندران و گرگان و مرکز ایران (قزوین) یا به اراضی دوردست مرزی شرقی (بلخ) برده‌اند. این طایفه با طوایف افشار و بیات و بایندر **همه ساکن غرب دریای خزر** بوده و در زبان به هم بسیار نزدیک و در سرنوشت سهیم و مشترک بوده‌اند. ظاهرا شاه عباس آنان را به مهاجرت به قسمت‌های داخلی و شرقی واداشته ولی ورود آنان به استرآباد بسیار دیرتر صورت گرفته.[4]

به‌نوشته فرهاد میرزا معتمدالدوله، اول کسی از قاجار که از گنجه به استرآباد آمد شاهقلی خان در اواخر سلطنت شاه سلیمان صفوی است. یکی از پسران او، به‌نام فتحعلی خان، نیای شاهان قجر است.[5] بدینسان، زمان استقرار قجرها در استرآباد را باید اواخر سده یازدهم هجری/ سده هفدهم میلادی دانست.

---

[1] Khazar

[2] ibid, p. 944.

[3] سعید نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهران: چاپ جدید، بنیاد، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۵.

[4] عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان؛ از قاجاریه تا پایان عهد ناصری*، تهران: هما، ۱۳۶۹، ج ۲، صص ۱۴-۱۵.

[5] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، به تصحیح دکتر محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۱۳۵۸. مقدمه کتاب فوق حاوی شرح مشروح و مفیدی درباره منشاء ایل قاجار است.

بزرگترین اثر فلسفی یهودا هالوی، متفکر و شاعر نامدار یهودی اوایل سده دوازدهم میلادی، خزری[1] نام دارد. این اثر از بیانیه‌های مهم سیاسی و نظری یهودیت معاصر به‌شمار می‌رود. جالب است بدانیم که اصل آن به زبان عربی است و بعدها به عبری ترجمه شد. نام دوم آن این است: *کتاب الحجه و الدلیل فی نصرالدین الذلیل*.[2]

گفته می‌شود که یهودا هالوی بیست سال از زندگی خود را صرف تدوین این کتاب کرد و هدف اصلی‌اش پاسخگویی به قرائیون بود. خزری به صورت مناظره تدوین شده است. فرشته‌ای بر شاه خزران ظاهر می‌شود و او را به ترک بت‌پرستی فرامی‌خواند. او یک فیلسوف مشائی و سه اندیشمند مسلمان و مسیحی و یهودی را دعوت می‌کند. آنان نظریات خود را می‌گویند؛ و در این میان هالوی به مقایسه میان ادیان فوق دست می‌زند. سرانجام، شاه خزران، که با فیلسوف مشائی همدلی دارد، در می‌یابد که مسیحیت و اسلام بر بنیاد یهودیت شکل گرفته‌اند؛ لذا برتری دین یهود را می‌شناسد و یهودی می‌شود. بخش مفصلی از کتاب به پرسش‌های شاه خزر از یهودی و پاسخ‌های او اختصاص دارد. و سرانجام، هالوی فیلسوف مشایی را نیز رها نمی‌کند و ناتوانی فلسفه ارسطویی را به اثبات می‌رساند.[3]

رافائل پاتای، جمعیت یهودیان جهان را در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی، یک و نیم میلیون نفر تخمین می‌زند که ۱/۴ میلیون نفر یعنی ۹۳/۳ درصد آنها در سرزمین‌های اسلامی می‌زیستند و بخش مهمی از آنان ساکن اسپانیای اسلامی بودند. به همین دلیل یهودیان ساکن سرزمین‌های اسلامی، **یهودیان سفاردی** (از واژه "سفاردی"[4] عبری به معنای اسپانیا) خوانده می‌شدند. فرهنگ دوم این یهودیان اسلامی بود و به زبان "لادینو"[5] (یهودی اسپانیولی) یا زبان‌های شرقی سرزمین‌های ساکن در آن (عربی، آرامی و فارسی) تکلم می‌کردند. در این زمان تنها یکصد هزار نفر (۶/۷ درصد از کل

---

[1] *Kuzri*

[2] این کتاب نخستین بار در سال ۱۵۰۶م. به چاپ رسید و از آن پس بارها تجدید چاپ شد و به زبان‌های لاتین، اسپانیولی، آلمانی، فرانسه، ایتالیایی و انگلیسی نیز ترجمه و منتشر شده است. آخرین چاپ آن به زبان انگلیسی در سال ۱۹۶۴ است.

[3] *Judaica*, vol. 10, pp. 363-364.

[4] Sephardim

[5] Ladino

یهودیان) در اروپای مسیحی می‌زیستند که به **یـــهودیان اشـکنازی**[۱] (آلمـانی) شـهرت یافتند. این گروه به زبان "ییدیش"[۲] (یهودی آلمانی) تکلم می‌کردند.[۳]

به گمان ما، رقم ۱/۵ میلیون نفر فوق اغراق‌آمـــیز جلـوه می‌کنـد. جمعیـت یـهودیان اسپانیا و پرتغال در اواخر سده پانزدهم ۳۳۰ هزار نفر تخمین زده می‌شـود. اگر بپذیریـم که در سده دوازدهم میلادی جمعیت اصلی یهودیان جـهان در سـرزمین‌های اسلامی و به‌ویژه در اسپانیای اسلامی سکونت داشتند، که چنین بود، طبق ارقام راف‌ائل پاتـای، در اواخر سده پانزدهم باید تعداد آنها بسیار بیش از این می‌بـود. مورخیـن دانشـگاه عـبری اورشلیم، شمار یهودیان جهان را در نیمه سده هفدهم تنها ۶۷۵ هزار نفر می‌دانند.[۴]

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم نیز شمار یهودیان ساکن سرزمین‌های اسـلامی را در این دوران بیش از ۹۰ درصـد کـل یـهودیان جـهان ذکـر کرده‌انـد. *دایره‌المعـارف* یـهود می‌نویسد تا سده پانزدهم میلادی بخش عمـده یـهودیان در سـرزمین‌های اسـلامی و از جمله در اندلس سکونت داشتند.[۵] از آن پس، و به‌ویژه از سده نوزدهم، رونـدی معکـوس آغاز شد و **بتدریج "فرهنگ اشکنازی" بر جامعه یهودی غلبـــه یـافت.** در سـال ۱۹۶۰ میلادی تعداد یـهودیان "اشـکنازی" ۱۱ میلیـون نفـر و "سـفاردی" تنـها ۵۰۰ هـزار نفـر گزارش شده است.[۶]

---

[1] Ashkenazim

[2] Yidish

[3] Patai, "Jews", ibid, p.77.

[4] Ben-Sasson, ibid, p. 792.

[5] ibid, p. 393; *Judaica*, vol. 12, p. 254.

[۶] کستلر، همان مأخذ، ص ۲۲۸.

فهرست اعلام

۱. اشخاص، خاندان‌ها،

دولت‌ها، اقوام و قبایل

ب

خ

گ

ل

۲. اماکن

ب

س

ع

۳. سازمان‌ها، نهادها و کمپانی‌ها